اَمَرگاه و آموریان

آمریکا در متون کهن پارسی

پژوهش: فرشاد فرشید راد

AMARGAH & AMOURIANS

America in Ancient Persian Texts

by: Farshad Farshid Rad



اَمَرگاه و آموریان

گزارش «آمریکا» در متون کهن پارسی
(کشورهای پنجم و ششم، از هفت کشور کهن ایرانی)
به همراه
سفرنامه های نخستین کاشفان آمریکا،
تاریخ دریانوردی ایرانیان
و
ارتباطات فرهنگی بومیان آمریکا با سایر ملل باستان

پژوهش: فرشاد فرشید راد



انتشارات سمرقند
نوروز ۱۴۰۰ هجری شمسی

سرشناسه: فرشاد فرشید راد ـ ۱۳٤۲
عنوان و نام پدیدآورنده: امرگاه و آموریان / فرشاد فرشید راد
مشخصات نشر: لنگرود ـ سمرقند، ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری: ٤٧٦ رویه
شابک : ۱-۹۹-۷۷۷۵-۹٦٤-۹۷۸

موضوع : گزارش آمریکا در متون کهن پارسی(کشورهای پنجم و ششم، از هفت کشور کهن ایرانی). آمریکا
موضوع : دریانوردی – ایران – تاریخ
موضـــوع : Navigation - Iran– History
رده‌بندی کنگره : ۱۰۷VK
رده‌بندی دیویی : ۳۵۹/۰۰۹۵۵



انتشارات سمرقند

آمَرگاه و آموریان

فرشاد فرشید راد

چاپ نخست : نوروز ۱۴۰۰
شمارگان : ۴۰۰
شابک: ۱-۹۹-۷۷۷۵-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۹۵۰۰۰ تومان
نشانی : لنگرود ـ خیابان شهید جمشیدی ـ بن‌بست آرمان ـ شماره ۲۴۵
تلفن و نمابر : ۵۲۲۳۹۴۴ - ۰۱۴۲
samarghandpub@yahoo .com
مرکز پخش: کتابسرای بلخ، تلفن: ۰۹۳۵۲۱۵۴۷۵۱

پست الکترونیکی نویسنده: haftkeshvar@yahoo.com

بنام خداوند جان و خرد

دیباچه

حدود پنج قرن است که اروپائیان خود را کاشفان سرزمینهای آمریکا اعلام و چنان وانمود کرده اند که این سرزمینها، از بدو آفرینش گیتی ناپیدا بوده تا اینکه، سرانجام بدست کاشفینی چون «کریستف کلمب» و دیگر دریاسالاران اروپائی کشف گردید. و زمانی که آنها به این قاره های «نو» رسیدند، مردمان آنجاها را لخت و عور و در توحش کامل چون حیوانات یافتند. اما از برکت حضور مسیحیان، این مردمان بومی، به دین و ایمان روی آور شده و تمدن و زندگی انسانی را از آنان آموخته اند. و این همانا اروپائیان بودند که با کشف آمریکای نو این قاره را به جهانیان معرفی نمودند. و قاره ای بی نام و نشان را به افتخار دریانورد فلورانسی بنام (آمریگو وسپوچی) «آمریکا» نام نهاده اند!
اما خوانندگان گرامی و جویای حقیقت، برای نخستین بار با اسناد و شواهد غیر قابل انکار، در این کتاب در میابند که همه اینها خواب و خیالات اروپائیان بیش نیست. و سرزمینی بنام «آمریکا» با نامهای مشابه و موقعیت مشابه حداقل از قرنها پیش از کلمب در متون کهن ایرانی پدیدار است. کتاب حاضر، با رویکردی نوین و برای نخستین بار اثبات میکند که ایرانیان، پیش تر از دیگر تمدنها، به شیوه تقسیم بندی دقیق از کره زمین اشراف داشته و افزون بر قاره های آسیا، آفریقای شمالی و اروپا، که از قدیم میشناختند و آنرا «ربع مسکون» میگفتند، به وجود قاره های آمریکای امروزی، قاره های قطبی شمالی و جنوبی و بر بیشتر جزایر و اقیانوسهای ناشناخته نیز آگاهی وسیع داشته اند. از این رو به نظر میرسد که اروپائیان با تکیه بر دانشهای کهن و در دست داشتن نقشه های اسرارآمیز دریانوردان مسلمان و سایر اقوامی که آنان نیز از دانشهای ایرانی بهره برده بودند، اقدام به کشف این قاره ها نموده باشند. اما شوربختانه با از میان رفتن اسناد و مدارک (Documents) و نابودی کتابخانه ها و آرشیوهای قدیمی مسلمانان خصوصاً در شهر غَرناته، (بهنگام فتح اندلس توسط اسپانیائیها) دانشهای اسرار آمیز ملل شرق بدست اروپائیان افتاد و بعدها آنها با ترجمه این آثار و نابود کردن اصل مدارک، چنین وانمود کردند که این اکتشافات و اختراعات بدست آنها روی داده است.
آری خواننده گرامی، فراموشی تاریخی به تدریج به سراغ نسلها می آید و تبلیغات ملل فاتح، فرهنگهای ملل مغلوب را به محاق و تیرگی فرو می برد. آیا عجیب نیست که غَرناته در سال ۱۴۹۲ میلادی فتح میشود و در سال ۱۴۹۲ هم آمریکا کشف میشود؟! (در بخش دوم این کتاب، شما با تاریخ اکتشافات اروپائیان و فتح غرناته آشنا میشوید) تاریخ کشف آمریکا هماره در هاله های ابهام

قرار دارد خصوصاً اینکه بنا بر موقعیت ویژه سیاسی و اقتصادی این سرزمین پهناور، اروپائیان به هیچ قیمت حاضر به پذیرفتن واقعیتهای تاریخ کهن این قاره کهن نیستند. و از بدو ورود به این سرزمین به پنهان کاریها ادامه داده و در نابودی فرهنگهای باستانی این قاره پهناور و اسرار آمیز کوشیده اند. در این زمانه، یافتن حقیقت بخصوص با پرده پوشیهای فراوان رسانه های قدرتمند جهانی کار بسیار مشکلی است. همین امروز که این گفتار را مینویسم، جنجال بر سر انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و دروغهای فراوان رسانه های آمریکائی در این موضوع است.[۱] کاندیداها، یکدیگر را به تقلب محکوم و حتی بر علیه روزنامه ها و سایتهای خبری به جرم دروغگویی اعتراض کرده اند. پس معلوم است که در پنج قرن پیش بدون روزنامه ها و رسانه ها، اوضاع چقدر خراب تر از امروز بوده است!

به هر حال، در این پژوهشها، اثبات میشود که آمریکا از دیر باز در کتب قدیم شناخته بوده و جغرافیای «هفت کشوری»، در متون کهن ایرانی، با جغرافیای «هفت اقلیمی» در یونان باستان، که بعدها، با ترجمه متون یونانی، وارد جغرافیای اسلامی شد متفاوت است. به گونه ای که هفت کشور گستره کل زمین و اما هفت اقلیم تنها هفت بخش از یک نیمه شمالی زمین را مشخص مینماید.

یادآوری: اگر کره زمین را به چهار قسمت مساوی تقسیم کنیم از نظر یونانیان، فقط یک قسمت از نیمه شمالی نیمکره شرقی (آسیا، اروپا و شمال آفریقا) قابل زندگی بوده و تمامی نیمکره غربی (آمریکا) و زیر خط استوا علاوه بر اینکه ناشناخته بوده قابل زندگی و ایجاد شهرها و تمدنها هم نبوده و بر اعتقاد آنها این مکانها را بیشتر آبها فرا گرفته است.

کتابی که پیش رو دارید به نام «**اَمَرگاه و آموریان**» در حقیقت، پژوهشی در کشف قاره آمریکا در متون کهن پارسی است. این کتاب، با بررسی چگونگی تقسیم بندی کره زمین، در زمانهای باستان، رویکردی نوین در مکان یابی قاره های زمین در جغرافیای کهن ایرانی را برابر دیدگان خوانندگان گرامی قرار میدهد. با مطالعه این کتاب، نمایان میشود که روزگاری دانش جغرافیای بسیار پیشرفته در ایران باستان، فراتر از تفکرات ابتدایی ربع مسکونی و جغرافیای بطلمیوسی، وجود داشته که شوربختانه، آن دانشهای اسرارآمیز بعدها به غروب فراموشی گراییده است.

---

[۱] جنجال انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۲۰

منابع ما برای اثبات وجود قاره آمریکا در جغرافیای کهن ایرانی، بیشتر از منابع اوستایی، پهلوی، فارسی و عربی است. اما باید دانست که، دانشمندان ایرانی به زبان عربی هم کتابهای فراوانی دارند و آشکار است که این کتابها در گستره فرهنگ ایرانی هستند. بنا بر جغرافیای قدیم، قرارگاه نخست اسلام، سرزمینهای ایرانشهر بوده است. چنانکه، ابو اسحاق ابراهیم استخری در ممالک و مسالک گوید: «... و تمامت مملکت اسلام به ایرانشهر نسبت کرده می شود...» (استخری، ۱۳۷۳، ۱۲) و از این قرار، میراث بزرگ دانشمندان ایرانشهری، بعدها به دانشمندان اسلامی رسید که از آن جمله فنون دریانوردی و جغرافیائی بوده است. *(یادآور شوم که دانستن زبان عربی و تربیت کارشناسان فن، برای ترجمه بسیاری از متون و کتب عربی به زبان فارسی که هنوز منتشر نشده اند از اهم امور است که امیدواریم علاقمندان دانش و فرهنگ ایرانی به این کار ارجمند روی آورند و نهضت ترجمه در ایران بار دیگر آغاز شود)*

ناخدا ملک زاده در مقدمه کتاب عجایب هند از قول «واندرلیت» دانشمند فرانسوی نوشته است: «...چنانکه می دانیم در زبان کهنه و غنی عرب، تألیفات گوناگونی در جغرافیای عالم وجود دارد که برخی از آنها دارای اهمیت بسیار می باشد، خصوصاً تألیفاتی که کما بیش جغرافیای تمام عالم یا قسمتی از عالم را توصیف کرده اند. اما باید دانست که اکثر این مؤلفان، ایرانیانی بوده اند که بنا به اقتضای زمان خود، تألیفات خویش را به زبان عربی انتشار می دادند...» (ملک زاده، ۱۳۴۸، سیزده)

در این کتاب، میکوشم تا در ادامه دو کتاب: «جغرافیای کهن و سرزمنیهای گمشده» و «کشور هفتم»، مطالب نو و اسرار آمیز دیگری از دانش شگرف جغرافیای ایرانی را که بعد از سالها کار پیوسته یافته ام را برابر دیدگان خوانندگان مشتاق و علاقمند قرار دهم. باشد تا صدای نیاکان فراموش شده ما از هزار توی مبهم تاریخ، به گوش کسی برسد و تغییرات بنیادین، در باورهای نادرستی که قرنها ما را از خویش بیگانه و سرسپرده غربیان نموده است را رقم زند. و باشد تا برنامه های نوین آموزشی در مدارس و دانشگاههای کشور، بر مبنای این دست آوردهای جدید پایه گذاری و بدنبال آن، خودباوری و روحیه ملی در جامعه ایرانی را پدیدار سازد.

در این کتاب، بر آنم تا از تکرار کلام بپرهیزم. چرا که در دو کتاب پیشین به اندازه کافی در مبانی جغرافیای کهن سخن رفته است و برای مطالعه بیشتر، علاقمندان را به کتابهای ذکر شده رهنمون میشوم. اگر چه در این کتاب نگاهی دوباره به برخی مبانی و مطالب مهم پیشین می اندازیم اما بیشتر به گفتارهای نو تر و اسناد و مدارک مهمی از متون کهن ایرانی در شناسایی قاره آمریکا در زمانهای باستان خواهیم پرداخت. یادآوری اینکه قاره های شمالی و جنوبی آمریکا بر مبنای جانمایی دقیق دیاگرام آفتاب در کتاب «بُندهشن» به زبان پهلوی، در جایگاه کشورهای پنجم و ششم از هفت کشور کهن ایرانی، قرار دارند. و این موضوع، اهمیت بسزایی در تاریخ ایران و جهان دارد. چرا که، این حقایق نویافته بخشهایی از تاریخ بشر را شامل تغییرات بنیادین میسازد. و حتی میتواند تاریخ

دانش را به گونه ای دیگر رقم زند. چنانکه، اگر بشر در هزاران سال جلوتر از تاریخی که میشناسیم دارای تمدنها و دانشهای فنی چون نقشه برداری و دریانوردی و سفر به قاره های دور دست بوده است، پس آیا میتوان چنین اندیشید که این دانشهای امروزین بخشی از همان دانشهای کهنی هستند که به مرور زمان از یادها رفته و فراموش شده بودند؟

در نگارش کتاب حاضر، کوشیده ام تا به زبان ساده بنگارم و از بکار بردن واژگان نا آشنا، که امروزه برخی بکار میبرند و خواندن متون را دشوار میسازد پرهیز نمودم. و در حد توان از واژگان فارسی همگانی و آشنا استفاده و از واژه سازیهای ابتکاری، ناهنجار، سلیقگی و سره نویسیهای بی ریشه دوری جستم. چرا که همین امروز هم فرهنگ کتابخوانی در ایران تقریباً ناپدید و کتاب خوانان نایاب شده اند. در این زمانه دیگر قلم فرسایی و پرهیز از بکار بردن واژگان متداول و فضل فروشی، را باید کنار گذارد و مردمان را به سوی آگاهی و کتابخوانی سوق داد.

همچنین از حدس و گمان و نظریه های «من درآوردی» بدون پشتوانه، که شوربختانه امروز مد شده و برخی پژوهشگران، برای خوش آمد افکار عمومی و بزرگ نمایی خویشتن، در کتابها مینویسند و یا در سخنرانیها ادعا میکنند و هیچ «رفرنس» و منبعی هم ارائه نمیدهند، دور بوده ام. و کوشیده ام تا نوشتارها، مستند و قابل ردیابی باشند. مگر جایی که نتیجه گیری نویسنده و رأی و نظر او لازم بوده که در آن صورت با عنوان «رأی من» آورده شده است.

در این کتاب، مواردی مانند تفسیر برخی مطالب یا معانی واژه ها و یا روشن نمودن ابهامات تاریخی و مانند اینها، را که برای آشنایی بیشتر خوانندگان لازم بود، با موضوع «یادآوری» و بخط کج مشخص کرده ام. که خود مانند یک کتاب کمکی در کنار کتابی که مطالعه میکنید به درک بهتر مطالب کمک میکند. این یادآوریها، به گفتارهایی که از منابع دیگر آورده شده و حتی به گفتار خود نویسنده اضافه شده است. گمان میبرم که مطالب به این شیوه که گفتار و توضیح آن همزمان آورده شود بهتر یادگیری میشود، و خوانندگان، سریعتر موضوعات کتاب را می آموزند. شاید بهتر بود این یادآوریها (توضیحات)، در پاورقی کتاب یا پیوست آورده میشد، اما به دو علت این یادآوریها را در خود متن قرار دادیم. یکی برای آنکه خواننده، توضیحات لازم را همراه خود متن بخواند و مجبور نباشد به صفحات بعد یا قبل یا آخر مراجعه کند و مطالعه کتاب آسان تر باشد. دوم اینکه پاورقیها، عموماً اشکالاتی در حروفچینی و تایپ کتاب بوجود می آورند که زمان بر و تصحیحات آنرا مشکل میسازد.

این کتاب در چهار بخش (فصل) و هجده گفتار نوشته شده است: بخش اول: آمریکا در متون کهن فارسی، بخش دوم: آمریکا در نوشته های کاشفان اروپائی شامل: گزارشها، سفرنامه ها و نامه های کاشفینی که در زمان کشف این قاره نوشته شده، بخش سوم: تاریخ دریانوردی ایرانیان، و بخش چهارم مشترکات فرهنگی بومیان آمریکا و سایر ملل، که نشان از ارتباط و پیوند، آنها در هزاره های دور میباشد. بخشهای دوم، سوم و چهارم کتاب در واقع شواهد و نشانه هایی است که گفتارهای

بخش نخستین و نظریه نویسنده کتاب را تأیید میکند. بخش دوم به خواننده اثبات میکند که اگر دریانوردان اروپائی، بنا بر سفرنامه های موجود به آمریکا رسیدند، بدون نقشه های از پیش ترسیم شده و اطلاعات و اخباری که از دریانوردان مسلمان و یهودی وغیر اروپائی به آنها رسیده بود ممکن نبوده است. و برای اینکه یکطرفه به قاضی نرفته باشیم بعد از بخش نخست و بیان گفتارهای ایرانیان در موقعیت قاره آمریکا، در بخش دوم، چهار سفرنامه اروپایی و برخی گزارشهای دیگر را که هنگام کشف آمریکا در همان سالهای اولیه نگاشته شده بود را برای مقایسه و داوری خوانندگان آورده و آن را با متون کهن ایرانی تفسیر کردیم. (سفرنامه های کریستف کلمب، ماژلان، آمریگو وسپوچی و سفرنامه آلونسو اوجدا) این متون پانصد ساله که برخی هنوز در ایران منتشر نشده اند میتواند دیدگاه خوبی به خوانندگان برای کشف حقیقت ماجرا ارائه نماید. همچنین گزارش کوتاهی از سفر چینیان و برخی اروپائیان دیگر که پیش از کلمب به آمریکا سفر کرده اند را هم برای داوری بهتر در قضیه کشف آمریکا به پایان این گفتار افزودیم.

اما وقتی از دریانوردی اروپائیان سخن گفته شد، لازم دیدیم که در بخش سوم کتاب، کوتاهی را به دریانوردی ایرانیان نیز بپردازیم. و از سفرهای دوردست دریانوردان ایرانی و فنون کشتیرانی آنان در زمانهای باستان سخنی بگوئیم. در بخش چهارم کتاب هم نمونه هایی از ریشه های مشترک فرهنگی و علمی و پیوندهای قاره های جهان که در فرهنگ و هنر آمریکای باستان به چشم میخورد بیان شد. و سرانجام در آخر کتاب از ورود سفید پوستان و زوال اقوام و قبایل آمریکا و نابودی تمدنهای کهن، مایا، آزتک، اینکا و ماپوچه، گفتارهای مختصری به کتاب افزوده گردید. بخش چهارم کتاب در واقع اثبات بخش نخستین کتاب با ارائه مشابهات فرهنگی و اجتماعی است.

در مجموع، این چهار فصل کتاب را میتوان بعنوان «دانشنامه کوچک آمریکای باستان» نامید چرا که تا جایی که مقدور بوده موضوع کشف آمریکا اگر چه بصورت فشرده آورده شده اما تقریباً چیزی هم از قلم نیفتاده است. و این فصول چهار گانه، هر کدام به خواننده کمک میکند تا بتواند داوری و قضاوت درستی از تاریخ این قاره در متون ایرانی و تاریخ آن در متون اروپائی داشته و حقیقت ماجرای «کشف آمریکا» بدرستی آشکار شود.

امیدوارم تا در این کتاب توانسته باشم بخشی از تاریکیهای تاریخ را روشن سازم و دور نیست که این آگاهیها، چراغی پیش روی آیندگان گذارد تا با اندیشه های روشن، بر پایه مهر به نیاکان، خویش باوری، و دوری از هر گونه کج اندیشی مسیر تاریخ نوین را بپیمایند. فراموش نکنیم، چه بسا نکات ارزشمند و مهم دیگری در اندیشه های نیاکان ما بوده که میتواند سر منشاء دانشهای دیگری شود که هنوز به آن پرداخته نشده است. درست همانطور که در پانصد سال پیش اروپائیان توانستند با مطالعه جغرافیای پیشینیان ما و دسترسی به نقشه های کهن ایرانی، (که خود ما از آن خبر نداشتیم)

و با گسترش فن دریانوردی، دروازه های گیتی را بگشایند و جهان را مستعمره خود سازند و به ثروتهای بسیار بزرگ دست یابند.
و شاید از همان زمانهاست که توجه علمی اروپائیان نیز گسترش یافت. و همین جنبش نوزائی (رنسانس) را بوجود آورد تا جایی که امروزه غربیان تمامی رشته های علمی و ابتکارات ناگهانی در تمامی دانشها را در دست دارند.
به رأی من، بعد از کشف آمریکا ناگهان تغییرات شگرفی در اروپا پدید آمد، که به شهادت تاریخ، بسیاری از اینها را مدیون همان کتب و نسخ خطی و علمی هستند، که بدست اروپائیان رسید همان کتابهای قدیمی و فرسوده ای که ما آنها را کاغذ پاره و بی ارزش میدانستیم و آن کتابخانه های کهن، را با سیم و زر عوض کردیم! پس آیا روزی خواهد رسید که بجای بانکها، کتابخانه ها نیز که بانکهای اطلاعاتی ما هستند ارزش واقعی خود را بیابند؟ آری چرا که نه؟! زیرا تجارب تاریخی همیشه نشان داده که نه ثروت، بلکه دانش و آگاهی، و احترام به تجارب خردمندانه نیاکان، توانایی و راز بقای ملتها بوده اند. آیا جز این است که هر کشوری که سرانه ساعات مطالعه مردمان آن بیشتر است توسعه و فناوری و ثروت آن کشور نیز بیشتر است؟
در پایان عرض میکنم: شاید اگر انتشار این کتاب را چند سال دیگر به تاخیر می انداختم مدارک دیگری به دستم می رسید و کتاب را پربار تر میساخت. اما درنگ را جایز ندانستم، بویژه در این دوران رکود و بیماری جهانی و همه گیر «کرونا» و تحریمها و حوادث عجیب و غریب، که معلوم نیست روزگار چه بازیهای پنهان دیگری در پس پرده داشته باشد؟ لذا با همه کاستیها، بر گفته «ادوارد براون» رفتیم که به علامه «محمد قزوینی» نصیحت کرده بود که: «...کار تحقیق را بر مرحله مفیدی که می رسد به چاپ برسانید، زیرا گاهی انتظار اکمال و اتمام آن را نمی توان داشت. بعدها، دیگران می آیند و آن نقائص و معایب را بر طرف می کنند...»[۱] راستی را، پژوهش در این موارد و برگرداندن تاریخ از مسیر انحراف و بازگویی برخی حقایق و اسرارهای ناباور، امروزه حتی در جامعه خودی نیز بسیار سخت می نماید و جستجو در این موضوعات به کفش آهنین، گنج قارون و عمر نوح نیاز دارد. و از این رو ما پیش از موقع، این کتاب را به چاپ میرسانیم و از آیندگان میخواهیم که به این اسناد بیفزایند، و کاستی ها را رفع نمایند. و اگر هم سهو و خطائی در کتاب یافتند، نویسنده

[۱] نصیحت استاد ادوارد براون به علامه محمد قزوینی، در رویه ۱۰ کتاب «گزارش میراث» مجموعه مقالات شماره های پیاپی ۲۱ و ۲۲، نشریه ماهانه سازمان میراث مکتوب منتشر شده است.

را آگاه نمایند تا در چاپهای بعد ویرایش نمائیم. چرا که کتابها در چاپ اول به تصحیح خوانندگان میرسد و در چاپهای بعدی نواقص آن مرتفع میشود و ما هم از خطاها در این کتاب بدور نبوده ایم به ویژه که این کتاب کمی هم با شتاب به نشر سپرده شد.

دو کتاب پیشین ما یعنی، «جغرافیای کهن» در روز نوروز و «کشور هفتم» در شب سده به اتمام رسید و اتمام این کتاب هم مقارن با یلدا، جشن نیمه شبان و سرآغاز زایش مهر اتفاق افتاد و این با نام کتاب و موقعیت قاره آمریکا در مناطق «نیمه شبان» زمین (اَمَرگاه) مصادف گردید. پس آنرا به فال نیک گرفتیم، باشد که پس از نیمه شبان تاریک جهل و ناآگاهی، زایش انوار خردمندی چون مهر تابنده، تاریخ افتخار آمیز و فراموش شده نیاکان ما را روشن سازد.

چنین باد، که برای سربلندی وطن و کشور گرامی ایران که مادر ماست بی مزد و منت بکوشیم.

ایدون باد.

تهران، سی ام آذر، (یلدای)، سال ۱۳۹۹ خورشیدی

فرشاد فرشید راد

قدردانی

اگر چه معمول است که در آغاز کتاب، قدردانی از شخصیهایی که به نحوی نویسنده را در آماده سازی کتاب یاری نموده اند انجام پذیرد، اما در واقع چون نیک مینگرم کمتر توجهی به کار پژوهش علمی و نوشتن کتاب در این مرز و بوم یافته ام و کار کتاب تقریباً هیچ بهایی جز تحمل سختیهای پژوهش و مشکلات روزافزون نشر و بی توجهی نهادها و حتی انجمنهای علمی ندارد. و به نظرم فضای علمی امروز، بسته تر و سرها در گریبان تر از انتظارات است! و از این رو این قدردانی را نخست به همه نیاکان و دانشمندان و بخردان کهن ایران زمین عرضه میکنم که روزگاری در گمنامی و تهیدستی، پرچم دانش را در جهان برافراشتند و تیرگیهای نادانی و جهالت را به نور خرد و دانش روشن و زندگی را برای بشریت زیبا تر ساختند، و دوم قدردانی و سپاس فراوان از برخی دوستان که لطف نمودند و قدمی در این راه برداشتند:

۱- استاد دکتر هوشنگ طالع، پژوهشگر و مورخ نامی ایران که همواره از راهنمایی ها و مساعدتهای ایشان برخوردار بوده ایم.
۲- جناب مهندس منوچهر پیشوا، پژوهشگر تاریخ ایران و نقشه بردار با تجربه که مطالب فنی و متون جغرافیایی این کتاب را بررسی و ویرایش نمودند.
۳- سرکار خانم مریم نظریان، مترجم و پژوهشگر جوان، که با گشاده دستی بخشهایی از آخرین ترجمه کتاب خود به نام «اسرار آمریکای باستان» را در اختیار ما گذاردند، که در گفتار پانزدهم کتاب قرار داده شد.
۴- از سرکار خانم تینا حسینی که در طرح روی جلد ما را یاری دادند.
۵- و همچنین از سرکار خانم بهناز شیخ انصاری گوینده و سازنده کلیپ معرفی کتاب که در کانال تلگرامی «هفت کشور» و سایر فضاهای مجازی و اینترنتی منتشر گردیده.

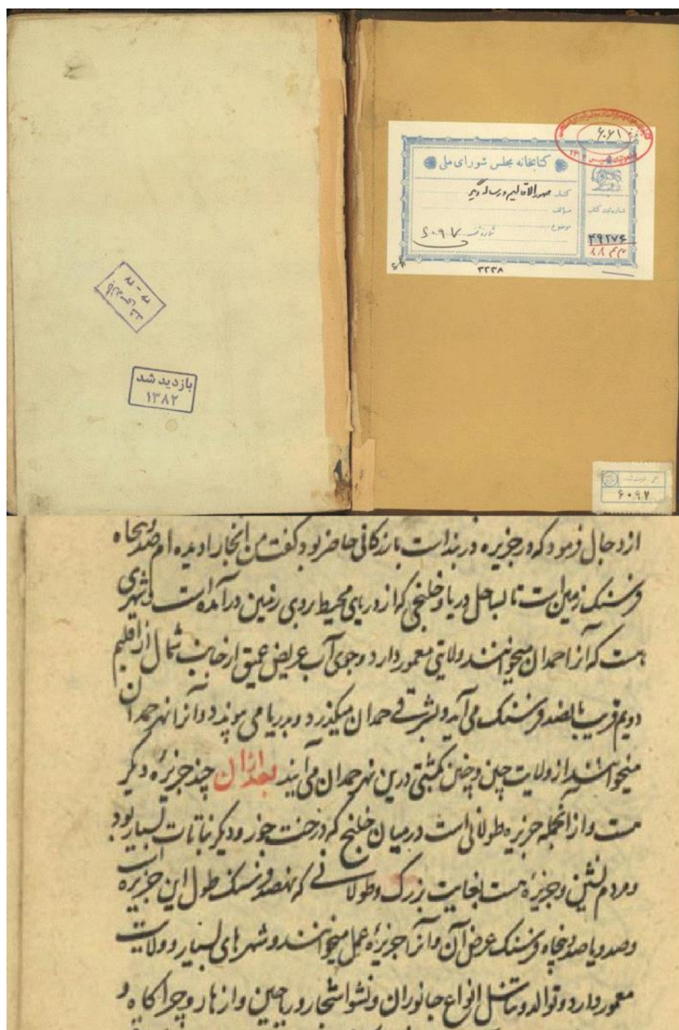
با سپاس و آرزوی شادکامی برای ایرانیان، و با امید به اینکه: بیشتر بکوشیم و مطالعه را فراموش نکنیم که آگاهی توانایی است.

فهرست مطالب

فصل دوم، تاریخ اکتشافات دریایی در اروپا ۱۳۷

فصل سوم، دریانوردی ایرانیان ۲٤٩

فصل چهارم، پیوند فرهنگی بومیان آمریکا با سایر ملل ۲۹۱



کتاب صور الاقالیم (هفت کشور) نسخه مجلس، که در آن از قاره بزرگی در موقعیت آمریکا به طول نهصد فرسنگ از (پرو تا برزیل) بنام جزیره عمل یا امل (امر) سخن رفته است.

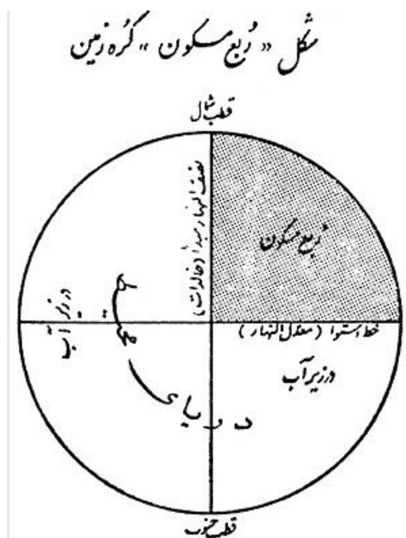
فصل اول، آمریکا در متون کهن پارسی

چکیده بخش اول کتاب

در فصل نخست کتاب بعد از تعاریف جغرافیای قدیم یونانی و جغرافیای بعد از اسلام که بیشتر از ترجمه های یونانی اقتباس گردیده، با تعاریف ربع مسکونی و هفت اقلیمی آشنا خواهید شد. بر این مبنا، جهانی که در آنروزگاران شناخته شده، فقط شمال آفریقا، آسیا و اروپا بوده است. اما در دانش جغرافیای کهن ایرانی که هنوز در برخی کتب به زبان پهلوی و فارسی موجود است، از جهان دیگری سخن میرود که در آن هفت کشور (قاره)، با گردش آفتاب تعریف شده اند. این نواحی یا کشورها شامل: ۱- مناطق شرقی آسیا و جزایر جنوبی آن (در طلوع آفتاب)، ۲- مناطق میانه آسیا (بخش اول نیمروز) ۳- قطب جنوب (بخش دوم نیمروز)، ۴- مناطق شمال آفریقا و اروپا (مناطق غروب آفتاب)، ۵- قاره آمریکای شمالی و ۶- آمریکای جنوبی (در مناطق نیمه شب) و ۷- قاره کهنی که در قطب شمال بر فراز شش کشور دیگر بوده است (میانه زمین) که نیمی در شب و نیمی در روز قرار دارد. البته این قاره قطبی (کشور هفتم) که بنا بر متون کهن، روزگاری آب و هوایی مطبوع داشته امروز یخبندان شده و اثری از خشکی و سرزمینهای آن نیست. (این یخبندان در متون اوستایی و پهلوی پیشبینی و از آن سخن رفته است) همانطور که در کتب پیشین گفتیم: در جغرافیای هفت کشوری ایرانی، فرض بر این است که اگر خورشید در منطقه ایران (میانه جهان) به وسط آسمان یا هنگام ظهر قرار گیرد. بخشی از زمین در طلوع آفتاب و بخشی دیگر در ناحیه غروب آفتاب و دو بخش در نیمروز (ظهر) و دو کشور در هنگام نیمه شب قرار میگیرند که آن دو کشور طبق دیاگرامی که از طلوع تا غروب خورشید ترسیم شده در مناطق آمریکای شمالی و جنوبی هستند. مثلاً اگر در نصف النهار ایران ساعت ۱۲ ظهر باشد در نصف النهار دوم که از آمریکا در مقابل آن میگذرد، ساعت ۱۲ نیمه شب است. پس بخوبی این متون کهن جایگاه دقیق آمریکا را هزاران سال پیش از کریستف کلمب و کاشفین دیگر مشخص کرده است. همچنین در متون کهن دیگر، خواهید خواند که این منطقه با ابعاد دقیقی که از قاره و جانمایی آن داده میشود به نام «اَمَل» (اَمَر) نامیده میشده که باز به معنی نواحی نیمه شبان یا نصف النهار دوم میباشد که در کتاب به آن پرداخته ایم. در متون کهن دیگری که حدود هزار سال از کتابت آنها میگذرد میابیم که ساکنین این مناطق را «آموریان» ذکر کرده اند که این مردمان، تا «سیلی» یا «شیلی» مهاجرت نموده اند. پس آیا این واژه «امَر» و «آموریان» و «شیلی» و واژگان مشابه دیگر که حداقل از هزار سال پیش در متون ایرانی آمده بطور اتفاقی با نام آمریکای امروز شبیه هستند؟ یا آنگونه که در کتاب میخوانید اروپائیان به شیوه فاتحین، برای انحصاری نمودن کشف این سرزمینها، نامهای قدیم را تغییر داده و به کاشفین خودی چون «آمریگو وسپوچی» نسبت داده اند؟ در این کتاب، با سفرنامه های اروپائیان و کاشفین اولیه در بخش دوم آشنا خواهید شد و میابید که چهره آمریگو وسپوچی در عصر خود بعنوان یک دریانورد از نظر خود اروپائیان معاصر وی مخدوش و بی اعتبار بوده است.

گفتار اول، جغرافیای هفت اقلیمی و جغرافیای هفت کشوری

در این بخش به روال کتب جغرافیای قدیم و نیز آشنایی دوباره خوانندگان گرامی، ابتدا تعریفی از محدوده های جغرافیای قدیم و اندازه و تقسیمات زمین را می آوریم.
ربع مسکون، در باور پیشینیان، گستره ای از مناطق قابل زندگی در طول جغرافیائی از حدود غرب آفریقا تا اقصی چین و در عرض جغرافیائی از استوا تا مدار ۶۷,۵ درجه قطب شمالی را شامل میشود. (مدار قطبی) ربع مسکون، یک چهارم مساحت زمین است و از نظر پیشینیان، فقط در این مکانها، قابلیت سکونت و حضور انسان وجود داشته، لذا آنرا ربع مسکون می نامیدند و دیگر بخشهای زمین در نگاه جغرافی دانان قدیم: بایر، غیر قابل سکونت و نامکشوف در نظر گرفته میشده، و یا آبها آنرا فرا گرفته بودند و در آنجاها سرزمینی نبوده است. از نظر بیشتر دانشمندان قدیم، زیر خط استوا، گرم و آتشین و بالای مدار قطبی، یخبندان بوده است. (اعتماد السلطنه، ۱۳۶۷، ۹) پس محدوده ربع مسکون فقط از چین تا غرب اروپا و ناحیه شمال آفریقا بوده است.



ربع مسکون در کره زمین (برای فهمیدن این نقشه، زمین را از پهلو ی غربی نگاه کنید)

هفت اقلیم در دیدگاه جغرافیای قدیم یونانی و اسلامی

جغرافی دانان قدیم یونانی و به تبع آن اکثر دانشمندان اسلامی در قرون وسطی ناحیه ربع مسکون، یعنی از خط استوا تا زیر مدار ۶۷/۵ درجه قطبی را به هفت ناحیه، بصورت مداری و خطوط موازی روی هم تقسیم نموده، که به ترتیب از مدار استوا به بالا را اقلیم اول تا اقلیم هفتم نامگذاری کرده بودند. دراین تقسیمات، سرزمین ایران در اقلیم چهارم و میانه هفت اقلیم قرار داشته است.

اعتماد السلطنه، در «مرآت البُلدان» گوید: «...متقدمین، ربع مسکون را بر نصف قطعه ای از نصف النهار شمالی کره زمین قرار میدادند و در جنوب خط استوا به وجود عمارتی قائل نبودند. و جزیره «فر» (فارو در جزایر قناری غرب مراکش) را مبداء یا منتهای عمارت می دانستند. و از زمان «بطلمیوس» همان جزیره را مبداء طول جغرافی می گرفتند و معظم معموره، را در جهت عرض به هفت قسمت میکردند. و طول هر کدام از مغرب بود به سمت مشرق و هر کدام از این هفت قسمت را اقلیمی می خواندند. و مبداء اقلیم اول را از خط استوا می گرفتند...» (اعتماد السلطنه، ۱۳۶۷، ۹)

در تصویر زیر که نقشه هفت اقلیم را از کتاب «تُحفه الکبیر» نوشته «حاج خلیفه کاتب چلبی»، قرن ۱۱هجری نشان میدهد، مشاهده میکنید: از خط استوا تا زیر مدار قطبی، (ربع مسکون) را در هفت مدار روی همدیگر نشان میدهد. و هر ناحیه و هر شهری در این نقشه در یکی از این تقسیمات اقلیمی واقع میشود. مثلاً در این نقشه: جزیره ماداگاسکار و آفریقای جنوبی و مناطقی مانند تانزانیا و موزامبیک زیر اقلیم اول و زیر خط استوا قرار دارند. و شهرهایی مانند کنیا و نیجریه بالای خط استوا و در اقلیم اول قرار دارند. شهرهایی مانند قاهره و مکه در این تقسیمات در اقلیم دوم و یا تهران در اقلیم چهارم و سوئد و نروژ در اقلیم هفتم قرار دارند. مناطق قطب شمال و جنوب زمین نیز در بالای اقلیم هفتم و یا پایین اقلیم اول و خارج از ربع مسکون قرار گرفته اند.

یادآوری: همانطور که گفته آمد: تقسیمات این اقالیم بر مبنای مدارهای آب و هوایی بوده به ترتیبی که از مدار استوا به بالا همینطور هوا خنک تر میشده تا مدارات قطبی که به سردی و یخبندان میگراییده است. اقالیم آب و هوایی امروزه هم در جغرافیای مدرن در تقسیم بندی کشورها و جوامع انسانی کاربرد دارند. اما همانطور که در گفتارهای بعدی خواهید دید زمانی میتوان همه گستره زمین را تعریف کرد که علاوه بر تقسیمات مداری یا عرضی، (آب و هوایی) زمین را بر مبنای تقسیمات نصف النهاری یا طولی نیز مشخص نماییم به ترتیبی که بتوان پیرامون کره زمین را با خطوط نصف النهاری مشخص و قاره ها را در مناطق مختلف طولی جانمایی کنیم.

بعدها همانطور که خواهید خواند، مکتب کهن جغرافیای ایرانی در تقسیمات طولی زمین (که همراه با گردش خورشید و مشخص نمودن قاره ها بوده)، از هزاره های دور به تدریج به فراموشی گرایید و کره زمین تنها بر مبنای تقسیمات هفت اقلیمی تعریف شد. و گمان بر این رفت که بشر در زمانهای قدیم از دیگر قاره های گیتی مانند آمریکا بی اطلاع بوده است.



نقشه هفت اقلیم (ربع مسکون)، (کاتب چلبی، قرن ۱۱هجری)، کتاب تحفه الکبیر، در این نقشه سرزمین کهن قطب شمال به رنگ خاکستری مشخص شده است.

A world map from of Katib Celebi's Tuhfat Al-Kibar, edited by Idris Bostan (Ankara, ۲۰۰۸).

یادآوری: *در برخی از کتب جغرافیای قدیم، مانند «اشکال العالم»، نوشته ابوالقاسم جیهانی، اقالیم محدوده ربع مسکون به بیست منطقه تقسیم شده اند، که لزوماً در پهنه های بالای هم نیستند. و بصورت مناطق مشخصی بر مبنای نژاد و مذهب بخش بندی شده اند: چون دیار عرب، دیار فارس، دیار مغرب، دیار مصر، دیار عراق، بلاد سند، و سیستان و خراسان، دیار ترک، دیار روم و مانند اینها. (جیهانی، ۱۳۶۸، ۴۰) و یا در برخی کتب مانند «نُزه المشتاق» نوشته «شریف ادریسی» هر اقلیم خود به ده بخش مجزای دیگر از غرب به شرق تقسیم شده است.*

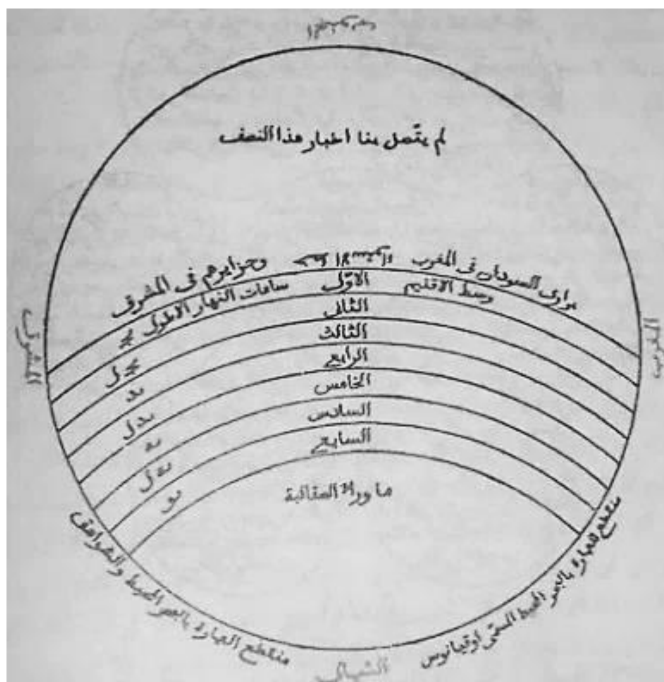
ابوالفداء در تعریف ربع مسکون از نظر یونانیان و مقایسه آن با آرای هندیان گوید:
«...اما یونانیان چون عمارت در دیار آنان به دریای اقیانوس (اقیانوس اطلس) منتهی شود و جز از جزایر نزدیک به ساحل آن دریا خبری نیافته اند و از جزایر (غرب) دور بی خبر مانده اند (جزایر آمریکا) و از جانب مشرق نیز بیش از نصف دور (۱۸۰ درجه تا دریای چین) باقی نگذاشته اند، عمارت را در یک ربع شمالی دانسته اند...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۱۶)
اما ابوالفداء در مقایسه جغرافیای یونانی و هندی گوید:
«...و نیز در کتب هندیان آمده است که نصف کره زمین آب است و نصف دیگر گِل، و مقصودشان از آب و گل، دریا و خشکی باشد. و گفته اند که بر خط استواء چهار موضع است که در فاصله مابین آنها ربع دور است و آن چهار موضع عبارتند از: «جمکوت» (جمکرد) در مشرق و دریای روم در مغرب و گنگ دژ که همان قبهٔ الارض است. و مابین مشرق و مغرب نقطهً مقاطر قبهٔ الارض است...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۱۶)
«...علم به آنکه چه مقدار از زمین معمور است (مناطق شناخته شده و دارای جمعیت) حاصل نمیتواند شد مگر به اخباری که از جانب مردمی موثق رسد و بر گفته ایشان (یونانیان) دلیلی نیست که بیشتر از یک ربع زمین را معمور ندانسته اند. بلکه معموره را ربع قرار دادند تا آنکه معلوم شود که بیرون از ربع مذکور معمور هست یا نه؟...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۱۷)

یادآوری: آنگونه که ابوالفداء گفته، یونانیان فقط از ربعی از نیمه شمالی زمین آگاهی داشتند و از فراسوی شرق و غرب جهان آگاه نبوده اند. اما هندیان، خشکیها را نه فقط در ربع، بلکه در اطراف زمین دانسته بودند و پیرامون زمین در استوا را به چهار بخش تقسیم کرده و بر این مبنا: مقاطر (روبروی) ربع مسکون نیز نقطه دیگری بوده که آنرا مشخص نموده بودند. (مطابق با آمریکا) و سپس می افزاید که آنچه یونانیان گفته اند بر آن اعتمادی نیست و فعلاً خبری از آنسوی گیتی نرسیده اما شاید روزی از این سرزمینهای دوردست خبری آورده شود. چرا که ربع مسکون محدوده ای است که قرار داده اند که تعریف شود که آیا خارج از آن هم چیزی هست یا نه؟! (شاید محدوده، در آینده تغییر کند)

ترسیم ربع مسکون

لازم به توضیح است که گاهی نقشه های قدیم از ربع مسکون وارونه ترسیم میشده اند، مانند همان نقشه کتاب تحفه الکبیر، در بالا، که ما برای سهولت خواندن، آنرا گردانیده ایم. اما وارونه ترسیم نمودن نقشه ها بدان جهت بود که هماره بر خلاف نقشه های امروزی که بالای نقشه به سمت

شمال رسم میشود، جهت بالای نقشه ها، در قدیم رو به جنوب و خورشید ترسیم میشده و پایین نقشه بر عکس رو به شمال بوده است.

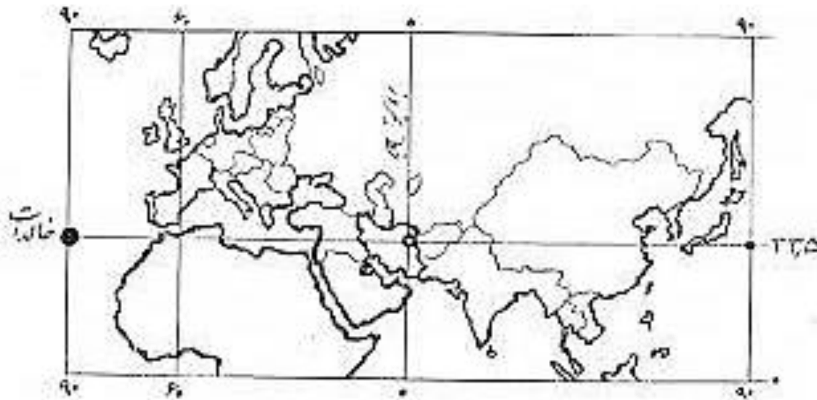


نقشه دیگری از هفت اقلیم (ربع مسکون)، در این نقشه ماورای استوا به سمت جنوب (بخش فوقانی) را مکانهایی که اخباری از آن در دست نیست ذکر کرده (لم یتصل بنا اخبار هذا النصف) و ماورای اقلیم هفتم را به سمت شمال (بخش پایینی) را ماوراء صقالبه و خارج از محدوده تقسیمات جغرافیائی دانسته،) در این نقشه، همانطور که گفتیم بر خلاف رسم امروزین، شمال نقشه در پایین و جنوب نقشه در بالا ترسیم شده است. در این نقشه ها مغرب سمت راست و مشرق سمت چپ قرار میگیرد. (حموی، ۲۰۱۰، ۲۸)

تعریف خط نصف النهار (نیمروز)

آنگونه که از نقشه ها و متون قدیم جغرافیائی بدست می آید. حد شرقی جهان حدود چین و حد غربی در غرب آفریقا بوده است. میانه این گستره، نصف النهاری بوده که از ایران و حدود زابل (زاول) یا از هند می گذشته است. اما بنا بر کتاب «حدودالعالم» نصف النهار میانی زمین کمی آنسو تر از ایران (از غرب هند) در حد فاصل شرق و غرب جهان از جزیره ای بنام «ناره» (قبه الارض) گذشته که با خط استوا تقاطع دارد و جزیره در این تقاطع قرار گرفته و آن احتمالا از مجمع الجزایر «مالدیو» بوده که در قدیم آنرا «دیوجات» و «دیباجات» مینامیدند. اما اکنون اقیانوس بخشهایی از این جزایر

را فرا گرفته است. نویسنده حدودالعالم گوید: «...یازدهم جزیره «ناره» (ماره) بر خط استواست. بر میانه آبادانی جهان، طول او از مشرق تا مغرب نود درجه است و زیجها و رصدها (محاسبات و اندازه گیری های نجومی و زمینی) و جای کواکب و سیاره و ثابتات بدین جزیره کرده اند، اندر زیجهای قدیم. و این جزیره، استواء الیل و النهار خوانند. (روی خط استواست)...» (حدودالعالم، ۱۳۶۲، ۲۰)
آنگونه که مشخص میشود، قدما خطی از شرق ایران در حدود جزایر «مالدیو» را میانه ربع مسکون دانسته بودند. که گاه جابجایی هایی داشته است در برخی نقشه های قدیم، این خط از خراسان و زابل عبور کرده و در برخی دیگر، حتی از اصفهان گذشته است که آنرا «نصف جهان» میگفتند.
یادآوری: ابوریحان بیرونی گوید: «... قبه الارض معنی آن میانگاه طول است میان مشرق و مغرب به ربع مسکون اندر، و گاه گویند او را عرض نیست چون بر خط استوا باشد. نمیدانم این از سخن پارسیان است یا آن دگران...» (ابوریحان، ۱۳۵۴، ۱۹۳) . اما در نام جزیره «ناره» باید گفت: دور نیست، اول نام این جزیره «ماره» (نصف النهار میانی) بوده و بعدها به «ناره» تبدیل شده و در تبدیل واژه «م» به «ن» تغییر یافته، مانند تبدیل: «شکمبه» به «شکنبه»، «دُم» به «دُنب»، «پیامبر» به «پیانبر» و مانند اینها، پس جزیره «ناره» (در جزایر مالدیو) که بقول مؤلف حدودالعالم نصف النهار مبداء شمارش طول زمین (بر خط استوا) از آن میگشته در واقع جزیره «ماره» (مکان شمارش نصف النهارات) بوده است.[1]



در نقشه بالا، خط مبدأ نصف النهار یا نیمروز میانی جهان، از ایران و منطقه «زابل» میگذشته، حد نصف النهار غربی از جزیره خالدات (قناری) و حد نصف النهار شرقی آنسوی چین و ژاپن مشخص شده است. (بهروز، ۱۳۳۱، ۴۱)

---

[1] امروز در زبان لاتین نصف النهار را «مریجین» (Meridian)گویند که از همین واژه «ماره» و «مریگان» است.

نیمروز (نصف النهار) باید از میان جهان بگذرد

همانطور که میبینید نصف النهار غربی از جزیره فارو در مجمع الجزایر قناری (جزایر خالدات) در غرب آفریقای شمالی عبور میکرده است. و همچنین نصف النهار میان گیتی از حدود شرق ایران میگذشته است. این نصف النهارات تا پیش از تعیین نصف النهار پاریس و بعدها نصف النهار گرینویچ در نقشه های قدیم جغرافیائی بکارگرفته میشده است.

انتخاب نصف النهار مبداء (میانی) باید مبنای جغرافیائی و نجومی داشته و از نیمه خشکیهای جهان (ربع مسکون) بگذرد و حد درست شرق و غرب را تعریف نماید. و همانطور که استوا در مکان میانی زمین، نیمکره جنوبی و شمالی قراردارد. نصف النهار نیمروز یا میانی نیز باید در مکان میانی شرق و غرب جهان قرار گیرد. اما اکنون نصف النهار «گرینویچ» دارای مشخصات مناسب نیست. و از میانه گیتی (آسیا تا اروپا) نمیگذرد و از حدود شهر لندن میگذرد.

یادآوری: اگر ما ایرانیها، بکوشیم میتوانیم نصف النهار کهن خود را دوباره به جای گرینویچ لندن، بر مبنای تقسیمات دقیق پیشینیان بکار بریم و آنرا دوباره به کمک کشورهای فارسی زبان به جهانیان اعلام نماییم. و در محاسبات و مختصات نقشه برداری، طول جغرافیائی خود را بکار ببریم و در صورت لزوم آنرا به مختصات طولی «گرینویچ»، تبدیل نمائیم تا کم کم انحصار اروپائیان را محدود سازیم.

مکاتب بلخ، عراق و اندلس در جغرافیای قدیم

امروزه پژوهشگران، نحوه بررسی و دیدگاه جغرافی دانان قدیم اسلامی را که در محدوده ربع مسکون کتاب نوشته اند. را به سه منظر یا مکتب بخش بندی میکنند: ۱- مکتب بلخی، ۲- مکتب اندلس و ۳- مکتب عراقی.

علی رغم اینکه در این دیدگاهها یا مکاتب، تقسیمات گیتی بر مبنای ربع مسکون و همچنان با الگوی یونانی و بطلمیوسی صورت گرفته اما در ۱- «مکتب بلخی»: بیشتر به سرزمینهای اسلامی پرداخته شده و از گفتار کشورهایی که بقول آنها کُفار در آنها پراکنده شده اند، و سودی جز ضلالت و گمراهی ندارند، دوری جسته اند. مانند کتاب «احسن التقاسیم» نوشته «مقدسی» در این جغرافیا، بیشتر به گفتارهای مسالک و راهها، دوری و نزدیکی شهرها، بناها، خندقها، حمامها، تعداد مساجد و منابر، نحوه کشاورزی و باغداری و خوراکیها، زبان مردمان و تاریخ شهرهای گستره اسلام و رجال و مانند اینها سخن رفته و از سرزمینهای دوردست تر سخن نرفته است.

۲- «مکتب اندلس»: چون بانیان این مکتب در اسپانیا (اندلس) زندگی میکردند مجبور بودند، علاوه بر سرزمینهای اسلام به سرزمینهای نصارا و یهود و مناطق اروپائی نیز بپردازند. آنان تقریبا کل ربع مسکون از چین تا اندلس را ذکر نمودند، اما بیش از آن نرفته اند. و از سرزمینهای نا مکشوف در نیمه

جنوبی زمین زیر خط استوا، یا از ربع دوم (مقابل ربع مسکون) مانند سرزمینهای آمریکا سخنی نرانده اند. کتابهای مکتب اندلس در مورد سرزمینهای دیگر چندان دقیق نیستند. اما به گستردگی هر آنچه را یافته اند نوشته اند. کتبی مانند «نزه المشتاق»، و «نخبه الدهر فی عجایب البحر و البر» از این دسته اند.

۳- «مکتب عراقی» که ابتدا تحت تاثیر حکومت خلفا، در بغداد بوده و دانشمندان زیادی در محضر آنان گرد آمده بودند. و بی شک وارث برخی متون کهن ایرانی از دانشگاه «جندی شابور» در بیت الحکمه بودند، کاملتر هستند. این جغرافیا، بسیار فراگیر و دقیق تر بوده و گاه به سرزمینهای خارج ربع مسکون نیز پرداخته اند. به رأی من شاید این توجه در کانون خلافت از آن رو بود که پایه های جهان گشائیها و گسترش قلمرو اسلام در بغداد پی ریزی میشد. و از اینرو دانشمندان به سرزمینهای دیگر نیز توجه کرده و مجوز آنرا دریافت داشته بودند. حتی در زمان مأمون، نقشه جهان نمایی تهیه گردیده است، که به گفته مسعودی از نقشه بطلمیوس، کاملتر و همه گستره گیتی را شامل میشده. مسعودی در «التنبیه و الاشراف» گوید:

«... میان حکمای اقوام از سلف و خلف (گذشتگان تا امروز) در مساحت این هفت اقلیم و طول و عرض و ساعات روز و آغاز و انجام آن و اقوامی که به دریا و خشکی در آن ساکنند اختلاف بسیار است. و شرح بسیاری از آن را در کتابهای سابق خویش آوردیم. من این اقلیمها را در بیشتر از یک کتاب دیدم که به رنگهای گوناگون بودند، و بهتر از همه آن بود که در جغرافیای «مارینوسی دیدم». (نقشه های مارینوسی یونانی، هفت اقلیم و ربع مسکون را به رنگهای گوناگون کشیده) اما در نقشه های مأمونی (نقشه های ایرانی یا مکتب عراقی) که برای مأمون ساخته اند. و در کار آن جمعی حکیمان عصر شرکت داشته اند، جهان را با افلاک و نجوم و خشکی و دریا و آباد و غیر آباد و بایر (ربع مسکون و غیر مسکون) و محل اقوام و شهرها، و دیگر چیزها کشیده اند. و این نقشه، از جغرافیای «بطلمیوس» و جغرافیای «مارینوس» و غیره که پیش از این بوده است نکوتر (کاملتر) است...» (مسعودی، ۱۳۴۲، ۳۲، ۳۳) و نیز ابوریحان بیرونی در التفهیم گوید: «...و زمین را بجز هفت اقلیم، قسمت دیگر هست... و پارسیان بحسب مملکت ها به هفت کشور قسمت کرده اند و هندوان به نُه پاره کنند و هر یک را «کَند» گویند که در سانسکریت به معنی جای و سوی و مانند اینها گفته اند مانند «نوکند»...استاد همایی در پاورقی به شهرهای «سمرقند» و «تاشکند» نیز اشاره کرده...» (ابوریحان، ۱۳۵۴، ۱۹۴، ۱۹۶) *یادآوری اینکه: واژه «کَنت» در «کانتری» (Country) به معنی کشور نیز دیده میشود که بخوبی ریشه های کهن هند و اروپایی این واژگان کهن را نشان میدهد.*

در زیر نقشه ای دیده میشود که به نظر میرسد از نوع همان نقشه های مأمونی بوده است که از آن کپی هایی شده و در نسخه های قدیم بوده اما امروزه اثری از این نقشه های جهان نما در کتابخانه ها نیست یا از نظرها پنهان شده اند.



نقشه ایرانی از ربع مسکون و دیگر بخشهایی زمین با طول و عرض جغرافیایی، بالای نقشه نوشته شده: «تصویرتمامی ربع مسکون از بر و بحر، معموره وغیر معمور در این صفحه مندرج است» و پایین نقشه نوشته شده: «از انهار عظیمه و از جبال وسیعه، از جزایر و بنادر در این صفحه منبسط است.» این نقشه، منحصر به فرد که منسوب به «حمدالله مستوفی» در کتاب «نزه القلوب» در قرن هشتم میباشد، آخرین بار در سایت عربی «المهجه» دیده شد، و اکنون از سرنوشت آخرین نقشه جهان نمای کهن به زبان فارسی که احتمالاً کپی از نقشه های «مأمونی» بوده است خبری نیست. در این نقشه، قاره آمریکا (خارج ربع مسکون) به وضوح ترسیم شده و نیز در ناحیه قطب شمال، قاره کهن بصورت چهار جزیره بزرگ نمودار است و همچنین در قطب جنوب، سرزمینهای قطبی که امروز زیر یخها پنهان هستند دیده میشود. که مینماید اصل این نقشه ها پیش از یخبندان قطبین ترسیم شده اند! و در قرون متمادی بارها از آن کپی شده است. در این نقشه چون از معمور و غیر معمور (خارج ربع مسکون) یاد شده مینماید هنوز آمریکا کشف نشده بوده!

در کتاب «جهان نامه» محمد نجیب بکران از نقشه کشی جهان یاد شده، او نقشه های ساده ای که ربع مسکون و هفت اقلیم را در نیمی از دایره نشان می دهد نمی پسندد، و از نظر او نقشه ها، باید دارای طول و عرض جغرافیائی باشند.

یادآوری: حتی هرودت هم نقشه های ساده قدیم را خنده دار میداند و میگوید: «... از دیدن این همه آدم که برای ما نقشه جهان را ترسیم میکنند خنده ام میگیرد. نقشه هایی که هرگز کمترین توضیح منطقی ندارند، در این نقشه ها زمین کاملاً گرد است و دور آن را رودی به نام اقیانوس فرا گرفته و به دور زمین گردش میکند، و مساحت آسیا برابر اروپا است! من به راستی در شگفتم که چطور

توانسته اند، جهان را به سه بخش لیبی، آسیا و اروپا تقسیم کنند. زیرا اگر چه درازی اروپا به اندازه مجموع دو قاره دیگر است اما پهنای آن به نظر من قابل قیاس با آنها نیست...» (هرودت، ۱۳۸۶، ۴۶۵، ۴۶۶-۲)

ابوریحان نیز در التفهیم به این تقسیمات یونانی (آسیا، لوبیه و اروبی) اشاره کرده (ابوریحان، ۱۳۵۴، ۱۹۴)

دکتر محمد امین ریاحی در مقدمه کتاب جهان نامه مینویسد : «...نقشه بکران جزو سه نقشه ای است که از روزگاران اسلامی با مختصات طولی و عرضی از آن سخن رفته است و به جز آن تا کنون دو نقشه اسلامی درجه دار (دارای طول و عرض) معروف بود: ۱- نقشه حمدالله مستوفی قزوینی به سال ۷۴۰ در کتاب «نزه القلوب» ۲- نقشه ضمیمه به جغرافیای «حافظ ابرو» در سال ۸۲۳ ...» اما شوربختانه، نقشه بکران که بر تکه پارچه بزرگی ترسیم شده و ملحق به کتاب جهان نامه بوده از میان رفته است. نجیب بکران خود در مقدمه کتاب مینویسد: «... پس صورت ربع مسکون از زمین و ولایتها وشهرها و دریاها و جیحونها (رودها) و کوهها و بیابانها و غیر آن بر جامه (نقشه) ثبت کرد و این رساله را به آن ضم کرد (این کتاب را به آن نقشه افزود) تا از آن جامه، (نقشه) صورت عالم و مواضع بقاء (بناهای معروف) که شرح داده شد مشاهده می افتد. شکل زمین بر صورت کُره ایست، یعنی گویی گرد و از بسیط او (از سطح او) یک ربع بیش معمور و مسکون نیست. قدما شکل این ربع در کتب بر صورت نصف دایره ثبت کرده اند. و آن رمزی است (بصورت نمادین است) و از تحقیق دور (دقیق نیست) اما ما شکلی اختیار کردیم که به تحقیق نزدیک باشد چنانکه بر آن جامه، مشاهده افتد. (نقشه کامل جهان را رسم نمودیم) و چون خواهیم که هر شهر و موضعی اثبات کنیم (مختصات آنرا پیدا کنیم) به همه حال به طول و عرض شهرها احتیاج افتد. اصحاب نجوم ابتدای طول را از مغرب و از هفت جزیره معمور و مسکون بنام جزایر «خالدات» یا جزیره «سعدا» گرفته اند و اکنون خراب شده و آب بحر محیط از او گذشته (این جزایر به زیر آب رفته اند) و این طول و عرض مواضع بروزگار دراز معلوم کرده اند. و در «زیجات» و کتب اثبات کرده اند. (در جداولی، مختصات شهرها را آورده اند) و ما جمله زیجات و کتب معتبر را با هم موازنه کردیم تا اختلافها، به اندکی باز آمد. چه بیشتر مخالف یکدیگر بود (اعداد و ارقام مختصات شهرها در کتابها با هم فرق داشت که آنرا تصحیح نمودیم) بعد از آن در میان مسودات (نوشته های) امام «شرف الدین مازی طوسی» رحمه الله که از روم باز آمد جزوه ای یافتیم بخط او که طول و عرض شهرها، با دقت فراوان در آن ثبت شده بود و همچنین طول و عرض دریاها، فرسنگ فرسنگ و مواضع کوهها و بحرها و جزیره ها هر یک پدید کرده و در این جزوه یاد کرده بود. این نسخه، از کتابخانه ای بدست آمد در شهر روم که آنرا قسطنطنیه گویند، و به حیله ها بدست آمده و آنرا نگاه داشته و به هر کسی نمیداده (نقشه های جهان همیشه جزو گنجینه ها و اسرار پنهان محسوب میشده و در دسترس هر

کس نبوده و آنرا پنهان میکردند) و از ملوک روم، پادشاهی بزرگ بوده که آنرا قسطنطین (کنستانتین) میگفتند و این شهر به نام او کرده اند. او به انواع علومها، علاقه داشت و جمعی را از اهل فن خرج راه داد و به اطراف عالم فرستاد تا این معانی به تحقیق معلوم کردند و او در کتب ثبت کرد و در کتابخانه نهاد. چون این جزوه بدستم آمد کمک بزرگی بود در این باب و مقصود حاصل شد. و در سال ۶۰۵ هجری نقشه جهان را تمام کردیم و اینکه تاریخ را بیان کردیم برای آن است که در روزگاران، اگر تبدیلی (تغییراتی) در شهرها و مکانها صورت پذیرد چون خراب شدن بعضی مواضع و آباد شدن بعضی دیگر و یا چون تغییر وضع کوهی که این تغییرات در زمین غیر ممکن نیست (تاریخ نقشه مشخص باشد)...» (نجیب بکران، ۱۳۴۲، ۶ تا ۸) سپس بکران راهنمای خطوط رسم نقشه را بیان میکند که رودها با رنگ آبی، دریاها با رنگ سبز، خطوط ناصاف سیاه رنگ برای دور شهرها و کشورها، قرمز پر رنگ دور کوهها و رنگ زرد بیابانها، و رنگ سفید مناطق برف و یخ، مانند قطب شمال را نشان میدهد. و خطوط مستقیم به موازات استوا و از غرب به شرق نیز اقالیم را مشخص ساخته است. و خطوط مشبک سرخرنگ نیز طول و عرض جغرافیائی است. (بکران، ۱۳۴۲، ۱۱)

یادآوری: همانطور که ملاحظه کردید، بکران از نقشه های جهان نما و با مختصات دقیق سخن میگوید. او حتی اشاره میکند که مناطق معلوم مانند شهرها و حتی کوهها، ممکن است روزگاری تغییر مکان و یا حتی از میان بروند و برای همین تاریخ نقشه میتواند بروز بودن یا کهنه بودن نقشه را نشان دهد. این جمله بکران بخوبی نشان می دهد قاره هایی که در آنروزگار ذکری از آن در نقشه ها نیست و خراب (دورافتاده و غیر مسکون) معرفی شده اند شاید روزگاری آباد و مسکون و شناخته شده بوده اند. و هیچ نقشه ای مطلق نیست و چه بسا تغییرات شگرفی در سطح زمین روی داده است.

با توجه به مسافات و فرسنگها، که در کتاب بکران دیده میشود میتوان فهمید که این مسافات تا همین امروز درست هستند و مختصات نقشه بکران باید بسیار دقیق بوده باشد. مثلا بکران، فاصله شیراز تا اصفهان را ۷۱ فرسنگ نوشته که با حساب هر فرسنگ حدود شش کیلومتر این فاصله ۴۲۶ کیلومتر میشود. رقم دقیق مسافت این دو شهر امروز ۴۸۲ کیلومتر میباشد. یا فاصله بغداد تا ری را ۱۶۵ فرسنگ نوشته که معادل با ۹۹۰ کیلومتر میشود، این فاصله، امروز حدود ۹۰۰ کیلومتر میباشد. که این اختلاف هم به علت تفاوت هندسه راههای قدیم و جدید است. (بکران، ۱۳۴۲، ۱۵)

همانگونه که گفتیم: در مکتب عراقی و تحت تأثیر امپراتوری بغداد، جغرافیا با تفصیل بیشتری آمده است. و در این آثار سعی شده حتی تمام اطلاعات کشورهای غیر اسلامی، که در نوشته‌های عمومی اسلامی جایی نداشته است گنجانده شود و به همین سبب این دسته از آثار را متون جغرافیایی غیرمذهبی این دوره نامیده‌اند. نویسندگان این آثار، وضع جغرافیایی و شبکه راههای دوره عباسیان را

توصیف کرده و مطالب مربوط به جغرافیای ریاضی، نجومی، طبیعی، انسانی و اقتصادی را به رشته تحریر درآورده اند. نمونه برجسته این گونه جغرافیدانان عبارتند از: «ابن خردادبه»، «یعقوبی»، «ابن فقیه قدامه»، «مسعودی» و برخی نویسندگان دیگر که نام آنها به عمد یا به سحو مشخص نیست مانند نویسنده کتاب «حدودالعالم» و یا نویسنده کتاب «هفت کشور». پس چونکه عراق در این دوره ها مهمترین مرکز تعلیمات جغرافیایی بوده است و بیشتر جغرافی دانان بدانجا تعلق داشته اند، می‌توان برای سهولت، عنوان مکتب عراقی را برای آنها به کار برد. در برابر مکتب بلخی که توجه خود را فقط به جهان اسلام محدود ساخته بودند. نمونه برجسته جغرافی دانان مکتب بلخی، عبارتند از: «استخری»، «ابن حوقل» و «مقدسی» و این افراد را که از «ابوزید بلخی» پیروی کرده‌اند پیروان مکتب بلخی گویند.

جغرافیای مکتب عراق که البته از دانشهای کهن ایرانی برگرفته شده است. تا جایی پیش رفت که دریانوردان عراقی نیز در دریاها، پیشرو سایر دریانوردان شده اند. برای مثال، مسعودی در مروج الذهب وقتی از اقصی (آنسوی) چین یاد میکند و جزایر دوردست آنجا را بیان میکند برای مقایسه دوری این مکانها میگوید: حتی دریانوردان عراقی نیز بدانجاها کمتر رفته اند!

«... پس از دیار چین در مجاورت دریا، جز ممالک معروف و موصوف به جز «سیلی» و جزایر آن نیست و مسافرین عراقی یا غیر عراقی که بدانجا رفته باشند بسیار کمند...» (مسعودی، مروج الذهب، ۱۳۵۶، ۱۵۳)

کتاب «عجایب الاقالیم السبعه الی نهایه العماره» اثر «ابن سرابیون» مشهور به «سهراب»

این کتاب یکی ازکتابهای خوب مکتب عراقی است. که نویسنده آن خود را به نام مستعار «نیازمندترین بندگان، سهراب» معرفی نموده اما برخی عقیده دارند، که او «ابن سرابیون» حکیم و ریاضی دان قرن چهارم در بغداد است. این کتاب به زبان عربی و در مورد مختصات دقیق بیش از ۱۲۰۰ مکان جغرافیایی جهان است. جز این کتاب تاکنون اثر دیگری از ابن سرابیون(سهراب) شناخته نشده است. زمان تألیف اثر وی بر مبنای شواهد و مطالب آن بین ۲۸۹ تا ۳۳۴ قمری، تخمین زده شده که پیش از تصرف بغداد به دست آل بویه است، ولی گروهی دیگر نگارش آن را حدود ۳۳۳ تا ۳۳۴ قمری، پس از تسخیر بغداد به دست آل بویه نوشته اند، اما اکثر محققان تاریخ، تألیف آن را پیش از تسخیر بغداد دانسته اند. این کتاب بر خلاف نامش، هیچ ربطی به عجایب جهان ندارد، و دفتری است از فهرست مختصات طول و عرض (زیجات) تمامی شهرها، رودها، کوهها، دریاها و جزایر معروف آن روزگار، «فون مژیک» آلمانی که این کتاب را در سال ۱۹۲۹ منتشر نموده، کتاب

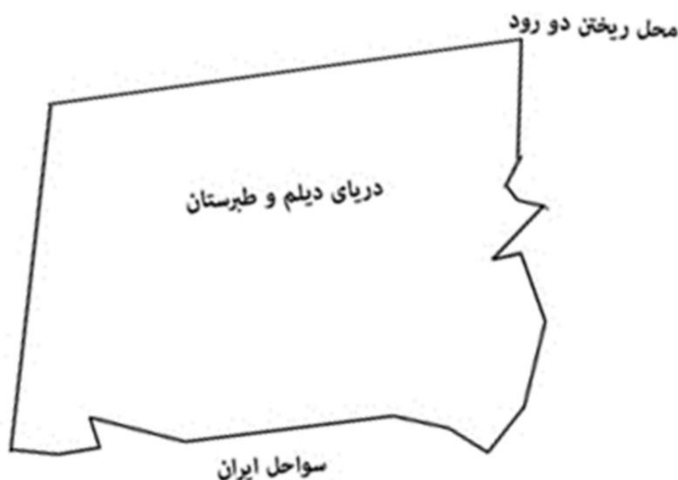
«عجایب الاقالیم» را کپی از کتاب «صوره الارض» خوارزمی میداند. اگر چه مشابهت هایی وجود دارد، اما کارشناسان، کتاب سهراب را دقیق تر از کتاب خوارزمی دانسته اند. و شاید هم مختصات خوارزمی که حدود یک قرن قبل از کتاب سهراب نوشته شده به مرور و با تغییرات جغرافیائی در زمان سهراب تصحیح شده باشد. عجایب الاقالیم، کتابی است به زبان عربی و جز این کتاب تاکنون اثر دیگری از ابن سرابیون (سهراب) شناخته نشده است. این کتاب به شیوه برخی جغرافی دانان مکتب عراق از سرزمینهای زیر خط استوا و خارج از هفت اقلیم هم سخن گفته و مختصات دریاها و جزایر جنوبی استوا را به دقت آورده است. بی شک نقشه ای همراه این کتاب بوده که ترسیمات دقیق خطوط ساحلی بر مبنای مختصات را نشان می داده که اکنون در دست نیست. سهراب در ابتدای کتاب، مقدمه ای در نقشه کشی و ترسیمات طول و عرض جغرافیائی آورده که بسیار مهم است و این گفتار در کتاب «صوره الارض» خوارزمی دیده نمی شود.

برای مثال نگارنده، مختصات طول و عرض نقشه دریای مازندران را تا برخورد دو رود (احتمالاً رودهای سیحون و جیحون که در آن زمان به دریای مازندران میریخته) از کتاب سهراب با نرم افزار«اتوکد» ترسیم کرده ام که در زیر می بینید. مختصات کتاب نشان می دهد که با وجود گذر هزار سال و اشتباهات کاتبان در عدد نویسی و رقوم جغرافیائی، اما هنوز این مختصات جغرافیایی در جدول کتاب سهراب، شکل نسبی این دریا را در بخشهای جنوبی نزدیک به سواحل ایران نشان می دهد که با نقشه های امروز بسیار شبیه است.

مختصات پیرامون دریای مازندران در کتاب سهراب

سهراب در مختصات دریای طبرستان گوید: «...این دریا به هیچیک از دریاها متصل نیست. این دریا از طول ۷۴ درجه و ۴۰ دقیقه و عرض ۴۸ درجه و ۵ دقیقه چسبیده به کوه «تون» شروع شده است و سپس از طول ۷۶ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۳۷ درجه و ۵۰ دقیقه گذشته بعد از طول ۷۷ درجه و ۳۰ دقیقه و عرض ۳۸ درجه و ۵ دقیقه گذشته، بعد از طول ۷۸ درجه و ۴۰ دقیقه و عرض ۳۸ درجه و ۴۰ دقیقه عبور کرده، و سپس از طول ۷۹ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۳۹ درجه و ۳۰ دقیقه گذر و بعد از طول ۸۱ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۳۹ درجه و ۴۵ دقیقه عبور کرده، سپس از طول ۸۷ درجه و صفر دقیقه و عرض ۴۲ دقیقه و ۳۰ دقیقه گذشته، بعد از طول ۸۷ درجه و ۴۰ دقیقه و عرض ۴۸ درجه و ۲۰ دقیقه عبور کرده، سپس از طول ۹۰ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۲ درجه و ۲۰ دقیقه گذر نموده، بعد از طول ۹۰ درجه و ۴۰ دقیقه و عرض ۴۴ درجه و ۵ دقیقه و طول ۹۰ درجه و ۹ دقیقه و عرض ۴۵ درجه و ۵ دقیقه عبور کرده، بعد از طول ۹۰ درجه و ۳۰ دقیقه و عرض ۴۶ درجه و ۴۰ دقیقه گذشته، سپس به شکل طیلسان (دور زده) از طول ۸۹ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۸ درجه و ۳۰

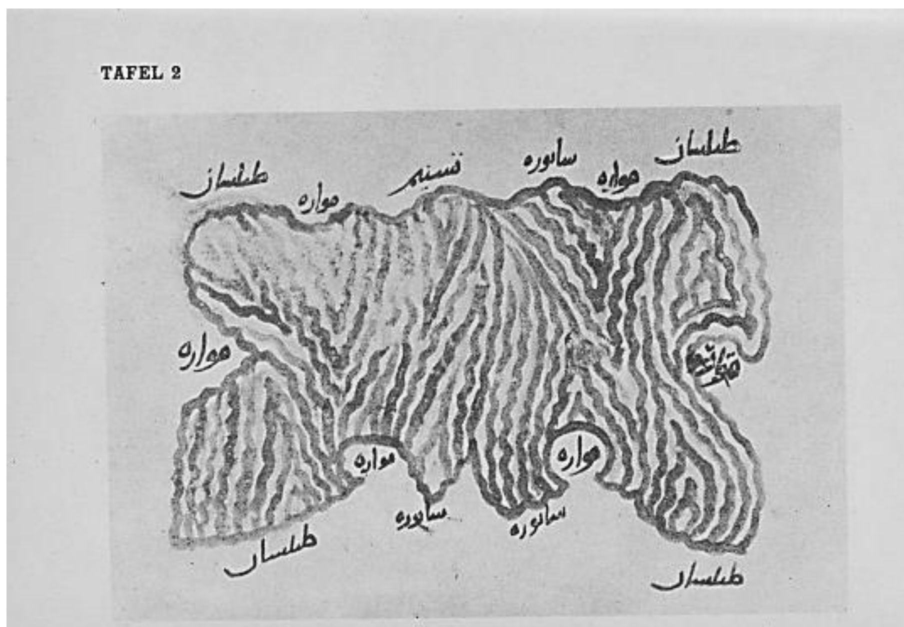
دقیقه گذر کرده، بعد به شکل قواره در آمده از طول ۸۸ درجه و ۲۰ دقیقه گذشته، سپس از طول ۸۹ درجه و ۲۰ دقیقه و عرض ۵۰ درجه و ۵ دقیقه عبور کرده، بعد به شکل طیلسان، از طول ۸۹ درجه و۳۰ دقیقه گذشته، سپس از طول ۸۸ درجه و ۳۰ دقیقه عبور کرده بعد از طول ۸۷ درجه و ۵۹ دقیقه و عرض ۵۰ درجه و ۲۰ دقیقه گذشته، سپس از طول ۸۶ درجه و ۳۰ دقیقه و عرض ۵۰ درجه و ۴۰ دقیقه عبور کرده، بعد به شکل قواره در آمده از عرض ۵۰ درجه و ۲۰ دقیقه گذشته، سپس از طول ۸۵ درجه و ۲۰ دقیقه و عرض ۵۱ درجه و ۳۰ دقیقه عبور کرده، بعد به شکل طیلسان از طول ۸۴ دقیقه و ۲۰ دقیقه گذشته سپس از طول ۸۸ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۵۱ درجه و ۱۰ دقیقه عبور کرده بعد به شکل طیلسان از طول ۸۲ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۹ درجه و ۲۰ دقیقه گذشته، سپس از طول ۸۱ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۹ درجه و ۳۰ دقیقه عبور کرده، بعد از طول ۷۸ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۸ درجه و ۵ دقیقه عبور کرده، و آنجا محل ریختن دو رودخانه به دریاست (رودخانه جیحون و سیحون) سپس از طول ۷۷ درجه و ۴۰ دقیقه و عرض ۴۶ درجه و ۵ دقیقه گذشته، بعد از طول ۷۶ درجه و ۱۰ دقیقه و عرض ۴۵ درجه و ۲۰ دقیقه عبور کرده، سپس به شکل قواره در آمده از عرض ۴۴ درجه و ۳۰ دقیقه گذشته، بعد از طول ۷۶ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۴ درجه و ۵ دقیقه عبور کرده، بعد با کوهی که از آنجا در آغاز شروع شده بود و همان کوه «تون» است مماس می شود و از آنجا از طول ۷۴ درجه و ۴۰ دقیقه وعرض ۴۸ درجه و ۵ دقیقه عبور می کند. از این دریا نیز آسوده گشتیم . انشاء الله تعالی...» (قرچانلو، ۱۳۷۳، ۱۲۱ تا ۱۲۴)



ترسیم بخش جنوبی سواحل دریای مازندران (طبرستان و دیلم) بر مبنای مختصات طول و عرض کتاب «عجایب الاقالیم سبعه» با نرم افزار نقشه کشی اتو کد.

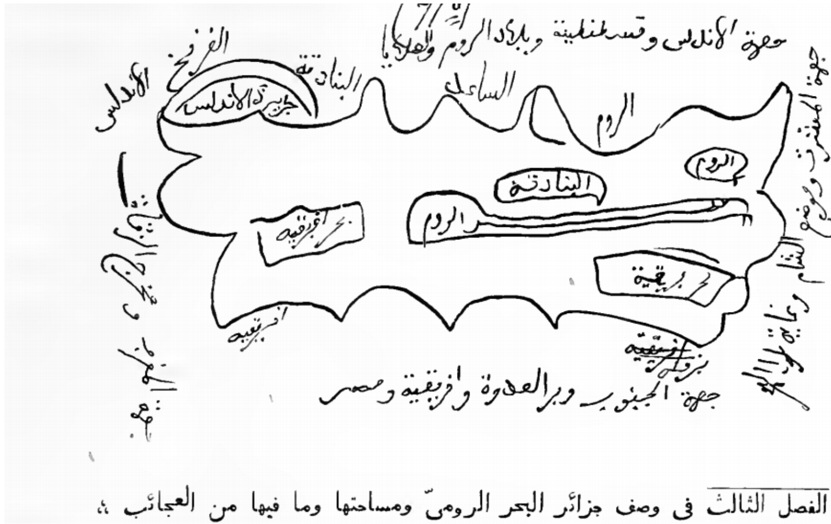
یادآوری: منظور از «طیلسان» و «قواره» در مختصات بالا، تو رفتگی و بیرون زدگی نقشه است. در اطراف نقشه، دریای «طنجه» (مدیترانه) که در زیر مشاهده میکنید، (از کتاب صوره الارض خوارزمی)، بیرون زدگی چپ و راست را «طیلسان» و جاهایی که تورفتگی داشته «قواره» نامیده است. مناطق بیرون زدگی نوک تیز در بالا و پایین «شابوره» (سابوره) نامیده شده است. این بخاطر آن است که هنگامی که نقشه بردار، مختصات رقومی نقشه را در کاغذ پیاده میکند متوجه درستی رسم خود در جهات اطراف نقشه باشد.

برای مثال، ابن بلخی در کتاب فارسنامه که آنرا حدود پانصد هجری به فارسی تألیف کرده مینویسد: «...بحر فارس، طیلسانی است که از دریای بزرگ که آنرا بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند، و هر طیلسانی که از این دریا در زمین، ولایتی است آنرا بدان ولایت بازخوانند چون دریای پارس و دریای عمان و مانند این و از این جهت این طیلسان را دریای پارس میگویند...» (ابن بلخی، ۱۳۱۳، ۱۲۴) پس در متن ابن بلخی طیلسان به معنی خلیج آمده است.



نقشه بالا (دریای مدیترانه)، در کتاب «صوره الارض»، محمد بن موسی خوارزمی در قرن سوم آمده که در این نقشه، واژگان «طیلسان»، «قواره» و «سابوره» روی نقشه مشخص شده (خوارزمی، ۱۹۲۶، ۱۶۷) به نظر میرسد این نقشه، صرفاً برای مشخص کردن تیپ تحدب و تقعر سواحل مدیترانه ترسیم شده باشد. و ربطی به دریای «مظلم» (دریای جنوب چین) نداشته باشد. اما «دزاوید هاوریک» (Dzavid Haveric) گمان برده نقشه فوق نقشه استرالیا ترسیم خوارزمی است. برای مقایسه بنگرید به نقشه زیر از «ابن وردی» در کتاب «نخبه الدهر» که نشان میدهد که دریای

نقشه بالا در واقع همان دریای مدیترانه (دریای روم) است. «فون مژیک» در توضیح نقشه بالا نوشته: «...این نقشه قبل از تعریف دریای «مظلم» (دریای جنوب گینه نو) آورده شده و انواع ساحلها (از پیش آمدگی و تورفتگی مثل طیلسان و قواره) بر آن مشخص شده است. این نقشه، بعنوان «هذا الصوره موضعها» مشخص شده، یعنی: این نقشه مواضع (سواحل دریا) را نشان میدهد. (خوارزمی، ۱۹۲۶، ۸۲) با نگاهی به لیست مختصات دریای طنجه یا مدیترانه، در صوره الارض خوارزمی، میابیم که تو رفتگیها و بیرون زدگیهای نقشه بالا (طیلسان و قواره) با توضیح مختصات دریای مدیترانه مطابقت دارد. (خوارزمی، ۱۹۲۶، ۶۹)



نقشه دریای مدیترانه (روم) در کتاب نخبه الدهر (ابن وردی، ۱۳۱۶ق، ۱۴۰)

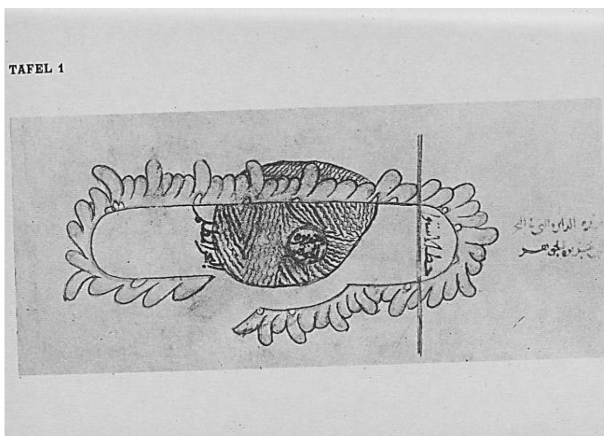
ابوالفداء در این مورد مینویسد: «...اصحاب علم جغرافیا را در تعریف دریاها اصطلاحات است مثلاً میگویند دریا چون «قواره» و «شابوره» و «طیلسان» و غیر ان امتداد یافته و ما انرا تصویر کردیم و نامهایی که اهل این صناعت بر آن می نهند نوشتیم و آن این است...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۲۸)



شکلی که ابوالفداء در تقویم البلدان برای توضیحات اصطلاحات نقشه برداری آورده است

دریای مظلم (اقیانوس آرام)

در مختصات صوره الارض خوارزمی از دریای مظلم، چنین میابیم که دور این دریا را کوههائی در بر گرفته (کوههای زیر دریایی) که بصورت درازا و به سمت شمال ادامه یافته. این دریا طبق مختصات خوارزمی، حدود ده درجه زیر خط استوا شروع و از آنجا طبق متن تا مدار حدود ۲۸ درجه تا ابتدای دریای یأجوج ادامه میابد. (اما در عجایب الاقالیم نوشته سهراب، این دریا تا مدار ۵۰ درجه نزدیک قطب شمال و تنگه برینگ) امتداد یافته است در نقشه خوارزمی، در حدود ۶ درجه بالای استوا، جزیره ای بنام یاقوت (جزیره جواهر) نوشته شده که احتمالاً همان «شمال گینه نو» و جزایر حول و حوش آن است. و در حدود مدار هفت درجه هم جزیره «نُقره» قرار دارد. (خوارزمی، ۱۹۲۶، ۸۲) لازم به ذکر است که حدود شمالی چین در جغرافیای قدیم دریایی بنام «یأجوج» بوده، بنگرید به «خریده العجایب» ابن وردی (ابن وردی، ۱۳۱۶، ۴۲ و ۴۳) و نیز گفتار چهارم این بخش بنام «چین و ماچین در جغرافیای قدیم»



نقشه بالا، دریای مظلم از کتاب صوره الارض خوارزمی را نشان میدهد در این دریا جزیره جواهر مشخص شده

جزیره یاقوت یا جواهر

برای آگاهی از موقعیت جزیره یاقوت، به کتاب «هفت کشور» مراجعه میکنیم، در آنجا آمده: «...در ساحل محیط (اقیانوس آرام) از اقصی مشرق، اول عمارتی که در این اقلیم اول است (اقلیم اول بالای استوا قرار دارد) جزیره ای معموره است که آنرا جزیره «یاقوت» می خوانند که کان (معدن) یاقوت در اوست و در شمال این جزیره، جزیره ای دیگر است که معدن نقره است و در طرف شمالی آن جزیره دیگر است و قصه آن طولانی است...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۲۴) و در مورد کوههایی که در نقشه خوارزمی از دریای مظلم دیده میشود مینویسد: «...اما بعد اول موضعی که از آفاق جنوبی در

مشرق که ساحل دریای محیط است، کوههای بزرگی است که از ساحل کشیده شده و گرد زمین بر آمده مقدار سیصد فرسنگ طول و دویست فرسنگ عرض آن زمین است و برخی از جانب غربی آن کوه گشاده است...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۱۴) اگر در نقشه خوارزمی نگاه کنید بخش غربی این رشته کوهها نیز باز شدگی را نشان میدهد. که تطبیق دو مکتب جغرافیائی با اختلاف حدود پانصد سال را نشان میدهد. (کوههای زیر دریایی جنوب شرقی آسیا که امروزه جزایر فراوانی از آن بیرون آمده)

مختصات طول و عرض در جغرافیای قدیم

در جغرافیای علمی قدیم، دانشمندان ترجیح میدادند که شهرها و مناطق جغرافیایی با طول و عرض دقیق در جداولی که به آنها «زیجات» میگفتند ثبت شود و جغرافیای هر نقطه از کوه و دریا و رود و دشت و هامون و شهر و بندر و روستا و خلاصه هر جایی، بایستی که دارای مختصات دقیق، قابل نقشه برداری و ناوبری بوده باشد. اما به تدریج، بیشتر کتابهای جغرافیای قدیم، بصورت توصیفی و سفرنامه ای در آمد و مختصات طولی و عرضی و نقشه های دقیق در آنها فراموش شد. این بخاطر آن است که به مرور، متخصصین و محاسبان کارآزموده و همچنین مدارک علمی، در جوامعی که به سوی قهقراء سیر میکنند از میان میروند و از اعتبار دانش و خرد کاسته میشود. در این زمان کتابها طوری که بیشتر مردم آنرا بفهمند نگاشته میشد و گاه از ترس اینکه گرفتار متعصبین ناآگاه نشوند از ذکر بسیاری از مناطقی که کسی از آنها خبری نیافته نیز در میگذشتند و فقط آنچه را که باور اجتماعی، سیاسی و مذهبی پذیرفته بود باقی میگذاشتند و به دنبال دردسر نمیرفتند و به کنایه میگفتند: «الناس به قدر عقولهم» (یعنی مردم را به قدر عقلشان به آنها بگویید) پس کتابهای جغرافیای آندوران آنچه که کتابت شده و در دست است هر کدام ضعفهایی دارند. برخی مختصات دارند اما توصیفات ندارند برخی توصیفات دارند مختصات ندارند برخی هم که فقط نوعی سفرنامه یا عجایب نامه هستند. نقشه های جهان نما هم شاید چون نامفهوم بوده اغلب ترسیم نشده و یا به مرور گم شده است. ابوالفداء در این موارد مینویسد:

«...چون به مطالعه کتب مؤلفه در بیان احوال بلاد و نواحی روی زمین از کوهها و دریاها و غیر آن پرداختم در آن میان کتابی را که مقصود مرا برآورد نیافتم از جمله کتب این فن که بر آنها دست یافتم یکی کتاب «ابن حوقل» بود. این کتاب با وجود آنکه کتابی طولانی و اوصاف بلاد به تفضیل در آن بیان شده ولی ضبط نامها و ذکر طول و عرض بلاد در آن نیامده بنابراین بیشتر آنچه را که آورده هم از جهت نام مجهول است و هم از جهت مکان و با وجود جهل به این دو، (نداشتن مختصات و نامهای دقیق) فایده تام حاصل نشد.

و دیگر کتاب «شریف ادریسی» بود در ممالک و مسالک و کتاب ابن خرداد به و غیر ایشان که همه از این جهت که به تحقیق نامها و ذکر طولها و عرضها نپرداخته اند گویی پای بر جای پای ابن

حوقل نهاده اند. اما زیجها و کتبی که در بیان طول و عرض بلاد نوشته شده از تحقیق نامها عاری است و به ذکر اوصاف شهرها نپرداخته و بر عکس کتبی که در آنها به تصحیح نامها وضبط آنها توجه شده بود چون «الانساب» سمعانی و «المشترک» یاقوت حموی و «مزیل الارتیاب عن مشتبه الانساب» و «الفیصل» هر دو تألیف «ابوالمجد اسماعیل بن عبدالله موصلی» به طول و عرض بلاد نپرداخته اند. و این خود روشن است که چون طول و عرض بلادی دانسته نشود سمت (موقعیت) آن مجهول ماند و جانب شرقی و غربی و جنوبی و شمالی آن شناخته نگردد.
چون بدین عیبها آگاه شدیم آنچه را در آن کتابها پراکنده بود در این مختصر گرد آوردیم، بدون آنکه مدعی شویم که بر همه بلاد عالم یا حتی بر بیشتر آنها احاطه یافته ایم و هرگز در این فن چنین طمعی نباید داشت چون همه کتب جغرافیا، از آن همه مطالب جز اندکی از بسیار را در بر ندارد...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۱)

مکتب جغرافیای کهن ایرانی

اما مکتب، جغرافیای کهن ایرانی که برای نخستین بار نویسنده این کتاب، آنرا به جهانیان معرفی کرد، و تا پیش از انتشار کتاب جغرافیای کهن و سرزمینهای گمشده در سال ۱۳۹۱ شمسی از نظرها پنهان بود. با سه مکتب یاد شده بسیار متفاوت است. در واقع جغرافیای کهن ایرانی، بر خلاف جغرافیای ربع مسکونی، بر مبنای هفت کشور یا هفت قاره، همه گستره جهان را مشخص نموده است. حافظ ابرو گوید: «...و فارسیان تمامت ارض را قسمتی دیگر کرده اند. ایشان زمین را هفت پاره دارند، و هر پاره ای را کشوری خوانند. ایرانشهر اندر میان و شش کشور گرداگرد...» (حافظ ابرو، ۱۳۷۵، ۹۳-۱)

مکتب جغرافیای ایرانی، در واقع نگرشی بسیار دقیق و جامع از جغرافیای کل زمین بر مبنای تقسیمات قاره ای است. این نگرش و شیوه تقسیم بندی زمین که آنرا بعنوان مکتب جغرافیای کهن ایرانی نامیده ام، پرده از دانشی بسیار ژرف و پیشرفته بر میدارد، که هنوز نمیدانیم که این خرد روشن، در چه زمانی و در کدامیک از تاریخهای گمشده بشری بوده است؟! اما تنها رد پای آن در چند متن انگشت شمار پهلوی و فارسی دیده شده، که بر مبنای آن کره زمین بدقت از قطب شمال تا قطب جنوب و از آسیا تا آمریکا تعریف شده است!

بر این مبنا، مسعودی در «التنبیه و الاشراف» تمام گستره کره زمین را قابل سکونت میداند، و اینکه برخی، ماورای ربع مسکون را قابل زندگی نمیدانند رد میکند. او تغییر اقالیم آب و هوایی را فقط در مدارات عرضی میداند و معتقد است: در عرضهای معتدل، حتی آنسوی گیتی و خارج از ربع مسکون، ممکن است انسانها و حیوانات وجود داشته باشند. مسعودی، اینکه برخی آنسوی اقیانوسها را که با ربع مسکون هم مدار هستند را غیر قابل زیست معرفی نموده اند، را از لحاظ علمی رد میکند و گوید:

«...در همه طول زمین (دورادور) بحکم طبع آن سکونت توان کرد که در طول زمین، گرما و سرما بیش از اندازه نیست بلکه در عرض چنین است (اقالیم آب و هوایی فقط در عرض زمین معنی دارد) و اگر دریا مانع نبود همه طول زمین مسکون تواند بود. مشاهده نیز معلوم میدارد که طول زمین در خشکی و دریا پیموده میشود، زیرا طول با عرض تفاوت بسیار دارد...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۳۰) به روشنی در این متن، مسعودی اظهار داشته که فقط دریاها و اقیانوسها مانع از رسیدن به نواحی دیگر زمین است وگرنه آنسوی ربع مسکون هم سرزمینها و جانداران و انسانها میتوانند وجود داشته باشند. مسعودی در صفحه ۲۹ و ۳۰ همین کتاب اشاره میکند که: خود بطلمیوس با وجود اینکه بر بازرگانان و کسانی که از محدوده ربع مسکون گذشته و خبرهای سرزمینهای دیگر را داده اند ایراد کرده و سخنان آنها را دروغ و تحریف دانسته بوده و بر متقدمان خود (چون مارینوس و ابرخس و طیمستانس) عیب گرفته بود. اما مجبور شد تا شخصاً فرستادگان معتمد به انتهای معموره زمین مسکون روانه سازد و نهایتاً اخبار این سرزمینهای ناشناخته را بپذیرد. بدینسان چیزی را که نمی پسندیده مورد توجه قرار داد! سپس مسعودی ادامه می دهد: «...ارسطاطالیس در مقاله دوم از کتاب «آثار علوی» از کار کسانی که اقطار و ابعاد زمین (نقشه زمین) را رسم میکنند شگفتی کرده که (چرا) زمین معموره را بصورت (فقط) دایره میکشند؟ در صورتی که قیاس و مشاهده معلوم میدارد که معموره زمین دایره نیست و نمیتواند چنین باشد (منظور نقشه های هفت اقلیمی که در یک دایره بصورت نمادین ترسیم میشده) چون قیاس معلوم میدارد، که عرض زمین معموره محدود است اما طول آن محدود نیست یعنی در همه طول زمین بحکم طبع آن سکونت توان کرد...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۲۹، ۳۰)

همانطور که ملاحظه نمودید حتی یونانیان هم چندان به محدوده ربع مسکونی اعتقاد نداشتند و خود بطلمیوس هم نهایتاً مجبور شده بود اشخاصی را برای مسافرت به آنسوی گیتی روانه سازد اما از آنجا که دانشمندان بنام و مشهور آنزمان مانند امروز، بواسطه نوشتن کتابها و عقاید خود اعتباری بدست می آورند، برگشت از این عقاید و تغییر نظرات خود را تحمل نمیکردند، و پیوسته در برابر آراء و نظرات مخالف، مقاومت مینمودند.

یادآوری: امروزه هم همین است. چه بی تفاوتی هایی که در عصر حاضر از سوی همین ایرانشناسان و اساتید دانشگاه! به مطالب جدید، در کتابهای ما شد و کوششهایی که برای مخفی ماندن انوار دانشهای کهن نیاکان، توسط همین اساتید انحصار طلب هنوز هم میشود که روند انتشارات علمی را کند می سازد. مسعودی همانطور که در زیر میخوانید، این بی توجهی به مطالب نو و منطقی را، از روی حسادت دانسته است.

مسعودی در التنبیه و الاشراف راجع به این تعصبات و نادیده گرفتن نظریات دانشمندان جدید و برتری دادن به دانشمندان قدیمی و روی گرداندن از نظریه های نوین در روزگار خود، مطلبی دارد که اینجا نقل میکنیم او میگوید: «...ما در این کتاب و کتابهای سابق خودمان که این هفتم آن است، اخبار و عجایب جهان را با دلایل و براهین آن از عقل و خبر و دیگر مطالب مشهور یاد کرده و به اقتضای موضوع، از اشعار برای آن شاهد آوردیم، اگر چه روزگارمان از روزگار مؤلفان سلف (نویسندگان قدیم) مؤخر است (جدید تر است) اما امیدواریم که در کار تصنیف از آنها وا نمانیم، اگر آنها حق تقدم دارند، ما نیز فضیلت و اقتدار داریم، و این تواند بود (امکان دارد) که خاطرها به یک راه رود (دانشمندان به یک موضوع اندیشیده باشند) و باشد که تألیف خلف (کتاب جدید) از سلف (کتاب قدیم) نکوتر و پخته تر باشد. چرا که او هم تجربه آموخته و از خرده گیری هراسان و از خطا گریزان است، شاید که خلف (نویسنده جدید) چیزها یافته که سلف (نویسنده قدیم) نیافته باشد و این (علم) بی نهایت است و خداوند عزوجل از این خبر داده و فرماید: «و بالای هر داننده ای دانائی هست» ولی عادت بسیار کسان، تکریم سلف (احترام به قدما) و احترام کتب قدیم و مدح گذشته و ذم موجود است (انتقاد از کتب جدید است) اگر چه مؤلفات تازه، فوائد بیشتر داشته باشد و بهره فزون تر دهد. برای مثال، «ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ» گوید: که وی کتابی منظم بر مطلب تألیف می کرد و آنرا بخویش منسوب می داشت و کسی گوش بدان نمیداد و سوی آن توجه نمی کرد. (کتاب او اگر چه علمی بود طرفدار نداشت) آنگاه کتابی ناقص تر و کم فایده تر از آن تألیف می کرد، و به «عبدالله بن مقفع» یا «سهل بن هارون» منسوب میداشت، پس ملاحظه مینمود، که با شتاب نسخه از آن بر میداشتند، (و دست به دست میچرخید) صرفاً برای آنکه، کتاب او منسوب به متقدمان (قدیمی ها) بود و هم از این جهت که مردم این روزگار، به معاصران خویش حسد می برند و در باره فضائل خاص وی هم چشمی میکنند. اما اینان گروهی هستند که بزرگان قوم به آنها اعتنا ندارند، رفتار صاحب نظران و نکته بینان معیار اعتبار است، که هر چیزی را بجای خود شناسند، و حق و انصاف را رعایت کنند. (خردمندان) متقدم را (کتاب قدیمی ها) را اگر ناقص باشد مزیت ننهند و متأخر (کتب جدید) را اگر برجسته باشد قدر نکاهند، و تصنیف کتب و تدوین علوم برای امثال اینان (خردمندان) کنند...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۷۱، ۷۲)

به رأی نگارنده این گفتار مسعودی بسیار درست است. چرا که گاهی در متون قدیم احساس می شود که دانشمندان اسلامی برای آنکه بتوانند اظهار نظر کنند، آراء و نظرات خود را بنام ارسطو و بطلمیوس و بقراط و ابن سینا جا میزنند. گویی جو تعصبات علمی و مذهبی روزگار، اجازه اظهار نظر مستقل را به دانش پژوهان معاصر نمی دهد. و اگر چه آنان به معلومات نوینی رسیده بودند، اما نوعی خود سانسوری و پرهیز از انتشار مطالب نو و جدید در میان قدما دیده میشود. در حقیقت، دانش در نزد قدما چنین بود که مطلق است و باید آنرا فرا گرفت. اما نمیتوان بدان افزود یا از آن کاست! برای

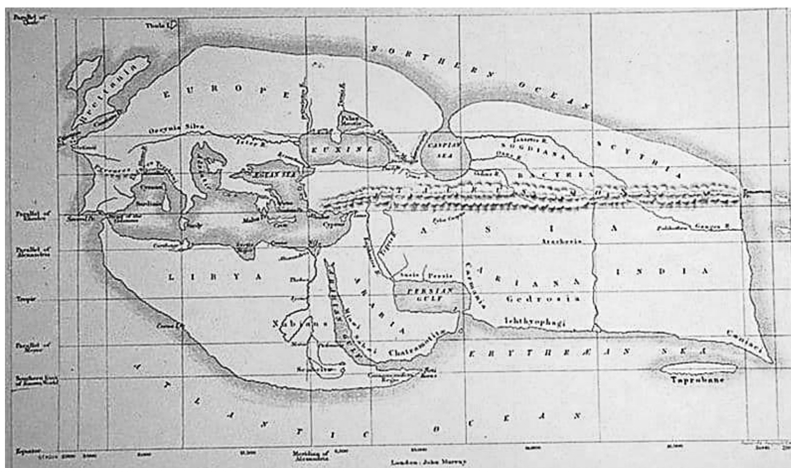
همین بسیاری از علوم و اطلاعاتی که با محدوده بسته دانش کلاسیک و تأیید شده آن زمان اختلاف داشت مورد توجه قرار نمیگرفت. و دانشمندان نوآور مجبور میشدند که گاه مطالب نو یافته را به پیشینیانی چون بقراط و بطلمیوس و غیره نسبت دهند تا مورد پذیرش قرار گیرد، یا حتی نامی از خود نبرند و بدون نام نویسنده، کتابی را منتشر کنند! یا در لفافه و رمز و راز سخن گویند.
ناشناس نمایی تا همین امروز هم در میان برخی هنرمندان و یا نویسندگان مرسوم است که با نامهای مستعار و یا نامشخص آثار خود را منتشر میکنند تا هم حرف خود را زده باشند و هم ناشناس بمانند.

چگونگی تعریف مختصات زمین در نزد ایرانیان

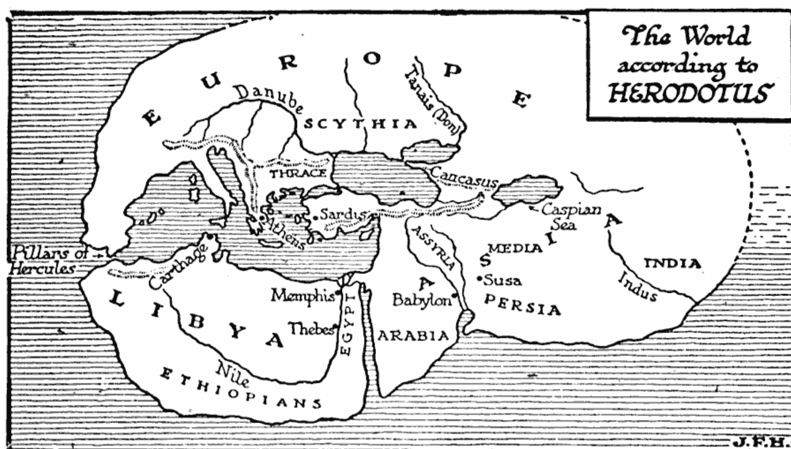
اکنون به سخن جغرافیای کهن ایران باز میگردیم...، باید دانست که: ابزار تعریف کره زمین در جغرافیای کهن ایرانی به شیوه کاملاً ابتکاری همانا تابش خورشید است. به گونه ای که در این جغرافیا، با مقدار بلندی و کوتاهی طول روز و اندازه تابش آفتاب بر آنها، محدوده قاره های جهان را تعریف و گستره خشکیهای آن با گذر آفتاب رخ مینمایند. البته امروز هم تقریباً همین است واژگان «شرق» و «غرب» که جهات شهرها را با آن تعریف میکنیم در واقع تعریف و جانمایی مکانها، با موقعیت آفتاب هستند. در کتاب «التنبیه و الاشراف»، در قرن چهارم، به این نحوه تقسیمات جغرافیائی در نزد ایرانیان، اشاره رفته است: «...ما عقاید ایرانیان و نبطیان را درباره تقسیم معموره زمین در کتاب « فنون المعارف و ما جری فی الدهور السوالف» آورده ایم و گفته ایم که آنها نقاط شرقی مملکت خود و مناطق مجاور آنرا خراسان نامیده اند که «خُر» همان خورشید است. و این نواحی را بطلوع خورشید منسوب داشته اند. و جهت دیگر را که مغرب است، «خُر بران» (خوربران) نامیده اند که به معنی غروب خورشید است. و جهت سوم را که شمال است «باختر» (اپاختر) و جهت چهارم را که جنوب است «نیمروز» نامیده اند. و این کلماتی است که ایرانیان و سریانیان بر آن اتفاق دارند، و همچنین نظریه یونانیان را درباره تقسیم معموره زمین به سه قسمت: که اروپا و لوبیه (شمال آفریقا) و آسیا است (تقسیمات ربع مسکونی) با مطالب دیگر از سخنان و نظرات ملل مختلف در این معانی در آن جا آورده ایم...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۳۰)

با توجه به گفتار بالا مشخص میشود که ایرانیان، در زمانهای بسیار کهنتر از یونانیان، هر قاره ای که آفتاب بر زمین آن میتابیده را جزو جغرافیا، آورده اند. برخلاف یونانیان که فقط یک چهارم زمین (ربع مسکون) را تعریف کرده بودند.
در گفتار دوم شما با متون کهن ایرانی آشنا میشوید که تمامی خشکیها و قاره های جهان در روزگاران بسیار کهن شاید از دهها هزار سال پیش به روشنی مشخص شده اند. اینکه اصل این متون را به دهها هزار سال پیش پیوند میدهیم برای این است که در این متون کهن ایرانی علاوه بر قاره های آسیا، اروپا، آفریقا و آمریکا از قاره کهن قطب شمال که امروزه اثری از آن نیست و اما روزگاری

آب و هوای گرم و قابل زندگی داشته و بنا بر اسطوره های کهن همه اقوام باستانی گیتی، مکان نخستین آفرینش حیات بوده سخن رفته است. همانطور که میدانیم این قاره شمالی و قاره کهن قطب جنوب هزاران سال است که در زیر یخها قرار دارند که نشان از دیرینگی اصل متون کهن ایرانی دارد.



نقشه معروف به «آراتستن» جغرافیدان یونانی، در قرن دوم پیش از میلاد که جهان آنروزگار فقط از شمال آفریقا (لیدیه)، اروپا و آسیا تا هندوستان شناخته شده بوده است. نکته مهم، اما در این نقشه این است، که این کهنترین نقشه ای است که به نام خلیج فارس اشاره شده است. (سحاب، ۱۳۷۳، ۱۴)



نقشه بالا بر مبنای تاریخ هرودت و جهانی را که او در کتاب خود گزارش نموده ترسیم شده است. در این نقشه، از اروپا تا شمال آفریقا و همچنین آسیا تا مناطق هند بیشتر مشخص نیست. سرزمینهایی شامل: اروپا، سیتیا، سارد، کارتاژ، لیبیا، اتیوپیا، مصر، بابیلونیا، عربیا، شوشا، پرشیا، مدیا و ایندیا. (سحاب، ۱۳۷۳، ۱۰)



دریانوردی و نقشه برداری از فنون کهن در میان ایرانیان بوده که بعدها این دانشها به مسلمانان و از آن طریق به اروپا رفت. انواع ابزار دقیق، نقشه ها و کره های جغرافیایی و سماوی در ایران ساخته میشده که اروپائیان از آن تقلید نمودند. برای نمونه: اسطرلاب که در زبان یونانی و عربی در ستاره شناسی و جغرافیا ابزاری معروف و برای رصد آسمان و ارتفاع ستارگان و فواصل مکانها و ارتفاع کوهها و دره ها استفاده میشود همان «ستاره یاب» فارسی است که بعدها به نام یونانی اسطرلاب تغییر نام یافت. ابزار و آلات دیگر ناوبری ساخت ایرانیان از قطب نما و ساعت گرفته تا سکان کشتی و انواع وسایل دیگر وجود داشته اند که بنا بر پژوهشها، که در فصل سوم هم به آن اشاره رفته است ایرانی بوده اند.

گفتار دوم، هفت کشور یا هفت قاره گیتی در متون کهن ایرانی

در ابتدای این گفتار، خلاصه ای ساده برای آشنایی خوانندگان آورده میشود چون بدون این خلاصه ساده، به دلیل فشردگی متون، ممکن است فهم برخی مطالب این گفتار، برای عموم مردمی که با اصطلاحات فنی آشنا نیستند دشوار باشد. برای همین کوتاهی از آنچه در این گفتار خواهد آمد را در زیر مینگاریم:

همانطور که در مقدمه و چکیده هم گفته شد: اینکه تا همین امروز میپنداشتیم، قدیمیها چندان به دانشهای امروزی آشنا نبوده و آگاهی چندانی از زمین و قاره های آن نداشتند صحیح نیست! برای اثبات این موضوع در این گفتار، به چند کتاب که دانشمندان ایرانی نگاشته اند اشاره شده است:

۱- در «بُندهشن» که یکی از متون کهن پهلوی در سده قرن سوم هجری است و برخی معتقد هستند که این کتاب در واقع برخی برگه های گمشده اوستا بوده است. از هفت قاره کهن گیتی حتی آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی و نیز قاره های قطبی که اکنون یخبندان می باشند، سخن رفته است. در این متون هر جا که در کره زمین آفتاب برآن میتابد با دنبال کردن مسیر خورشید، آن منطقه به تمامی مشخص شده است. بطور خلاصه اگر در ایران ظهر یا وسط روز است در قاره آمریکا نیمه شب خواهد بود در این هنگام، شرق قاره آسیا در طلوع و قاره آفریقا و اروپا هم درغروب آفتاب قرار خواهند گرفت. و این راهی برای مشخص کردن قاره ها از یکدیگر در زمانهای باستان بوده است. و معلوم هم نیست که ایرانیان از چه زمانی به این دانشهای دقیق آگاهی داشته اند. اما همانطور که گفتیم، چون آنها، از سرزمین کهن در قطب شمال، بعنوان مکان اولیه ایرانیان (ایرانویج) یاد کرده اند، مینماید که این دانشها باید به پیش از تاریخ و زمانهایی در هزاره های بسیار کهن و پیش از یخبندان مربوط باشد، که اکنون از آنها بیخبریم.

۲- در «بهمن یشت» که از کتب دیگر پهلوی پیش از اسلام و در مورد پیشگوییهای آخر زمان زرتشت میباشد. اشاره ای به سرزمینهای آنسوی گیتی در آمریکا گردیده. و در متنی، گفته شده که هر گاه خورشید در روز قیامت در منطقه نیمروز (ایران) ده روز بایستد، دو کشور در تاریکی (نیمه شب) قرار میگیرد که با قاره های آمریکا برابر است.

۳- «اعلاق النفیسه» نوشته ابن رسته اصفهانی در قرن سوم هجری که مانند بُندهشن حدود قاره های زمین را با تابش نور آفتاب تعیین نموده است.

۴- دو رساله زنده بیدار اثر «ابن طفیل» و «ابن سینا» در قرن ششم و قرن چهارم هجری میباشد. که در این دو رساله، با اشارات فلسفی از سرزمینهای آنسوی ربع مسکون واقع در آمریکا و نیز سرزمینهای زیر خط استوا سخن گفته شده است.

۵- بخشی از گفتار ابوریحان بیرونی در قرن چهارم هجری در کتاب «تحقیق ماللهند» که از سرزمینهای آنسوی ربع مسکون (مقابل آسیا و اروپا) در ماورای اقیانوسها سخن گفته شده.

۶- گفتاری از خواجه نصیرالدین طوسی به روایت «پرویز ورجاوند» که در آن از مختصات سرزمین آمریکا سخن رفته است.

۷- گفتار کتاب «هفت کشور» یا «صورالاقالیم» در قرن هشتم، که در آن با مختصات چهار منطقه زیر خط استوا (۱۶ درجه زیر استوا) شامل: جزایر جنوب آسیا در دو بخش شرقی و غربی، بخش سوم، قاره جنوبی آمریکا و بخش چهارم، جنوب آفریقا بدقت گزارش شده اند. قابل توجه اینکه جز این خشکیها و جزایر چهار گانه در زیر خط استوا در فاصله ۱۶ درجه جنوبی، منطقه دیگری در کره زمین نیست. که مینماید بخش سوم متن، جایی جز قاره آمریکا نیست. خصوصاً اینکه نویسنده نامعلوم این اثر ارزشمند، این قاره را «اَمَل» نامیده که هیچ کجا در هیچ متن جغرافیائی دیگر منطقه ای به این نام دیده نشده است، که مینماید این نام باید معرب همان جزیره «اَمَر» بوده باشد که بعدها «اَمَرگاه» یا «آمریکا» نامیده شده است. (در گفتار سوم همین بخش در مورد نام «آمریکا» و ریشه های آن در جغرافیای کهن ایرانی سخن رفته است.)

۸- در کتاب قدیم «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» کهنترین متن فارسی در قرن چهارم که نویسنده آن نیز نامعلوم است از سرزمینهای آنسوی ربع مسکون که کف پاهای مردمان آنها مقابل کف پای ما در آسیا است. و همچنین از سرزمینهای زیر خط استوا سخن رفته است.

۹- در جغرافیای «حافظ ابرو» از سرزمینهای دیگری جز ربع مسکون به اختصار سخن رفته است.

۱۰- مسعودی، در قرن پنجم و در دو کتاب «مروج الذهب» و «التنبیه و الاشراف» از سرزمینهای «سیلی» یا «شیلی» در آنسوی چین که ماهها دریانوردی مسافت است تا به آن برسند سخن گفته که مردمانی بنام «آموریان» به این مناطق مهاجرت کرده اند.

۱۱- در «کوش نامه» سروده ای در وزن شاهنامه، در قرن پنجم از سرزمینهای آنسوی چین در شرقی ترین نقطه عالم که از یک ماه تا دو سال از دریا فاصله دارند، بعنوان «ماچین اول»، «ماچین دوم» و «ماچین سوم» و جزیره بسیلا (شیلی) گفتاری دارد.

۱۲- در گفتار سوم نیز پژوهشی در نام «آمریکا» و ریشه های آن در زبان فارسی سخن خواهد رفت.

بازشناسی متون کهنی از کتاب بُندهشن در ترسیم دیاگرام تابش آفتاب بر پهنه کره زمین

موبد «فرنبغ دادویه» در حدود قرن سوم در کتاب خود، «بُندهشن» (آفرینش آغازین) به زبان پهلوی، در تعریف مکانهای تابش آفتاب بر قاره های کره زمین و به شیوه جغرافیای کهن ایرانی، مطالبی را نگاشته، که بسیار مهم است. مطابق با توضیحات این کتاب، و به این روش، دیاگرام آفتاب (منحنی گستره تابش خورشید) بر کره زمین بوجود می آید که قاره های زمین در آن نمودار میشوند.

شوربختانه امروزه بیشتر کتابها و دانش ایرانیان پیش از اسلام، از بین رفته و جز اندکی از این دانشهای کهن باقی نمانده است. و تنها چند کتابچه کوچک به زبان پهلوی در دست داریم که در همین مختصر هم می توان نگاه عمیق و علمی ایرانیان را به جهان پیرامون بازیافت و افق وسیع فکری آنها را مشاهده کرد.

از آن جمله، همانطور که گفته آمد: کتابی است که به نام «بُندهشن» معروف می باشد، که مطالبی در مورد دانش زمین و آسمان در آن وجود دارد. در این کتاب بعد از آنکه ابتدا با اهورا مزدا و اهریمن و جایگاه آنان در روشنایی بیکران و تاریکی بیکران و نبرد این دو و شکست اهریمن آغاز می کند، بعد از آفرینش آسمان، آب، زمین، گیاه و حیوان و انسان خبر می دهد (این شش آفریده که هر کدام در روزی خلق شدند، شش روز آفرینش نام دارند، که در بیشتر فرهنگ ها، با کم و بیش از آنها سخن رفته است) سپس، از آفرینش ستارگان و سیارات و ماه و خورشید و بروج دوازده گانه و همچنین منازل ماه سخن می رود، و امشاسپندانی (فرشتگان) برای هر روز ماه مشخص می دارد و در نهایت از زیگ یا زیج کیهان و ترتیب قرار گرفتن ستارگان و جایگاه آنان و گردش سیارات سخن می گوید. و اینکه چگونه خورشید در هر روز بخشی از قاره ها (کشورها) را روشن می سازد، و بخشی در تاریکی فرو می روند. و نیز چگونگی تحویل فصل ها و روزها را به دقت بیان می دارد و از سال ۳۶۵ روزه و خرده ایی (حدود ۶ ساعت) می گوید که همین دقت محاسبات ایرانیان باستان، را می نماید. و نیز در این کتاب مطالبی هم راجع به جغرافیا و هفت کشور زمین ارائه می دهد. با کمال شگفتی، اطلاعات موبد فرنبغ دادویه از قاره های زمین شاید از معدود اسنادی است که از زبان کهن ایرانی بر جای است و تا قبل و حتی بعد از آن به این آشکارا از تقسیمات قاره ایی زمین در هیچ کتابی در جهان دیده نشده است.

تفسیر این متن بُندهشن قرنها و شاید هزاره ها پنهان بود چرا که نویسندگان و مترجمان بعدی دانسته یا ندانسته، خواسته بودند مفاهیم جغرافیای ایرانی را با تقسیمات اقلیمی یونانی (دانش شناخته شده) منطبق نمایند و به ناچار تغییراتی در جهات چهار گانه و حدود زمین داده بودند، تا آن را با باورهای زمان خود بسنجند. از این رو سعی کرده بودند «هفت کشور» زمین را با تقسیمات «هفت اقلیم» برابر نمایند و به غلط این دو را یکی دانسته بودند. و این برداشت نادرست حتی تا دانشگاهها،

راه یافت و عموم دانشمندان و ایرانشناسان تا همین امروز بر این باورند، که «هفت کشور» در متون کهن ایرانی، همان هفت اقلیم یا محدوده هایی از همان ربع مسکون قدیم است!
یادآوری می کنم، که تقسیمات هفت کشوری، بصورت نصف النهاری، اما تقسیمات اقلیمی، بصورت مداری است. با توجه به متن بُندهشن، و به شیوه مکتب ایرانی، قاره ها یا خشکی های زمین بر مبنای حرکت خورشید تعریف شده اند. و در این تقسیمات، همه قاره ها از شرق آسیا تا غرب آمریکا آشکار می شوند. که در این کتاب به توضیح آن می پردازیم .اما از آنجا که برای اولین بار و در این کتاب شما با تقسیمات قاره ای و نصف النهاری زمین که هزاران سال پیش توسط نیاکان ما به کار گرفته شده آشنا می شوید. ممکن است برخی اصطلاحات برای شما نا آشنا باشد. که در متن توضیح داده میشود.
برای شروع، ابتدا متن کتاب بُندهشن در تقسیمات زمین را می آوریم، و سپس آن را در پنج بخش توضیح داده و رمزگشائی می نمائیم.

یادآوری: کتاب کوچک بُندهشن مطالب قابل تعمقی در دانشهای زمین و آسمان ارائه میدهد. و دور نیست، متون نجومی اسلامی، در اول کار ترجمه متون پهلوی بوده باشد. نجوم بُندهشن اعجاب انگیز است مثلاً در جایی از «یوغ کیوان» یا حلقه زحل سخن گفته شده که مینماید در هزاران سال پیش حلقه زحل، که حدود سه قرن است در اروپا رصد شده در ایران باستان دیده شده بود. رصد حقله زحل بدون داشتن تلسکوپ و ابزار نجومی ممکن نیست. مهرداد بهار مینویسد: «...دیده شدن حلقه زحل با چشم غیر مسلح در آن عصر شگفت آور است...» (بُندهشن، ۱۳۶۹، ۱۶۹) در بُندهشن در بخش هفتم در باره زیج گیهان آمده: «... به سبب درازدستی «یوغ کیوان» و نیز بودن در ترازو (برج میزان) در آن هزاره مردمان بلند تر و بزرگتر بودند...» (بُندهشن، ۱۳۶۹، ۶۱)
متن بالا را به سادگی توضیح میدهیم: در این متن آمده: «...در هزاره ای که زحل دراز دست، به سبب حلقه ای که دور آن است (حلقه زحل را تشبیه به دست دراز کرده) به خانه خود در برج ترازو (میزان) وارد شود. جثه و اندازه مردمان در آن هزاره (در آن دوره) بلند تر و بزرگتر میشود...»
لازم به ذکر است: سیاره زحل یا کیوان ششمین سیاره از منظومه شمسی است که فضایی حلقوی آن را احاطه کرده و برای اولین بار گالیله ستاره شناس مشهور قرن هفدهم ایتالیا، در دهم ژوئن ۱۶۱۰م، با تلسکوپ به مشاهده زحل پرداخت. او حلقه‌هایی را بر دور این سیاره دید ولی نتوانست بفهمد چه هستند. اما در سال ۱۶۵۹م، یک فیزیک‌دان هلندی به نام کریستین هویگِنْسْ، ماهیت واقعی این حلقه‌ها را دریافت. نظام حلقه‌ای مشخص که دور زحل راگرفته مرکب از آب یخ زده یا ماده‌ای با پوشش یخی است. حلقه اصلی، ۲۷۵/۰۰۰ کیلومتر قطر دارد.

متن جغرافیای کتاب بُندهشن در تقسیمات هفت کشور زمین

« ۱- از آنجا که خورشید به روز «مَهَست» (مدار روزهای بلند سال) برآید تا به روز «کَه» (مدار روزهای کوتاه سال) برآید، شرق، کشور «اَرزه»، است. ۲- و از آنجا که به روز «کَه» برآید تا به روز«کَه» بشود، ناحیه «نیمروز»، کشور «فرددَفش و ویددَفش»، است و ۳- از آنجا که به روز «کَه» در شود تا به روز «مَهَست» درشود، غرب، کشور«سَوه»، است. و ۴- از آنجا که به «مَهَست» برآید تا به روز «مَهَست» در شود، ناحیت اپاختر (شمال)، کشور «وُئوروبَرَشن» و کشور «وُئوروجَرَشن» است. ۵- چون خورشید برآید، بر کشور «اَرزه» و «فرددَفش» و «ویددَفش» نیمی از «خونیرَس» تابد. و چون به آن سوی «تیرَگ» در شود، کشور «سَوه»، «وُئوروبرشن» و «وُئوروجرشن» و نیمی دیگر از« خونیرس» تابد. هنگامی که اینجا روز است، آنجا شب است. زیرا به سبب کوه «تیرگ» شب پیدا شود.» (بُندهشن، ۱۳۶۹، ۶۰)

اما قبل از ساده سازی متن فوق معنی چند واژه را بخاطر بسپارید:

۱- در این متن، هفت کشور شامل مناطق یا کشورهای: ۱- اَرزه، ۲- ویددَفش، ۳- فرددفش، ۴- سَوه، ۵ - وُئوروبَرَشن، ۶- وُئوروجَرَشن، و ۷- خونیَرس می باشند. که هفت قاره زمین (شرق دور، آسیای میانه، قطب جنوب، آفریقا و اروپا، دو قاره آمریکا و قطب شمال) را مشخص میکند.

۲- روز مَهَست = طولانی ترین روز زمین است.

۳- روز کَه = کوتاهترین روز زمین است.

۴- نیمروز = نصف النهار میانی جهان در حدود شرق ایران که از خراسان و سیستان می گذرد. (نیمروز اول) و از آن سوی زمین از سواحل غربی آمریکا عبور می کند. (نیمروز دوم) پیشتر گفتیم که نصف النهار نیمروز را از جزایر «دیبجات» در غرب هندوستان نیز گذر داده بودند. اما عموماً این نصف النهار در مکانی از شرق ایران میگذشته است.

۶- برآید = از برآمدن است یعنی از طلوع تا ظهر.

۷- بشود = گذشتن روز است.

۸- درشود = بعد از ظهر تا غروب.

۹- تیرک = کوهی در میانه جهان، در حد فاصل شب و روز زمین واقع در قطب شمال بوده، که اگر از بالا به زمین و به قطب بنگرید وسط قطب شمال قرار میگیرد، جایی حد فاصل بین شب و روز. (طبق متن)

۱۰- برای دریافتن بهتر این متن، چنین بینگاریم که در مکانی آفتاب تابیده و برخی مناطق نیز در سایه فرو رفته است. اکنون برای مشخص نمودن نقاط مختلف، بخشهایی را که در سایه و آفتاب قرار گرفته را جدا جدا مشخص مینمائیم.

توضیح بخش اول متن

« از آنجا که خورشید به روز مَهَست برآید تا به روز کَه بر آید شرق، کشور اَرزه است.» (از مرز روز بلند خورشید (آفتاب) تا به روز کوتاه، شرق منطقه اَرزه است)



دیاگرام تابش آفتاب و جانمایی کشورها (قاره ها) بر مبنای متن بُندهشن، این منحنی برای روز اول تیر ماه که خورشید بیشترین نور افشانی را در نیمکره شمالی زمین دارد ترسیم شده است. در این نقشه موقعیت قاره ها، با منحنی تابش آفتاب تعریف میشوند.

اکنون به نقشه بالا بنگرید:

طبق متن: فرض کنیم خورشید در نیمروز یا ظهر، (در وسط ایران) متوقف شود. اکنون اگر از مدار طولانی ترین روز زمین (A) به مدار کوتاه ترین روز (B) وصل کنیم (منحنی AB) اینجا را حد شرقی جهان و کشور اَرزه می گویند. پس بنا بر منحنی تابش خورشید، کشور«اَرزه» باید همان حدود کشور چین، ژاپن، جزایر آسیای جنوب شرقی و استرالیا باشد. (شرق دور)

یادآوری: در معنی «اَرزه» گفته اند که از واژه «روز» به معنی مکانهای طلوع و روشنی است. از همین ریشه است واژه (Arusi) در سانسکریت و «عروس» در فارسی که آنرا سپیدی معنی کرده اند.

در روستاهای ایران هنوز واژگان کهنی که ریشه های آریایی دارند نمودار است. مثلاً در طالقان روستایی در ارتفاعات به نام «اورازان» معروف است که اهالی محل معنی آنرا روشنی و سپیدی معنی میکنند. این واژه دور نیست با واژه «هوریزون» انگلیسی به معنی افق شرقی، و واژگانی مانند: هور، اورا، و... به معنی روشنی هم ریشه باشد.

توضیح بخش دوم متن

« از آنجا که به روز کَه برآید تا به روز کَه بشود، ناحیه نیمروز، کشور فرددَفش و ویددَفش، است. » (از روز کوتاه آفتاب تا به روز کوتاه، منطقه نیمروز شامل دو کشور فرددَفش و ویددَفش است)

اکنون از نقطه مینیمم (B) (کوتاهترین روز) به سوی نقطه مینیمم (C) (کوتاهترین روز) را رسم میکنیم (منحنی BC) این محدوده «فرددَفش» و «ویددَفش» است، که شامل: کشور نیمروز (ایران و هند و مناطق شمال آسیا) و قطب جنوب میباشد.

یادآوری: اگر از میان خط (BC) به قطبین زمین خطی رسم کنیم این خط را نیمروز میان زمین گویند که از اینجا به طرف شرق و غرب عالم (ربع مسکون)، فاصله به یک اندازه است.

اگر در متن دقت کرده باشید تا قبل از رسیدن خورشید به نیمروز سخن از «برآمدن» خورشید بود یعنی بالا آمدن، اما زمانی که خورشید به نیمروز می رسد گوید «تا به روز کَه شود» این شدن یعنی به اوج آسمان رسیدن که هنگام ظهر است چرا که از این به بعد خورشید کم کم به پائین می آید. به هرحال منظور از متن دوم آن است، که خورشیدی که در شرق چین طلوع کرده بعد از طی۹۰ درجه یا تقریباً شش ساعت به منطقه نیمروز می رسد. (وسط جهان) و سرزمینهای «فرددَفش» را که شامل: نواحی شمال آسیا، هند، خراسان، سیستان، ماد و پارس و قسمت های شرقی مدیترانه و بخشی از عربستان است را فرا می گیرد.
به رأی من کشور «ویددَفش» طبق نقشه فوق در این تقسیمات در ناحیه قطب جنوب و خشکیهای آن قرار می گیرد که اکنون زیر پوشش یخهای قطبی قرار دارد. و نشان میدهد، که ایرانیان باستان در روزگارانی که این نواحی زیر پوشش یخ نبودند از آن نقشه برداری کرده بودند. (این منطقه در نقشه های کهن به وضوح در جنوب زمین به نام سرزمینهای ناشناخته ترسیم شده اند)
هفت منطقه ای که به نام «کشور» با تابش آفتاب مشخص شده اند هر کدام باید قسمتی از خشکیهای زمین را پوشش دهند. در این تقسیمات، سرزمین پهناور قطب جنوب جز در منطقه نیمروزان نمیتواند باشد چرا که پهنه های دیگر نمیتوانند قطب جنوب را شامل شود. و از آنجایی که این منطقه خود شامل دو کشور ویدفش و فردفش میباشد. (مانند آنکه منطقه اپاختر شامل دوکشور وئوروبرشن و وئوروگرشن است یکی شمالی و دیگری جنوبی) پس یکی از این دو کشور نیمروزان باید مربوط به قاره قطب جنوب. و دیگری نواحی شمالی را شامل شود. که به رأی نگارنده، فردفش باید منطقه بالای نیمروز و ویدفش در منطقه پایین نیمروز در قطب جنوب قرار گیرد.

توضیح بخش سوم متن

« از آنجا که به روز کَه در شود تا به روز مَهَست درشود، غرب، کشور سوه، است.» (از روز کوتاه آفتاب تا به روز بلند، غرب منطقه سوه است.)

اکنون در دیاگرام بالا، از نقطه (C) که روز کوتاه است به سوی روز بلند در نقطه (D) وصل میکنیم، (منحنیDC) این منحنی، تمام غرب آفریقا و اروپا را در بر می گیرد (طبق نقشه بالا) همانگونه که در نقشه، می بینید مرز آفتابی کشور «سَوه» از مرزهای غربی ایران و عربستان شروع شده و آفریقا و اروپا را در برمی گیرد.

اکنون باتوجه به متن، ازطلوع تا غروب را پیمودیم (دوازده ساعت از حدود چین تا غرب آفریقا) و چهار کشور اَرزه، ویددَفش، فرددَفش وسَوه را پیدا کردیم، کشورهایی که به ترتیب با محدوده های چین و هندوستان، ایران، قطب جنوب، شمال آفریقا و اروپا مطابقت دارد. اما اکنون با ترجمه بخش چهارم از متن بُندهشن درخواهید یافت که چگونه ایرانیان کهن با انوار آفتاب، به آن سوی جهان یعنی آمریکای شمالی و جنوبی رسیده بودند و آنرا دو کشور(قاره) دیگر می نامیدند!

یادآوری: در واقع وقتی که خورشید در نیمروز قرار میگیرد آسیای شرقی در غروب و نواحی غربی یا آفریقا در هنگام طلوع قرار میگیرد. اما بنا بر قرار داد همواره شرق جهان جای طلوع و غرب جهان جای غروب آفتاب است. در هر دو صورت اما جز تغییر نامهای قاره ها فرقی در جانمایی آنها ندارد.

توضیح بخش چهارم متن

«از آنجا که به روز مَهَست برآید تا به روز مَهَست در شود، ناحیت اپاختر (شمال)، کشور وُئوروبَرَشن و وُئوروجَرَشن است» (از روز بلند آفتاب تا به روز بلند، منطقه شمال یا اپاختر، دو کشور وُئوروبرشن و وئورجرشن است)

اکنون از طولانی ترین روز در غرب کشور« سَوه» یعنی از نقطه (D) به سمت طولانی ترین روزی که اول آغاز کرده بودیم، یعنی نقطه (A) وصل می کنیم (منحنی AD) در زیر این محدوده، قاره آمریکا واقع می شود (طبق نقشه) و دو قاره شمالی و جنوبی آن همان کشورهای «وُئوروبَرشن» و «وُئوروجَرشن» هستند، که در «اپاختر» (شمال قرار دارند) توضیح و معنی «اپاختر» و «شمال» در صفحات بعد خواهد آمد. آنجا گفته ایم «شمال» هنوز در عربی به معنای سمت چپ است که منظور سمت مغرب درآن سوی جهان است. (یعنی اگر روبروی نقشه جهان قرار گیریم سمت راست شرق یا خراسان، مکان بر آمدن خورشید و سمت چپ آن مغرب و سمت چپ مغرب، نیز ناحیه نیمه شب یا «اپاختر» است (جایی که اختران طلوع میکنند). به هر روی در متن چهارم، اگر دقت کنید باز دو واژه

برآمدن و درشدن به معنای طلوع و غروب در این متن وجود دارد. (طلوع و غروب دوم) یعنی خورشیدی که در آفریقا و اروپا غروب کرده (کشور سوه) از آن سوی زمین (آمریکا) دوباره طلوع می کند.

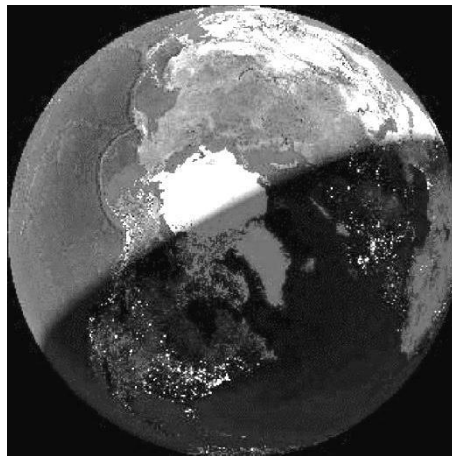
یادآوری: در متن بالا استاد مهرداد بهار واژه «اپاختر» را به «شمال» ترجمه کرده! نمیدانم از کجا چنین برداشتی شده که اپاختر، مناطق بالای زمین در شمال (مقابل جنوب) است؟! اما اگر شمال را همانطور که در قرآن کریم هم به آن اشاره شده مترادف با سمت چپ (تاریکی) در مقابل یمین (روشنی) بگیریم شاید موقعیت آن درست تر باشد. اما فعلاً آنچه که در متن کتاب بندهشن با رسم دیاگرام آفتاب مشخص میشود، این است که: اپاختر، ناحیه ایی در فراسوی مغرب و جایی است که با احتساب نیمروز آسیا در نیمه شبان قرار دارد (قاره آمریکا) و معنای بالا یا شمال مصطلح (در مقابل جنوب) نتیجه گیری نمیشود. و همانطور که در متن چهارم ملاحظه شد اپاختر، مکانی در مقابل نیمروز در نیمکره دیگر زمین میباشد. اما نه در بالای جنوب یا بالای نیمروز! و شمال این مناطق این گونه به هم ریختگیهای ترجمانی و عدم دریافت درست حقیقت گفتار نیاکان، واقعیتهای تاریخ را برای قرنها پنهان ساخته تا جایی که پیشینه دانش بشر آنقدر مبهم و تاریک گردید که حتی خود تحصیل کرده ها و کارشناسان و اساتید امروز دانشگاهها نمیتوانستند باور کنند که دانشهای بسیار پیشرفته ای در هزاره های دور وجود داشته و بشر توانسته، تمامی کره زمین از آسیا تا آمریکا و مناطق قطبی را رصد و نقشه برداری نموده باشد! در واقع نوعی خود سانسوری و بستگی افکار تا هم اکنون در دانشگاهها وجود دارد که همین توان علمی و نقش آفرینی دانشگاهها را بسیار کمرنگ نموده. امروزه افکار دانشجویان به طوری آموزش داده میشود که صرفاً باید فراگیرنده دانشهایی باشند که در کتب معتبر علمی و از سوی دانشگاههای بنام آمریکایی و اروپایی تولید میشود. حال آنکه دانشهای معتبر باید زمینه های نوین فکری دانشجویان را فراهم نماید نه آنکه تفکر آزاد آنان را به بند درآورد. از اینرو دانشجویان باید بدون جزم اندیشی، با ابتکار عمل و با همراهی اساتید روشنفکر و آزاد اندیش، به تولید دانشهای جدید و پیشرفتهای علمی دست یابند و دانشها را ارتقاء دهند. دانشجویان و اساتید ایرانی باید بخود آیند و اجازه بررسیهای دوباره و بازبینیهای علمی را بیابند تا کم کم از بند مسلمات و انحصار علمی غرب و شرق بیرون آییم. ایرانیان باید بکوشند تا ابتکارات و اختراعات نوین را پیش از دیگران به جهانیان اعلام نمایند و منتظر تولید علم از این سوی و آنسوی نباشند. البته در این راه سعی و خطا فراوان است. اما همین تجارب علمی است که پله پله بشریت را به کمال میرساند و اگر نیک بنگریم در کارنامه همه دانشمندان تاثیر گذار جهان این فراز و فرودها بوده و از آن نباید بیم داشت.

توضیح بخش پنجم متن

«چون خورشید برآید، بر کشور «اَرزه» و «فرددَفش» و «ویددَفش» نیمی از خونیرس (قطب شمال) تابد. چون به آن سوی تیرگ در شود، به کشور «سَوه»، «وُئوروبرشن» و «وئوروجرشن» و نیمی دیگر از «خونیرس» (قطب شمال) تابد. هنگامی که اینجا روز است، آنجا شب است. زیرا به سبب کوه تیرگ شب پیدا شود.»

یعنی: چون خورشید به کشورهای: اَرزه و فرددفش و ویددفش و نیمی از خونیرس (به نیمه اول کره زمین) بتابد. اگر به آن سوی زمین برود به کشورهای: سوه، وُئوروبَرشن، وُئوروجَرشن و نیمی دیگر از خونیرس (به نیمه دوم کره زمین) میتابد. هنگامی که این نیمه زمین روز است، نیمه دیگر زمین شب است. چون به سبب کوه تیرگ که میان زمین قرار دارد این شب و روز از هم جدا میشود. (کوه تیرگ کوه اسطوره ای بوده در قطب شمال)

برای روشن شدن این متن، باید دیدگاه خود را تغییر دهیم و زمین را از قطب شمال بنگریم (مختصات UPS) در اینجا، اگر فرض کنیم: که خورشید، چین و هند و ایران و اقیانوس آرام (اَرزه، فرددَفش و ویددَفش) در واقع نیمی از زمین (آسیا، و اقیانوسیه) را روشن ساخته باشد پس نیمه دیگر یعنی قاره های اروپا، آفریقا و قاره آمریکا تاریک میشود و چون خورشید از کوه «تیرک» (کوه اسطوره ای در وسط قطب شمال) بگذرد و به نیمه دیگر زمین بتابد نیمه دیگر قطب شمال (خونیرس) و قاره های آمریکا و اروپا و آفریقا، روشن می شود. و در این موقع نیمه آسیا و اقیانوسیه تاریک است. در نقشه زیر بخشهای آمریکا و قاره آفریقا در تاریکی و آسیا و اقیانوسیه در روشنی قرار دارد. (طبق نقشه زیر)



دید قطب شمال (از بالای زمین) از این منظر، همواره نیمی از زمین روشن و نیمی تاریک میباشد.

همانگونه که مشاهده کردید با دنبال کردن حرکت خورشید به دیاگرام خورشیدی، دست پیدا کردیم که شبیه یک جام گلدانی شکل است. اینگونه دیاگرام ها را امروزه توسط نرم افزارهای نجومی بصورت دقیق ترسیم می کنند.

منحنی تابش خورشید در زمستان (جام معکوس) خواهد بود، که در نقشه پایین میبینید. که وارون منحنی بالا، از روز بلند در قطب جنوب تا روز کوتاه در قطب شمال را نشان می دهد. یاد آوری می کنم که خورشید همواره به نیمی از کره زمین می تابد و نصف آن را روشن می کند. حال اگر این تابش را که نصف کره را روشن کرده بر روی کاغذ تسطیح کنیم تصویر حاصل به شکل یک منحنی جام شکل خواهد شد که البته در فصول مختلف، شکل منحنی تغییراتی دارد. در روز اول بهار و پاییز منحنی بصورت دو خط موازی خواهد بود چونکه در ابتدای این دو فصل، ساعات شبانه روز با هم برابر میشوند. (و این هم بخاطر انحراف ۲۳/۵ درجه زمین است)

خونیرس یا ایرانویج کجاست؟

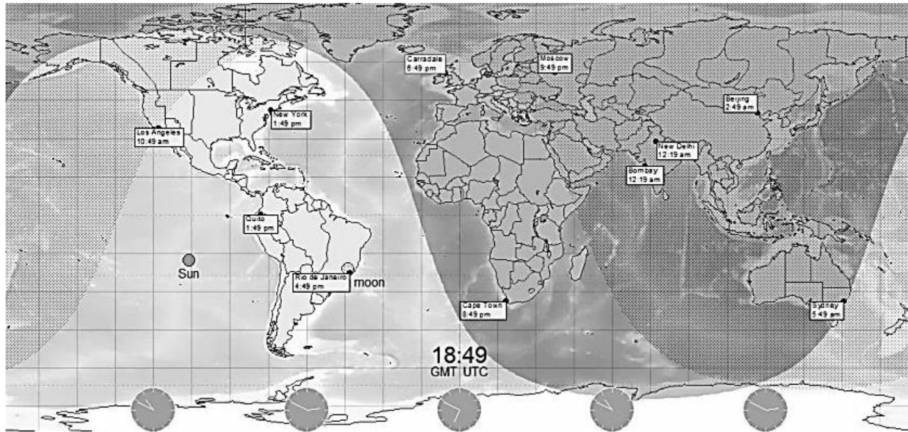
همانگونه که ملاحظه شد ایرانیان، مجموع شش کشور، یعنی اَرزه، ویددَفش، فرددَفش، سَوه، وُئوروبَرشن و وُئوروجَرشن، را معرفی کرده اند، که با قاره های آسیا، قطب جنوب، خاور میانه، اروپا، آفریقا و آمریکا مطابق است. اکنون باید به این پرسش پاسخ دهیم، که جای کشور هفتم یعنی «خونیرس» کجاست؟ طبق متن بُندهشن، این کشور یا قاره، باید جایی درمیانه جهان قرار گرفته باشد. به گونه ایی که نیم آن در روز روشن و نیم آن در شب تاریک باشد. (قطب شمال، همانگونه که در شکل بالا مشاهده نمودید)

در کتاب «کشور هفتم، قاره گمشده در قطب شمال» به گستردگی برای نخستین بار در موضوع قاره کهن قطب شمال سخن گفته ایم و علاقمندان میتوانند برای مطالعه بیشتر به این کتاب رجوع نمایند.

دیاگرام خورشید (Sun Path Daiagram) و موقعیت هفت کشور

این دیاگرام در واقع منحنی تابش خورشید در کره زمین است، که مرزهای آن روزهای بلند و کوتاه مناطق مختلف، را نشان میدهد. این منحنی نوری آفتاب در فصلهای مختلف اشکال گوناگون و ساعات مختلف روز را نشان میدهد که آنرا (Time Zone) نامیده اند و مکانی است که روزهای بلند و کوتاه زمین را با تابش آفتاب مینماید. این منحنی به علت تمایل و انحراف محور زمین (حدود ۲۳,۵ درجه) در فصول بهار و پاییز بصورت دو خط موازی و اعتدالی و در فصول تابستان و زمستان بصورت

منحنی تغییر شکل میدهد. در زمستان قاعده منحنی (روزهای بلند) رو به مدارات جنوبی پهن تر و در تابستان منحنی معکوس شده و قاعده آفتاب در مدارات شمالی قرار میگیرد.



منحنی تابش خورشید بر زمین (دیاگرام اول دی ماه) به همراه ساعات شبانه روز (Time Zone) مأخذ: نرم افزار مدل سازی نجومی، (Map Maker Sun Clock) این منحنی، بر خلاف منحنی نقشه قبلی (اول تیر ماه) معکوس شده و روزهای کوتاه در نواحی شمالی و روزهای بلند در نواحی جنوبی زمین قرار گرفته اند. (چون خورشید در زمستان به نیمکره جنوبی زمین میتابد)

همانطور که گفتیم: هفت کشور در جغرافیای کهن ایرانی سرزمینهایی را گویند که با احتساب خط نیمروز در ایران (خط مبدأ نصف النهار بعنوان ظهر جهانی) در بخشهای طلوع، ظهر یا نیمروز، غروب و نیمه شب قرار میگیرند. دوباره تکرار میکنم: در تقسیمات کهن جغرافیائی، هرگاه خورشید هنگام ظهر در کشور ایران و در جایگاه نیمروز و میانه جهان قرار گیرد (مَرگاه، مبدأ نصف النهار) دو کشور مقابل این مبداء در ناحیه اپاختر (امرگاه) و نیمه شب زمین قرار میگرند (دو قاره آمریکا) در این زمان خورشید در نود درجه شرقی از نیمروزان (مرگاه) یعنی در حدود ناحیه چین غروب کرده و در نود درجه غربی از خط نیمروزان یعنی نواحی غرب آفریقا و شمال اروپا در حالت طلوع قرار میگیرد. بر مبنای این بخش بندیها، اگر خورشید در منطقه نیمروز باشد (مرگاه یا ظهر ایران) یک کشور در ناحیه طلوع، دو کشور در ناحیه نیمروز (ظهر)، یک کشور در ناحیه غروب (اول شب)، دو کشور در ناحیه نیمه شب (اپاختر یا اَمَرگاه) و یک کشور دیگر در میانه و بر فراز گیتی خواهد بود. که نیمی در روز و نیمی در شب قرار میگیرد (قطب شمال) که مجموعاً هفت کشور پیرامون کره زمین را تعریف میکنند. برای مطالعه متن اصلی به کتاب بُندهشن مراجعه نمایید. (بهار، ۱۳۶۹، ۶۰)

یادآوری: به عبارت ساده تر، هر کجا آفتاب به زمین تابیده را ایرانیان در جغرافیای کهن تعریف کرده اند. و گستره آفتاب روشن کننده همه سرزمینهای گیتی بوده است. با این قیاس از نگاه جغرافیای ایرانی نه تنها ربع مسکون که بخشهای دیگر زمین نیز مورد شناسایی قرار داشتند. پس بطور خلاصه اگر در قاره ای ظهر و میانه روز باشد در قاره دیگر نیمه شب خواهد بود و آن قاره در منطقه ایست که نور خورشید وجود ندارد و اختران طلوع کرده اند (اپاختر)

ناگفته نماناد: «شمال» یا اپاختر همان معنی شب را در متون کهن نشان میدهد. دور نیست اتیمولوژی این واژه (شو + مار) بوده که به معنی مکان شب باشد. (موقعیت شمار شب) در قرآن کریم: «شمال» به معنای سمت چپ است و هیچگاه به معنی بالا یا قطب شمال نیست و از این رو همواره در برابر واژه «یمین» به معنی راست به کار برده شده است و همان گونه که شرق و غرب را راست و چپ نامیده اند در زبان عربی نیز راست و چپ را یمین و شمال هم گفته اند در قرآن کریم به درستی یمین و شمال به معنای مشرق و مغرب هم به کار رفته. در قصه اصحاب کهف آمده :

«و تری الشمس اذ طلعت تزاور عن کفههم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال» (کهف آیه ۱۶)

هفت کشور در اوستا

در اوستا، کهن ترین سروده بشری که هنوز تاریخ سرایش آن مشخص نیست، در چند متن، از هفت کشور گیتی یاد شده که نشان می دهد این قاره ها، از دوران بسیار کهن در ایران شناخته شده بوده است. و دانش جغرافیای کهن بر مبنای کتاب بندهشن در حد نقشه برداری و رصد دیاگرام نور خورشید از زمانهای بسیار دور در ایران وجود داشته است. که در این جا به چند مورد اشاره میکنیم:

«...اگر خورشید بر نیاید، دیوان آنچه را که در هفت کشور است نابود کنند...» (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۳۲۳-۱)

«... اگر در نماز، آوایش را بلند کند تا ستارگان زبرین برسد و (آوای او) گرادگرد زمین بپیچد و بر هفت کشور زمین پراکنده شود...» (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۳۷۳-۱)

در متن بالا بخوبی نشان می دهد که هفت کشور، در گرداگرد و پیرامون زمین قرار دارند. و آوای مرد نماز خوان علاوه بر اینکه به آسمان میرسد همراه زمین نیز میپیچد و به هفت کشور میرسد.

«...دیر زمانی از آن هوشنگ پیشدادی بود چنان که بر هفت کشور شهریاری کرد و بر دیوان و مردم «دروند» (بدکار) و جانوران و پریان و ستمکاران چیره شد...» (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۴۸۹-۱)

در متن همچنین نشان می دهد که پادشاهی هوشنگ، طولانی بوده و او پادشاه هفت کشور در کل گیتی بوده است و او جهان را از شر اهریمنان و دیوان و ستمکاران نجات داده بود. در شاهنامه، نیز به پادشاهی هوشنگ بر هفت کشور جهان اشاره شده است:

جهاندار هوشنگ با رای و داد	به جای نیا تاج بر سر نهاد
چو بنشست بر جایگاه مهی	چنین گفت بر تخت شاهنشهی
که بر هفت کشور منم پادشاه	جهاندار و پیروز و فرمانروا

«...دین نیک مزدا پرستان را در همه هفت کشور زمین، آگاهی و روایی و آفرین باد...» (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۵۹۵-۲)

در متن بالا نشان میدهد که دین ایرانیان که یکتا پرستی بوده روزگاری بر همه جهان (هفت کشور) روایی داشته است.

«...سپیده دمان چالاک را می ستاییم که به چالاکی و به هفت کشور زمین در آید...» (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۶۲۶-۲)

در متن بالا نشان می دهد که سپیده دمان یا طلوع آفتاب بر همه هفت کشور میگذرد.

«...مهر توانا بر «اَرزهی»، «سَوهی»، «فرددَفشو»، «ویددَفشو»، «واوروبَرشتی»، « واوروجَرشتی» و بر این کشور «خونیرس» درخشان، پناهگاه بی گزند و آرامگاه ستوران بنگرد...» (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۳۵۶-۱)

در متن بالا نشان می دهد که هفت کشور با نامهای کهن «اَرزه، سَوه، ویدَفش، فردَفش، وُئوروبَرشن، وُئوروجَرشن و خونیرس» از زمان اوستا شناخته بوده و این سرزمینها، زیر دیدگاه انوار مهر درخشان، قرار دارد.

«...مهر فراخ چراگاه ، سواره از فراز «اَرزهی»، «سَوهی»، «فرددَفشو»، «ویددَفشو»، «واوروبَرشتی»، «واوروجَرشتی» و بر این کشور «خونیرس» درخشان بگذرد. (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۳۸۵-۱)

در متن بالا نشا ن می دهد که انوار مهر سواره (در حال حرکت) به کشورهای « اَرزه، سَوه، ویددَفش، فرَددفش، وُئوروبرشن، وُئوروجرشن و خونیرس» میگذرد. و تأیید کننده این است که منظور از هفت کشوری که خورشید دور آنها میگردد همان قاره های زمین هستند.

«...کشورهای «اَرزهی»، «سَوهی»، «فرددَفشو»، «ویددَفشو»، «واوروبرشتی»، « واوروجرشتی» و این کشور «خونیرس» درخشان را می ستاییم. (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱، ۸۷۲-۲)

متن بالا نشان می دهد که هر هفت کشور گیتی (هفت قاره زمین) از دیدگاه اوستا، قابل ستایش هستند و هیچ یک را بر دیگری برتری نیست. پس همه نژادها روزگاری در زمین به هم پیوند و یک دین واحد داشته اند.

در مهر یشت اوستا، کرده ۲۴ بند ۹۵ آمده : «...آن که (مهر) پس از غروب خورشید به فراخنای زمین پای نهد و هر دو پایانه این زمین گوی سان دور کرانه را بپیماید و آنچه در میان آسمان و زمین است بنگرد...»

در متن بالا به وضوح از نظر اوستا، زمین کُرَوی است و مهر (انوار آفتاب) به دو پایانه یا قطبین زمین میگذرد. به رأی نگارنده همانطور که در مقاله «مهر در اوستا» هم نگاشته ام مهر در متون کهن پهلوی و اوستائی همان «اوراهای قطبی» بوده اند.

مثالی از تقسیمات زمین بر مبنای نور آفتاب در متون قدیم

در متون قدیم جغرافیایی، بخش بندی زمین بر مبنای تابش آفتاب، در نقاط طلوع، نیم روز، مغرب و نیمه شب به انواع مختلف ذکر شده است. مثلاً در کتاب «عجایب نامه» در قرن ششم، وقتی از بلاد پهلویان (سرزمین ایران) نام میبرد میگوید: «...بلاد پهلویان بسیار است. از سر حد آذربایجان تا آخر زمین فارس، تا سیستان و تا ماوراء النهر و قطب بلاد پهلویان قهستان است. و قطب قهستان همدان است. و قطب فارس استخر است، و جای اکاسره (خسروان ساسانی) و گویند فغفور، ملک چین نامه نبشت به آفریدون ملک ایران که هزار ملک در لشگر من است. و آفتاب از جانب من بر می آید و هزار بتخانه دارم، در هر خانه ای چندان مال که در مملکت آفریدون است دارم، و ولایت من معدن زر است و سیم و لاژورد و جواهر و درختان وی تبرخون و خدنگ و گیاهش سنبل و زعفران و سنگش بیجاده و مردمش به صورت پری، در همه ولایت من یکی زشت نباشد. همه روی سپید، سیاه گیسو، پیکر فرشته، صنعت ایشان دیبابافی و مقراضی و مَلکی (پادشاهی) و از چین تا لب جیحون ملک من است.

آفریدون جواب نوشت: که تو لاف چند زنی؟ که یک شهر پهلویان (ایران) بهتر است از همه ملک چین و ماچین. و از همه عالم خراج به ایران سپارند. و همه بندگان ما از خُتن و چین باشند. از پهلویان یک بنده در چین نباشد. و معدن ها که گفتی در ولایت من بیشتر از آن شماست. و کار شما دیبابافی است و این کار زنان باشد. چون رنگ و نقش و نگار و زلف را تاب دادن. و مثال شما طاووس بود، رعنا جز رنگ هیچ هنر ندارد. و اگر آفتاب از جانب تو بر آید نه از بهر شما آید که قصد ناحیت ما کند و شما بهره از آن همان گیرید که دیگران گیرند. و اگر کنار جهان تو داری میان جهان من دارم (نواحی نیمروز) ناخن از تن دور افتد اما دل در میان پادشاه بود و گرد بر گرد چشم، خون و

پوست بود، اما بینائی در میان بود. و به بتخانه چه نازی؟ که آن همه از بهر من جمع میکنی و نریمان را فرستادم تا آن را به بلاد ما باز آورد. و نریمان همه را برداشت و فغفور را بگرفت و به بلاد پهلوی آورد...» (همدانی، ۱۳۸۵، ۴۲۵)

سایه ها و طول شبانه روز[1] در کتاب شایست و ناشایست

کتاب «شایست و ناشایست» کتابی فقهی در زبان پهلوی و آن پیش از اسلام نگاشته شده است. در این کتاب، مبحثی به عنوان «نشان سایه ها در نیمروز» (ظهر) دارد که مهم و به موضوع گفتار دیاگرام خورشیدی نزدیک است. و می نماید مسئله دانش سایه ها و طول شبانه روز در فصول مختلف در آنروزگار شناخته شده بوده است. در این کتاب آمده: «...نشان سایه نیمروز را می نویسم، فرخ باد: چون خورشید در برج خرچنگ (اول تیر ماه) باشد در نیمروز (ظهر) طول سایه مرد، یک پنجم طول پای مرد است. و چون به پانزدهم برج خرچنگ (سرطان) رسد یک پای شود. چون خورشید در سر برج شیر (اسد) باشد یک پای و نیم، و پانزدهم شیر (اسد یا مرداد) دو پای، چون خورشید در سر برج خوشه (سنبله یا شهریور) باشد دو پای و نیم، پانزدهم خوشه سه پای و نیم، ترازو (میزان یا مهر ماه) چهار پای و نیم، پانزدهم ترازو، پنج پای و نیم، کژدم (عقرب یا آبان) شش پای و نیم، پانزدهم کژدم (پانزدهم آبان) هفت پای و نیم، نیم اسب (قوس یا آذر) هشت پای و نیم، پانزدهم نیم اسب (پانزدهم آذر) نه پای و نیم، بزغاله (جدی یا دی ماه) ده پای، پانزدهم بزغاله نه پای و نیم، دول (دلو یا بهمن ماه) هشت پای و نیم، پانزدهم دول (پانزدهم بهمن ماه) هفت پای و نیم، ماهی (حوت یا اسفند) شش پای و نیم، پانزدهم ماهی (پانزدهم اسفند) پنج پای و نیم، بره (فروردین) چهار پای و نیم، پانزدهم بره (پانزدهم فروردین) سه پای و نیم، گاو (ثور یا اردیبهشت) دو پای و نیم، پانزدهم گاو (پانزدهم اردیبهشت) دوپای، دو پیکر(جوزا یا خرداد ماه) یک پای و نیم، پانزدهم دو پیکر (پانزدهم خرداد) یک پای. سایه نیمروز چون گشت (دیگر گون شد) آدمی نیک فرجام باد...» (مزدا پور، ۱۳۶۹، ۲۵۱)

در متن بالا بلندی و کوتاهی سایه ها در ماههای مختلف سال در مدار ایران نشان داده شده است. که مینماید ایرانیان با محاسبه انوار آفتاب و سایه آشنا بوده اند.

---

[1] بحث سایه ها در کتاب نجومی اسلامی نیز آورده شده منجمله ابوریحان در التفهیم به بلندی و کوتاهی سایه ها در فصول مختلف پرداخته است.

هفت کشور در سایر متون کهن

در رسالهٔ «التربیع و التدویر» نوشته «ابوعثمان عمرو بن بحر» معروف به «جاحظ» در قرن سوم، از «ایدذفش»، «ابرشارش»، «ابرباش» و «خونیرس بامیه» نام می برد و خونیرس را اعمرالعوالم ذکر می کند یعنی قدیمی ترین جای ها (جاحظ، ۴۳،۱۹۵۵) همچنین در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (قرن چهارم) چنین آمده است: «...هرکجا آرامگاه مردمان بود، به چهارسوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند. نخستین را «اَرزه» خواندند، دوم را «شَبه» (همان سوه یا شب) خواندند، سوم را «فرددَفش» خواندند، چهارم را «ویددَفش» خواندند، پنجم را «وورَبَرست» خواندند، ششم را «وورجَرست» خواندند، هفتم را که میان جهان است «خُنرس بامی» یا (خُنیره) خواندند و «خُنرس بامی» این است که ما بدو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خواندندی...» همچنین یاقوت در کتاب «مُعجم البلدان» (قرن هفتم) از ابوریحان بیرونی روایت می کند: «...ایرانیان سرزمین هایی را که فرمانبردار آنها بودند به هفت بخش تقسیم کرده بودند، و دور هر بخشی را خطی کشیده بودند که آن محدوده را کشور می نامند و کشور از واژه ای برگرفته شده که آنرا (کُشَسته) نامند و این به زبان ایرانی نوعی خط است ... و در میان این کشورها هُنَیره (خونیرس) قرار گرفته است...». (حموی، ۲۰۱۰، ۲۶)

ابوریحان بیرونی در تفاوت جغرافیای یونانی، هندی و ایرانی سخنی در کتاب هند (تحقیق ماللهند) دارد که مینماید تقسیمات «هفت» در این سه مکتب هر کدام اگر چه به عدد هفت شبیه هستند اما در معنی متفاوت میباشند و مینویسد: «... هندیان درباره زمینها بر آنند که هفت طبقه است یکی بر فراز دیگری افتاده و زمین بالا را بر هفت تقسیم کنند. البته نه بدانسان که منجمان ما کرده اند به عنوان اقالیم، یا اخترشناسان پارس کرده اند به عنوان کشورها...» (ابوریحان، ۱۳۶۲، ۱۸۱)

تطبیق متن بُندهشن با سایر متون پهلوی

از متون کهن پهلوی مانند بُندهشن که پیشتر آوردیم این موضوع آشکار گردید، که سرزمینهای نیمروز (آسیای میانه) در برابر «اپاختر» (سرزمینهای آمریکا) قرار دارد، برای درستی این مطلب میتوانیم به متن دیگری استناد کنیم که همین کشورها را در برابر هم تعریف کرده است. برای نمونه: درکتاب بهمن یشت آمده است: «...مهر دارنده چراگاههای فراخ، در روز قیامت که خورشید در نیمروز از حرکت ایستاده (یعنی در منطقه آسیای میانه) بانگ کند به «اوشیدر» (منجی اسطوره ای) که بُرو، زیرا کشورهای «اَرزه»، «وُئوروبَرشن»، «وُئوروجرشن» و نیمی از «خونیرس» تاریک است...» یعنی

در این ده روز که خورشید در منطقه آسیا ایستاده است، قاره های آمریکا و بخشی از آسیای شرق دور و نیمی از قطب شمال تاریک مانده است. (هدایت، ۱۳۴۲، ۷۳)
و این هنگامی است که در روز واپسین، بنا بر روایات پهلوی خورشید به مدت ده شبانه روز در منطقه نیمروز (نواحی ایران) ایستاده است: «...اوشیدر به سی سالگی به دیدار هرمز رسد همان روز مهر ایزد و خورشید به نیمروز بایستد و ده شبانه روز به بالاترین جای آسمان رسد...» (میرفخرایی، ۱۳۶۷، ۵۸)
در متون بالا به روشنی بیان شده: زمانی که خورشید در قلب آسیا، (نیمروز) متوقف شود (به دلیل حوادث آخر زمان و ظهور اوشیدر) کشورهای پشت کره زمین در نیمکره دیگر (ماوراء آن) مانند «وُئوروبَرشن و وُئوروجرشن» (قاره های آمریکا) و بخشهایی از آسیای دور و اقیانوسیه، در تاریکی قرار میگیرند. که این متون هم میتوانند درستی گفتار بُندهشن را در مکان یابی مناطق آمریکا، تأیید کند و جایگاه کهن هفت کشور را با سایر متون دیگر نیز سنجش و ارزیابی نماید.

در کتاب «سوریا سیدانتا» (کتابی به زبان سانسکریت) قدیمی ترین کتاب ستاره شناسی هندی نیز شبیه مطالب بالا آمده: «...زمین گرد است مثل یک توپ و مقابل هند شهری است بزرگ در آنسوی زمین قرار دارد. که هر گاه آنجا (نیمروز دوم) خورشید طلوع کند در هند (نیمروز اول) خورشید غروب کرده است...» (توماس اندرو، ۱۳۷۵، ۲۲)

کشور هفتم

اگر چه قبل از این، خوانندگان را برای مطالعه در جایگاه کشور هفتم (خونیرس) به کتاب «کشور هفتم» سفارش کردیم اما لازم دیدم به کوتاهی، سخنی در این موضوع بیاورم. چرا که در نتیجه گیری های بعدی در جایگاه قاره آمریکا و اسطوره های بومیان آمریکا در مورد این سرزمین (طی فصول بعد)، به کمک خوانندگان خواهد آمد. همانطور که پیشتر گفتیم
بنا بر متون هندی و آریایی و حتی گفتارهای بومیان سایر ملل، این کشور، مکانی بوده که در میان کشورهای دیگر قرار داشته و روزگاری مادر سرزمین و جایگاه نخستین آفرینش بوده است. از مشخصات این سرزمین، گردش ماه و خورشید به دور آن و همچنین وجود کوهها و اقیانوس پیرامونی و جاری شدن چهار رود از مرکز این سرزمین به چهار جهت اصلی (شرق، غرب، شمال و جنوب) و به شکل چلیپا (سواستیکا) بوده است. سرچشمه این رودها از کوه و دریای میان این قاره و به چهار طرف جهان روان بوده اند. و نیز از مشخصات دیگر این سرزمین، این بوده که: هر شب و روز این سرزمین برابر با سالی بوده است! (شش ماه شب و شش ماه روز) و هم سیمرغ بر بالای کوه

آن آشیانه داشته است. اما سرانجام این کشور بهشت گونه بنا بر اسطوره های ایرانی (اوستایی) گرفتار اهریمن سرما شد و از میان رفت. (اوستا، دوستخواه، ۱۳۹۱: ۶۵۹– ۶۶۹– ۶۷۰– ۸۸۱)

اگر چه جایگاه این سرزمین، هنوز در پرده ابهام قرار دارد. اما آنگونه که در کتاب کشور هفتم (فرشیدراد، ۱۳۹۶) و همچنین کتاب جغرافیای کهن (فرشیدراد، ۱۳۹۱) برای نخستین بار بر مبنای تعریف دیاگرام خورشیدی عنوان گردید، در روزگاری که این کشور هنوز ویران نشده بود، قطب شمال آب و هوایی گرم و استوایی داشته است که منطبق بر اسطوره ها، این مکان میتواند همان نخستین جایگاه آفرینش گیاه، حیوان و انسان در مرکز گیتی در نظر گرفته شود. در این راستا، حتی در برخی تواریخ دوره اسلامی، از سرزمین کهن میانی در بالای زمین نام برده اند، که مکان نخستین حیات در زمین بوده است. به عنوان نمونه، در کتاب تاریخ «مجمل التواریخ و القصص» آمده: «...حمزه اصفهانی از کتابی دیگر حکایت کند که از کتب پارسیان به لغتی غریب (احتمالاً زبان پهلوی) نبشته که حق تعالی، اول خلقت، مردی آفرید و گاوی اندر مرکز بالایین زمین...» (مجمل التواریخ، ۱۳۸۹، ۲۳) که این مرکز بالایین زمین جایی جز قطب شمال نمیتواند باشد.

همچنین ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه بیان میکند: «...پادشاهان ایرانی سه بخش بودند. بخش اول: پادشاهان همه جهان بودند و کل زمین را مالک بودند که آنان را پیشدادیان مینامند. و بخش دوم: ایلانیان یا ایرانیانی بودند (آریایی) که در قسمت بالای زمین بودند و بخش سوم کیانیان بودند...» (بیرونی، ۱۳۷۷، ۱۴۴)

که در گفتار ابوریحان در آثار الباقیه، نیز به وضوح به منطقه بالای زمین و جایگاه ایرانیان اشاره رفته است. و میتواند این نکته مهم را نشان دهد که این سرزمین تا چه میزان دارای ارج و اعتبار بوده

در حدود نیمه قرن نوزده همچنین در دو کتاب «میهن قطبی در وداها» از «گنگادهار تیلاک» (Tilak) در هند و دیگری «بهشت پیدا شده در قطب شمال گهواره نژاد بشری» از «ویلیام وارن» (William Warren) در آمریکا با تحلیل های اسطوره ای به موقعیت این سرزمین قطبی اشاره شده. این کتابها پژوهشهای همه جانبه بسیار ارزشمندی در دوره خود هستند. که ما در کتاب کشور هفتم به ترجمه اهم مطالب این کتابها پرداختیم. (تیلاک، ۱۹۰۳) و (وارن، ۱۸۸۵)

لازم به ذکر است که: در نقشه های کهن قطبی که توسط نقشه کشان قرون ۱۶ و۱۷ در اروپا ترسیم شده ناحیه قطب شمال را به زبان لاتین (Septenterio) نامیده اند، که بنا بر اتیمولوژی واژگانی، این واژه به معنی «سرزمین هفتم» می باشد. چرا که: (Septen) به معنای «هفت» و (Terio) به معنی «سرزمین» است، اما برخی این واژه را به سرزمینی که زیر هفت ستاره قطبی قرار دارد معنی گفته اند. که آن دب اکبر یا (هفت برادران) است، اما دور نیست که «کشور هفتم» با همین مشخصات قطبی در نوشته های کهن و نقشه های قدیم وجود داشته و نقشه کشان اروپائی نیز از روی آن کپی کرده اند.

ابوالفداء در تقویم البلدان در مورد دو سرزمین قطبی شمالی و جنوبی که به شکل دایره هستند اما امروزه یخبندان شده مینویسد:
«... جمهور منجمان معتقد هستند که زمین منقسم به پنج قسمت است و این قسمتها را دایره هائی متوازی و موازی (مدارات عرضی) به وسیله معدل النهار (خط استوا) از یکدیگر جدا سازند. (مدارات حاره و قطبی در دو طرف استوا) از جمله این دایره ها دو دایره است (مدارات قطبی) که قسمتهای خراب زمین را که بعلت نزدیکی به دو قطب در نهایت سرما هستند از سایر قسمتها جدا میکند این دو قسمت خراب دو قطعه «طبلی» شکل هستند (به شکل طبل مدور) که یکی از آن (خشکیها) در قطب شمال و دیگر در قطب جنوب قرار دارد. و هر یک ازاین قسمتهای طبلی شکل، قسمتی از کره زمین را احاطه کرده است...» (سرزمینها بالا و پایین طبل قرار گرفته اند) (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۸)
در گلشن راز شیخ محمود شبستری (شبستری، ۱۳۸۵، ۱۴) اشعاری دیده میشود که از سرزمینی بهشت آسا و نادیده سخن گفته شده سرزمینی که یک روز آن برابر سالی است! (منظور از روز، یک دوره طلوع آفتاب تا غروب و سپس شب تا سپیده دمان است که در قطب این پدیده طبیعی یکبار در سال اتفاق می افتد نه هر روزه) شیخ در این موضوع میفرماید:

تو از عالم همی لفظی شنیدی — بیا بر گو که از عالم چه دیدی؟
چه دانستی ز صورت یا ز معنا — چه باشد آخرت چونست دنیا
بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ — بهشت و دوزخ و اعراف چبود؟
کدام است آن جهان کان نیست پیدا — که یک روزش بود یکسال اینجا
همین عالم نبود آخر که دیدی — نه مالا تُبصرون آخر شنیدی
بیا بنما که جابُلسا کدامست؟ — جهان شهر جابُلقا کدام است؟
مشارق با مغارب را بیندیش — چو این عالم ندارد از یکی بیش

چرا شناخت کشور هفتم در قطب شمال مهم است

ایرانشناسان هر هفت کشور ایرانی را تا پیش از این پژوهشها، افسانه ای و غیر جغرافیائی میدانستند. اما با رسم دیاگرام خورشیدی مشخص شد که این کشورها (قاره ها) واقعی هستند. اما هنوز شاید قاره قطبی شمال برای خوانندگان قابل درک نبود چون همگان این منطقه زمین را یخبندان و بدون خشکی میدانند. اما اگر این کشور واقعی نباشد کشورهای دیگر هم اعتبار خود را از دست میدهند. پس لازم بود که در این موضوع آگاهی پیدا کنیم و آنرا اثبات میکردیم که نگارنده، در کتاب کشور هفتم برای نخستین بار به اثبات این موضوع پرداخت. اگر چه امروز این قاره وجود ندارد اما آثار آن را میتوان بررسی کرد و به دانش ژرف نیاکان پی برد.

زمان سنجی تمدنهای گذشته در این قاره، با توجه به تعاریف دقیق از سرزمینهای قطبی و ترسیم آن در نقشه ها و توضیحات اسطوره ایی باید حداقل بیش از ده هزار سال گذشته و در روزگار گرم بودن این نواحی بوده باشد. بر اساس نتایج، قاره های آمریکا در متون کهن پهلوی و اوستایی بنام دو کشور «وُئوروبَرشن» و «وُئوروجرشن» شناسایی و نیز قاره کهن میانی بنام «خونیرس» در قطب شمال مشخص میشود. با توجه به مشترکات اسطوره ای، در فرهنگ ملل، مانند: شباهت آداب و رسوم، جشنها، سمبولها و نشانه ها مانند چلیپا (سواستیکا) و اعتقاد همسان به سرزمین میانی قطبی در میان اقوام و تمدنهای سراسر گیتی، میتوان به این نکته اشاره داشت که روزگاری مردمان جهان با هم ارتباطات گسترده ای داشته اند. از اینرو میتوان بیان داشت با کشف سرزمینهای کهن در جغرافیای باستان، گستره تاریخ و آغاز تمدنها و فرهنگ و دانش درتاریخ کره زمین تغییر نموده و اکنون دیرینگی تمدنها و دانشهای پیشرفته بشری را حتی میتوان به دهها هزاران سال پیش تر از تاریخ فعلی رسانید. خصوصاً اینکه پژوهشگرانی چون «ویلیام وارن» عقیده دارند این قاره میانی چونان پلی خود از عوامل ارتباط و پیوندهای بین قاره های زمین در هزاره های دور بوده است.

متن کتاب اعلاق النفیسه ابن رسته اصفهانی

اَعلاقُ‌النَفیسه، کتابی است تألیف «ابن رُستِه اصفهانی» (۲۹۰ هجری قمری) که در شرح آگاهی‌های کهن از نجوم و جغرافیاست. و ابن رسته در این کتاب مجموعه‌ای از نظریه‌های دانشمندان ایرانی را گرد آورده است. در تقسیمات زمین در این کتاب، تعریفی مشابه «بُندهشن» دیده میشود به این قرار: «...ایرانشهر به چند بخش تقسیم میشود آن بخش را که در فاصله برآمدن آفتاب بین بلندترین روز و کوتاهترین روز سال قرار دارد «خراسان» گویند (خاور زمین) آن بخش را که در فاصله بین دو محل برآمدن خورشید در کوتاهترین روز و محل فرو رفتن خورشید در کوتاهترین روز سال قرار دارد «نیمروز» گویند (قطب جنوب، آسیای میانه و نواحی هند و ایران) آن بخش را که در فاصله دو محل فرو رفتن خورشید در بلندترین روز و کوتاهترین روز سال قرار دارد «خوربران» گویند (مغرب زمین) و آن بخش را که در فاصله بین محل برآمدن خورشید در بلندترین روز و فرو شدن خورشید در بلندترین روز سال قرار دارد «اپاختر» گویند. (آنسوی گیتی مقابل نیمروز) و آن بخش را که در وسط این سرزمینها قرار دارد به نام «سورستان» خوانند که نسبت به بخشهای دیگر ایرانشهر مانند قلب است که آنرا دل ایرانشهر گویند...» (ابن رُسته، ۱۸۹۲، ۱۰۳)

همچنین در همین کتاب اشاره میکند که: «...اقالیم هفتگانه، مواضع مسکون و شناخته شده زمین هستند. اما آنسوی هفت اقلیم (آسیا، اروپا و آفریقا) سرزمینهای ناشناخته ای وجود دارند که فعلاً کسی به آنها نرفته و خبری از این سرزمنیها نیاورده که آنرا دیده باشد و همچنین از حیوانات و گیاهان آن آگاهی نداریم...» (ابن رُستِه، ۱۸۹۲، ۹۹)

یادآوری: در اینکه ایرانشهر قلب گیتی است، نظامی گنجوی در هفت پیکر اشاره به این موضوع دارد: (نظامی گنجوی، ۱۳۸۵، ۵۵۱) و نشان میدهد ایرانیان هماره در میانه سرزمینها جای داشتند.

چونکــــه ایــــران دلِ زمــــین باشــــد — دل ز تــــن بــــه بــــود یقــــین باشــــد
ز آن ولا یــــت کــــه مهتــــران دارنــــد — بهتــــرین جــــای بهتــــران دارنــــد

در متن اعلاق النفیسه، اگر چه ابن رسته به ظاهر محدوده های ایرانشهر را تعریف نموده اما حدود این سرزمینها، طبق متن با توجه به طلوع و غروب خورشید، پهنه کل گیتی را نشان میدهد.
برای توضیح این موضوع، میتوان بیان داشت در روزگاری به نقل از شاهنامه فردوسی، کل گیتی یا هفت کشور محدوده پادشاهان ایران بوده و حکومت ایران گستره وسیعی را از جهان شامل میشده که مرزهای حکمرانی آنان را مشخص میکرده است. پیشتر گفتیم که ایرانیان کهن طبق گفته مسعودی سرزمین هایشان را با مرزهای آفتاب تعریف میکردند. از این رو پادشاهی ایرانشهری میتوانسته روزگاری گستره همه گیتی را شامل بوده باشد. پس این متن همانند متن بُندهشن با گردش آفتاب، مناطق کل، کره زمین را بنام ایرانشهر تعریف مینماید. و حدود و ثغور جغرافیای اعلاق النفیسه، مشابه با جغرافیای بُندهشن مربوط به کل گیتی میباشد، که همان توضیحات بالا در متن بُندهشن در این متن نیز صادق است. اما بعد از ویرانی ایرانشهر یا ایرانویج کهن که آنرا خونیرس و سورستان نیز مینامیدند. ایرانیان به مناطق فعلی کوچیدند و تمدنهای نوینی را بنیان نهادند.

بررسی نقشه های کهن

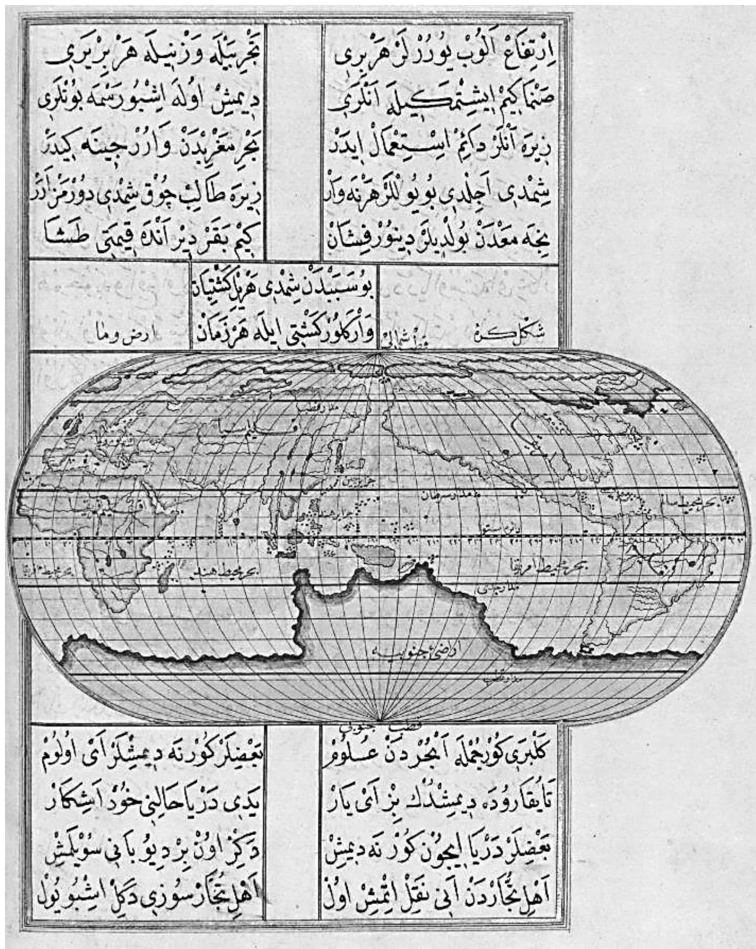
از قرون پانزدهم و شانزدهم و گاه قرون قدیمی تر، نقشه های جهان نمای آنتیک (Antique Maps) در موزه ها و کتابخانه های اروپا موجود است. در این نقشه ها که به سالهای ابتدایی کشف قاره آمریکا و گاه قبل از آن مربوط است، با دقت بسیار، قاره های آمریکا و حتی سرزمینهای قاره های قطبی شمال و جنوب که هزاران سال است زیر یخچالها قرار دارند ترسیم شده اند. که نشان از درستی موقعیت هفت کشور در دیاگرام بُندهشن دارد. مسلماً نقشه برداری از این سرزمینهای دور و در روزگاری که هنوز وسایل نقشه برداری و پرواز هوایی وجود نداشته غیر ممکن بوده است. «پیر رئیس» دریانورد معروف دربار عثمانی در سال ۱۵۱۳ یعنی نزدیک بیست سال بعد از کشف بخشهایی از آمریکا (در آنزمان هنوز بخشهای دیگر آمریکا مانند پرو و شیلی و نواحی آمریکای شمالی کشف نشده بودند) نقشه هایی کامل از جهان، با ترسیم همه قاره ها از روی نقشه های کهن تر نسخه برداری کرده است. وی در حاشیه نقشه معروف که امروز تنها بخش آمریکای جنوبی و اقیانوس

اطلس آن باقیمانده و در موزه «توپقاپوی» ترکیه نگهداری میشود عنوان میکند: «...در این زمان نقشه ایی به دقت این نقشه که به دست این فقیر ترسیم شده نیست و من آن را از بیست نقشه دیگر ترسیم کردم. که برخی از آنها نقشه های زمان «اسکندر ذوالقرنین» است، که از ربع مسکون ترسیم شده که عربها آنرا «جعفریه» (شاید جغرافی یا نقشه های مأمونی) گویند. از هشت نقشه جعفریه و یک نقشه عربی از هند و همچنین از نقشه های چهار دریانورد پرتغالی از هند و چین و یک نقشه متعلق به کریستف کلمب، نقشه حاضر را تهیه کردم. من این نقشه را با مقایسه همه این نقشه ها و به دقت و در یک نقشه بزرگ ترسیم کردم و در حال حاضر بهترین نقشه ای است که از هفت دریا در دسترس دریانوردان است...» (فرشیدراد، ۱۳۹۱، ۴۷۷)

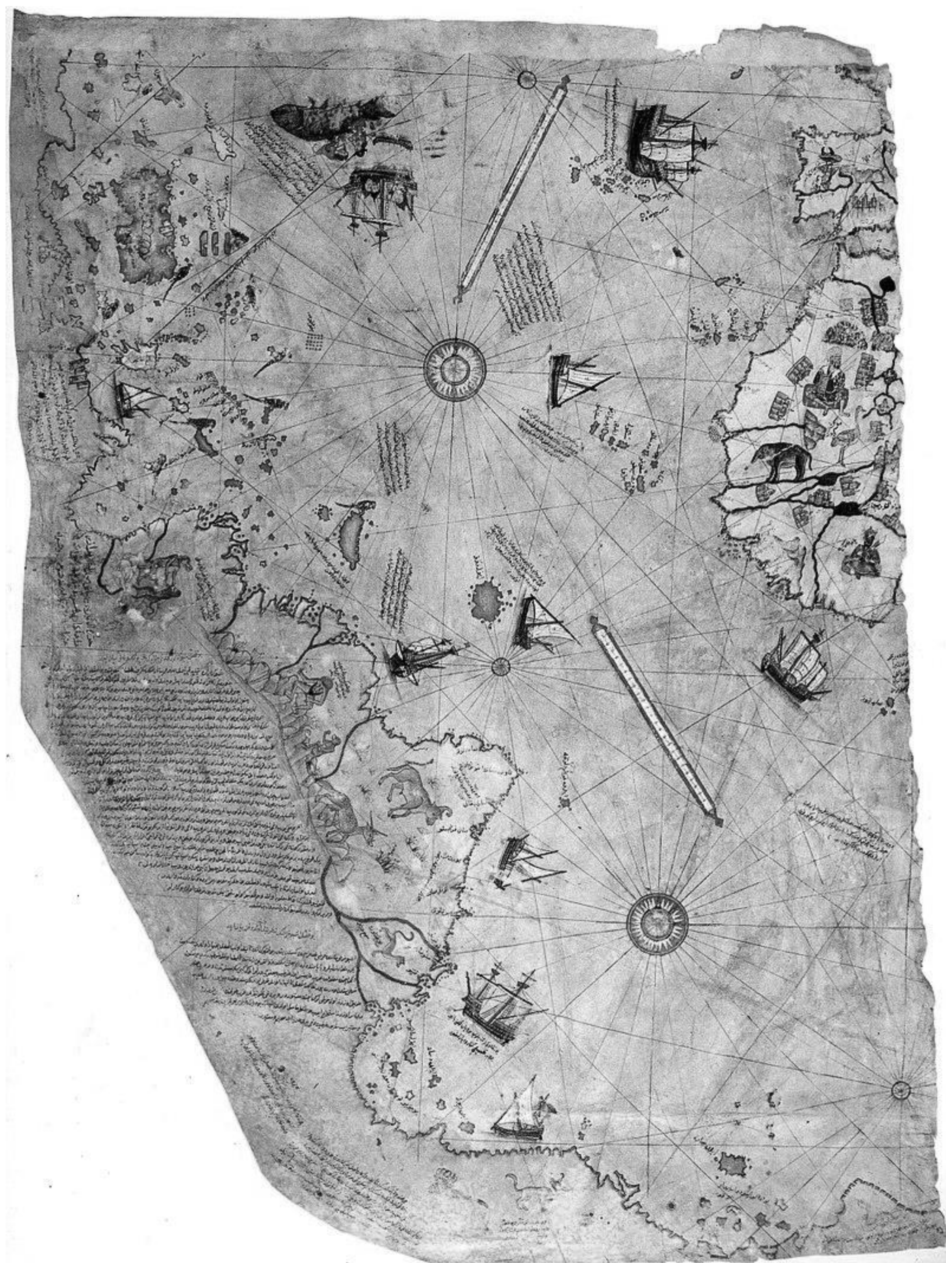
یادآوری: عثمانیان از میراث فرهنگی ایران تاثیر یافته بودند. در همین نقشه به خط نستعلیق و با اصلاحات فارسی اما به زبان ترکی توضیحاتی نگاشته شده. (برای مطالعه بیشتر در تاثیر فرهنگ ایرانی در عثمانی به کتاب «زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی» نوشته دکتر محمد امین ریاحی مراجعه نمایید.)



کپی نقشه ترسیم حاجی احمد سال ۱۵۵۹م (دوره عثمانی)، بالای نقشه نوشته شده: «نقشه جهان» حاشیه نقشه و داخل خود نقشه در نسخه اصل، مطالب بسیاری نوشته شده که شوربختانه هنوز خوانده و منتشر نشده است.



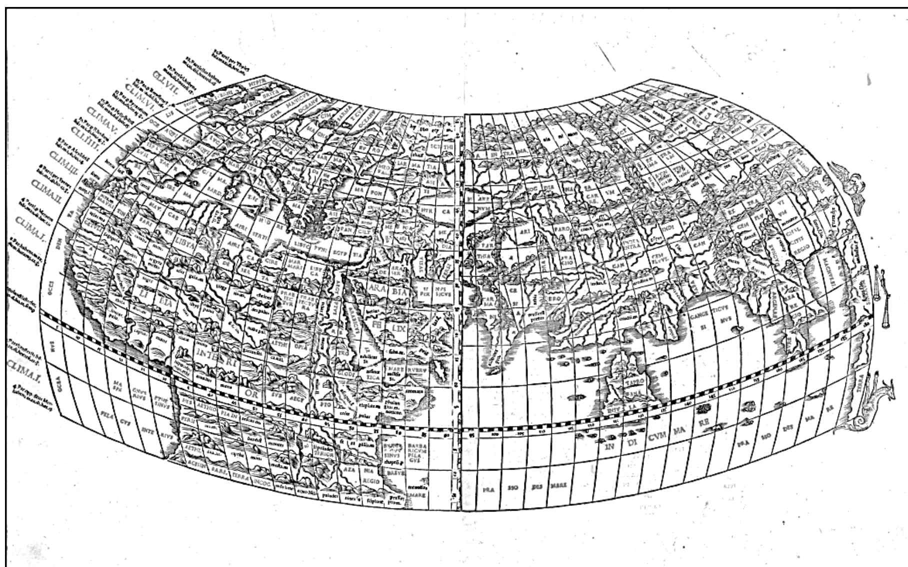
نقشه جهان نمای «پیر رئیس» در کتاب «بحریه»، ترسیم در سال ۱۵۲۰ میلادی، این نقشه به زبان ترکی ترسیم شده در این نقشه، هفت کشور زمین شامل: قاره کهن، در قطب شمال و نیز قاره قطبی جنوب و قاره های آمریکا، اروپا، آسیا و تا آفریقا بوضوح ترسیم شده اند. در این نقشه، قاره کامل آمریکا ترسیم شده در حالی که هنوز بخشهای جنوبی و شمالی این قاره در آن سالها بطور کامل کشف نشده بودند. (در فصل دوم در سفرنامه کاشفان آمریکا این موضوع بهتر مشخص میشود.) همانطور که ملاحظه میشود نقشه دارای خطوط نصف النهاری و عرضی و به اصطلاح درجه دار است. از ویژگیهای این نقشه این است که نصف النهار میانی در منطقه تنگه برینگ در میان قاره های آسیا و آمریکا قرار داده شده است. که مکان قرار داد شرق و غرب عالم است. پیری رئیس در نوشته‌های خود آورده‌است که او نقشه ها را از روی نقشه‌هایی که قدمت آنها به قرنها قبل برمی‌گردد، کشیده‌است. کارشناسان بر این باورند که نقشه‌های نخستین، سال‌ها پیش از این زمان کشیده شده‌اند، همچنین کارشناسان بر این باورند که نقشه‌کشان بعدی از نقشه قدیمی‌تر کپی برداشته و این رویه در خلال گذر تاریخ تکرار شده‌است. خطاهای نقشه پیری رئیس شاید به دلیل اشتباهات کپی برداران باشد. سایر خطاها را نیز می‌شود به تغییرات سطح زمین در طی سده‌های پی‌درپی نسبت داد.



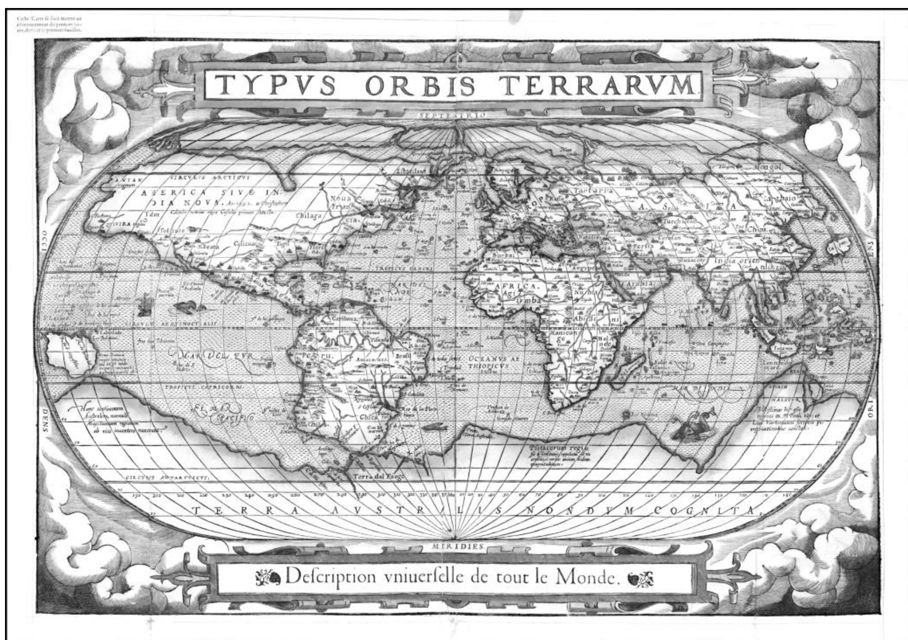
بخشی از نقشه ناخدا پیررئیس، از اقیانس اطلس و آمریکای جنوبی، پیدا شده در قصر توپقاپوی استانبول (۱۹۲۹) این نقشه در سال ۱۵۱۳ میلادی، ترسیم و به زبان ترکی حاشیه نویسی شده است. نقشه نه تنها حدود قاره‌ها را تعیین کرده بلکه حتی توپوگرافیک‌های داخلی را نیز با دقت نشان داده است.



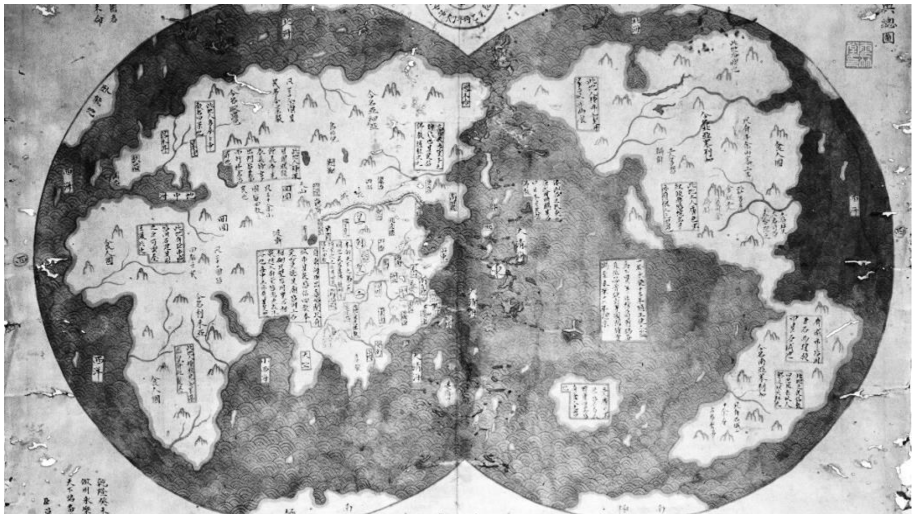
نقشه قطب شمال، ترسیم «جرالد مرکاتور» در اواخر قرن شانزدهم، در این نقشه سرزمین کهن قطبی با دو رود متقاطع باستانی و کوههای پیرامونی بنام «سپتن تریون» (Septenterio) یا «کشور هفتم»، با همان مشخصاتی که در اسطوره های کهن ملل آمده ترسیم شده است. هنوز منابعی که مرکاتور، این نقشه را از روی آن ترسیم کرده مشخص نیست. قاره های دیگر چون آمریکا، آسیا و اروپا در پیرامون این سرزمین میانی ترسیم شده اند. و رودهای متقاطع چلیپا گون در میان سرزمین دیده میشود. (برای مطالعه کامل این سرزمین اسرار آمیز قطبی به کتاب کشور هفتم بنگرید)



نقشه «برناردو سیلوانوس» (Bernardo Sylvanus) ۱۵۱۱، در این نقشه ربع مسکون (از آسیا تا آفریقا) ترسیم شده، خط نصف النهار میانی بنا بر مکتب جغرافیای کهن ایرانی هنوز از میانه آسیا و ایران میگذرد. (سحاب، ۱۳۷۳، ۱۰۶)



نقشه صفحه قبل، جهان نمای «آبراهام اورتلیوس» (Abraham Ortelius) ۱۵۷۰، در این نقشه، همه قاره های گیتی ترسیم شده اند، حتی قاره قطبی شمال و قاره قطبی جنوب نیز مشخص هستند. این نقشه ها عموماً از نقشه های کهن و قدیمی، کپی شده اند که مشابه آن را در گفتار گذشته در نقشه ای از حمدالله مستوفی ملاحظه کردید.



یک نقشه چینی در سال ۱۷۶۳ که از روی نقشه کهنی که در سال ۱۴۱۸ (حدود هشتاد سال پیش از کلمب و کشف آمریکا ترسیم شده) کپی شده است. در این نقشه، قاره های کهن قطبی در شمال و جنوب زمین و نیز قاره آمریکا نمایان است. برخی معتقد هستند که «ژانگ هی» (Zheng He) دریانورد مسلمان چینی از روی این نقشه به سواحل آفریقا و آمریکا مسافرت نموده بود. اما سفر او به آمریکا هنوز تأیید نشده است. در این نقشه، آنچه بسیار مهم است و گفتار آینده ما در مورد ماچین را مشخص تر میسازد این است که در نقشه های جهان نمای چینی، آمریکا در کنار چین ترسیم میشده که گفتاری را که در مورد سرزمینهای ماچین خواهیم گفت را روشن تر میکند.

نتیجه گیری گفتار دوم

همانطور که گفته آمد، به لحاظ تاریخی میتوان بیان داشت که، دانش جغرافیا و ترسیم نقشه‌های اولیه از زمین، ابتدا از یونان باستان و در آثار دانشمندانی چون مارینوس و بطلمیوس دیده شده است. یونانیان، زمین را به صورت اقلیمی و مداری یعنی از خط استوا تا مدار نزدیک به ۶۷,۵ درجه قطبی را به هفت اقلیم تقسیم کرده بودند که بر این اساس سرزمین‌های شناخته شده در جغرافیای قدیم در محدوده هفت اقلیم بوده (یعنی شمال آفریقا، همه اروپا و آسیا تا محدوده زیر مدار قطبی) که به آن ربع مسکون میگفتند. لیکن با نگاه دقیق در متون کهن ایرانی در مییابیم که مکتب دانش ایرانی ملحق از دانش یونانی نبوده و مکتب جداگانه ای است، به گونه ای که بر خلاف جغرافیای یونانی،

ایرانیان به همه گیتی و قاره های آن حتی آمریکا اشراف داشته اند. و در زمانی فراتر از همگان پیشرو در دانش زمین شناسی و کیهان شناسی بوده اند. مطابق با متون کهن، ایرانیان به شناخت تمامیت کره زمین اشراف داشته و نه تنها ربع مسکون، بلکه افزون بر آن قاره های «*خونیرس*»، «*وُئورو برشَن*» و «*وُئوروجرشن*» *(قطب شمال و دو قاره آمریکا) را هم به دقت تعریف* و گزارش کرده اند. همانگونه که در این پژوهش، اثبات میشود روش تقسیمات ایرانیان بر خلاف یونانیان، مداری و اقلیمی نبوده بلکه بصورت نصف النهاری و همراه با تابش آفتاب، پیرامون کره زمین را مشخص مینماید. در این شیوه، ایرانیان هفت منطقه زمین را از منظر تابش آفتاب، به صورت هفت کشوری تقسیم و سرزمینهای واقع در طلوع، نیمروز، غروب و نیمه شب را بر روی زمین مشخص ساخته بودند.



ولایت «عامل قه» (امرگاه) به زبان ترکی بر نقشه کهن حاج احمد مغربی در سال ۱۵۵۹ میلادی، در ناحیه آمریکا جنوبی مطابق با گفتار نویسنده کتب هفت کشور (یک قرن پیش از کریستف کلمب) دیده میشود (تصویر پایین). همچنین نام سرزمین شیلی با نام «کیلی» بر این نقشه مشخص شده است. نام عمل (امر) و شیلی چنان که در صفحات بعدی خواهید خواند از روزگاران کهن در متون ایرانی بر این سرزمینهای دور دست نمودار بوده است. در این نقشه، نامهای اسپانیایی و نامهای قدیم تر هنوز نمایان است. حتی مناطقی که تا آنزمان کشف ناشده بودند در نقشه حاج احمد با نام، مشخص شده است که مینماید این سرزمینهای دور از زمانهای قدیم دارای نام بوده اند. قابل ذکر است که نام «امرکه» جداگانه در شمال ونزوئلا مشخص شده (تصویر بالا) که مینماید علاوه بر نام «امرکه» یا آمریکا نامهای مشابه مانند «عامل قه» یا «امرگاه» در جنوب این قاره نمودار بوده است.

گفتار سوم، سرزمینهای دور و ناشناخته در متون ایرانی بعد از اسلام

آغاز سخن با گفتاری از استاد بزرگ ابوریحان که در آغاز کتاب التفهیم گوید:
«... نام منجمی را بر مردم سزاوار نشود اگر این چهار دانش را به تمامی نداند و ایزد تعالی توفیق دهنده است بر صواب گفتار و کردار به منت خویش: ۱- هندسه، ۲- شمار(حساب)، ۳ - صورت عالم (جغرافیای جهان) و ۴- نجوم.
در گفتار پیش رو بخشهایی از آراء و نظرات دانشمندان دوره های اسلامی در تعریف سرزمینهای دور و خارج ربع مسکون آورده میشود. ابتدا، دو رساله زنده بیدار (حی بن یقظان) اثر ابن طفیل اندلسی (قرن ششم) و نیز زنده بیدار (به روایت دیگر) اثر ابن سینا (قرن چهارم) را بررسی مینماییم. که در ادامه گفتارهای پیشین، مهر تأیید دیگری بر دانش جغرافیای کهن ایرانی است.
** لازم به توضیح است که متن فلسفی دو رساله ابن سینا و ابن طفیل برای فهم بیشتر خوانندگان کوتاهتر، ساده تر و منتخب شده است.*

رساله زنده بیدار اثر ابن طفیل اندلسی

پیش تر گفتیم که یونانیان و پیرو آن اغلب دانشمندان دوره اسلامی زیر خط استوا را مناطق گرم وآتشین میدانستند که در آن حیات و زندگی نیست. اما در این رساله، «ابن طفیل» به روشنی بیان میدارد که در جنوب خط استوا هم اعتدال آب و هوایی همانگونه وجود دارد، که در شمال منطقه استوا، ابن طفیل در این رساله، دلیل علمی و منطقی بر اینکه جنوب خط استوا، به دلیل گرمای زیاد قابل زندگی نیست نمیبیند. و برعکس اعتقاد دارد که زیر خط استوا هم مکانهای معتدل، درست مانند بالای خط استوا وجود دارد، و تفاوتی در این دو نیمکره که قرینه هم هستند وجود ندارد.
او میگوید: «...نظر عامه فلاسفه و دانشمندان، که اقلیم چهارم را معتدل ترین نقاط ربع مسکون (بالای خط استوا) میدانند و بر عکس زیر آنرا از شدت حرارت مانع عمران اراضی استوایی میدانند، خطائیست که خلاف آن از روی دلیل و برهان بثبوت رسیده است...» (ابن طفیل، ۱۳۴۳، ۴۴) سپس ابن طفیل بعد از مباحثی در باره نور و اختلاف گرما در اجسام کدر وشفاف ادامه میدهد:
«... و در علوم ریاضی به براهین قاطع (دلایل روشن) ثابت شده است که آفتاب و زمین هر دو کروی هستند و آفتاب بمقدار بسیار بزرگتر از زمین است (کره خورشید از کره زمین بزرگتر است) و مقرر

شده که پیوسته، بیش از نصف کره زمین بوسیله آفتاب نور میپذیرد... و نیز آنجای زمین روشن تر خواهد بود که آفتاب از سمت الراس ساکنین آن بگذرد و شدت حرارت در آنجا بیشتر است. اما هر کجا که آفتاب از سمت الراس مردم دور باشد سرما و برودت سخت تر خواهد بود... و در علم هیئت (نجوم) ثابت شده است که آفتاب از سمت الرأس ساکنین مناطق استوایی (حاره) سالی دو بار میگذرد و در سال، شش ماه در جهت شمالی و شش ماه در جهت جنوبی زمین است. (گردش فصول) بنابراین در این دو نیمکره (شمالی و جنوبی) سرما و گرما به افراط نباشد (هر دو نیمکره زمین مثل هم هستند) و از این رو احوال ایشان متشابه تواند بود...» (ابن طفیل، ۱۳۴۳، ۴۶)

همانگونه که ملاحظه شد، ازنگاه ابن طفیل، که بی شک او نیز خوشه چین دانشمندان قدیم تر بوده است هر دو نیکره شمالی و جنوبی زمین میتواند خشکیها و آدمیان و گیاهان و جانورانی داشته باشد، و فرقی بین این دو از لحاظ آب و هوایی نیست. و به همین دلیل علمی، فقط ربع شمالی زمین مسکون نیست و ربع جنوبی آن نیز میتواند مسکون بوده و تمدنهائی داشته باشد. ابن طفیل، تعصب و باورهای سرسختانه آنروزگار را با شجاعت کنار میزند و وجود سرزمینهای مسکون و آباد را نیز در نیمکره جنوبی همانند نیمکره شمالی، ممکن و امکان زندگی را در آن توضیح میدهد.

رساله زنده بیدار اثر ابن سینا

این رساله، روایت دیگری است و با اثر ابن طفیل جز نام رساله اختلاف دارد. و ضمن آن سخن از سرزمینهایی میرود که فراسوی مغرب و مشرق جهان هستند. سرزمینهایی که تا کنون کسی جز از دانشوران و حکمای الهی از آن آگاهی نداشته اند. در این رساله، داستان از ملاقات با پیری نورانی اما جوان بنیه میرود که گویا به آب حیات در ظلمات رسیده و به نیروهای شگرفی دست یافته و از دانشها و اسراری که کسی از آن خبر ندارد، آگاهی یافته است. در این رساله میخوانیم:

«... چنین اتفاق افتاد مرا آنگاه که به شهر خویش بودم که بیرون شدم به نزهتگاهی (پارک و تفرجگاه) که در اطراف آن شهر اندر بود با یاران خویش، پس بدان میان که ما آنجا همی گردیدیم، پیری از دور پدید آمد زیبا و فرهمند و سال خورده، و روزگاری دراز بر او بر آمده و وی را تازگی برنائی (جوانی) آن بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود، و هیچ اندامش تباه نبود و بر وی از پیری هیچ نشان نبود جز شکوه پیران. چون این پیر را بدیدم آرزومند گشتم به آمیختن با وی و تقاضا کننده ائی برخاست از اندرون، مَر مرا، بدانکه با وی آمیزش کنم و بنزدیک وی آمد و شد کنم. پس با رفیقان خویش بسوی او شدم چون بنزدیک وی رسیدیم او ابتدا کرد و بر ما سلام کرد و تحیت کرد و سخنهای دلپذیر گفت. بسیار حدیثها همی کردیم تا سخن ما بدانجای کشید که از او بپرسیدم حالهای وی، و از او اندرخواستم که تا مرا راه خویش بنماید و پیشه و نام و نسب خویش بگوید، بلکه

شهر و مأوای خویش را، وی گفت نام من «زنده» است و پسر «بیدارم» و شهر من بیت المقدس است و پیشه من سیاحت کردنست و گرد جهان گردیدن تا همه حالهای جهان بدانستم، و روی من بسوی پدرم است و وی زنده است و من همه علمها از او آموختم و کلید همه علمها، وی به من دادست و راه های کناره های جهان آن راهها که رفتنی است مرا وی نموده است، تا از گردیدن من بگرد جهان چنان است که همه جهان گوئی که پیش من نهاده است. دیری با آن پیر مسئله ها همی گفتم و از وی علمهای دشخوار همی پرسیدم، و از وی اندر همی خواستم که مرا راه دانشها بنماید... و از وی اندر خواستم که تا مرا راه بنماید به سیاحت کردن و سفر کردن، آن چنان سیاحت که وی کند. پیر گفت که تو و آنکه به تو ماند را از این چنین سیاحت کردن بازداشته اند، و آن راه بر شما بسته مگر که نیکبختی ات یاری کند...
...و حدیث من با آن پیر به آنجا انجامید که از او پرسیدم از حال هر اقلیمی که وی آنجا رسیده است و آنرا بعلم اندر یافته و خبر آن شنیده است، خواستم تا با من بگوید. وی در پاسخ گفت: که حدهای زمین سه حد است: یکی آنست که اندر میان مشرق و مغرب است و این حد را بدانسته اند و خبر وی اندر یافته اند. (ربع مسکون و جغرافیای شناخته شده و معمول آنروز) اما دو حد دیگر است غریب (عجیب)، حدی سپس (آنسوی) مغرب اندر است، (سوی آمریکای امروز) و حدی از آنسوی مشرق (ماچین یا آنسوی چین و اقیانوسیه) و رسیدن به هریک از این دو جایگاه، بندی است بازدارنده که هر کس به این سرزمینها نتواند گذشتن جز خاصگان و مردمانی که قوتی بدست آورده باشند...» (ابن سینا، ۱۳۴۳، ۱۵۴ تا ۱۵۸)

یادآوری: در این متن، بخوبی ابن سینا اشاره میکند، که فراسوی ربع مسکون (محدوده شرق تا غرب) سرزمینهایی وجود دارد که بواسطه دوری راه (با وجود اقیانوسهای پهناور) به آن مکانها نمیتوان سفر کرد.

در ادامه، پیر دانا میگوید: برای رسیدن به این توانمندی (گذر از قاره های دور دست) باید به آب زندگانی دست یافت که در قلل کوههای قاف و در تاریکیهای قطب شمال نهفته است! بدانگونه که بعد از طهارت و شستن سر و تن و خوردن از این آب، اندر اندامهای شخص، نیروی ورجاوندی (جاودانگی) پدیدار میشود که به بیابانها و کوهها و اقیانوسهای دور دست میرود. و هر مکانی حتی زیر زمین را میبیند و بدانجای سفر میکند!
«... او را گفتم که مرا شرح این چشمه بیشتر کن، گفت: شنیده ای و بتو رسیده است حال تاریکیها که بنزدیک قطب ایستاده است؟ که آفتاب برو به هر سالی اندر بوقتی معلوم تابد. هر که اندر میان تاریکی شود و سرباز نزند از اندرون شدن بسوی دشخواری راه، بفراخنائی رسد که او را کناره نیست بروشنائی آگنده، نخستین چیزی که او را پدید آید چشمه ای روان بود که آب وی اندر جوی همی

شود که بر بلندی همی رود و هر که سر و تن به آن آب بشوید سبک گردد تا بر سر آب رود وغرقه نشود و بر سر کوههای بلند بر شود بی آنکه رنجش رسد تا از آنجا بیکی از آن دو حد رسد که از این عالم باز بریده اند شان...» (ابن سینا، ۱۵۸،۱۳۴۳)

یادآوری: منظور از دو حدی که در زمین بریده و مفقود شده همانا آنسوی اقیانوسها، قاره های اقیانوسیه و آمریکاست.

در اینجا لازم به توضیح است که در این متن، شرط گذر به اقلیمها و کشورهای دوردست در فرا سوی شرق و غرب را با نیروی ورجاوندی (جاودانگی) و پادشاهی (با نیروی دانش) ممکن دانسته است که بسیار شبیه متون پهلوی ایرانی است! برای مثال، در بُندهشن در بخش نهم، در ادامه گفتار و مکان یابی سرزمینهای دور گوید: «...از کشور به کشور جز به اجازه ایزدان و ورجاوندی نشاید رفت...» (بُندهشن، ۱۳۶۹، ۷۰) و یا در جایی دیگر گوید: «...هر که او را راه دهند تا از این اقلیمها اندر گذرد و یاری دهندش بر گذشتن از آن، او پادشاهی است یگانه و همه فرمان بردار اویند...» (بُندهشن، ۱۳۶۹)



تصویر پیر رئیس در کنار نقشه ای که از آمریکا در سال ۱۵۱۳ ترسیم کرده است . این نقشه اکنون در موزه توپقاپوی استانبول می باشد.

در ادامه رساله، ابن سینا در توضیح مکانهایی که در آنسوی مغرب ربع مسکون قرار دارد (موقعیت سرزمینهای آمریکا) چنین میخوانیم:

«... سپس او را گفتم ای پیر، از حد مغرب مرا آگاهی ده و باز نمای که مغرب به شهرهای ما نزدیک تر است. وی گفت که به دورترین جای از مغرب دریایی است بزرگ و گرم (میتواند اشاره به جریان گرم گلف استریم در اقیانوس اطلس باشد) که اندر نامه خدای آنرا «چشمه گرم» نام کرده است. و آفتاب به نزدیک وی فرو شود. از سرزمینهای خراب و دور افتاده این مکان، رودهایی فراوان به این دریا میریزند. (میدانیم که از شرق و شمال قاره آمریکا رودهای بزرگی به اقیانوس اطلس میریزند) این خشکیها، وسیعند و کرانه آنها معلوم نیست و کسی حد آن نداند از فراخی که هست بدین زمینها، (اشاره به پهناوری قاره آمریکا) و آباد کننده این زمینها غریبانند. (ساکنین آنجا غریبه هستند، و ما آنها را نمی شناسیم) که از جایهای دیگر آیند (مهاجرین هستند)... و نیز هر گونه جانوران و رویندگان در آن آیند. البته میان این زمین و زمینهای شما زمینهای دیگری هم هست...» (ابن سینا، ۱۳۴۳، ۱۵۸) سپس ابن سینا، انواع قبایل و مردمان را در این اقلیم بر میشمارد، که چگونه برخی با هم میجنگند و همدیگر را از میان میبرند، و برخی با هم در صلح و صفا زندگی میکنند.

در ادامه رساله، ابن سینا بعد از بیان دورترین جای مغرب (اقصی مغرب) از حد آنسوی شرقی ترین مکانها، چنین گوید: «...و اما چون روی سوی مشرق نهی (بعد از چین و هند) نخست اقلیمی پدید آید که درو مردمانی نیست بلکه صحرایی است بزرگ بی درخت و سنگ (این مشخصات، با ناحیه استرالیا که سرزمینی خشک و خالی از سکنه بوده مطابقت دارد) و پیرامون آن اقلیم دریایی پرآب است. (اقیانوس آرام) و چون از آنجا بگذری به اقلیمی دیگر رسی که آنجا کوههای بلند است (احتمالاً رشته کوههای مرتفع «کوه راکی»، «سیرا مادره» و«کوه آند» در حاشیه غربی قاره آمریکای شمالی و جنوبی) و جویهای روان و بادهای جنبان و ابرهای باران بار، و بدین جای اندر زر یابی و سیم و گوهرهای فراوان از همه گونه ها و چون از آنجا گذری به جایی رسی که در آن انواع جانواران باشد اما مردمان نباشند (برخی جزایر) و دوباره از آنجا به این عالم شما توان رسیدن (بدلیل کرویت زمین دوباره به سوی ربع مسکون برمیگردیم) (ابن سینا، ۱۳۴۳، ۱۶۱)

این بود بخش کوچک و ساده شده ای از دو رساله معروف به زنده بیدار (حی بن یقظان) که یکی را ابن طفیل اندلسی و دیگری را ابن سینا نگاشته است. این رساله های کوچک اگر چه بیشتر فلسفی و عرفانی هستند اما به برخی موارد جغرافیائی هم اشاراتی نمادین داشته اند که میتواند برای بررسی جغرافیای کهن بسیار مهم باشند.

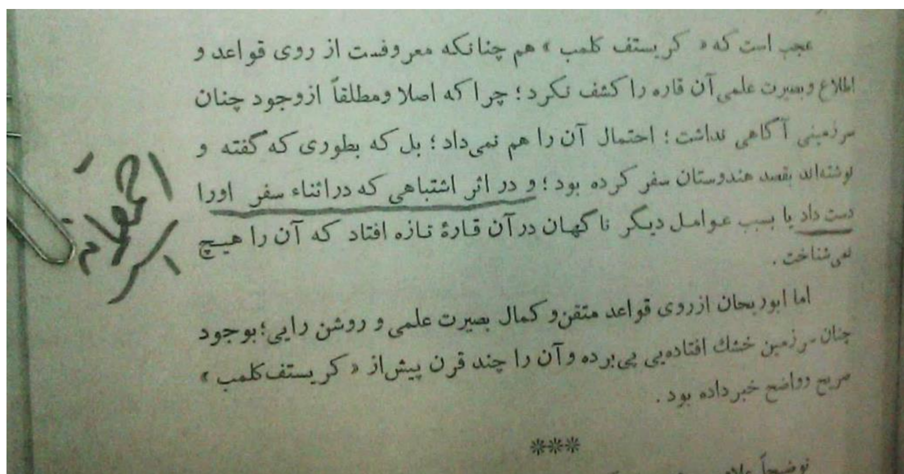
یادآوری: ماحصل سخن «زنده بیدار» در رساله عرفانی ابن سینا آن است که با دور ماندن از بدیها و شهوات جسمانی و پرهیز از آمیختن با مردمان بیخرد، میتوان به قدرت ورجاوندی رسید که بتوان تمامی جهان را سیاحت کرد شاید منظور سیاحت معنوی بوده است.

آمریکا در نوشته ابوریحان بیرونی

استاد جلال همایی ضمن سرگذشت ابوریحان بیرونی در مقدمه کتاب التفهیم صفحه ۱۳۱ میفرماید: «... ابوریحان اولین کسی است که به قوه علم و فراست ذاتی، وجود سرزمینی را حدس زده است، که چند قرن بعد از وی در سال ۱۴۹۲ میلادی و۹۰۷ هجری قمری به نام آمریکا کشف شده. خلاصه اینکه ابوریحان در کشف آمریکا سهمی مهم و قابل توجه دارد. پیشینگان همه معتقد بودند که بخش خشکی و معمور و مسکون زمین منحصر به ربع شمالی است، که آن را ربع مسکون می گفتند. و از این ربع نیز به تفصیلی که در کتب هیئت و جغرافیای قدیم آمده است، تمام نود درجه عرض شمالی را معمور نمی دانستند. (تا ۶۷/۵ درجه شمالی را مسکون میدانستند) اما ابوریحان، نخستین دانشمندی است که به نیروی علم و فراست حدس زد و اعتقاد داشت که: در ربع شمالی دیگر در نقطه مقابل مقاطر ربع شمالی که فقط آن را مسکون و معمور می دانستند هم خشکی و سرزمینی ناشناخته وجود دارد. اما وجود دریاها، مابین دو قاره را جدائی انداخته و مانع ارتباط دو قسمت خشکی با یکدیگر شده است. این مسئله، که چرا پیشینگان تنها یک ربع شمالی زمین را معمور و مسکون می دانستند، سئوال چهارم است از هشت سئوال اقتراحی ابوریحان از ابوعلی سینا، و پیداست که خود ابوریحان در این باره صاحب فکری تازه و نظری مخصوص بوده و چون به ذکاوت و حدت فکر و تیزهوشی ابوعلی سینا و اهلیت او برای این مباحث اعتقاد داشته، می خواسته عقیده او را در این خصوص بداند و فکر خود را پخته و تأئید کند و منظور وی امتحان یا فضل فروشی و مناظره و مقابله با ابن سینا نبوده است. فکر تازه ابوریحان همان است که در کتاب الهند در دو موضع بیان کرده و در قانون مسعودی نیز سربسته بدان اشاره نموده است. اما درکتاب الهند گوید: علی انه ممکن بل کالواجب تقاطر ربعین من ارباع الارض یابسین و تقاطرالاخرین من الماء، مغمورین، فیرون الارض فی الوسط و در جای دیگر باز می گوید: و اما نحن فجدنا الاستقرائی یقتضی الیبس فی احد ربعیها الشمالین و نتفرس لاجله فی الربع المقاطر مثل ذالک.

ترجمه متن اول گوید: «این امکان وجود دارد یا بهتر بگویم مسلم است، که دو چهارم زمین را خشکی ها فرا گرفته باشند و بقیه را آبها، پوشانیده باشند، و خشکی ها، میان آبها قرار گرفتند.» و ترجمه متن دوم اینکه: «و ما دلایلی یافته ایم که می بایستی در مقابل ربع مسکون و در ربع دیگر (مقابل) زمین نیز مانند آن خشکی وجود داشته باشد.»

در قانون مسعودی نیز ابوریحان می گوید: «که حصر عمارت در یک ربع شمالی علت و موجب طبیعی ندارد. یعنی از روی قواعد علمی ممکن است که قسمت دیگر زمین نیز خشکی قابل سکونت باشد.» (ابوریحان بیرونی، ۱۳۵۴، ۱۳۲)


عجب است که « کریستف کلمب » هم چنانکه معروفست از روی قواعد و اطلاع وبصیرت علمی آن قاره را کشف نکرد ؛ چرا که اصلا ومطلقاً ازوجود چنان سرزمینی آگاهی نداشت ؛ احتمال آن را هم نمی‌داد ؛ بل که بطوری که گفته و نوشته‌اند بقصد هندوستان سفر کرده بود ؛ و در اثر اشتباهی که دراثناء سفر اورا دست داد یا بسبب عوامل دیگر ناگهان درآن قارهٔ تازه افتاد که آن را هیچ نمی‌شناخت .

اما ابوریحان ازروی قواعد متقن و کمال بصیرت علمی و روشن رایی؛ بوجود چنان سرزمین خشک افتاده‌ یی پی‌برده وآن را چند قرن پیش‌از « کریستف‌کلمب » صریح وواضح خبرداده بود .

***

توضیحاً علاوه ...

وقتی به کتابخانه استاد مجتبی مینوی برای مطالعه کتاب التفهیم ابوریحان رفته بودم. متوجه شدم استاد زیر جمله ای که نوشته شده بود: «کریستف کلمب بر اثر اشتباهی که در اثنی سفر او را دست داد یا به سبب عوامل دیگر ناگهان در آن قاره تازه افتاد» خط کشیده و نوشته اند «احمقانه است» بی شک استاد بزرگ دکتر مینوی با توجه به منابعی که در دست داشته، میدانسته که کریستف کلمب با مطالعه قبلی و تهیه نقشه های دقیق، اقدام به سفر کرده بود.

آمریکا در نوشته خواجه نصیرالدین طوسی

دکتر پرویز ورجاوند همچنین در صفحه ۱۳۵ «کاوش رصدخانه مراغه» می نویسد: در مجله (Today Sovictunion) از انتشارات شوروی، ضمن چاپ عکسی از خواجه نصیرالدین طوسی، با اشاره به تحقیقات دانشمندان شوروی درباره او در مقاله زیر عنوان: «رقیب دیگری برای کلمب»، می نویسد: «... دانشمندان روس، ضمن مطالعه جداول نجومی که خواجه نصیر تنظیم کرده است، دریافته اند که او مختصات جغرافیایی قاره آمریکا را می دانسته است حال آنکه کریستف کلمب، آمریکا را دو قرن بعد کشف کرد...» (ورجاوند، ۱۳۷۸، ۱۳۵)

آمریکا، (اَمَر) در کتاب هفت کشور (صور الاقالیم) قرن هشتم هجری

کتاب «هفت کشور» یکی از کتب بسیار مهم در جغرافیا و در مکتب عراقی نوشته شده است. و مؤلف نامعلوم آن در این کتاب، از تمامی قاره ها و مکانهای زمین سخن گفته. این کتاب با وجود حجم کم یکی از ارزشمند ترین گنجهای علمی به زبان فارسی است.

استاد منوچهر ستوده در معرفی کتاب هفت کشور می نویسد:

«...کتاب «هفت کشور» ظاهراً همراه با نقشه ای بوده که بدست ما نرسیده است! چرا که: مؤلف در مقدمه کتاب می گوید: بنده کمینه که کمر بندگی و هواخواهی مبارز الدنیا و الدین محمد را از قدیم در میان جان بسته و از نظر تربیت و رحمت آن جناب، این بنده را ملحوظ گردانیده، خواست که از بهر کتابخانه آن حضرت طرح ربع مسکون برکشد و آنچه از احوال جهان معلوم باشد شمه ای در سلک عبارت آورد...»

و یا در بخش اول همین کتاب می نویسد: «... و ما اقالیم سبعه (اقلیمهای هفت گانه) را و آنچه بعد از خط استوا، عرض جنوبی دارد، به طول و عرض درجه قسمت کردیم، و جدول کشیده و بعضی از شهرهای مشهور که نام دانسته ایم نام نوشتیم و بسیاری از شهرها، آن است که ما نام ندانسته ایم. چه معلوم گشته که قریب چهار هزار شهر در نواحی و اطراف ختا و ختن است و اندک از آن به ما رسیده است...» (شهرهای زیر خط استوا را هم مثل آمریکای جنوبی ترسیم کرده بوده)

گذشته از این نقشه، این کتاب دارای جدولی نیز بوده است که در آن مؤلف، با خطوط مختلف مسیر تابستانی و زمستانی خورشید و ماه را رسم کرده بوده است. مؤلف در باره این، چنین مینویسد: «... ما دو خط از بهر مثال کشیده ایم و از این خط، هبوط آفتاب که به سمت الرأس می گذرد، تا به آن خط که دیگر هبوط قمر است. قرب صد و بیست فرسنگ است به عرض...»

در همین جدول است که اختلاف ساعات شبانه روز، از خط استوا که این دو مساویند، تا برسد به آخرین نقطه قطب که شش ماه شب و شش ماه روز است را مؤلف با خطوط مختلف نشان داده بوده است. احتمال میرود که این نقشه و جدول با هم بوده، اما جای بسی تاسف است که این نقشه و جدول در نسخ موجود نیامده است...» (ستوده، ۱۳۵۳، ۱۷)

یادآوری: ما پیشتر، از رسم نقشه های جهان نما و ترسیم منحنیهای آفتاب بر کره زمین در تعریف مرزهای کشورها (قاره ها) در مکتب جغرافیای کهن ایرانی سخن گفتیم. و دور نیست گفتار نویسنده کتاب صور الاقالیم در ترسیم خطوط منحنی هبوط آفتاب و ماه و ذکر مشخصات آن در جداول و نقشه ها نیز اثبات همان تعاریف جغرافیائی به کمک پهنه آفتاب بر کره زمین بوده است. در تصویر زیر منحنی آفاق خورشید وسیارات دیگر را در نقشه مشاهده مینمایید. که دقت گفتار نویسنده کتاب صور الاقالیم را مینماید. اما شوربختانه همانطور که استاد ستوده نیز فرمودند، نقشه ها و جداول از کتب جغرافیائی ناپدید شده اند. و معلوم نیست چه دستانی در کار بوده که نقشه های نسخ خطی را حذف کرده اند.

کتابهای خطی امروزه فاقد نقشه های دقیق جغرافیایی هستند اما در متن کتابها گاه به آن نقشه ها ارجاع شده که مشخص میکند کسی به عمد نقشه ها را از کتابها بریده یا برای فروش و یا امحاء این مدارک مهم این اسناد گرانبها را از میان برده است.



نقشه جهان نمای پیر رئیس از کتاب البحریه، نسخه خطی (موزه والتر، بالتیمور مریلند در آمریکا) در این نقشه خط منحنی آفاق سیارات بصورت سینوسی از مدار رأس الجدی (جنوب خط استوا) تا رأس السرطان (شمال خط استوا) ترسیم شده است.

مشخصات کتاب صور الاقالیم

کتاب صور الاقالیم از آن دسته نادر کتابهایی است که با توجه به حجم کم کتاب، اما نویسنده کوشیده است که به جغرافیای تمامی دنیا بپردازد. اگر چه نویسنده با توجه به محدودیتهای دانشی در آن زمان و عدم شناخت سرزمینهای خارج از ربع مسکون در باور عوام و حتی خواص و متعصبان! به نظر میرسد، با خود سانسوریهایی روبرو بوده است. اما به ظرافت سخن خود را گفته و انواری بر جغرافیای تاریک آن دوران تابانیده است. مؤلف در این کتاب، سخن از نقشه، جداول، دیاگرام ماه و خورشید، سرزمینهای خارج ربع مسکون و حتی اشاره به برخی اختراعات زمان مینماید، که این کتاب را در میان جغرافیای قدیم فارسی بی همتا و دانش گسترده وی را مینمایاند. در مقدمه کتاب، نویسنده اشاره به مواردی نموده که با توجه به اهمیت موضوع در این گفتار به ذکر آن میپردازیم:

«...اما بعد در تواریخ می آید، که چون اسکندر ذوالقرنین فیلقوس رومی به سن شانزده سالگی رسید به فرمان حق سبحانه و تعالی داعیه جهانگیری در دلش سرایت کرد، پیش افلاطون حکیم فرستاد که می خواهم از بهر من طرح ربع مسکون و اشکال و صور اقالیم برکشی و احوال و صفاتی چند از

آفاق و اقطار عالم مرا معلوم گردانی[1]، تا واقف شوم و مرا معرفتی حاصل آید. افلاطون طرح ربع مسکون برکشید، و ارسطاطالیس که فاضل ترین شاگردان او بود به عوض خود فرستاد و وزیر اسکندر شد. و آغاز جهانگیری کرد. و این تاریخ به هفت صد و هفتاد سال قمری پیش از هجرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم بود. و به چندین سال معدود اکثر عالم مسخر گردانید. و آنچه به لشگر میسر نشد به حکمت فتح می کرد...» (ستوده، ۱۳۵۳، ۳)

در ذکر زمین و مساحت آن

«...حق جل و علا زمین را کُروی آفرید. و قریب سه ربع زمین را مستور گردانید. و یک ربع مکشوف و این ربع را ربع مسکون می خوانند. وآب دریای محیط گرد آن سه ربع دیگر برآورده و چندین دریاها که بر زمین در آمده است داخل ربع مسکون است. و بیابانهای مهلک و شوره زارها و سردسیرها که هیچ آبادانی ندارد،[2] داخل ربع مسکون می کنند. و کره زمین چنان بزرگ است که به مساحت حساب هندسی در آمده است که: کوهی که نیم فرسنگ بلندی دارد (حدود سه هزار متر) به نسبت کره زمین به مقداری است، که پهلو دانه جو، که به سی و پنج بخش کنند، و بخشی از آن بر سطح کره ای نهند که یک «گِره» (حدود ۱۸۰۰ متر) قطر آن باشد. و البته هیچ محسوس نیفتد که کره از استدارت افتاده باشد. (یعنی آنقدر قطر زمین بزرگ است که اگر از فضا نگاه کنی زمین را گوی سان و بدون پستی وبلندی میبینی و کوهی که بلندای آن سه هزار متر باشد در برابر قطر زمین گویی بخشی از سی و پنج قسمت یک دانه جو در برابر کره ای به قطر ۱۸۰۰ متر مینماید)
ارشمیدس حکیم زمین را مساحت کرده است و چنان یافت که هر درجه فلکی بیست و دو فرسنگ و سَبع فرسنگ بر آمد...» (ستوده، ۱۳۵۳، ۵)

یادآوری: اختلاف نظرهایی در واحد اندازه های قدیم وجود دارد. برخی مثلاً« گز» یا « ذرع» را ۱۰۴ سانتیمتر گفته اند. اما برخی حدود دو وجب به اندازه انگشت تا آرنج که حدود ۴۵ سانتیمتر میشود دانسته اند. که به نظر صحیح تر است. طبق متون جغرافیای همین کتاب، نویسنده آورده است:

---

[1] از این متن چنین بر می آید که جهانگیران قدیم در جنگها به نقشه احتیاج داشته اند.
[2] ربع مسکون گاهی شامل نواحی غیر مسکون هم میشده!

«...یک فرسنگ، سه میل است و هر میل چهار هزار گز باشد[1] (حدود۱۸۰۰ متر برابر با میل دریایی) و گزی بیست و چهار «اصبع» (انگشت) و اصبع، شش دانه جو میانه است که پهلو به پهلو هم بر نهند...» بنابراین فرسخ (برابر با سه میل) حدود ۵۴۰۰ متر میباشد. اکنون با ضرب ۲۲ فرسنگ در ۳۶۰ درجه به عدد ۷۹۰۰ فرسخ که محیط زمین است می رسیم، این عدد، ضرب در ۵۴۰۰ کیلومتر برابر با حدود ۴۲ هزار کیلومتر میشود. (محیط کره زمین را در زمان ما حدود ۴۰ هزار کیلومتر محاسبه کرده اند) این نشان میدهد که قدما با اندازه های زمین و شکل و حرکت آن آشنا بوده اند. و اندازه های جغرافیائی درستی را از گیتی میدانستند.

در اندازه گیری محیط زمین در روزگاران قدیم در کتاب هفت کشور

«...حکمای اسلام در زمان مأمون خلیفه به اشارت او در «بیدای» سَنجار که صحرایی است که هیچ کوه و فراز و نشیب ندارد. (سنجار منطقه ای است نزدیک موصل عراق) روی به قطب شمالی کردند. و ارتفاع کوکبی که آنرا جَدی گویند (ستاره قطبی) گرفتند. آلتی برگرفتند و زمین را مساحت کردند. و یک درجه فلکی را بیست و دو فرسنگ و تسع فرسنگی یافتند. چنانکه با مساحتی که ارشمیدس حکیم کرده اندکی تفاوت دارد. و چون یک درجه را بر ۳۶۰ ضرب کردند که دور فلک است. هشت هزار فرسنگ بر آمد که دور کره زمین است...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۵)

همچنین مسعودی در «التنبیه و الاشراف» گوید: «...مطلعان گفته اند که دور زمین (محیط استوا) بیست و چهار هزار میل است. و این دور زمین با آبها و دریاهاست، زیرا آبها نیز با زمین مدور است. و نهایت هر دو یکی است. و اگر از مدور بودن زمین در طول و عرض چیزی بکاهد با مدور بودن آب جبران شود، و مساحت دور زمین را چنین یافته اند که دو شهر را بر یک خط عرضی (به نظر طولی صحیحی است) تعیین کردند. که عرض یکی کمتر از دیگری بود. و این دو شهر کوفه و مدینه السلام بود. و درجه عرض هر دو را تعیین کردند، و عرض کمتر را از عرض بیشتر کاستند، و باقیمانده را بر شمار میلها که فاصله دو شهر بود تقسیم کردند، و یک درجه عرض، چنانکه بطلمیوس گفته است با شصت و سه میل و یک سوم میل برابر بود. وقتی این رقم را در همه درجات فلک که سیصد و شصت درجه است ضرب کردند. حاصل آن بیست و چهار هزار میل شد و قطر زمین نیز هفت هزار میل و ششصد و شصت و هفت میل است. و میل چهار هزار ذراع است، از ذراعی که مأمون برای

---

۱ میل یا مایل زمینی برابر با حدود ۱۶۰۰ متر است

ذرع پارچه و مساحت بنا و قسمت منزلها نهاده است. و هر ذراغ، بیست و چهار انگشت و انگشت شش جو که پهلو هم نهاده باشد بود و هر فرسخ هم سه میل است...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۲۶) از گفتار مسعودی چنین بر می آید که قدما به دقت، ابعاد و اندازه زمین را میدانستند اما برخلاف آنها، همانطور که در بخش دوم کتاب خواهید خواند، اروپائیان فکر میکردند زمین کوچکتر است و در ابتدای کشف آمریکا، گمان برده بودند، که آنسوی ربع مسکون باز به چین و هند می رسند. و برای همین نقشه های کهنی که در آن قاره آمریکا را ترسیم کرده بودند بنام چین میشناختند.

یادآوری: منظور از متون بالا این است که با دستگاههای رصدی برای تعیین عرض جغرافیائی (با حساب ارتفاع ستاره قطبی، در دو منطقه که یک درجه با هم فاصله داشته باشند) و پیدا کردن فاصله این دو نقطه از هم، طول یک درجه زمین پیدا میشود که ضرب در ۳۶۰ درجه، محیط کره زمین بدست می آید.

مبداء نصف النهار و سرزمینهای خارج هفت اقلیم

در صور الاقالیم نیز مانند سایر کتابهای جغرافیای قدیم، مبداء نصف النهار طولی زمین چنین آمده است: «...ومبدأ طول بلدان (شهرها) از ابتدای عمارت مغرب می گیرند که آنرا جزیره خالدات می خوانند و در قدیم الدهر معمور بوده و این زمان آب گرفته. اما حکمای هند ابتدای طول آن از اقصی مشرق می گیرند، موضعی که آنرا گنگ دژ می خوانند.[۱] اما ابتدای عرض زمین را به اتفاق از خط استوا می نهند. آنجا که مادام شب و روز یکسان بود...»

همچنین در ادامه نویسنده کتاب صورالاقالیم (هفت کشور) برای نخستین بار از سرزمینهایی نام میبرد که خارج از ربع مسکون و زیر خط استوا قرار دارند که قابل توجه است. اگر به نقشه های جهان نما بنگرید. زیر خط استوا سرزمینهای آمریکا، جنوب آفریقا و جزایر جنوب شرقی آسیا قرار دارند. و می افزاید:

«...و از آن طرف خط استوا که قطب جنوبی ظاهر بود و قطب شمالی غارب (یعنی ستارگان قطب شمال دیده نمیشوند اما آسمان قطب جنوب دیده میشود) مقدار شانزده درجه زمین و عمارات یافته اند. و آن غیر از اقالیم سبعه (هفت اقلیم) است. وعرض جنوبی آن موضع سیصد و پنجاه و شش

---

[۱] گنگ دژ یا جمکوت یا جماکرت همان جمکرد فارسی است که در دوردست ترین شرق گیتی بر خط استوا، قرار داشته است.

فرسنگ و طولش از مشرق تا مغرب قریب چهار هزار فرسنگ برآید...» (به سرزمینهای زیر خط استوا اشاره رفته است)

یادآوری: اگر خشکیهای دورادور زمین در فاصله ۱۶ درجه زیر خط استوا از آسیا تا آمریکا را اندازه بگیریم (بجز اقیانوس آرام) این محدوده حدود چهار هزار فرسنگ یا حدود ۲۲۰ درجه است که شامل مناطقی ازآمریکای جنوبی هم میشود.

و در جای دیگر می نویسد: «...و ما اقالیم سبعه را و آنچه بعد از خط استوا (زیر خط استوا) عرض جنوبی دارد به طول و عرض و درجه قسمت کردیم، و جدول کشیده و بعضی از شهرهای مشهور که نام دانسته ایم نام نوشتیم و بسیاری از شهرها، آن است که ما هم ندانسته ایم. چه معلوم گشته که قریب چهار هزار شهر در نواحی «ختا» و «ختن» است که اندک از آن نام به ما رسیده. و به قیاس معلوم کرده ایم، که می باید روزی قریب به پانصد هزار آدمی از عدم به وجود آیند، و از وجود به عدم روند...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۷) (این آمار، در کمال شگفتی نزدیک به آمار امروز مرگ و زاد و ولد در جهان است!)

یادآوری: منظور از متون بالا این است که علاوه بر ربع مسکون، زیر خط استوا هم قاره هایی وجود دارد که نویسنده کتاب «هفت کشور» تا حدود ۱۶ درجه آنرا توضیح میدهد و به آمریکا هم میرسد.

سرزمینهای خارج ربع مسکون

از نظر نویسنده کتاب هفت کشور یا صور الاقالیم: سرزمینهای دیگری نیز در مقابل ربع مسکون قرار دارند وی در ص ۸ کتاب مینویسد:

«... حکما میگویند که چون دایره معدل النهار (استوا که مدار گردش زمین است) با دایره منطقه البروج (که مدار گردش ستارگان است) که آن دو دایره عظیمیه اند (دایره بزرگ) از فلک اطلس (مدار زمین) و فلک ثوابت (مدار ستارگان) مقدار، بیست و سه درجه و نیم از هم تجاوز کرده اند (انحراف محور زمین که امروزه "Axial tilt" گویند و حدود ۲۳٫۴ درجه محاسبه شده که به محاسبات قدما بسیار نزدیک است) از این نسبت، که بعضی از زمین سر از دریای محیط برآورده و مکشوف گشته، می باید که ربع دیگر مقابل این ربع که عرضهای آفاق آن جنوبی بود مسکون باشد! اگر دو دایره بکشند که هر یک را مرکزی بود و به دو نقطه مقابل تقاطع کنند، البته میل از دو طرف واقع شود و چون ربع مسکون به سبب میل فلک البروج است از دایره معدل النهار، پس ربعی دیگر

مسکون باشد و عالمی دیگر باشد و چون ما را روز باشد ایشان را شب باشد و بر عکس، چون ما را بهار باشد ایشان را خریف (پاییز) بود و بر عکس، مغرب ما مشرق ایشان است و بر عکس...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۸)

یادآوری: در اینجا نویسنده کتاب گوید: چون انحراف زمین از دایره البروج (آسمان) ۲۳/۵ درجه است یعنی زمین بصورت کج در آسمان قرار گرفته و همچنین، روبروی ربع مسکون هم سرزمینهای دیگری هستند. پس به سبب آن کجی که زمین دارد، هر گاه اینجا در ربع مسکون (مدار شمالی) زمستان باشد، آنجا در مقابل آن (مدار جنوبی) تابستان است. (مانند تابستان ایران و زمستان آمریکای جنوبی) و یا هر گاه اینجا شب است آنجا روز است. (مانند شب آمریکا و روز ایران، یا کوتاهی روز و تاریکی در قطب جنوب و بر عکس بلندی روز در مدارات شمالی زمین)

و در ادامه مینویسد: «...میگویند که وقتی پادشاه مغرب پیش از آنکه جزایر خالدات را آب فرا گرفت گفت که میخواهم بدانم که ماوراء این دریا چیست؟ (ماوراء اقیانوس اطلس چه سرزمینهایی هستند) چند تن نصب کرد که بر کشتی نشینند و برانند تا به کجا می رسند و چه میبینند؟ چون چند روز برفتنند کشتی دیگر دیدند، که از آنطرف می آید. نزدیک یکدیگر راندند و سؤال کردند اما هیچیک زبان طرفین نمیدانستند. و با اشاره و قرینه با هم سخن گفتند وقصه معلوم شد که مطلوب هر دو یکی بود. (یعنی هر دو کشتی را پادشاهان برای کشف آنسوی اقیانوسها فرستاده بودند) پس اگر این راست است، دلیل میکند که ربعی دیگر از کره زمین مقابل این ربع مسکون است و مغرب ما مشرق ایشان و شرق ایشان به مغرب ما نزدیکتر از اطراف دیگر باشد و مسافت دریا کمتر بود والله اعلم...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۹)

اقالیم آب و هوایی

نویسنده کتاب، آنگاه به مشخصات آب و هوایی، نژادی و تقسیمات ربع مسکون اشاره میکند و مینویسد:

«...اما بعد ربع مسکون را به هفت قسمت کردند، و هر قسمتی را اقلیمی می خوانند. در اقلیم اول و دوم سرما نباشد و هیچکس برف و یخ ندیده بود (مدارات استوا و بالای آن) و در اقلیم ششم و هفتم تا نهایت عمارت (مدار قطبی) با وجود آنکه روزهای تابستان دراز باشد، هوایش گرم و مسموم نبود و اگر گرمی و سردی در این چهار اقلیم که یاد کردیم باشد، نسبت با هواهای آن موضع بود. و در اقلیم سیم و پنجم و چهارم هم گرمسیر و هم سردسیر باشد و شکل و شمایل و کفایت و قوت و رجولیت (مردانگی) و بهادری و شجاعت و تدبیر اسباب معاش و تنعمات مردم را این سه اقلیم خوب تر و

بیشتر بود. (منظور اقالیم میانی باشد چون نه سرد هستند و نه گرم) خاصه شهری چند که در وسط طول و حوالی سره الارض بود (مانند سرزمینهای ایران)، طوایف این مواضع عالی همت تر بوند، و کمتر کسی طوق بندگی در گردن اندازد، چه تأثیر کوکب سیاره در وسط ربع مسکون بیش است و قوی تر باشد. بعد از آن در نصف غربی در اقلیم سیم و چهارم و پنجم، عمارات و خلایق به نسبت زیاده تر از دیگر اقالیم بود. و مردم اقلیم اول (نزدیک استوا) از گرما و سوختگی و مردم اقلیم هفتم (مدار قطبی) از سرما و خامی، دون همت و بهائم صفت و بی تدبیر باشند، به خصوص آنچه در اقصای مشارق متولد شده باشند. (خصوصاً کسانی که در مشرق نواحی قطبی هستند) و اقلیم اول را عرض بیشتر دادند به واسطه آنکه اکثر دریاست و همچنین عرض اقلیم دوم از پنج اقلیم دیگر زیاده است، که غالب بیابان های بی عمارت و سخت است. و طول اقلیم اول از مشرق تا مغرب بیش از اقلیم دوم و اقلیم دوم بیش از اقلیم سیم و همچنین تا هفتم. به سبب آنکه (واقع در) دریای محیط است، مسافت از زمین کم می شود. والله اعلم...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۱۰، ۱۱)

یادآوری: در متن بالا نویسنده کتاب هفت کشور از مشخصات مناطق آب و هوایی و انسانی در اقالیم هفت گانه سخن میگوید. که نشان میدهد هفت اقلیم تقسیمات آب و هوایی بوده نه قاره ای

ذکر آفاق جنوبی و خط استوا

در اینجا نویسنده کتاب «هفت کشور» (صور الاقالیم) از هشت فصل، سخن میگوید که بخوبی نشان میدهد وی به تمامی کره زمین علاوه بر ربع مسکون اشراف داشته چرا که همانطور که گفتیم: محدوده ربع مسکون (یعنی نیمه شمالی زمین) دارای چهار فصل است و چهار فصل دیگر در نیمه جنوبی زمین میباشد به صورتی که اگر در نیمه شمالی زمین مثلاً در ایران و اروپا، فصل زمستان باشد در نیمه جنوبی زمین مانند استرالیا، آرژانتین، شیلی و آفریقای جنوبی فصل تابستان است و بالعکس. (در هر لحظه در زمین دو فصل داریم) وی مینویسد:

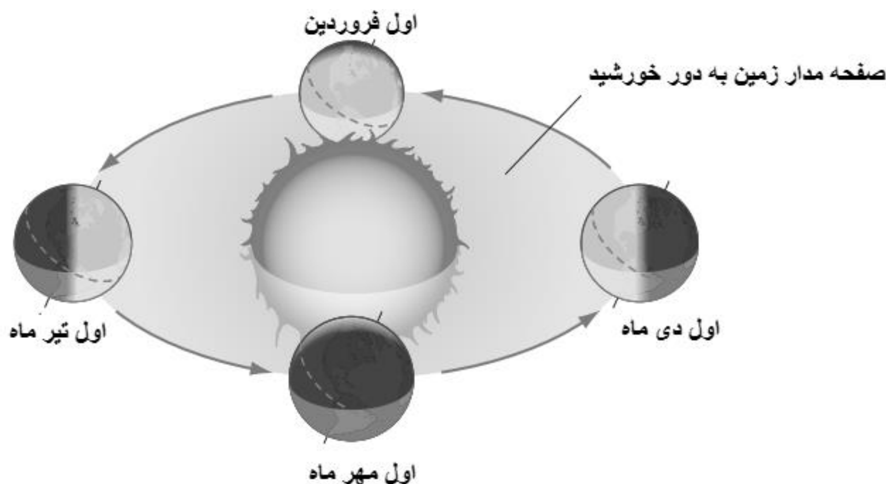
«...پیش از این گفتیم: که بعد از خط استوا، شانزده درجه آفاق عرض جنوبی است (تا شانزده درجه زیر خط استوا را تعریف کرده) و در خط استوا همه وقت شب و روز دوازده ساعت باشد و سالی هشت فصل در زمین بود: دو ربیع (بهار) و دو صیف (تابستان) و دو خریف (پاییز) و دو شتا (زمستان) و چون فلک دولابی گردد، (آسمان می گردد) و هرگاه در استوا، آفتاب، در اول حمل و میزان، به سمت الرأس گذرد و نود درجه ارتفاع شمس (خورشید) بود. (در بهار مناطق استوا، خورشید بالای سر قرار گیرد) و اما چون تابستان باشد آفتاب را در اول سرطان (تیر ماه) شصت و شش درجه و نیم ارتفاع باشد شمالی و سایه جنوبی افتد. (در تابستان مناطق استوا، ارتفاع خورشید ۶۶/۵ درجه به سمت شمال

انحراف میابد) و در اول برج جدی (دی ماه) همین ارتفاع بود و سایه شمالی اندازد. (در زمستان مناطق استوا، خورشید ۶۶/۵ درجه بر عکس به سمت جنوب میل کند) ... و در حوالی خط استوا، تولد جانوران بسیار بود و انواع گل و ریحان و نباتات و اشجار فراوان باشد. و مادام گل و شکوفه و سبزه باشد که اعدل (معتدلترین) هوا، هوای خط استواست و آنچه خط استواست بیشتر دریاست که به سمت ربع مسکون بر آمده است...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۱۴)

یادآوری: در اینجا برای درک این موضوع، خوانندگان باید با مبانی نجوم آشنایی داشته باشند که جای توضیح بیشتر در این کتاب نیست و نیاز به کلاس و تخته و رسم و اینجور چیزهاست. اما آنقدر بدانید که زمین در فضا مایل قرار گرفته و این زاویه تمایل حدود ۲۳/۴ درجه است. و در مسیر گردش زمین در مدار بیضی، زمانی که سر کره زمین به سمت خورشید قرار میگیرد، تابستان در مدارات شمالی و زمستان در مدارات جنوبی است، و هرگاه پایین و ته زمین به سمت خورشید قرار بگیرد، تابستان مدارات جنوبی و برعکس زمستان مدارات شمالی خواهد بود. در متن بالا آمده: زمانی که خورشید در مسیر شمالی به روی خط استوا، درست در سرسوی مردم قرار دارد. فصل بهار شمالی و پاییز جنوبی، و وقتی به سمت شمال میرود و در۲۳/۵ درجه از سرسو (۶۶/۵ درجه از ستاره قطبی) قرار بگیرد، فصل تابستان شمالی و زمستان جنوبی خواهد بود. در مناطق حاره چون خورشید در شمال قرار بگیرد، سایه ها به سمت جنوب خواهند بود. اما وقتی دوباره خورشید به سرسو و نود درجه بالای سر اهالی استوایی، قرار داشته باشد آنگاه فصل پاییز شمالی و بهار جنوبی است و وقتی خورشید به سمت جنوب و ۲۳/۵ درجه از سر سو فاصله میگیرد زمستان شمالی و تابستان جنوبی خواهد بود. در این موقع چون خورشید در جنوب قرار دارد سایه ها به سمت شمال می افتند. و هشت فصل به این طریق در مدارات شمالی و جنوبی زمین مخالف همدگر اتفاق می افتند.

پس همزمان با هر فصلی در مدارات شمالی فصل ضد آن در مدارات جنوبی را خواهیم داشت. و در هر زمان دو فصل در کره زمین داریم نه یک فصل! این نگاه علمی به کره زمین مینماید که ایرانیان به همه کره زمین اشراف داشته اند و تمامی کره زمین را از قطب شمال تا جنوب زمین رصد کرده و از گردش فصول در این مناطق آگاه بوده اند و این یعنی به همه مناطق گیتی رسیدن و آب و هوا و فصول آنجا ها را دانستن.

در واقع اگر فقط قدما از ربع مسکون آگاهی داشتند و لاغیر، نباید آنان از فصول سرزمینهای خارج ربع مسکون مانند قاره های زیر استوا و اختلاف آن با مدارات شمالی گزارش نموده باشند. که همین نشانه بسیار مهمی در اطلاعات جغرافیایی دانشمندان ایرانیان از پهنه کل گیتی است.



در تصویر بالا ملاحظه میکنید، که در مدار بیضی زمین به دور خورشید، در اول دی ماه، بخشهای پایین زمین آفتاب گرفته و در اول تیر ماه بخشهای شمالی زمین روشن تر شده است. پس در دی ماه، نیمه شمالی زمین، زمستان و نیمه جنوبی تابستان است. و در تیر ماه، نیمه شمالی زمین تابستان و نیمه جنوبی زمستان خواهد بود. در فروردین و مهر ماه نیز خورشید به تمامی بخش زمین یکسان تابیده که اعتدال شب و روز را بوجود می آورد. برای آنکه بهتر تابش خورشید به بالا و پایین زمین را ببینید در تصویر بالا، به محور مایل زمین نگاه کنید. در دی ماه محدوده خط محور زیرین روشن شده و بر عکس محدوده خط محور بالایی (قطب شمال) تاریک است. در تیر ماه محدوده خط محور پایین زمین (قطب جنوب) تاریک و محدوده خط محور بالا یا قطب شمال روشن شده است.

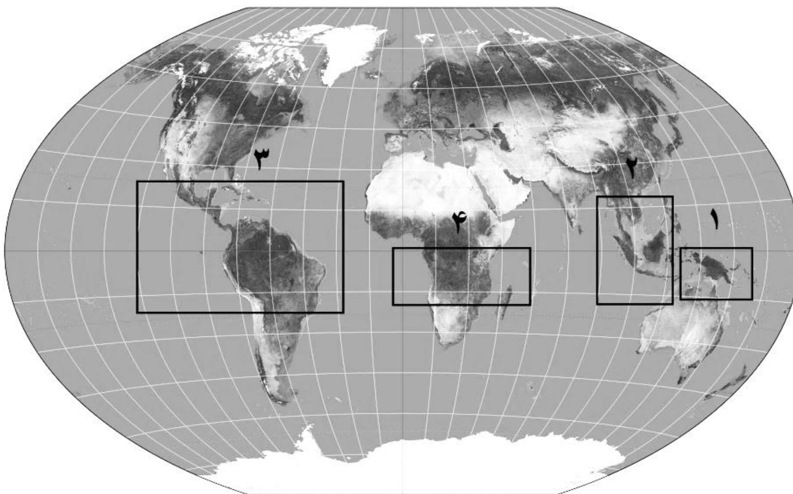
تعاریف جزایر زیر خط استوا

در اینجا نویسنده کتاب «هفت کشور»، بعد از مقدمات و تعاریف عمومی جغرافیائی، برای نخستین بار در جغرافیای اسلامی، وارد حیطه مناطق خارج ربع مسکون شده و در زیر خط استوا از قاره ها و جزایر بزرگ و کوچک نام میبرد. که آمریکای جنوبی هم بنام (جزیره اَمَر) جزو این سرزمینهاست. او ابتدا را از شرق و حدود چین و ماچین (جزایر آنسوی جنوب شرق چین) گرفته و بعد از معرفی جزایر آسیایی جنوب شرقی در دو بخش، به آنسوی چین (ماچین) رفته سرزمینهای جنوبی آمریکا را در بخش سوم توضیح میدهد. و سپس بخشهای جنوبی آفریقا را در متن چهارم گزارش میکند. ما این متون چهار گانه را که چهار منطقه خشکی در زیر خط استوا هستند را در این گفتار می آوریم.

یادآوری: ابتدای سرزمینها از شرق، روشی کاملاً ایرانی است. و قدیمی ترین کتاب جغرافیا به زبان فارسی یعنی «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» نیز آغاز کتاب را بر شرق جهان استوار ساخته است. همانطور که در جغرافیای کهن بُندهشن نیز پیش تر دیدیم که ابتدای سرزمینها، در شرق

(طلوع آفتاب) و انتهای آن در اپاختر (نیمه شب) و میانه آن نیمروز و غرب آن در «سَوه» گزارش شده بود. نویسنده کتاب هفت کشور یا صور الاقالیم نیز به روش ایرانیان قدیم، در آغاز کتاب از شرق جهان و جزایر جنوب چین و هند گزارش میکند. که در زیر به آن می پردازیم. اما قبلاً باید گفت: که این متون نیاز به توضیح دارند. پس ابتدا ما گفتار نویسنده را در چهار بخش و سپس توضیحات خود را در ادامه خواهیم آورد.

۱– «...اما بعد، اول موضعی که از آفاق جنوبی در مشرق (زیر خط استوا) که ساحل دریای محیط است، کوهی است بزرگ که از ساحل کشیده شده و گرد زمین برآمده که مقدار سیصد فرسنگ طول و دویست فرسنگ عرض آن زمین است. و بعضی از جانب غربی آن کوه گشاده است. و آب در او افتاده و دریا گشته و از کوه ها و بلندی های بسیار که در میان آب است، جزایر ظاهر شده و در اکثر آن جزایر صورت انسان و دیگر حیوانات و انواع نباتات باشد (با وجودیکه زیر خط استواست اما در آنجا انسان و گیاه و حیوان وجود دارد) و از آن جمله دو جزیره «واق واق» است و آن درختی است که چیزی همچون سر آدمی از او بر می آید و آواز واق واق از آن می آید...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۱۵)



در این نقشه، شماره های ۱ تا ۴ برابر متونی هستند که تعاریف این مناطق در کتاب صور الاقالیم آمده است. شماره ۱ و ۲ تعریف جزایر استوایی، مانند: اندونزی، مالزی، جاوه و بخشهایی از استرالیا، شماره ۳ تعریف قاره آمریکا، در مدارات استوایی و شماره ۴ تعریف بخشهای استوایی قاره آفریقا، میباشد. ضمناً همانطور که در متن کتاب «هفت کشور» آمده، در نواحی آسیای جنوب شرقی رشته کوههایی در زیر اقیانوسها هست که برآمدگی آنها جزایر را بوجود آورده است. این

رشته کوهها در نقشه بالا مشخص هستند. (دانش ایرانیان قدیم بخوبی از رشته کوههای زیر اقیانوسها، آگاهی نشان میدهد. قبلاً دیدیم که خوارزمی نیز از این کوهها ضمن موقعیت جزیره جواهر در این منطقه نامبرده است)

توضیح متن نخست

برابر نقشه بالا، این منطقه که با عدد ۱ در میان کادر مستطیل نشان داده شده در انتهای جنوب شرقی آسیا و زیر خط استوا قرار دارد. در متن بالا به سادگی چنین توضیح می دهد که: در زیر خط استوا به ناحیه شرق (آسیای جنوب شرقی و شمال استرالیا) رشته کوههایی در زیر اقیانوسها وجود دارند که طول آنها حدود سیصد فرسنگ (۱۸۰۰ کیلومتر) و عرض آن حدود دویست فرسنگ (۱۲۰۰ کیلومتر) میباشد. و برآمدگی های این کوهها، در بالای اقیانوس، جزایر را بوجود می آورند. و غرب این جزایر را آب فرا گرفته (دریاهای آرافورا، کورال، تیمور و جاوه) در نقشه بالا، کادر شماره یک این مناطق را مشخص ساخته است که شامل مجمع الجزایر «اندونزی»، «گینه نو»، جزایر «پاپوآی» شرقی و غربی جزایر «ملوک» و جزایر دیگر است. جزیره «واق واق» که همواره شرقی ترین حد جهان را بر خط استوا مشخص میسازد. در میان جزیره «پاپوآی» غربی قرار دارد. (Fak Fak Island) که هنوز هم به همین نام معروف است. این جزایر از دیر زمان مکانهای کشتیرانی ایرانیان باستان بوده که بعد از اسلام نیز مسلمانان، قرنها پیش از اروپائیان در این جزایر رفت وآمد بازرگانی داشته اند. این جزایر در التفهیم ابوریحان بیرونی شرح داده شده (ابوریحان، ۱۳۵۴، ۱۹۷)

۲- «... بعد از آن جزیره ی دیگر هست بزرگ و در آن میان کوه های بلند دارد. (در نقشه بالا کادر دوم) و هر بخاری که از آن حوالی متساعد می گردد، هوای آن کوه ها را کثیف می گرداند و اکثر اوقات باران می بارد و آن جزیره «دجال» است. و می گویند «دجال» در این جزیره است و بیرون نمی تواند آمد. بعد از آن صد و پنجاه فرسنگ زمین است تا به ساحل دریایی و خلیجی که از دریای محیط (اقیانوس) به روی زمین در آمده است و شهری است نزدیک به ساحل که «خَمدان» می خوانند. ولایتی معمور دارد و جوی آب عریض و عمیق از جانب شمال از اقلیم دوم، قریب پانصد فرسنگ می آید و به شرقی «خمدان» می گذرد، و به دریا می پیوندد، و آن را نهر «خمدان» می خوانند و مردم نشین باشد. و از ولایت چین و ختن به کشتی در این نهر خمدان می آیند...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۱۵)

توضیح متن دوم

بعد از جزایر نامبرده شده که در متن اول آمد. اکنون از جزیره بزرگی در جنوبی خط استوا نام میبرد که کوههای بلند دارد و آنرا جزیره «دجال» مینامد. این جزیره میتواند جزیره بزرگ «کالیمانتان» و

«برونئی» باشد. بعد از «برونئی» از جزیره ای به طول صد و پنجاه فرسنگ سخن به میان آورده که در بخشهای شمالی به روی زمین (بالای خط استوا) و دریای محیط (اقیانوس شرقی) آمده است. این جزیره به احتمال قوی جزیره «سوماترا» است که از زیر خط استوا به طول حدود هزار کیلومتر یا صد و پنجاه فرسنگ به صورت کمانی طبق متن به روی زمین و اقلیم اول (بالای خط استوا) وارد شده و خلیج «خمدان» (امروزه خلیج اندامان گویند) را ساخته است. و نیز رود بزرگی که آنرا «نهر خمدان» نامیده است. از اقلیم دوم وارد این خلیج میشود. این رود به احتمال قوی رود بزرگ «سالوین» است، که از چین سرچشمه گرفته و به خلیج «خمدان» جاری میشود. و بازرگانان متاع و کالاها را از این طریق وارد خلیج بزرگ «خمدان» کرده و از آنجا بارگیری مینمودند. این مناطق تا هم اکنون نیز ارزش فوق العاده ای در تجارت دارند.

یادآوری: دکتر شفیع زاده در کتاب: «تاریخ حضور ایرانیان در قاره استرالیا و جزایر جنوب شرقی آسیا» می نویسد: «...در سال ۱۷۷۲ میلادی «جیمز کوک» با کمک دو راهنمای محلی به نام «توپای» و «اومای» که دو دریانورد اهل «تائیتی» بودند. از جزایر اقیانوس آرام، تاسمانی، ساحل شرقی استرالیا و جزایر مرجانی آن دیدار کرد. ولی متوجه نشد که این سرزمین یک جزیره است. او نام این سرزمین را «گال» جنوبی قرار داد...» (شفیع زاده، ۱۳۹۶، ۱۴) به رأی نگارنده: «گال» با تبدیل «ج» به «گ» همان «جال» یا «دجال» بوده است و دور نیست که منظور نویسنده کتاب «هفت کشور» از جزیره «دجال» همین نواحی شمالی استرالیا بوده باشد. که بعدها «گال» نامیده شد. در نقشه های قدیمی، استرالیا را «جاوه بزرگ» نیز نامیدند. ضمناً نام استرالیا از قدیم بر روی سرزمینهای قطب جنوب در نقشه های قدیم دیده شده و به معنی «سرزمینهای جنوبی است» (Terra Australis) (بنگرید به نقشه ص۲۲۲)

شفیع زاده مینویسد: «...کلمه استرالیا کلمه ای لاتین به معنی جنوبگان است. این نام ترجمه ای از نام قاره منجمد جنوبی یا همان قطب جنوب است، که به دلیل عدم آشنایی غربی ها با جغرافیای این ناحیه به اشتباه این نام را بر روی قاره استرالیا گذاشتند. با وجود اینکه سالها، غربی ها نقشه استرالیا را که از کتب دانشمندان ایرانی و مسلمان کپی کرده بودند، اما به جای قطب جنوب قرار می دادند و حتی در آن رودخانه، درخت و حیوانات گرمسیری رسم می کردند. در قرن هجدهم گزارشهای پراکند های به اروپائیان رسیده بود حاکی از این که در نیمکره جنوبی قار های بزرگ به نام سرزمین جنوبی قراردارد. انجمن سلطنتی و به ویژه یکی از اعضای آن الکساندر دالریمپل به وجود این سرزمین سخت باور داشتند، و به جیمز کوک دستور داده بودند، که پس از پایان عملیات رصد سیاره زهره، به سمت جنوب ادامه مسیر بدهد و به جستجوی قاره مذکور بپردازد ...»



نقشه اندونزی، مالزی و خلیج اندامان: طبق متن کتاب هفت کشور، جزیره بزرگی که بعد از «واق واق» مکان ابرها و کوههای بلند است که آنرا «دجال» نامیده میباستی جزیره «برونئی» یا جزایر «جاوه» یا شمال استرالیا باشد و نیز جزیره ای که از زیر خط استوا در ناحیه جنوب شرقی آسیا به طول صد و پنجاه فرسنگ به روی زمین (بالای خط استوا) آمده و خلیج خمدان (خلیج اندامان) را تشکیل داده باید جزیره «سوماترا» باشد.

متن سوم

این بخش که اسرار آمیز ترین متن کتاب است و در آن موقعیت آمریکای جنوبی و میانی را روشن ساخته بسیار مهم و اساسی است، زیرا که در این متن با مختصات دقیق طولی و عرضی از قاره بزرگی سخن میگوید که بی شک، همان قاره آمریکا است. در واقع این متن میتواند بسیار راهگشای جغرافیای کهن ایرانی باشد و زوایای پنهان این دانش شگرف را روشن سازد:
اما برای بررسی متن سوم، ابتدا لازم است که به نقشه جهان نمای صفحات گذشته نگاه کنید. در این نقشه میبینید که زیر خط استوا تا مدار ۱۶ درجه، چهار منطقه با کادر سیاه رنگ نشان داده شده است که نویسنده کتاب در چهار بخش به آن پرداخته است. منطقه اول و دوم همان جزایر آسیای جنوب شرقی هستند که در متن یک و دو توضیح داده شدند. جزایری مانند اندونزی، سوماترا، برونئی، خلیج خمدان، استرالیا و غیره که در گفتار پیشین تعریف شدند.

اما مناطق آمریکای جنوبی در بخش سوم تعریف شده و در بخش پایانی نیز به جنوب آفریقا پرداخته شده است. اما اینکه چرا نویسنده گمنام کتاب هفت کشور یا صور الاقالیم بعد از جزایر شرقی آسیا ناگهان از سرزمینهای آمریکا سر در می آورد بدرستی معلوم نیست. شاید دلیل آن این است که: عموماً در جغرافیای قدیم، آغاز سرزمینها، را همواره از شرق میگرفتند و دور ترین منطقه شرقی نیز چین و جزایر آن بوده است و گاه بعد از معرفی جزایر جنوبی و شرقی چین به ذکر مناطقی که آنرا «ماچین» (فراسوی چین) مینامیدند میپرداختند. این مکانهای ماچین یا مهاچین (فراسوی چین) بنا بر پژوهشهایی که انجام داده ام خود نیز سه بخش بوده که آنرا ماچین اول، ماچین دوم و ماچین سوم میگفتند. ماچین اول جزایری نزدیک چین بوده اند و ماچین دوم حدود یک ماه دریانوردی از چین فاصله داشته و ماچین سوم بیش از هفت ماه از چین فاصله داشته است. اشاره کنم که: در جغرافیای قدیم، از مکانهای دور دست و خارج ربع مسکون و دور از مناسبات تجاری و سیاسی آن روزگاران بطور مشخص چندان سخنی نرفته است، و آنجاها را هم بنام چین و هند میشناختند. ابوالفداء در مورد اینکه گاه برخی نویسندگان، اقلیمهای دور دست را در ضمن اقلیمهای مجاور تعریف میکنند گوید:

«...دیده ایم که اغلب مؤلفان که کتبی در اطوال و عروض از زیجات و غیر آن ترتیب می دهند، هر موضعی را در اقلیم مربوط به خود نسبت نمیکنند و بلکه برخی از اماکن یک اقلیم را در اقلیم دیگر نویسند. هر کس در این باره اندیشیده باشد صحت گفتار ما را در خواهد یافت. ولی ما این نکته را مراعات کرده ایم و هر مکانی را در اقلیم خود ثبت نمودیم و بدان که بلاد کثیری هستند که از اقلیمهای هفتگانه به شمار نیامده اند، این بلاد یا آنسوی اقلیم اند در جهت جنوبی و یا آنکه آنسوی اقلیم هفتم اند در جهت شمالی تا پایان عمارت زمین از جانب شمالی...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۱۴)

یادآوری: منظور این است که گاه دانشمندان قدیم اقلیمهای دور دست و فراتر از ربع مسکون (در جنوب یا شمال زمین) را همراه با اقلیمهای هفت گانه که مجاور آن سرزمینها بوده اند گزارش میکنند. مانند همان متن بالا که نویسنده کتاب هفت کشور، اقلیم آمریکا را با اقلیم زیر خط استوا در ذکر جزایر شرقی چین و پیرامون آورده است.

*بخش سوم متن کتاب صور الاقالیم

اکنون با توضیحات فوق میتوانیم بخش سوم کتاب را در اذهان خوانندگان جا بیندازیم، در بخش سوم، نویسنده از جزیره بزرگی به نام «عَمَل» (اَمَل، اَمَر یا اَمار) نام میبرد که با مشخصات دقیق آمریکای جنوبی مطابقت دارد. با توجه به توضیحات صفحات گذشته به احتمال قوی نویسنده کتاب بعد از جزایر چین و ماچین به ذکر جزیره یا سرزمین بزرگ ماچین دوم یا سوم پرداخته است. نویسنده در این گفتار میگوید:

۳- «...و بعد از آن چند جزیره دیگر هست و از آن جمله جزیره ای طولانی است در میان خلیجی که درخت جوز و دیگر نباتات بسیار بود و مردم نشین باشد و جزیره ای هست به غایت بزرگ و طولانی که نهصد و اند فرسنگ طول این جزیره است و صد یا صد و پنجاه یا دویست فرسنگ عرض دارد و آن را جزیره «عَمَل» (اَمَل) می خوانند و شهرهای بسیار و ولایت معمور دارد و توالد و تناسل انواع جانوران و اشجار و ریاحین و ازهار (گلها) و چراگاه ها و مرغزارها و کوه های نافع و آب های روان فراوان بود و دریایی که از محیط به روی زمین در آمده است خلیج شرقی و غربی این جزیره است (غرب و شرق این جزیره را اقیانوسها فرا گرفته) و مسافت خلیج غربی بیش است تا ناحیه شهری که «خطاط» خوانند رفته و کوهی بزرگ هست که به آنجا سرباز نهاده و در غربی این خلیج ولایت و شهری است که آن را «وارطه» می خوانند و از آن کوه ها که سر به آن باز نهاده آب های روان می آید، و به دریای ربع مسکون می پیوندد. بعد جزیره دیگر است در این جزیره «عَمَل»، از خط استوا بعضی از آن جزیره شمالی خط استواست و بعضی جنوبی داخل جزیره «عَمَل» و آن را جزیره «نَمکوت» (در برخی نسخ جمکوت) خوانند. و قریب صد و سی یا صد و پنجاه فرسنگ عرض و طول این جزیره است. و معمور و مردم نشین بود ... و در این جزیره دو چیز عجیب است یکی آن است که درختی برآید که ثمر آن صورتی است بر شکل انسان دارد و چون بزرگ می شود و رسوم اعضای او پدید می آید، و غذا می خواهد و چیزی همچون کدو با دو سر پستان که شیر می دهد ظاهر می شود و از آنجا شیر میمکد تا قوت بگیرد. بعد از آن ناف را از درخت می گسلاند تا وحشی می گردد و به بیشه می رود و به بالا، بزرگ تر از سه ذرع است و عمرش بیش از یک سال نیست و دیگر کرمی است که آن را «مُکنت» می خوانند قریب یک ذرع قدیم درازی اوست و چون به چند پاره می کنند نمی میرد و حرکت می کند و در هم می پیچد تا باز درست شود و اگر به قرع و انبیق (ظروف تقطیر) آبی از آن کرم بگیرند هرکس را که استخوان شکسته باشد بر آنجا طلا کنند (بمالند) به شود...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۱۶)

توضیح بخش سوم

در متن بالا، نویسنده کتاب از جزیره ای بسیار بزرگ و طولانی و پر جمعیت در زیر خط استوا سخن به میان می آورد که طول آن حدود نهصد فرسنگ و یا حدود ۵۴۰۰ کیلومتر و عرض آن تا مدار شانزده درجه زیر استوا از صد تا دویست فرسنگ، یعنی بین ششصد تا هزار و دویست کیلومتر را گزارش میکند. همانطور که قبلاً گفتیم: اگر دوباره به نقشه جهان نمای صفحه ۷۴ نگاه کنیم، به خوبی مشخص می شود که جزایر و قاره های زیر خط استوا تا مدار شانزده درجه، چهار منطقه در جهان بیشتر نیست. منطقه اول و دوم (جزایر آسیای جنوب شرقی و استرالیا) را پیش تر نویسنده

هفت کشور توضیح داده بود. اکنون دو منطقه باقیمانده است. یکی جنوب آفریقا و دیگری قاره آمریکای جنوبی است. و چون جنوب آفریقا در بخش چهارم توضیح داده شده بی شک جزیره عَمَل (امَل) به طول نهصد فرسنگ و عرض دویست فرسنگ (تا مدار شانزده درجه زیر استوا) جز آمریکای جنوبی نیست. بویژه اینکه این مسافت با ابعاد طول و عرض آمریکای جنوبی در این موقعیت مطابقت میکند. (نواحی کلمبیا، ونزوئلا، گویان، سورینام، اکوادور، پرو، برزیل، بولیوی و شیلی)
سپس نویسنده نامعلوم کتاب هفت کشور، از شهرهای بزرگ و طبیعت زیبای این منطقه و آب و هوای مطلوب و انواع گیاهان و حیوانات جزیره «عَمَل» سخن به میان می آورد. و به روشنی میگوید: که خلیج شرقی وغربی این جزیره به روی زمین آمده (روی خط استوا امتداد یافته) و از کوههای آن رودخانه هایی به بخش ربع مسکون (شمال خط استوا) میریزند. این رودها، سرشاخه های رود بزرگ «آمازون» و «اورینکو» و «ماگدالنا» هستند که از « کوههای آند» در غرب قاره آمریکای جنوبی به ناحیه استوا در اقیانوس اطلس میریزند. کوههای بزرگی که از آن سخن گفته شده باید همان کوههای غربی «آند» و کوههای شمالی «سیرا مادره» باشد که بسیار بلند و صعب العبور هستند. در متن سوم، همچنین از شهر بزرگی در غرب این جزیره به نام «وارطه» و «خطاط» سخن به میان می آورد که از جایگاه دقیق آن بی اطلاعیم. و این شهرها در اعلام جغرافیای قدیم وارد نشده است.
لازم به ذکر است که بخشهای زیر خط استوا در جزیره اَمَل (اَمَر یا آمرگاه) که نویسنده کتاب هفت کشور از آن سخن گفته امروزه با کشورهای «برزیل» و «پرو» که سرزمینهای پر آب و حاصلخیز هستند مطابقت دارد. در پایان هم نویسنده از برخی موجودات و حیوانات عجیب این سرزمین سخن یاد کرده است. مانند درختی که میوه ای شبیه انسان دارد و بعد از مدتی که از آن درخت شیر خورد جدا میشود. و کرمی که اگر چند پاره شود باز خود را دوباره بازسازی میکند و این کرم در مداوای اندام شکسته سودمند است. لازم به توصیح است: درختی که میوه شبیه انسان دارد، در فرهنگ بودائیان هنوز وجود دارد و آنرا «ناریفون» (Nariphon) گویند. اما فعلاً معلوم نیست این درخت امروز وجود داشته باشد.[۱] اما کرمی که میتواند اندام بریده خود را بازسازی کند. در نواحی استوایی دیده شده است.
یادآوری: در مورد نام «جزیره عَمَل یا اَمَل» با توجه به اینکه این جزیره به این نام در هیچیک از منابع جغرافیای قدیم نیامده است باید گفت:

[۱] در اسطوره های ایران باستان نیز از انسان گیاهی به نام «مشی و مشیانه» سخن رفته است.

همانطور که میدانیم برخی واکها (حروف) در زبان فارسی به هم تبدیل میشوند. استاد «ناتل خانلری» در کتاب «تاریخ زبان فارسی»، جلد دوم صفحه ۵۹ مینویسد: «...در آغاز رواج فارسی دری هنوز تلفظ بسیاری از کلمات و املای آنها صورت ثابت و واحدی نداشته و در آغاز دوره نخستین، غالباً یک کلمه به صورت های متعدد و گوناگون آمده است. بعضی از این دگرگونیها مربوط به شیوه کتابت است. اما بسیاری دیگر نشانه اختلاف واکهای کلمه در زبان نویسندگانی است که هر یک در ناحیه ای زاده و پرورش یافته و شیوه تلفظ محلی خود را حفظ کرده بودند...»

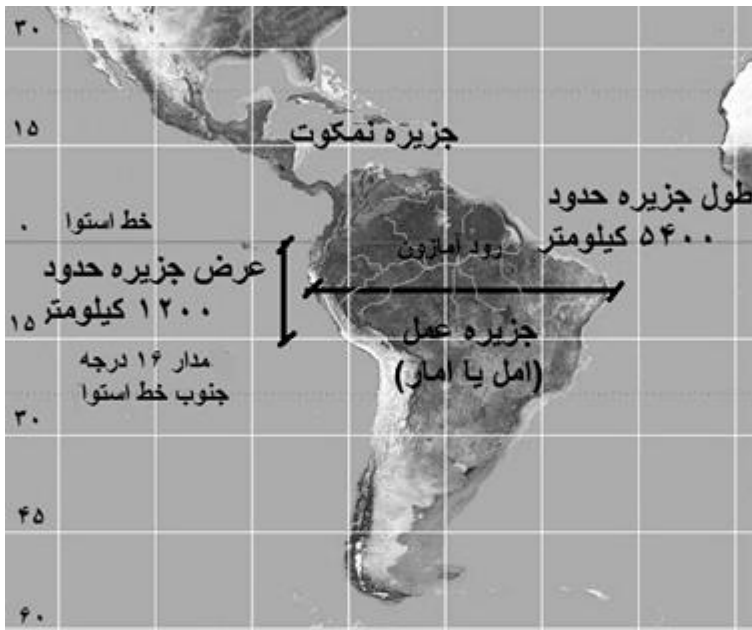
با توجه به توضیح فوق، در املای جزیره «عَمَل» رأی نگارنده بر این است که این واژه از متون کهن پهلوی ترجمه شده و اصل واژه بایستی «اَمَر» بوده باشد. چون «عَمَل» معنی خاصی برای یک جزیره نیست و در زبان عربی به معنی «کردار» است. خصوصاً اینکه این واژه در هیچ یک از اعلام جغرافیائی اسلامی قدیم، وارد نشده و صرفاً درکتاب «هفت کشور» دیده شده است. در واقع هیچکدام از کتب جغرافیای ایرانی و نیز هیچ یک از لغت نامه های فارسی و عربی، این نام را بعنوان یک مکان و جزیره وارد نکرده و تنها در همین کتاب، سخنی از آن رفته است. و مینماید این واژه اسرار آمیز باید سرزمین ناشناخته ای را تعریف کرده که کتب دیگر به آن نپرداخته اند.

در دگرگونی واژگانی و احتمالاً در حین ترجمه به عربی، این واژه معرب شده و از «اَمَر» به «اَمَل» و سپس به «عَمَل» تبدیل شده و «ر» به «ل» تغییر نموده است. «ناتل خانلری» مینویسد: «...به جای «ر» در تلفظ فارسی امروزی، گاهی «ل» می آید: مانند «تار و مار» و دگرگونی آن به «تال و مال»، و «سرفیدن» به «سلفیدن»، «دیوار» به «دیوال»، «برگ» به « بلگ»، «سوراخ» به «سولاخ»، «سردسیر» به «سردسیل»، «شلوار» به «شلوال» و صورتهای دیگر...» (ناتل خانلری، ۱۳۹۲، ۷۶-۲)

استاد محمد جواد مشکور نیز در دستور نامه می نویسد: « در زبان فارسی برخی حروف به یکدیگر تبدیل می شوند. و از یک معنی و یک ریشه ممکن است دو یا چند صورت مختلف وجود پیدا کند. و غالباً معلوم نیست که کدام یک از آنها اصل و کدام بدل است این کار را ابدال گویند و حروف به هم تبدیل می شوند... مانند تبدیل «ر» به «ل» چون «سوراخ» به «سولاخ»، و «الوند» به «اروند»...» (مشکور، ۱۳۳۸، ۱۴۵)

** با توجه به گفتار بالا یک شاهد قوی برای نام آمریکا بدست می آید که در کتاب «هفت کشور»، این سرزمین را با موقعیت دقیق به نام «اَمَر» میبینیم. و در کتابی که صد و پنجاه سال قدیمی تر از کشف آمریکاست سرزمینی درست در مختصات آمریکا و با نام «اَمَر» ظاهر میشود. اکنون نامگذاری ساختگی این سرزمین بنام «آمریکا» توسط «آمریگو وسپوچی» تاجر کهنه کاری که بقول خود اروپائیان هم عصر وی: آمریگو، را فریبکاری بیش نمیدانستند. ابهامات جدیدی را بوجود می آورد. که در گفتارهای آینده حقیقت آشکار میشود. (برای مطالعه در احوال و آثار آمریگو (آلبرتیو) وسپوچی به فصل دوم همین کتاب بنگرید. که برای نخستین بار در ایران، نامه ها و سفرنامه ها، و دادخواستهای*

علیه وی منتشر شده است. لازم به ذکر است که آمریگو نیز به همین نواحی برزیل سفر کرده بود و «والدسیمولر» در نقشه خود برای اولین بار نام «آمریکا» را در نواحی برزیل که نویسنده کتاب «هفت کشور» بنام «آمَر» نامیده نهاده بود. به رأی نگارنده : باید نقشه های قدیمی تری از برزیل در دست آمریگو بوده که این نواحی را به همین نام «آمَر» یا «آمَرگاه» و مانند این نامیده بوده است.



نقشه مطابقت موقعیت آمریکای جنوبی با متن سوم از گفتار کتاب هفت کشور: در این نقشه، طول قاره آمریکای جنوبی در ۱۶ درجه زیر خط استوا از غرب به شرق تقریباً با مسافت نهصد فرسنگ (۵۴۰۰ کیلومتر) برابر است و عرض آن نیز آنگونه که از صد تا دویست فرسنگ گزارش شده همخوانی دارد. چرا که در قسمت شرقی این قاره که خشکیها تیز تر و باریک تر است حدود صد فرسنگ و در بخش غربی حدود دویست فرسنگ است که معادل با ۱۲۰۰ کیلومتر است. رودهای بزرگی مانند آمازون و سرشاخه های آن که از کوههای غربی سلسه جبال آند به دریای محیط یا اقیانوس اطلس میریزند طبق متن، درست بالای خط استوا به اقیانوس جاری میشوند. (دریای ربع مسکون)

در بخش دیگر این متن نویسنده به روشنی بیان میدارد که بخشی از این سرزمین روی خط استوا کشیده شده که جزیره ای به نام نَمکوت (در برخی نسخ منکوت و جمکوت) را بوجود آورده است (این مناطق شمالی خط استوا، امروزه با کشورهای ونزوئلا، گویان، کلمبیا، کاستاریکا، پاناما، گویان و کشورهای شمالی تر مانند نیکاراگوئه، کوبا، هندوراس و مکزیکو برابر است)

قابل ذکر است که نمکوت را جز این متن، در تقویم البلدان نوشته ابوالقداء بصورت «جمکوت» یافتم که بنا به گفته ابوالفداء همان «جمکرد» در بین پارسیان است (اولین شهری که جمشید در جهان بنا کرد) و دور نیست که «ر» در این واژه به اشتباه ناسخین تبدیل به «و» شده و جمکرت، تبدیل به جمکوت و سپس منکوت شده است. جمکوت یا جمکرت، همیشه در دور ترین نقطه شرقی جهان قرار داشته (مانند جزیره سیلی در سمت شرق چین) یعنی به آخرین جایی که میشناختند نام گذاری شده. ابوالفداء مینویسد: «...«جمکوت» در نهایت (آخر) شرق جهان است. همچنانکه می گویند جزایر خالدات در نهایت غربی است در مشرق جمکوت دیگر آبادانی نیست. مردم فارس آن را «جما کرد» خوانند. آن بر روی خط استوا است پس عرض جغرافیایی ندارد...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۴۱۷)

یادآوری: به رأی نگارنده دور نیست این منطقه «جماکرد» در خط استوا با توجه به موقعیتی که نویسنده هفت کشور از آن نام میبرد (که بسیار دور تر از چین است) همان جزایر «جامائیکا» و کوبا و سرزمینهای مجاور بوده باشد. که بعدها به علت دوری راه و فراموشی موقعیت اصلی به نزدیکی شرق چین کشیده شد.

بخش چهارم متن

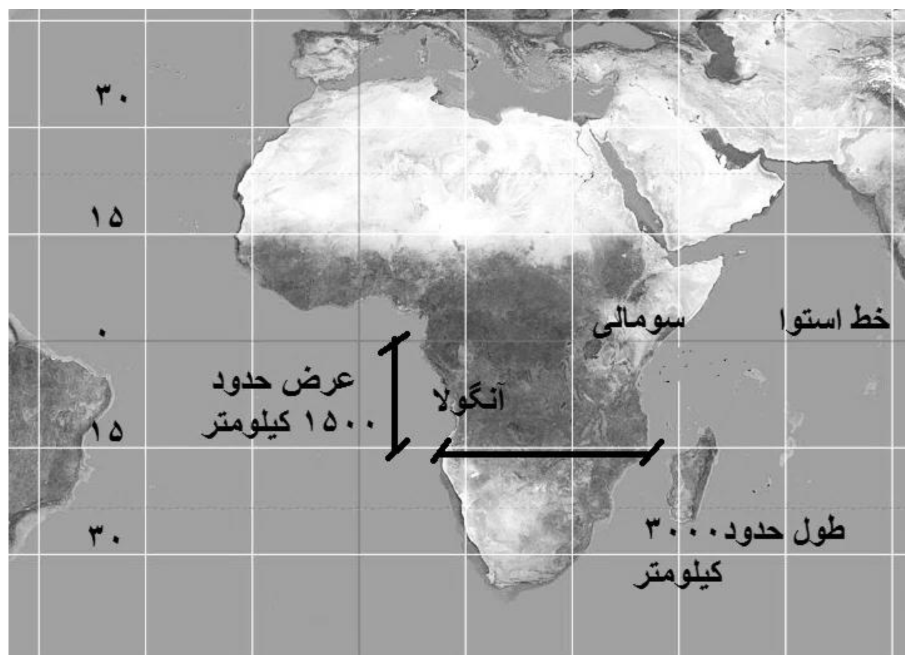
«... بعد از آن جزیره «عَمَل»، «خطاطه» و «وراطه»، «سفالیه» (سومالی) است (در نقشه راهنما، کادر چهارم) تا به شهری که «توهیه» می خوانند و قریب پانصد فرسنگ طول آن ولایت است و عرض آن دویست و پنجاه فرسنگ. و در این نواحی، کوهها و آبهای روان و مرغزارها و صحاری آبادان و اشجار و نباتات نافع فراوان بود و رودهای بزرگ آید، و به دریای ربع مسکون پیوندد، و کوه و سنگ این ولایت، جوهر و زر بسیار دارد. و قوم آن ولایت، سباکی (زرگری و طلاسازی) و سیم پالایی (نقره سازی) نمیدانند. این قوم همه سیاه و لهو و لعب دوست و نشاطی باشند. و سبب آن است که ارتفاع کوکبی که آن را «سهیل» می خوانند به چهل درجه بدانجا میرسد و چندان بر می آید که در عراق و خراسان ستاره «شعری» در آید. و تاثیر شعاع «سهیل» تفریح است و هر کس که نظر در او بسیار کند غم و حزن بر او کمتر راه یابد و قوم جزیره «عَمَل» و بلاد «سفالیه» و «زنج» و «ولایتی» که ذکر آن خواهیم کرد تا به اقصی مغرب و حوالی خط استوا، اکثر با نشاط و لهو و طرب دوست باشند. بعد ولایت «زنج» است و اول آن که آن را «مُنسیه» میخوانند تا به کنار «نیل» مادام که به مُقدشو (موگادیشو) می رورد، و به دریا می پیوندد. و در کنار نیل «مقدشو» آخر ولایت «بَربَر» است و از شهر «منسیه» تا «بربر» و کنار رود «نیل» «مقدشو» قریب سیصد فرسنگ و عرض آن ساحل دریای محیط است و تا ساحل دریای ربع مسکون دویست و پنجاه فرسنگ... و دیگر ولایت «مُنقولا» (آنگولا) است به اقصی مغرب و ساحل دریای محیط...» (هفت کشور، ۱۳۵۳، ۱۷، ۱۸)

توضیح متن چهارم

در این گفتار، نویسنده کتاب هفت کشور (صور الاقالیم) در آخرین بخش، به سرزمینهای قاره آفریقا میپردازد و مشخصات مناطقی از این سرزمین را در زیر خط استوا ذکر میکند که با مختصات دقیق امروز نیز برابر است. وی گوید بعد از جزایر «عَمَل» و ذکر مناطق «خطاطه» و «وراطه» ذکر «سفالیه» (سومالی) و «توهیه» (تانزانیا) را می گوییم، که این مناطق حدود پانصد فرسنگ (سه هزار کیلومتر) طول و عرض آن نیز دویست و پنجاه فرسنگ (هزار و پانصد کیلومتر) است. اکنون اگر به نقشه آفریقا، بنگریم می بینیم که مناطق زیر خط استوا تا مدار شانزده درجه درست همین طول و عرض و مسافات را دارند. اگر توجه کرده باشید زمانی که در مشخصات جزیره «عَمَل» (اَمَر) از مسافت عرضی سخن میگفت از صد تا صد و پنجاه و دویست فرسنگ سخن گفت. و این برای آن است که مسافت سواحل شرق و غرب آمریکای جنوبی در شانزده درجه زیر خط استوا از لحاظ عرضی متفاوت است. حال آنکه آفریقا در همین موقعیت، نسبتاً مسافت عرضی یکسان دارد. در این متن از قرارگیری ستاره سهیل که ستاره جنوبی است بر سر مردمان این جزیره و نیز جزیره اَمَل سخن گفته که نشان میدهد که نویسنده دقیقاً به جزایر و خشکیهای زیر خط استوا اشراف داشته است. او ستاره سهیل را تحریک کننده شادی و خوشحالی میداند و برای همین کسانی که زیر این ستاره باشند مردمانی شاد و تفریح جو هستند. ناگفته نماند نویسنده کتاب در این بخش به سرچشمه رود نیل، «موگادیشو»، کوههای «قمر» و نواحی دیگر آفریقا اشاره کرده و مسافات رود نیل و شهرها را بدقت بیان میکند که چون در راستای گفتار ما نبود آن بخشها را در این متن نیاوردیم.



نقشه رود نیل از سرچشمه کوههای قمر (زیر خط استوا) تا اقلیم سوم، مکان ریزش به دریای مدیترانه، از کتاب صوره الارض خوارزمی (خوارزمی، ۱۹۲۶، ۱۶۹)



مشخصات طولی و عرضی آفریقا در شانزده درجه زیر استوا از سواحل سومالی تا آنگولا، بر مبنای کتاب هفت کشور

برخی از اشارات علمی در کتاب صورالاقالیم (هفت کشور)

کتاب هفت کشور، علاوه بر جغرافیا، موضوعات دیگری را هم بیان کرده که بسیار مهم هستند و نشانه هایی از حقایق علمی دنیای آنروزگاران و دیدگاه علمی نویسنده کتاب را می نماید، که شایسته دیدیم در اینجا برای اطلاعات عمومی نقل کنیم تا اعتبار علمی این کتاب را خوانندگان بیشتر دریابند:

در صفحه ۸۷ کتاب، از دانشمندی نام می برد که لغت نامه بزرگی تدوین نموده بود اما نتوانست آنرا کامل کند. او مینویسد: «...اما شهری دیگر هست که آنرا صغانیان میگویند (درحدود خراسان) و دانشمندی در آن شهر بود که لغت عرب خوب میدانست و به «صغانی» معروف بود. وی کتابی در لغت ساخته و ابتدا به «الف» کرده و «اسد» (شیر) را هفتصد نام نوشته چون به حرف «با» رسید چند مجلد بر آمد به لفظ «بکم» بمرد و این مثل شد که صغانی به لفط «بکم» بمرد. (این لغت نامه در واقع یک دانش نامه بزرگ بوده که فقط تا حرف «بکم» چندین جلد شده بود)

او در همان صفحه، از سرزمین خراسان بسیار به نیکی یاد میکند و می نویسد: «...ملک خراسان سینه انبیاء است و موضعی بلند تر از مواضع ربع مسکون همانا خراسان است (چون آفتاب در میانه ربع

مسکون در ارتفاع خود روی این سرزمین قرار میگیرد) و «قبه الارض» باشد و خراسان، وسط معموره عالم بود (بر نصف النهار نیمروز) و اکثر شهرهای خراسان، بسیار خلایق و نعمت فراوان باشد و در قدیم پادشاه نشین بوده است. و علما و حکمای بسیار و مشایخ و اکابر و سلاطین، بیشتر از خراسان بوده اند...» (برای مطالعه بیشتر در خراسان و سیستان به کتاب جغرافیای کهن، بنگرید)
نویسنده کتاب در صفحه ۶۲ از کتابسوزان بزرگ در ایران به هنگام شکست ساسانیان می نویسد: «...بعد از آنکه لشگر اسلام بیامدند و مدائن خراب کردند، حکمت یونانیان بسیار یافتند و عمر گفت این کتابها، ما را بکار نمی آید و ما را کتاب قرآن بس است همه را تلف نمودند و بسوزانیدند...» (لازم به ذکر است در قرون گذشته اسلامی، هر دانش و حکمتی را منسوب به یونانیان میکردند تا مبادا اتهام گبری و زرتشتی به گوینده زده شود)
نویسنده صور الاقالیم از دانش «هیدرولیک» در ساخت آسیایی عجیب در صفحه ۵۳ چنین مینگارد: «...دیگر در «دره ختا» حکمای سلف (دانشمندان پیشین) آسیایی در میان دو حوض ساخته اند و راه حوض به یکدیگر کرده اند و آب از حوض جمع میشود و چون حوض تهی گشت و این حوض پر شد، آب باز میگردد و همچنان آسیا را می گرداند و عوض آب که هوا نشر میکند، به همان مقدار آب به حوض میرسد. (مقداری که آب حوضها بخار میشود بطور خودکار آب به حوض اضافه میشود!) و همچون دور دایم همه وقت آن آب می آید و می رود و آسیا را می گرداند. و ابو علی سینا از «ماوراء النهر» به اشارت پادشاه وقت برفت تا معلوم کند که آن حوض و آسیا را چگونه ساخته اند، که تا در ماوراء النهر هم بسازند تا راحت و آسایش مردمان باشد. و ابو علی سینا آن را حل نتوانست کرد...» (منظور اینکه آب از مخزنی به آسیا میریخته و آسیاب را میگردانیده و دوباره به همان مخزن باز میگشته است. و مقداری که در مسیر، بخار میشده به همان مقدار، آب به مخزن وارد می شده است)
یا از ماده ای نام می برد که میتوانسته هر سنگ را خرد و سوراخ کند. در صفحه ۵۵ مینویسد: «... در قلعه سیرجان کرمان ظرفی در زمین پنهان کرده بودند و چیزی سیاه در آن بود که از آن ترکیب، پاره ای بر سنگ می نهادند، به آسانی می شکست و اگر بر زمین می انداختند فرو میرفت و چاههای قلعه به آن دوری (عمق) به مدد آن ترکیب فرو بردند..» (چاههای عمیق قلعه ها را با این ماده حفر میکردند)[1]

---

[1] شاید بناهای عظیم و صاف و صیقلی که از دل صخره ها چون معبد «کایلاسا» در هند و «لالی بلا» در اتیوپی ساخته اند که اثری از ابزار بر آن نیست از این نوع ماده ها استفاده شده باشد.

در صفحه ۵۸ از تخت جمشید فارس سخن میگوید و اینکه: «...از سنگ، ستونی ساخته اند بغایت بلند که ستونی از آن سه پاره سنگ است نیک لطیف و مطبوع ساخته و تراشیده اند، هموار و مصقول (صیقلی) و دیگر شکلها و صورتها هم از سنگ تراشیده اند عوام، آنرا «چهل منار» می خوانند و میگویند آنرا جمشید ساخته است...» و یا اینکه: در صفحه ۷ از تغییر مکان ستارگان در هزاره ها، سخن به میان می آورد (حرکات تقدیمی زمین) و گوید: «... دیگر ستاره سهیل که در این تاریخ در کرمان و فارس، درطلوع و غروب است (دیده میشود) چون قریب سه هزار سال از هجرت رسول صل الله بگذرد ابدی الخفی (پنهان شود) شود و از طلوع و غروب بیفتد و چون چنین شود حالتی کلی در آن قوم و در آن موضع پدید آید و امری چند تغییر پذیرد...» در صفحه ۶۶ از «آیینه اسکندر» سخن میگوید و می نویسد: «... بعد از آن، مناره اسکندریه (در مصر) است. چیزی بغایت عجیب ساخته اند و اصل آن (پی) از آبگینه (شیشه) ساخته اند و شکلی چون «خرچنگ» ساخته اند، از مس، بزرگ و در میان دریا نهاده اند. و بر پشت آن بنیاد مناره از آبگینه کرده اند. و از جانب مناره تا کناره زمین قنطره ها (پل ها) از آبگینه کرده اند و چهارصد و پنجاه گز بلندی آن مناره است (حدود دویست متر) غلیظ و قوی بنیاد کرده اند. چنانچه سیصد و شصت و پنج قنطره (پل) از جوانب مناره از زیر تا بالا ساخته اند (به تعداد روزهای سال) و بر بالای مناره، آینه بزرگی روشن بود تا هر کس آنجا بودی تا رنگ لباس و عدد ایشان را نشان میداد و در آن آینه می دیدند. قریب سیصد و بیست فرسنگ است تا قسطنطنیه، (در واقع این آینه نوعی مانیتور یا دوربین بوده که فاصله های دور را رصد میکرده) و چون از روم و فرنگ لشگری عزیمت محاربه میکرد چون در حرکت می آمدند اهل اسکندریه را معلوم بوده و کارسازی و دفع و جواب لشگر مشغول می شدند. فرنگیان حیله کردند و آن آینه را خراب نمودند...»

یادآوری: محمد نجیب بکران در جهان نامه آورده که این آینه قدرت سوزانندگی قوی هم داشته و از فاصله دور، کشتی های دشمن را میسوزانده است. در صفحه ۷۹ کتاب گوید «...اسکندریه شهری است بر کنار دریای روم، آنجا مناره ای است در میان آب از سنگ برآورده، بغایت بزرگ و بلند و چنین گویند: که در این مناره، قریب سیصد خانه است. و بر این مناره در قدیم آینه ای بوده آویخته قطر او دوازده گز که هر لشگری در شهر قسطنطنیه (استانبول) جمع آمدی در این آینه دیده میشد. و میان این دو شهر دریاست و این بسیار عجیب است. و گویند هر لشگری قصد اسکندریه کردی سطح این آینه را بروغن چرب میکردند و چون آفتاب بر آمدی روی آینه از آن سوی کردندی و از عکس آفتاب و آینه، آتش بر ایشان در افتادی از دو فرسنگ...» (آینه، از حدود دوازده کیلومتری کشتی های دشمنان را آتش میزد!)

...یا از طریق دفع زباله در بغداد و شهرهای بزرگ با آهک و تبدیل آن به سنگ سخن میگوید: «... بسیار دیده ایم در بغداد و دیگر شهرها، که چون مزبله پر میشود آهک در او می ریزند و میسوزانند و آنچه میماند سنگ و گل می شود...» (صفحه ۳۱) و در صفحه ۹۵ کتاب از نوعی چرخ چاه در فرنگ سخن رفته که بطور خودکار و بدون دخالت دست پیوسته می چرخیده و آب را از چاه خارج مینموده و با گذاشتن سنگی روی آن حرکت آنرا متوقف میکردند. و در صفحه ۹۳ از ساخت عدسی از بلور و در صفحه ۹۶ از ساخت عینک، در آن زمان با نوعی سنگهای شفاف سخن میگوید که: «...چون در پیش چشم دارند چیزها بزرگتر میبینند. و از بهر کسی که باصره او ضعیف باشد و خط ریز میخوانند، بسیار از این عینکها میسازند، چون اشیاء و خطها را بزرگتر مینماید...» و نیز از آمار سنگهای آسمانی افتاده در ایران مانند سنگ سیصد منی در قزوین و سنگی سی منی در فارس که در صفحه ۸۰ آورده وگزارش شده است.

نویسنده کتاب هفت کشور از اندازه های دقیق اهرام مصر و اینکه در زمان یوسف پیامبر آذوقه ها را در آن برای محافظت میگذاردند تا فاسد نشود نیز سخن گفته است. او ابعاد دو هرم بزرگ را چهارصد گز در قاعده و ارتفاع، و هرم کوچک را سیصد گز در قاعده و ارتفاع، محاسبه نموده است. او به خطوط مصری اشاره داشته و از سنگ نگاره ها و مجسمه های مصری گزارش جامعی داده است. و در موردی عجیب گوید : مجسمه هایی در مصر دیده که سالی یکبار حرکت میکنند! (یا شاید ناظران چنین احساس میکنند) «...هر سال وقتی هست که آن صورتها حرکت میکنند یا در چشم ناظران چنان مینماید...» (صفحات ۶۸ و ۷۰)

توضیح اینکه: حرکت مجسمه های مصری، شاید عجیب باشند اما دلیل بر افسانه بودن آن نیست نوعی مجسمه مصری هست که از هر طرف که ناظر بر آن نگاه میکند گویی صورت مجسمه با حرکت ناظر نیز چرخیده و پیوسته ناظر را نگاه میکند. چندی پیش کلیپی در اینترنت منتشر شد که این موضوع را نشان میداد. مجسمه مصری «نب سنو» (Neb-Senu) ۱۸۰۰ پیش از میلاد نیز در موزه «منچستر» می باشد. که مسئولین موزه معتقد هستند که حرکت دارد و جابجا میشود!

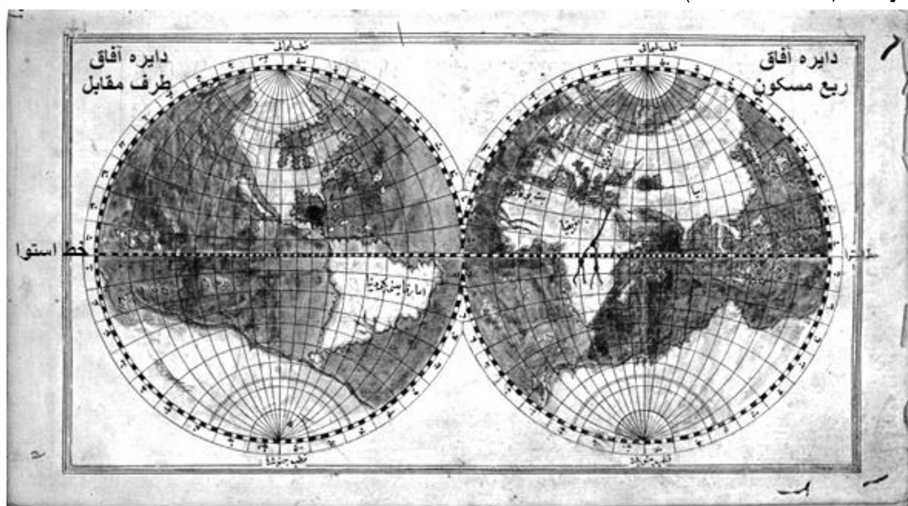


مجسمه «نب سو» در موزه منچستر

کتاب حدودالعالم من المشرق الی مغرب

نویسنده این کتاب فارسی نیز مانند کتاب «هفت کشور» مشخص نیست. اما تاریخ این کتاب را حدود هزار سال پیش تخمین زده اند. در این کتاب نیر حقایقی از سرزمینهای زیر خط استوا در خارج از ربع مسکون بیان شده است. در این کتاب آمده: «... زمین گرد است چون گویی و فلک محیط است بر وی، گردان بر دو قطب (گردش زمین گرد محور خود) یکی را قطب شمالی خوانند و دیگری را قطب جنوبی گویند...» (حدودالعالم، ۱۳۶۲، ۹)

«...و هر «گویی» (کره ای) که باشد چون دو دایره بزرگ بر او کشی که یکدیگر را ببرند (قطع کند) بر زاویه قائمه، آن دو دایره مر آن گوی را بر چهار قسم ببرند، همچنین زمین مقسومست بچهار قسمت. این دو دایره را یکی دایره آفاق گویند و دیگری را دایره استوا خوانند. اما دایره آفاق از ناحیت مشرق برود به آخر آبادانی زمین که بر قطب جنوب بگذرد و بر ناحیت مغرب بگذرد تا باز به مشرق رسد. و این دایره آن است که جدا کند این نیمه ظاهر آبادان (ربع مسکون) را از آن نیمه پوشیده (قاره آمریکا) که اندر زیر ماست (زیر پای ماست) اما خط استوا آنست که از حد مشرق برود بر میانه زمین بگذرد و از دور ترین حد مشرق و مغرب بگذرد. آبادانی اندر یک چهارم شمالی زمین است و اما برخی از این آبادانیها، در یک چهارم بخش جنوبی زمین هم هست ... از مغرب و مشرق (این سرزمینها) دریاهاست و نتوانند به کشتی گذشتن و از برای این کسی نداند که اندر نیمه دیگر زمین چیست؟...» (حدودالعالم، ۱۳۶۲، ۹، ۱۰)



طبق متن کتاب حدودالعالم، نقاط خط چین دایره ای شکل، سمت راست، دایره آفاق ربع مسکون و سمت چپ، دایره آفاق آمریکا است و خط استوا یا دایره استوا در میانه زمین ترسیم شده است. (نقشه برگرفته شده از کتاب تحفه الکبیر)

یادآوری: همانطور که نویسنده گمنام حدودالعالم میگوید: اگر دایره استوا را با دایره آفاق (دایره نصف النهارات) قطع کنیم زمین به چهار بخش تقسیم میشوند. (هر طرف زمین به دو قسمت شمالی و جنوبی) ربع مسکون، در دایره اول و نیمه دوم زمین (آمریکا) در دایره دیگر قرار میگیرد.(طبق نقشه بالا) و این چنان است که کف پای مردمان ربع مسکون (آسیا، اروپا و آفریقا) روی کف پای مردمان نیمه دیگر قرار میگیرد. او سپس از حد دریاهای غربی و شرقی جهان نام میبرد و همین دریاهای بزرگ را از عواملی میداند که راه عبور دو نیمکره شرقی و غربی را مسدود کرده اند و مردمان دو نیمه زمین از حال هم بیخبر شدند.

ویژگی کتاب حدودالعالم یکی این است که نویسنده گمنام کتاب، بر خلاف روش جغرافی دانان اسلامی، زمین را به هفت اقلیم تقسیم نکرده و روش خاص خود را دارد. نویسنده گمنام (شاید عمداً نام خود را نیاورده) در این کتاب سنتهای رایج را شکسته و در هزار سال پیش، زمین را به شصت ناحیه تقسیم نموده و هر یک را توضیح داده است. این کتاب، قدیمی ترین کتاب جغرافیا به زبان فارسی است و یافته شدن آنهم یک معجزه بوده است. نسخه این کتاب در سال ۶۵۶ هجری قمری بدست «ابوالمؤید عبدالقیوم بن الحسین بن علی فارسی» استنساخ شده و سه کتاب «جهان نامه»، رساله ای در موسیقی، تألیف استاد خراسان «محمد نیشابوری» و کتاب «جامع العلوم» امام «فخر رازی» نیز همراه با این کتاب در یک جلد قرار داشتند. این کتاب در سال ۱۳۱۱ قمری توسط آکادمی روسیه و شخص «تومانسکی» در بخارا پیدا شد. به هر روی نمیدانم استاد دکتر «منوچهر ستوده» چرا در مقدمه کتاب حدودالعالم، ذکری از مشخصات منحصر به فرد کتاب نکرده! مانند آنکه شیوه هفت اقلیمی و گفتار عجایب جهان مانند کتب دیگر جغرافیائی در این کتاب نیست. اما بی شک این کتاب، پیرو دانشمندان سبک جغرافیای کهن ایران بوده است. او در صفحه ۵۷ مینویسد: «...نواحی جغرافیائی به چهار روی جدا میگردند: یکی به اختلاف آب و هوا و زمین و گرما و سرما، دوم به اختلاف دینها و شریعتها و کیشها و سیم به اختلاف لغات و زبانهای مختلف و چهارم به اختلاف پادشاهی ها، و مرز این ناحیتها یا به کوه است یا به دریا یا به بیابانها...» (با اندکی خلاصه نویسی) در واقع نویسنده کتاب حدودالعالم بر خلاف جغرافی دانان بعد از خودش محدوده بسته هفت اقلیم و ربع مسکونی را کنار گذارده و همه حدود جهان شامل همه مناطق آب و هوایی، دینها، پادشاهی ها و محدوده دریاها و کوهها را در نظر داشته است.

حدودالعالم، ظاهراً به هنگام حمله مغول رونویسی و پنهان شده بود. این کتاب به نوشتار فارسی و حاوی واژگان مهم فارسی است. «...مینورسکی ترجمه دقیق و ادبی از حدودالعالم کرده است. زیرا این کتاب یکی از نسخ منحصر به فرد و از کتب اولیه نثر فارسی و قدیمی تر از شاهنامه فردوسی است. کلمات و ترکیبات آن بسیار جالب و قابل دقت است...» (حدودالعالم، ۱۳۶۲، نه)

جغرافیای حافظ ابرو

گفتار سرزمینهای دیگر خارج از ربع مسکون در جغرافیای «حافظ ابرو» (قرن نهم) نیز آمده است و او از اینکه سرزمینهای دیگری در آنسوی ربع مسکون میتواند وجود داشته باشد با احتیاط سخن گفته و یادآور شده: «... این ربع مسکون یا مسلوک گویند، چون بر آن میتوان رفت و حیوانات و انسانها در آن زندگی میکنند. و آن سه ربع دیگر به تحقیق احوال معلوم نیست. به قیاس گویند که آب آنرا فرا گرفته ولیکن بر این قول برهانی ندارند. و بعضی گویند می شاید که عمارت بسیار در این (نواحی خارج ربع مسکون) باشد و اما خبر آن به ما نرسیده است، بواسطه بحار و جبال شاهقه عبور و مرور به آن مکانها میسر نگردد...» (حافظ ابرو، ۱۳۷۵، ۹۰-۱)

اراضی مجهوله

در کتابهای قدیم گاهی از مناطقی بعنوان زمینهای مجهوله (ناشناخته) سخن رفته است که مناطقی از آمریکا، قطب جنوب و مناطق ناشناخته دیگر بوده است برای نمونه در کتاب عجایب نامه محمد همدانی آمده است: «...بحر محیط غربی (اقیانوس آتلانیک) دریائی بی منتها (بی انتها) است. «طنجه» (تنگه جبل الطارق) و اندلس (اسپانیا) بر کنار وی است تا به زمینهای «بلغار» (شمال روسیه) رسد، که آن را «اورنگ» گویند. پس به ترکستان مشرق رسد و به زمینهای مجهوله رود و از آن سوی دریای مشرق، چین و ماچین است...» (محمد همدانی، ۱۳۸۵، ۳۵۶)

ابوالفداء در تقویم البلدان نیز گوید: «...مصنف (نویسنده) چون از ذکر هند فراغت یافت به ذکر چین پرداخت، حد غربی چین بیابانهای میان چین و هند است و حد جنوبی آن دریاست و حد شرقی آن دریای محیط شرقی و حد شمالی آن اراضی «یأجوج و مأجوج» و غیر ایشان از سرزمینهایی که چیزی از آن به ما نرسیده است. اصحاب مسالک و ممالک در کتب خود در اقلیم چین از شهرها و مواضع و رودهای بسیار نام برده اند که چون ضبط نامها و احوال آنها برای ما نامحقق است به منزله مجهول باشند. چه مسافری از آن حدود نیامده تا از احوال آن دیار خبری گیریم. بنابراین از ذکر آن خودداری ورزیدیم...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۴۱۲)

«...مثلاً از اقلیم چین با همه عظمت و کثرت بلاد آن جز آگاهی اندکی به ما نرسیده آنهم بدون آنکه بتوان آن را محقق دانست. و همچنین است اقلیم هند که آنچه از اخبار آن به ما رسیده مضطرب و نامحقق است. و نیز بلاد «بلغار» و «چرکس» و «روس» و «سِرب» و «اولق» و «فرنگ» از خلیج قسطنطنیه تا دریای محیط غربی که با وجود آنکه بلادی بسیار و ممالک عظیم هستند نام شهرها و احوال آنها بر ما مجهول مانده و جز اندک، ذکری از آنها در میان نیامده است و همچنین است سرزمین سیاهان از طرف جنوب که با وجود آنکه مشتمل بر بلاد بسیار چون «حبش» و «زنج» و

«نوبه» و «تکرور» و «زیل» و غیر ایشان جز اندکی از اخبار بلاد آنها به ما نرسیده است...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۴)



نقشه جهان نمای مسعودی قرن چهارم: در این نقشه، قاره آمریکا به نام ارض مجهوله (سرزمین ناشناخته) ذکر شده است. جهت نقشه رو به جنوب است برای بهتر خواندن نقشه آنرا بگردانید تا جهت پایین رو به بالا قرار گیرد. (سحاب، ۱۳۷۳، ۴۲)

یادآوری: در متن بالا دور نیست منطقه «اورنگ» در شمال روسیه همان منطقه «برینگ» حد فاصل قاره آسیا با آمریکا باشد که آن را اراضی مجهوله در حدود چین و ماچین نامیده است. این اسامی قدیم ایرانی، به مرور به نامهای اروپائی برگردانده شده اند. ابوالفداء همچنین مینویسد: «...ذکر دریای «ورنگ»، را جز در آثار ابوریحان بیرونی و تذکره نصیرالدین ذکری از این دریا نیافتم و آن را همانطور که بیرونی نوشته است ثبت میکنم. بیرونی گوید: «ورنگ» از شمال دریای محیط بیرون می آید و به طرف جنوب امتداد یابد...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۴۷)

گفتار چهارم، چین و ماچین

از آنجا که سرزمینهای آن سوی چین را مانند «شیلی» یا «سیلی»، در برخی متون ایرانی بنام «ماچین» گفته اند لازم است در این موضوع، گفتاری جداگانه را بیاوریم چرا که در روزگاران باستان، سرزمینهای دور دست تر از هند و چین را که چندان شناخته نبوده بنام «آن سوی هند» یا «آن سوی چین» می نامیدند و طبق پژوهشهای نگارنده، روزگاری آمریکا را به نام «ماچین» نیز نامیده اند. تمدنهای میانه آمریکا در نواحی مکزیک تا پاناما، پرو، اکوادور، شیلی و آرژانتین مشابهت زیادی با فرهنگ و تمدن ملل شرق مانند چین و ایران دارند که مینماید هر دو سوی اقیانوس با هم روزگاری مراوداتی داشته اند که در زمانهای قدیم یکی را چین و دیگری را ماچین مینامیدند.

چین و ماچین در جغرافیای قدیم

همانطور که پیشتر گفتیم در جغرافیای قدیم، جزایر مالزی، میانمار (برمه)، ویتنام، کامبوج، برونئی، اندونزی، خلیج اندامان (خمدان) و جزایر پیرامون را نیز داخل در سرزمینهای چین میدانستند. (قدما چین را دو بخش شمالی و جنوبی کرده بودند که از اقلیم اول تا هفتم امتداد داشته است (حموی،۲۰۱۰، ۴۴۰-۳) این جزایر در دست امپراتوران چین بود و بیشتر ثروت و بازرگانی ادویه و جواهر از این جزایر به خزانه امپراتور میرسید. این جزایر، گاه در دست پادشاهانی بنام «مهراج» یا «مهاراجه» (راجه بزرگ) قرار داشت که خود خراج گذار امپراتور چین بودند. اما گاه این «مهاراجه ها» (مهراجها) از حکم امپراتور چین سر باز میزدند. و با ثروت فراوانی که از گمرگات و بازرگانی دریا و صادرات ادویه داشتند، در برابر امپراتور چین می ایستادند و خود مستقل میشدند.

در کتاب خریده العجایب در مورد چین گوید:

«... فانها طویله و عریضه، طولها من المغرب نحو ثلاث شهور و عرضها من بحر صین الی بحر هند فی جنوب و الی بر یأجوج و مأجوج فی شمال و قد قیل ان عرضها اکثر من طولها و هی مشتمل علی اقالیم السبعه و ان بها ثلاث مئه مدینه و جزایر و معادن الذهب...»

ترجمه: «...یعنی سرزمین چین، بسیار عریض و طویل است. طول آن از مغرب تا مشرق سه ماهه راه است. و عرض آن از دریای چین تا دریای هند است، و شمال این سرزمین در دیار یأجوج و مأجوج (اقلیم هفتم است) قرار دارد. (از استوا تا نزدیکی قطب شمال، چین بوده است) و گفته اند عرض آن از طول آن بیشتر است (منظور طول و عرض جغرافیائی است) سرزمین چین در هر هفت اقلیم گسترش

یافته است و حدود سیصد شهر و جزیره در آن است و نیز معادن طلا در چین وجود دارد...» (ابن وردی، ۱۳۱۶، ۴۲ و ۴۳)

از متن بالا چنین مشخص میشود که سرزمین چین در روزگاران باستان بزرگترین سرزمینها بوده و از نواحی مدار قطبی (اقلیم هفتم) تا استوا (اقلیم اول) ادامه داشته و جزایر آسیای جنوب شرقی تا دریای هند، جزو مملکت چین بوده است. که گاه این جزایر پیرامونی و دور دست تر از چین را «ماچین» نیز میگفتند.

ناگفته نماناد که ماچین (فراسوی چین) را نیز به جزایری مانند: ژاپن، کره و فیلیپین نیز اطلاق مینمودند. اما این جزایر را بنام «ماچین اول» میشناختند. و جزایر و سرزمینهای دوردست تر را که بیش از هفت ماه با کشتی از چین فاصله داشتند را «ماچین دوم » و حتی «ماچین سوم» میگفتند. (در کوش نامه خواهید خواند)

برخی جغرافی دانان قدیم معتقدند «ماچین» سرزمینهای غربی چین مانند «اویغور» و «ترکستان» شرقی بوده است. که با جانمایی این منطقه در متون کهن تر که عموماً مسافرت به ماچین از طریق دریاها و طی مسافات طولانی به سمت شرق، انجام میشده است مخالف است و مینماید که نام «ماچین» نیز مانند برخی سرزمینهای دور در طی مرور زمان تغییر نموده و با فراموشی سرزمینهای دور دست تر، بعدها به سرزمینهای نزدیک تر و در دسترس واگذار گردیده است. در کتاب «جغرافیای کهن» و «کشور هفتم» یادآور شدیم، که برخی مشابهت نامهای سرزمینهای دور، به این علت بوده که در طول تاریخ، مناطق جغرافیائی دوردست که دست نیافتنی بوده به مرور زمان فراموش و با مهاجرت های بعدی، نام آن به مناطق نزدیک تر و شناخته شده نهاده شد.

یادآوری: در اینجا بار دیگر متذکر میشوم از آنجا که برخی مطالب، در دو کتاب نام برده شرح و بسط شده در این کتاب، تنها اشاره ای برای یادآوری میشود. و برای مطالعه بیشتر، علاقمندان و پژوهشگران میتوانند به این دو کتاب یعنی «جغرافیای کهن» و «کشور هفتم» که مبانی کهن دانش جغرافیا، را تشریح نموده مراجعه نمایند.

ماچین دوم

یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان» (حموی، ۲۰۱۰، ۴۴۰-۳) از شخصی به نام «حمید ابن محمد بن علی شیبانی» معروف به «حمید چینی» نقل میکند که چین دور یا چین اقصی (مهاچین یا ماچین) سرزمینهایی است که به نام «جاوه» گویند و آب و هوایی شبیه هند دارد و انواع ادویه از آن جزایر به دیگر جایها، صادر مینمایند. وی در صفحه ۴۴۵ از جلد سوم کتاب «معجم البلدان» بعد از

ذکر شرح سفر مسافری که از ایران و از طریق خراسان به چین رفته است از بنادر جنوبی چین مانند بنادر «کله»، «سندابل» (سنگاپور)، «صیمور» (تیمور)، «قمار» و «صنف» یاد میکند. (این بنادر اکنون در جزایر سنگاپور و اندونزی امروز هستند) نویسنده کتاب، این مکانها را که نزدیک هند هستند جزو چین نام برده و فرهنگ و زبان و لباس این مردمان را شبیه چینیان دانسته است. در برخی کتب کهن تر این مناطق را ماچین اول دانسته اند (همچنانکه در کتاب کوش نامه آمده است). و جزایر و سرزمنیهای دور دست تر از این مناطق را «ماچین دوم» گفتنه اند. ابن وردی در کتاب خریده العجائب در ذکر ماچین گوید:

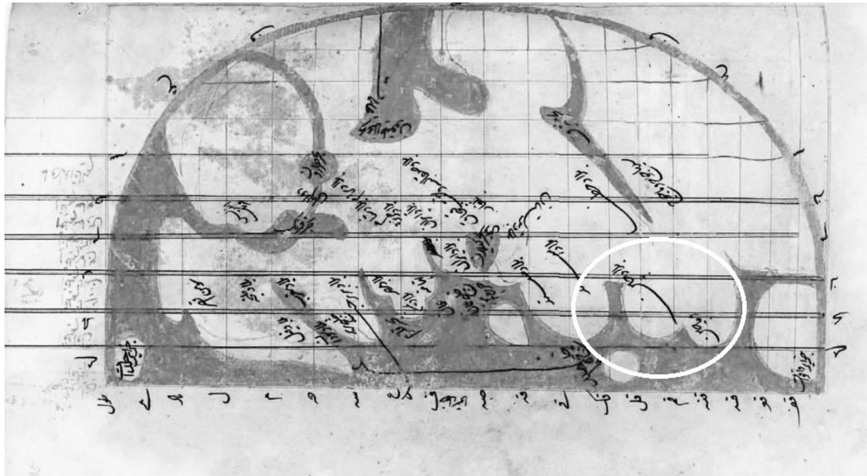
«... صین الصین فهی نهایه العماره المشرق و لیس وراء ها الا البحر المحیط و مدینه الصین العظمی یسمی سیلی و اخبارهم عنا منقطعه لبعدهم...» (ابن وردی، ۱۳۱۶ق، ۴۴) و همچنین دمشقی در نخبه الدهر گوید: «...الصین الصین تسمی شین و ماشین به الفارسیه...» (دمشقی، ۱۲۸۵ق، ۱۶۹)

ترجمه: «...و اما ماچین (ماچین را به عربی صین الصین گویند) آخرین مناطق آباد شرق جهان است و ماورای آن جز اقیانوس محیط نیست. شهر معروف این چین بزرگ (ماچین یا مهاچین) را « سیلی» گویند و اخبار آن البته از دوری مسافت منقطع و پراکنده بدست ما رسیده است. (خبر چندانی از سرزمین سیلی یا ماچین نداریم)...» و دمشقی در نخبه الدهر گوید: «... و این چین چین، را به فارسی شین و ماشین (چین و ماچین) گویند...»

یادآوری: «چینِ چین» یعنی اینکه در قدیم چند چین یا همانطور که گفتیم چند ماچین بوده و زمینهایی را که قدما نمیشناختند در فراسوی شرق و غرب اقیانوسها، به ماچینها و چینها یا هندهای دیگر میشناختند. نکته دیگر اینکه همانطور که دمشقی نوشته: فارسیان «صین» را «شین» میگفتند و به همین قیاس دور نیست «سیلی» معرب «شیلی» به زبان فارسی بوده است. که امروز هم فراسوی چین در آمریکای جنوبی سرزمینی به نام شیلی که از قدیمی ترین اقوام جهان به نام «ماپوچینها» (شاید ماچینیان) در آن زندگی میکنند وجود دارد. جزیره سیلان در شرق هندوستان نمونه ای از این جانمایی هاست که نشان میدهد آنسوی هند نیز جزیره ای بنام سیلان بوده است. دمشقی گوید معنی سلا آن است که هر کس به این جزایر (دوردست) وارد شود در سلامتی و امنیت خواهد بود. (دمشقی، ۱۲۸۵ق، ۱۳۲)

در کتاب «جهان نامه» اثر « نجیب بکران» در حدود شرق جهان، نیز همین تعاریف دیده میشود. او مینویسد: «...اما از جانب مشرق شهرهای چین است و چین اندرونی که آنرا ماچین گویند و السیلا وجزیره، واق واق است...» (نجیب بکران، ۱۳۴۲، ۹)

در نقشه بسیار نادر ترسیم «صدیق اصفهانی» در سال ۱۶۴۰ میلادی «ماچین» در آنسوی چین در نهایت شرق، ترسیم شده است. نقشه ربع مسکون «صدیق اصفهانی» از این نظر که مانند نقشه «بکران» و «حافظ ابرو» دارای مختصات طولی و عرضی است مهم میباشد.



نقشه صدیق اصفهانی از ربع مسکون. در این نقشه، بلاد چین و ماچین در دایره سفید مشخص شده اند. ماچین در شرق چین قرار دارد و هر سرزمین دور دست در منتهی شرق را قدیم ماچین میگفتند. و شهر بزرگ آن «سیلی» یا «شیلی» بوده است. به نظر نگارنده: با فراموش شدن قاره آمریکا، ماچین جلوتر آمده به مناطق شناخته شده نزدیک چین اطلاق گردید اما روزگاری ماچین کهن و سرزمین «شیلی» بسیار شرقی تر از این نواحی، و در قاره آمریکا قرار داشته است. برای همین در برخی متون، مانند «کوش نامه» از چندین «ماچین» نام برده شده است. ضمناً در همین نقشه (وسط نقشه) از «بلاد ایران» یا کشور ایران نام برده است که حائظ اهمیت است.

Map of the "Inhabited Quarter" British Library, MS. Egerton ۱۰۱۶, fol. ۳۳۵r, London. the Shahid-i Sadiq [Persian Atlas], completed in ۱۶۴۷ by one Muhammad Sadiq ibn Muhammad Salih of Jaunupur (known as Sadiq Isfahani).

هفت دریا از سواحل ایران تا سواحل ماچین

گفتار مسعودی در هزار سال پیش، از «هفت دریا» در کتاب «مروج الذهب» و شرح دریاهایی که در تجارت آن روزگار بسیار مهم بوده و مسیر رفت و آمد کشتی های جهان را مشخص ساخته، را در اینجا می آوریم، تا خوانندگان با دریاها و مسیر های کشتیرانی آن روزگاران از حدود ایران تا چین و ماچین آشنا شوند. لازم به ذکر است برای پرهیز از طولانی شدن گفتار، از معانی برخی مکانها

میگذریم و به نام آنها بسنده میکنیم. ضمناً گفتار مسعودی کوتاه تر شده و فقط مواردی که به موضوع کتاب یعنی به مسیر دریانوردی از ایران تا چین و ماچین ارتباط داشته را آورده ایم.
مسعودی در تعریف هفت دریا می نویسد: «... آغاز دریاها «دریای پارس» بود و از آنجا تا عمان سیصد فرسنگ راه است و ساحل پارس و دیار بحرین در این قسمت است و از عمان که مرکز آن «سَنجار» است و ایرانیان آنرا «مزون» نامند تا دهکده «مَسقط » که کشتیبانان از چاههای آن آب شیرین میگیرند پنجاه فرسنگ است و از مسقط تا «راس الجُمجُمه» پنجاه فرسنگ است. و این آخر دریای پارس است که طول آن چهارصد فرسخ است (۲۴۰۰ کیلومتر) و این مسافات را ملاحان و کشتیبانان تعیین کرده اند. «راس الجمجمه» کوهی است از سرزمین «یمن» پیوسته که قسمتی از آن زیر دریاست و معلوم نیست زیر آب به کجا ختم میشود؟ این کوه معروف را وقتی در خشکی باشد راس الجمجمه گویند. و قسمتی که زیر دریاست در دریای روم «سفاله» نام دارد. که دنباله این «سفاله» در محل معروف بساحل «سلوکیه» از سرزمین روم نمودار است. و از زیر دریا بحدود جزیره «قبرس» پیوسته است. و بیشتر تلف و شکست کشتیها روم از آن است. دریای دوم معروف به «لاروی» (Laravi) میباشد، (اقیانوس هند) عمق آن معلوم نیست، و دریانوردان طول و عرض آن را معلوم نکرده اند. سواحل زنگ (آفریقا) در این دریاست. و بهترین «عنبر» از این دریا و سواحل زنگ بدست میرسد. مابین این دریا و دریای «هرکند» جزایر بسیار است. و بگفته درست یکهزار و هفتصد جزیره است که همه آباد و مسکون است، و پادشاه همه این جزایر یک زن است. و رسمشان از روزگار گذشته آن است که مَرد، شاه ایشان نشود این جزایر را «دیبجات» گویند.

یادآوری: جزایر فراوان آسیای جنوب شرقی و جزایر شرقی و غربی هند را «دیبجات» گویند و در جغرافیای قدیم تعداد این جزایر که از چین تا هند در اقیانوس و دریاها وجود دارد هزاران جزیره گفته اند. اما عموماً «دیبجات» امروزه به جزایر «مالدیو» در مغرب هندوستان گفته میشود. «دیپ» به قول ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ماللهند» به هندی معنی جزیره است. و «سنگلدیپ» نام دیگر جزیره «سرندیب» است و در جای دیگر گوید: «...جزایر شرقی را که به چین نزدیک تر است «زابج» گویند که هندیان آنرا «سورن دیپ» به معنی جزایر طلا میگویند (امروز بنام جزایر «جاوه» نامیده میشود) و جزایر غربی را «زنج» گویند و جزایر میانی را «رام» گویند...» (ابوریحان، ۱۳۶۲، ۱۶۴، ۱۸۷)

و در ادامه، مسعودی گوید: بیشتر نارگیل از آنجا آورند و آخر همه این جزایر «سرندیب» (سیلان) است و از پس سرندیب (جزیره سیلان) در مساحت هزار فرسنگ جزایر دیگر هست معروف به نام «رامی» (جزایرغربی اندونزی، مالزی و تایلند) که همه آباد است و ملوک (پادشاه) دارد با معادن

طلای بسیار، پس از آن «قنصور» است که کافور قنصوری بدان منصوب است. از این جزایر خیزران و طلا آرند و فیل بسیار دارد و بعضیشان (بعضی از مردم) گوشت آدم میخورند، و این جزایر به جزایر «نجمالوس» پیوسته است که مردمی بصورت عجیب و برهنه اند در قایقها نشینند و چون کشتی بر آنها گذرد عنبر و نارگیل بیاورند و با ابریشم و پارچه معاوضه کنند و بدرهم و دینار نفروشند. (مردمان جزایر شرقی اندونزی)

یادآوری: حضور بومیان برهنه و بدوی، همین امروز در بسیاری نقاط دورافتاده وجود دارد. در آن زمان در جزایر آسیایی، بومیانی ابتدایی در کنار باشکوه ترین تمدنها وجود داشته اند. در آمریکا هم در زمان کشف آن توسط اسپانیائیها، این بومیان برهنه و وحشی وجود داشتند و اروپائیان، با همین بهانه، همه اهالی این سرزمین را وحشی و آدمخوار معرفی کردند! اما بعدها تمدنهای حیرت آوری مانند «آزتکها» و «اینکاها» را در آنجا دیدند که اعتراف کردند که شهرهای باشکوه آنها حتی در اروپا هم دیده نشده است.

در ادامه مسعودی گوید: پس از آنها جزایر«اندامان» است (در شرق خلیج بنگال) و گویند مردمی سیاه با صورت و منظر عجیب در آنجا بسر میبرند که قدم هر یکیشان بزرگتر از یک ذراع است. (کف پای آنها حدود نیم متر طول دارد) و کشتی ندارند و اگر غریقی از کشتی شکسته ای بچنگشان افتد او را بخورند. (شبیه این بومیان غول آسا در آمریکا هم دیده شده) دریای چهارم چنان که گفتیم دریای «کلاهبار» است و این کلمه به معنی دریای «کله» است، (خلیج بنگال) این دریایی کم آب و اما پرخطر است. و جزایر و تنگه ها فراوان دارد. دریای پنجم که بنام «کردنج» معروف است کوه و جزیره فراوان دارد و کافور از آنجا بدست آید. آب کم دارد و باران بسیار دارد که هیچگاه از باران خالی نباشد و بومیانی که آنها را «فنجب» گویند که موهای مجعد و صورتی عجیب دارند. و با نوعی تیر زهر دار به کشتی ها حمله میکنند. (شبیه بومیان آمریکا) دریای ششم دریای «صنف» است که مملکت مهراج، پادشاه جزایر است، و ملک وی از فزونی به حساب نیاید. و سپاهش را شمار نتوان کرد. و هیچکس با کشتیهای تند رو جزایر وی را به دو سال هم نتواند پیمود. این پادشاه، اقسام ادویه و بوی خوش دارد و هیچیک از شاهان به اندازه او مال ندارد. انواع جوز، کافور، عود، میخک، صندل، هل و چوبهای معطر و چیزهای دیگر در این جزایر بدست آید. و جزایر وی به دریایی در مجاورت دریای چین پیوسته است، که به نهایت آن نتوانیم رسید. و اطراف جزایر کوهها‌ست که در آنجا بسیاری اقوام سفید پوست بسر میبرند. که گوشهایشان سوراخ و صورتهایشان چون سپر است...

یادآوری: اینکه سرزمینهای مهراج در آنسوی شرق چین جزایر بسیاری را شامل میشود که انتهای آن مشخص نیست و آخرین آنها تا دو سال با کشتیهای تند رو فاصله دارد دور نیست که سرزمینهای استرالیا و آمریکا را تعریف میکند.

... و از آتشفشانهای بزرگ زمین در اینجاست و در مملکت مهراج جزیره ای بنام «سریره» هست (جزیره گینه نو و اندونزی) که طول آن بدریا در حدود چهارصد فرسخ است، و آبادیها پیوسته است. و هم جزیره «رانج» (زابج) و «رامی» (احتمالاً میانمار و جزایر پیرامونی) و دیگر جزایر ملک وی است. «مهراج» فرمانروای دریای ششم یعنی دریای «صنف» است. دریای چین نیز که دریای هفتم و معروف به «صنجی» است اخبار عجیب دارد که تفصیل آنرا با اخبار دریاهای مجاور در مؤلفات سابق خود آورده ایم (این کتابها از میان رفته) پس از دیار چین در مجاورت دریا ممالک معروف و موصوف بجز «سیلی» و جزایر آن نیست و بیگانگان عراقی یا غیر عراقی که بدانجا رفته و باز آمده باشند، بسیار کمند که هوای خوش و آب گوارا و خاک مرغوب و برکات فراوان دارد. و مردم آن دیار با مردم و ملوک چین بصلح باشند و هدایا در میانه رد و بدل میشود. گویند آنها تیره ای از فرزندان «عامور» (آمور) هستند که برخی به چین و برخی به سیلی رسیده اند...» (مسعودی، ۱۳۵۶، ۱۴۸ تا ۱۵۳)
ابوالفداء نیز در تقویم البلدان گوید: «...«سیلی» را «سیلا» نیز گویند و آن در مشرق چین در ناحیه علیا واقع شده و کمتر میتوان از راه دریا بدان رسید (از دوری راه) سیلا نسبت به جزایر دریای شرقی چون جزایر خالدات و سعادت است (در دریای غربی) ولی این جزایر بر خلاف آنها پر نعمت و خیرات است...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۴۱۷)

یادآوری: همانطور که ملاحظه نمودید، در متون بالا، مسعودی از دریای پارس تا دوردست ترین جزایر آسیای جنوب شرقی در فراسوی مرزهای چین را در هفت دریا گزارش نموده است. اما در این متون بعد از جزایر نامبرده و پس از سرزمینهای چین، از مملکتی به نام «سیلی» سخن میگوید. که بنا بر متن فوق، جزایر «سیلی» آنقدر دور است که کسانی که به آنجا رفته اند کمتر باز گشته اند که خبری آورده باشند. طبق متن، با کشتیهای تند رو حدود دو سال تا این سرزمینها راه است! که این نشان می دهد جزایر سیلی باید در حدود آمریکای جنوبی بوده باشد. در متن بالا ساکنین جزایر دور دست سیلی که به نظر نگارنده، همین نواحی« شیلی» امروزی است را از قوم «آمور» دانسته که در چین هم ساکن شده اند. آیا این قوم «آمور» همان ساکنین «اَمرگاه» بوده اند که به این قاره دور دست رسیده اند؟ پیش تر بیان داشتیم که قاره «آمریکا» در کتاب هفت کشور، بصورت جزیره «اَمَر» یا «اَمَل» با مختصات دقیق آمده است. اکنون آیا واژگان «شیلی»، «آمور»، «اَمَل»، «اَمَر» میتواند پازل نام آمریکای باستان را کنار هم قرار دهد؟!

مسعودی در مروج الذهب و در پراکندگی فرزندان عامور (آمور) در شرق زمین گوید: «...کسان را در باره نسب و منشاء مردم چین اختلاف است. خیلیها گفته اند وقتی «فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح»، زمین را میان فرزندان نوح قسمت کرد فرزندان «عامور بن سوبیل بن یافث بن نوح»، بطرف شرق راه افتادند و گروهی از آنها که فرزندان «ارعو» بودند راه شمال گرفتند و در زمین پراکنده شدند. فرزندان «عامور» از رود بلخ گذشتند و بیشترشان به سوی چین رفتند و چند مملکت شدند. گروهی از فرزندان «عامور» بحدود هند پیوستند که بتأثیر این سرزمین، رنگشان از ترکان جدا شد و رنگ هندوان گرفتند و اینان شهری و صحرانشین باشند و گروهی از ایشان بدیار «تبت» مقیم شدند و شاهی برای خویش برگزیدند که مطیع خاقان بود... و اکثر فرزندان «عامور» بر کنار دریا برفتند تا در اقصای ساحل بدیار چین رسیدند، و در آن نواحی و دیار پراکنده شدند، و در شهرها اقامت گرفتند و دهکده ها بنا نهادند و شهرها بساختند، و ولایتها بوجود آوردند. و برای قلمرو خویش شهری بزرگ بنیاد نمودند و آنرا «انموا» نامیدند که از آنجا (از انموا) تا ساحل دریای «حبشی» یعنی همان دریای چین سه ماه راهست و همه جا آبادی پیوسته است ...» (مسعودی، ۱۳۵۶، ۱۲۹،۱۳۰)

یادآوری: دریای حبشی در روزگار قدیم مجموع دریای چین، هند و خلیج فارس بوده و شاخ دیگر این دریا تا دریای احمر کشیده می شده، مسعودی در مروج الذهب نام دیگر دریای حبشی را همان دریای هند دانسته است. (مروج الذهب، ۱۳۵۶، ۱۰۴) همچنین وی در التنبیه و الاشراف گوید: *«...دریای حبشی همان مجموع دریای چین و سند و هند و زنگ و بصره (اُبله) و قلزم و مصر و حبشه است. و در جهان دریایی بزرگتر از آن نیست و طول آن برابر خط استوا است. و از اقصای دیار حبشیان که در مغرب است، تا اقصای دیار هند و دریای چین در مشرق کشیده شده است. طول این دریا، هشت هزار میل (حدود چهارده هزار کیلومتر) و عرض آن در جهت شمال دو هزار و هفتصد و بقولی هزار و نهصد میل است. از جمله کسانی که بر این سخن رفته اند بطلمیوس و دیگر متقدمان وی بوده اند، آخرین کس که بدوران اسلام بر این رفته «یعقوب ابن اسحاق کندی بوده»* در رساله *« فی البحار و المد و الجزر و غیر ذالک»، و شاگرد وی احمد بن طبیب در رساله «فی منافع البحار و الجبال و الانهار»* به *این موضوع اشاره داشته اند. بطلمیوس این دریا را بحدود معموره آورده و گفته که به سرزمین ناشناخته جنوب منتهی میشود...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۵۰ تا ۵۱) ناگفته نماناد دریای هند یا حبشی را در روزگاران امپراتوری ایران، دریای پارس میگفتند که خلیج فارس جزوی از آن بوده است. «ابو اسحاق ابراهیم استخری» در هزار سال پیش در «ممالک و مسالک» می نویسد: «...و دریای پارس بزرگتر و پهن تر از دریای روم است (دریای مدیترانه) به جهت آنکه حدود دریای پارس از حد*

صین (چین) تا قلزم (دریای احمر) است...» (استخری، ۱۳۷۳، ۹) محمد بن محمود همدانی (قزوینی) در عجایب نامه گوید: «...بحر فارس و بحر هند یکی هستند...» (محمد همدانی، ۱۳۸۵، ۳۵۴)

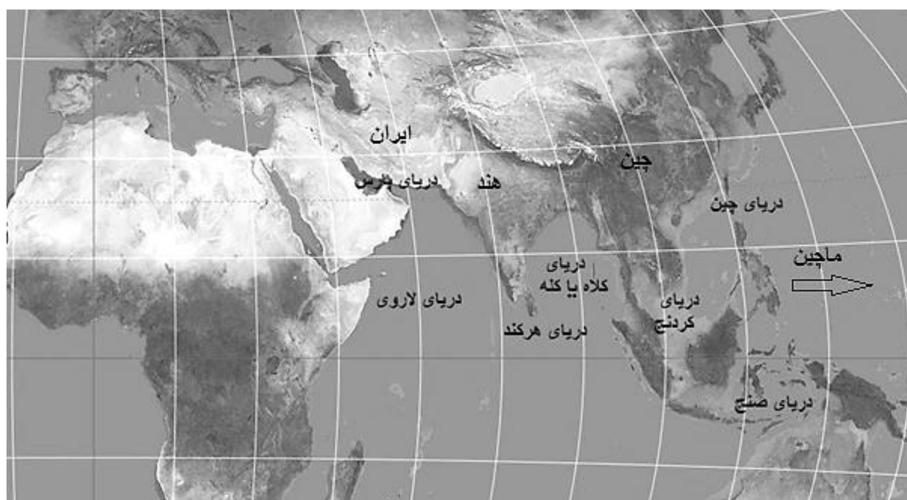
به هر روی در متن بالا «آموریان» حدود سه ماه از دریای چین (ساحل شرقی دریای حبشی) هم آنسو تر رفته بودند که این مناطق (ناشناخته از نطر مسعودی) میتواند با سرزمینهای آمریکا، مطابق باشد. همانگونه که در متن هم آمده این دریا به سرزمینهای ناشناخته جنوب نیز متصل بوده است. ناگفته نماناد «عاموریان» عربی شده «آموریان» است مانند همان جزیره «عَمَل» که عربی شده جزیره «اَمَر» و «اَمَرگاه» است که بعدها همانطور که خواهید دید به «امرغ» معرب گردید.

مسعودی در التنبیه و الاشراف نیز گوید: «...قوم هفتم: چین و سیلی (شیلی در برخی نسخ) و نواحی مجاور آن است که اقامتگاه فرزندان «عامور بن یافث بن نوح» است، پادشاهشان یکی است و زبانشان یکی است...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۷۹) و در صفحه ۲۶ گوید: «...نهایت آبادانی در سمت مشرق اقصای دیار چین و سیلی است تا برسد به سد یأجوج و مأجوج...»

اینکه «آموریان» به شرق و «ارعوها» به شمال رفتند و چند مملکت شدند آیا میتوان اندیشید که این آموریان از راه چین در آمریکا و «ارعوها» در اروپا مسکن گزیده باشند؟ شباهت اسامی این دو طایفه با مکانهای امروز، قابل ذکر است! خصوصاً اینکه آموریان تا اقصی (دورترین جای) دریای چین از راه دریا رفته اند که مینماید این مردمان به کشتیرانی و گذر از اقیانوسها چیره بوده اند. طبق متن، مردمان چین و پیرامون آن تا دورترین مناطق، از نژاد آموریان بوده اند. شباهت بومیان آمریکا به چینی ها نیز مشخص کننده این حقیقت میتواند باشد. در سفرنامه «آمریگو وسپوچی» که در بخش دوم این کتاب خواهید خواند او به شباهت بومیان سرزمینهای نو و تنگی چشم آنها با نژاد تاتارها (مغولان) اشاره نموده است. در شرقی ترین حد جهان یعنی جزایر«واق واق» حدود گینه نو نیز از نژادهای ترک سخن گفته شده است. ناخدا «شهریار رامهرمزی» در عجایب هند مینویسد: «...شنیدم مردی به جزایر وقواق (گینه نو) مسافرت کرده و در آنجا آمد و شد داشته است او مشاهده کرده که مردم آن سامان شباهت زیادی به طایفه ترک (منظور نژادی با چشمان تنگ مانند مغولان که آمریگو نیز در سفرها به آن اشاره داشته) دارند و در صنعت و هنر زیرک ترین مردم دنیا هستند. و اهتمام زیادی در تربیت صنعتگران بکار می برند...» (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۱۴۱)

پس طبق متون کهن ایرانی، به نظر می رسد این آموریان در شرق جهان از چین و جزایر جنوبی گرفته، تا مکانهای دور دست آمریکا پراکنده شده اند. مسعودی در مروج الذهب، سرزمینهای «سیلی» را در فراسوی دریای چین می داند که همانطور که قبلاً گفتیم میتواند همان سرزمین آمریکا جنوبی و شیلی بوده باشد. او مینویسد: «...چنانکه انتهای دریای چین به دیار «سیلی» پیوسته است واز پیش در این کتاب گفتیم، انتهای دریای زنگ نیز به دیار «سفاله» (آفریقا) است و به سرزمین «واق واق»

منتهی میشود...» (مسعودی، ۱۳۵۶، ۳۷۰) به صورت ساده تر یعنی همانطور که انتهای دریای زنگ (اقیانوس هند) قاره آفریقا است، انتهای دریای چین هم سرزمین سیلی (شیلی) است.
نظر به اهمیت متن بالا، متن عربی را هم می آورم تا چیزی در ترجمه جا نیفتاده باشد: «...کما ان اقاصی بحر الصین متصل ببلاد سیلی و قد تقدم ذکرها منها سلف من هذا الکتاب، و کذالک اقاصی بحر الزنج هو بلاد سفاله و اقاصیه بلاد الواق واق...» (مروج الذهب تصحیح «کمال حسن مرعی» جلد دوم صفحه ۶ مکتبه العربی بیروت سال ۲۰۰۵)
ترجمه متن عربی : «... همانطور که دور دستهای دریای چین متصل به سرزمینهای سیلی است که پیش تر در این کتاب ذکر آن رفت، همانطور دوردستهای دریای زنگ به آفریقا (سفاله یا سومالی) منتهی میشود و از سوی دیگر دریای زنگ، تا فراسوی جزایر واق واق است...» در توضیح متن باید بگویم چون جزایر «واق واق» خود منتهی و پایان دریای چین است، منظور مسعودی از دور دستهای دریای چین همان سرزمینهای شیلی در آمریکا بوده است.



نقشه هفت دریا: ۱- دریای پارس، ۲- دریای لاروی، ۳- دریای هرکند، ۴- دریای کلاه، ۵- دریای کردنج، ۶- دریای صنج و ۷- دریای چین. مناطق سیلی بعنوان دور دست ترین جزایر باید سه ماه تا دو سال از دریای چین فاصله داشته باشد که در مناطق آنسوی اقیانوس آرام در آمریکا قرار میگیرد.

ذکر دریای چین و مختصات برخی جزایر معروف در تقویم البلدان

ابوالفداء در موقعیت دریاهای حدود چین مینویسد: «...اما تفضیل احوال و تمدید آن (گستردگی دریای چین) بر ما مجهول است چه هنوز به تعریف محققی دست نیافته ایم و آنچه در کتب ما آمده است،

این است که جنوب شرقی چین به خط استوا پیوندد و از آن دریای چین آغاز میشود و در آن جزایر بسیار است و در آن جزایر شهرهای فراوان که برخی بر خط استوا هستند و برخی در جنوب آن قرار دارند و دریای چین همچنان به طرف مغرب گسترده شود تا جبال «قامرون» (حدود کامبوج) که میان چین و هند واقع است...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۳۱)
برخی طول و عرضهای جزایر در جنوب چین از کتاب تقویم البلدان برای جانمایی دقیق آورده شد:
«...جزیره رانج: بیرون از اقلیم اول (روی خط استوا) طول ۱۴۵ درجه و عرض آن صفر درجه.
جزیره لامری: بیرون از اقلیم اول (زیر خط استوا) ، طول ۱۲۷ درجه و عرض ۹ درجه جنوبی.
جزیره کله: بیرون از اقلیم اول (زیر خط استوا) ، طول ۱۳۰ درجه و عرض ۸ درجه جنوبی.
جزیره مهراج (سریره): بیرون از اقلیم اول (زیر خط استوا) ، طول ۱۴۰ درجه و عرض یک درجه جنوبی...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۴۲۶ و ۴۲۸)

چین و ماچین در کوش نامه

«کوش نامه» منظومه ای حماسی است که در قرن پنجم توسط «ایرانشاه بن ابی الخیر» از روی متون کهن پهلوی سروده شده است. «کوش نامه» یا قصه «کوش پیل دندان» به قول مؤلف «مجمل التواریخ و القصص» داستان زندگی پر ماجرا و پر فراز و نشیب «کوش» برادر زاده «ضحاک» است، که هزار و پانصد سال عمر کرد. در این داستان که وقایع آن بیشتر در «چین و ماچین» اتفاق می افتد. داستان جمشید و اواخر کار او و نیز داستان «آبتین» و «فریدون» نیز وارد شده است. استاد «جلال متینی» این منظومه را با دقت بسیار تصحیح نموده و با رنج فراوان چاپ کرده است. او حتی برخی واژه های ناخوانا را نیز جا نینداخته و با همان شکل ناخوانا و کتابت اصل نسخه، وارد نموده تا مبادا از این یادگار کهن متنی فرو ماند. که در اینجا به این استاد بزرگ که هم اکنون ۹۲ ساله هستند آفرین می گویم (برخلاف برخی، غارتگران فرهنگی، که امروزه با زدودن دهها هزار بیت اشعار شاهنامه و غلط نگاریهای فراوان دم از تصحیح و ویرایش میزنند! و شوربختانه هیچ نظارتی هم بر کار این نابودگران فرهنگی نیست!) استاد جلال متینی، در ابتدای کار، تصحیح این منظومه را به کمک دکتر «غلامحسین یوسفی» از سال ۵۶ در مشهد آغاز کردند، و قرار بود کتاب در سال ۵۸ به چاپ برسد. اما بنا بر مشکلاتی از سال ۵۹ کار تصحیح متن به دوش دکتر جلال متینی افتاد. و سرانجام این منظومه برای نخستین بار در سال ۷۷ به زیور طبع آراسته گردید.
استاد جلال متینی در توضیح چین و ماچین در کوش نامه میگوید:
«... نه فقط بخش اساسی حوادث کوش نامه در چین و ماچین می گذرد، بلکه در این منظومه شخصیتهایی از این دو سرزمین از جمله نقش آفرینان مهم این داستانند. زن جمشید دختر

«ماهنگ»، شاه چین است. جمشید پس از آن که ضحاک به پادشاهی می رسد، زن و دو پسر و دیگر خویشان خود را به چین میفرستد، تا از گزند ضحاک و ضحاکیان در امان باشند. در دوره هزار ساله پادشاهی ضحاک، فرزندان و فرزند زادگان جمشید در بیشه های «ارغون» در چین پنهانی بسر میبردند. پس از کشته شدن «ماهنگ»، به بهانه پناه دادن به جمشیدیان، ضحاک، برادر خود، کوش را به فرمانروایی چین می فرستد. و در همین سرزمین است که کوش پیل دندان، فرزند «کوش» دیده به جهان می گشاید. آبتین، پدر فریدون، در دوران حکمرانی «کوش» و «کوش پیل دندان» بارها در چین با چینیان به نبرد می پردازد، و با آنکه پیروزیهایی بدست می آورد، در آخرین نبرد در خاک چین، چون زمستان در پیش بوده آبتین، از بیم سرمای زمستان درصدد بر می آید تا بر طبق اندرزهای جمشید از پادشاه «ماچین» کمک بگیرد. زیرا در کتاب اندرزهای جمشید خوانده است که: «چون کار بر شما از هر سو سخت شد به شاه ماچین پناه ببرید که شاهی است یزدان پرست و شما را یاری خواهد کرد». آبتین به یاری «بهک» نزد «طیهور» پادشاه ماچین می رود و حرمتها میبیند و سالها در آنجا میماند و با «فرارنگ» دختر «طیهور» ازدواج میکند. آبتین از جمله، در سالهای اقامت در ماچین دوم (جزیره ماچین) در غیبت «کوش پیل دندان» به یاری طیهور به چین لشگر کشی میکند و بر تخت شاه چین می نشیند و سپس با غنائم بسیار به نزد طیهور باز می گردد.
از سوی دیگر پس از آن که فریدون پسر آبتین و فرارنگ (فرانک) بر ضحاک غلبه می کند، و ضحاک را در دماوند کوه به بند می کشد، سالها با کوش پیل دندان که در چین راه نافرمانی در پیش گرفته بوده است، میجنگد تا سرانجام پس از سه لشگر کشی، قارن پهلوان فریدون، پیل دندان را اسیر می کند، و به نزد فریدون می فرستد. و فریدون وی را در کنار ضحاک به بند می کشد...» (ایرانشاه بن ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۷۲، ۷۳)

یادآوری: در روزگاران قدیم، ارتباط فرهنگی ایران و چین بسیار عمیق بوده است. تا جایی که بعد از شکست ساسانیان، شاهزادگان ایرانی از امپراتور چین کمک ها و مساعدتهایی دریافت نمودند، و عده زیادی از ایرانیان به چین مهاجرت نمودند. در عجایب نامه، حتی دین چینیان را مجوس گفته و مینویسد: «...چین قومی اند همسایه ترکند و ختنی و ختایی اجناسند (نژادهای ختنی و ختایی دارند) پسرانشان، پدران را سجود کنند و کتابی دارند و همه ریش تراشیده دارند و قاضی دارند و آئین مجوس دارند...» (محمد همدانی، ۱۳۸۵، ۲۲۸) همچنین یاقوت حموی در راه خراسان به طرف چین و در نواحی « مولتان» به شهری بنام «بغانین» اشاره میکند که در آن معبدی بزرگ از طلا ساخته اند، که در آن کواکب را رصد مینمایند. که هم هندیها و هم زرتشتیها این مکان را مقدس میدانند. این صحرا به «صحرای زرتشت» معروف است. و معتقدند که از این صحرا کسی بیرون آمد که

لشگر شکست ناپذیر او از هند تا خراسان و سیستان و نواحی جنوب تا قبله (جنوب) را فرا گرفت. (یاقوت حموی، ۲۰۱۰، ۴۴۸-۳)

در سفر نامه برادران امیدوار که در حدود شصت سال پیش به دور دنیا و با موتورسیکلت انجام گرفته سخنی از حضور پارسیان و زرتشتیان در هنگ کنگ رفته که بقول آنها از زمان ساسانیان در این مکان حضور دارند (امیدوار، ۱۳۴۱، ۲۰۰، ۱۹۹)

در اینکه دین زرتشت تا چین و در کنار ادیان دیگر گسترش یافته بود ظرفیتهای دینی ایرانیان را نشان میدهد. بی شک ایرانیان هماره به تمامی ادیان احترام گذارده اند و به سایر ملل به چشم احترام نگریستند. رفتار خردمندانه کوروش در بابل نمونه ای از این ظرفیت فرهنگی و دینی را نشان می دهد. مسعودی در التنبیه و الاشراف می نویسد: «...ایرانیان کشور خود را به نام ایرج پسر فریدون، ایرانشهر می نامیدند که وقتی فریدون، زمین را میانه سه پسر خود تقسیم نمود روم و اقوام مجاور آن را به «سلم» داد و ترک و اقوام مجاور آن را به «تور» داد و عراق و اقوام مجاور آن را به «ایرج» داد و این ناحیه بنام وی منسوب شد. و شاعر ایرانی بدوران اسلام در مقام تفاخر گوید: بروزگار خودمان سرزمینهایمان را چون گوشت روی پیشخوان تقسیم کردیم. شام و روم را تا غروبگاه خورشید به سلم دلاور دادیم و ترک سهم طوج (تور) شد و دیار ترک متعلق به عمو زاده ما است و از روی قدرت، ملک فارس را به ایران دادیم و همه نعمتها از آن ما شد. اما بعضی ایرانیان بر این رفته اند که معنی ایرانشهر شهر نیکان است که «ایر» بفارسی قدیم نام خیر و برتری است و از همین رو رئیس آتشکده را «ایربد» گفته اند یعنی سر نیکان و برتران، و این کلمه را معرب کرده «هیربد» گفته اند. نبطیان گفته اند که این اقلیم از ایشان است و از روزگار قدیم مالک آن بوده اند. و ملوک ایشان «نمرودان» بوده اند که «نمرود» ابراهیم خلیل از آن جمله است و نمرود عنوان همه ملوک ایشان بوده است. و پارسیان به پارس و ماهات (عراق) جای داشتند. و دیگر ولایات از آن پهلویان بوده اند. و این ناحیه منسوب به نبطیان است که ولایت آریان شهر است...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۳۸)

همانطور که ملاحظه مینمائید ایرانیان را در تاریخ بنام نیک میشناختند. چون هماره به فرهنگ و ادیان سایر ملل احترام میگذاشتند. مسعودی در مروج الذهب مطلبی دارد که شاید گفتار ما را بهتر مشخص سازد او مینویسد: «... ایرانیان قبول ندارند که به هیچیک از دورانهای قدیم و جدید (سلف و خلف) تا زوال دولتشان کسی جز فرزندان فریدون پادشاهی داشته است. مگر آنکه کسی بناحق و به غصب بصف ایشان آمده باشد. و ایرانیان قدیم به احترام خانه کعبه و جدشان ابراهیم علیه السلام و هم توسل به هدایت او و رعایت نسب خویش، بزیارت بیت الحرام میرفتند و بر آن طواف میبردند و آخرین کس از ایشان که به حج رفت «ساسان» پسر بابک جد اردشیر بابکان سر ملوک ساسانی بود. و «ساسان» پدر این سلسله بود و چون ساسان بزیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی گویند، بسبب زمزمه ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه میکرده اند آنرا «زمزم» گفته

اند و این نام معلوم میدارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است. و شاعر قدیم در این زمینه گوید: ایرانیان از روزگارن قدیم بر سر زمزم زمزمه میکرده اند و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام به این موضوع بالیده و ضمن قصیده ای گوید:
ما از قدیم پیوسته به حج خانه می آمدیم و همدیگر را در «ابطح» (ناحیه ای بین مکه و منا) با حال ایمنی و (خوشی) دیدار میکردیم و«ساسان» پسر بابک همی راه پیمود تا بخانه کهن رسید. که از روی دینداری طواف کند. و طواف کرد و بنزدیک چاه اسمعیل که آبخواران را سیراب میکند، زمزمه کرد. ایرانیان در آغاز روزگار، مال و گوهر و شمشیر و طلای بسیار هدیه کعبه میکردند. همین ساسان پسر بابک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای فراوان هدیه کعبه کردند، که در چاه زمزم مدفون شد. و ما کار عبدالمطلب را در مورد این شمشیرها و دیگر چیزها که به زمزم نهان بود در همین کتاب یاد خواهیم کرد...» (مسعودی، ۱۳۵۶، ۲۳۶، ۲۳۷)

ادامه گفتار ما چین

«...در کتاب جغرافیائی دوران اسلامی اعم از پارسی و عربی، محدوده چین و ماچین دقیقاً روشن نیست، بلکه از یک ماچین بیشتر سخن گفته نشده است. اما در «کوش نامه» همانطور که گفتیم، سخن از چند ماچین میرود:
«بهک» فرمانروای ماچین، که سرزمینش به خاک چین چسبیده است، به آبتین می گوید: از ماچین من تا ماچین دیگر یک ماه راه دریایی فاصله است. و آن ماچین دوم جزیره ای دور است. بعضی از جغرافی نویسان اسلامی فقط قسمت جنوبی چین را میشناختند و نزد بعضی دیگر مقصود از چین، ترکستان و تبت و بلاد مغول بوده است. شاید کاملترین تعریفی که برای این سرزمین شده در کتاب «جهان نامه» است. مؤلف این کتاب چین را به دو قسمت تقسیم میکند، بخشی که در مغرب قرار دارد، آنرا چین مطلق و چین بیرونی می خواند. و قسم دیگر را که در سوی مشرق است چین اندرونی و ماچین می خواند. و از شهرهای چین «لسیلا» و بلاد «واق واق» را نام میبرد. در کتب جغرافیای اسلامی ماچین را چین اندرونی، ماچین اندرونی، صین الصین یا چین کلان (چین بزرگ) نام برده شده است. در کوش نامه این «ماچین» شناخته شده را «ماچین اول» گفته است. اما «ماچین دوم» که سرزمین بسیار بزرگ و مانند جزیره در میان دریا است. از این ماچین اول فاصله یک ماهه دارد...» (ایرانشاه، ۱۳۷۷، ۷۴، ۷۵)
به متن زیر در کوش نامه توجه نمایید:
«...بهک (پادشاه ماچین اول) پیغام می دهد:

دو مـــاچین یکـــی انـــدر وی برُســـت   بـــه مـــاچین مـــن بایـــد آمـــد نخســـت
پـــس آنگـــاه یـــک ماهـــه راه انـــدر آب   بـــه کشـــتی بیایـــد شـــدن بـــا شـــتاب

فرستاده بهک برای در امان بودن از شر ضحاک، آبتین را به ماچین دوم راهنمایی میکند، چون آبتین، به سرزمین طیهور، شاه «ماچین دوم» میرسد در پاسخ نگهبانان جزیره که می پرسند: کیستید؟ پاسخ می دهند: ز ماچین رسولیم نزدیک شاه... لازم به ذکر است: طیهور شاه از کشور خود تنها با الفاظ: کوه، جزیره، و بسیلا، نام می برد، نه ماچین! در موارد دیگر در کوش نامه از این سرزمین با کلمات کوه «بسیلا»، «جزیره بسیلا» نیز یاد شده است. در مواردی هم «بسیلا» پایتخت کشور طیهور شاه است. و طیهور (پادشاه ماچین دوم) همه جا سرزمین «بهک» را ماچین می خواند و سرزمین تحت فرمانروایی کوش پیل دندان را چین می نامد...» (ایرانشاه، ۱۳۷۷، ۷۴)
استاد جلال متینی در ادامه میفرماید:
«...در کتابهای جغرافیائی و تاریخی دوران اسلامی، «بسیلا» با ضبطهای گوناگون آمده است که میتوان آنها را در چهار گروه تقسیم کرد:

السـیلی، السـیلا، سـیلی، سـیلا
السـلا، جزیـره السـلا، سـلا، جزیـره سـلا
بسـیلا، بسـلا، مـاچین انـدرونی، کسـیلا، لسـیلا، سـبیلا
الشـیلا، شـیلا، الشـیلا، (شـیلی)

در برخی از متون دوره اسلامی، از این منطقه بعنوان جزیره یاد شده در مروج الذهب «بلاد السیلی و جزایرها» و در مجمل التواریخ و القصص جزیره «بسلا» و ماچین اندرونی و در عجایب المخلوقات قزوینی جزیره «السلا» آمده که دقیقاً با آنچه در کوش نامه در باره ماچین دوم با نامهای «بسیلا» و «جزیره بسیلا» آمده تطبیق می کند...» (ایرانشاه، ۱۳۷۷، ۷۵)

در اینجا استاد دکتر جلال متینی در جانمایی جزیره بسیلا میفرماید:
«...پس از بررسی دقیق کوش نامه و متون جغرافیائی و تاریخ دوران اسلامی، گمان بردم که ماچین سرزمین تحت فرمانروایی بهک، همین شبه جزیره «کُره» فعلی، در شرق آسیاست، و «بسیلا» و «جزیره بسیلا» یکی از جزایر ژاپن امروزی است. اما خود ژاپنیان کشور خود را به دو نام (Nibon) و یا (Nippon) می خوانند. موضوع را ضمن نامه ای با استاد «کورویانگی» ایران شناس معروف ژاپنی در میان نهادم و پرسیدم آیا سرزمین ژاپن را در روزگاران قدیم «بسیلا» می نامیده اند؟ پاسخ آقای

کوروپانگی منفی بود، با این توضیح که «سیلا» نام قدیم سرزمین «کره» است نه ژاپن. سپس آقای دکتر «هاشم رجب زاده» ترجمه انگلیسی کتاب (Nihongi) که تقویم تاریخی ژاپن است را برایم فرستادند، و با مرور اجمالی آن دریافتم که در این متن کهن و معتبر ژاپنی(Silla) نام قدیمی سرزمین «کره» است. همانطور که «ولادیمر میرونسکی» نیز سالها پیش در حواشی عالمانه خود بر کتاب «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» تصریح کرده است که در متون کهن نظیر «المسالک و الممالک» ابن خردادبه از «کُره» با نام (Shila) یاد شده است. بدین ترتیب معلوم میشود که لفظ «بسیلا» در کوش نامه لفظی بر ساخته افسانه سرایان نیست و با ضبط (Silla) نام سرزمین «کره» در ادوار باستان بسیار نزدیک است.

با توجه به مطالبی که به اختصار گفته شد و از آن به تفضیل در مقاله «فریدون و سرزمین آفتاب تابان» یاد کردم پیشنهاد بنده آن است که «ماچین» مقر فرمانروای بهک را میتوان به سرزمین کره تطبیق کرد، و جزیره «بسیلا» و کوه «بسیلا» را به یکی از جزایر ژاپن. توضیح اینکه: «طیهور» پادشاه «بسیلا»، در یک مورد به تاریخ سه هزار ساله بسیلا اشاره میکند که در طی این مدت هرگز شاهان چین به این سرزمین دست نیافته اند. و در جای دیگر می گوید که چهار هزار سال است که یزدان پرستیم. اگر در کوش نامه نام قدیمی و تاریخی سرزمین کره یعنی (Sila) با اندک تفاوتی به «بسیلا» بعنوان نام جزیره ای در مجاورت آن سرزمین به کار رفته است، افسانه بودن و حماسه بودن منظومه را میتوان عذرخواه آن قرار داد.

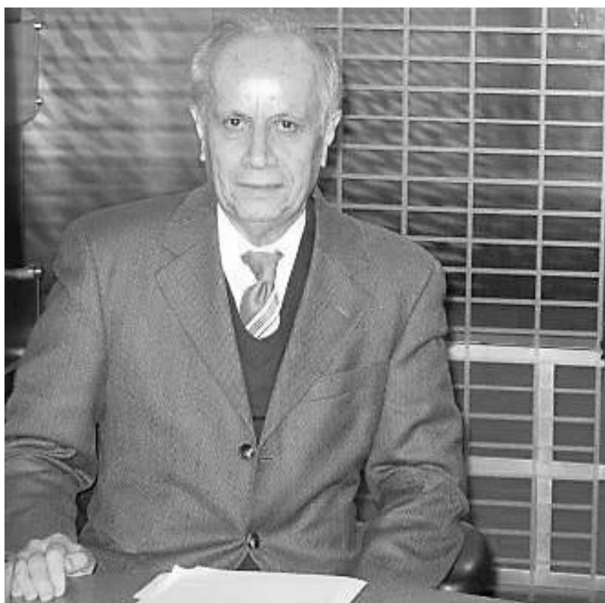
به این ترتیب همان طوری که زن جمشید شاه، دختر «ماهنگ» پادشاه چین بوده است، و فرزندان و فرزند زادگان جمشید قرنها در چین به سر برده اند، طبیعی است که آبتین با دختر طیهور شاه فرمانروای جزیره بسیلا ازدواج کرده باشد در نتیجه بر اساس این منظومه، نه فقط همسر جمشید دختری چینی بوده است و هم فرزندان جمشید از سوی مادر نسب از یکی از شاهان چین می برده اند، بلکه آبتین نیز با دختری از ماچین، یکی از جزایر کوهستانی که در همسایگی کشور «کره» قرار دارد و امروز به نام ژاپن خوانده میشود ازدواج کرده است. پس بر طبق روایت کوش نامه، فریدون از سوی مادر و مادر بزرگ پدری خود به ترتیب نسب از ماچین و چین می برده است...» (ایرانشاه، ۱۳۷۷، ۷۵، ۷۶)

این بود نظرات استاد متینی در موضوع «سیلا» و سرزمین «ماچین» که در بالا و صفحات گذشته آمد. اما واقعاً آیا میتوان «ماچین» را کشور کره و یکی از جزایر «ژاپن» را «بسیلا» معرفی کرد؟! و نظر استاد متینی تا چه اندازه به داستان کتاب نزدیک است؟!

به رأی نویسنده کتاب حاضر، این نظر استاد متینی با شکل داستان کوش نامه متفاوت است، چرا که: در متن کوش نامه موقعیت «ماچین» و «بسیلا» حکایت دیگری دارد که با موقعیت شبه جزیره «کره» و ژاپن امروزی سازگار نیست. لازم به ذکر است که: حتی اگر بخواهیم تعریف سیلی یا سیلا

را با موقعیت جغرافیای هفت اقلیمی نیز توضیح دهیم موقعیت جزیره سیلی بنا بر متون کهن در حدود خط استوا قرار داشته است نه در شمال چین در کره یا ژاپن! ابوالفداء در تقویم البلدان در مختصات جزیره سیلی مینویسد:

«...جزیره سیلی: بیرون از اقلیم اول (زیر خط استوا) طول ۱۷۰ درجه و عرض ۵ درجه جنوبی است (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۴۱۶) توضیح اینکه همانطور که گفتیم، جزیره سیلی حد شرقی ربع مسکون بوده نه شمالی آن و دیگر اینکه استاد جلال متینی آنگونه که از پروفسور کوروپانگی نقل قول نموده نام قدیم کره سیلا بوده است اما چرا ایشان این نام را به ژاپن داده! شاید برای این بوده که کره را بتواند ماچین اول قلمداد نماید که در هر صورت اشتباه است.



استاد دکتر جلال متینی

گفتار در موقعیت جزیره سیلی (شیلی) به رأی نگارنده

بر مبنای پژوهشهایی که انجام داده ام و با توجه به متون کهن ایرانی، ماچین دوم و یا حتی ماچین سوم (آنچنان که در کوش نامه آمده) به جزایر دور دست اقیانوس آرام در امتداد استوا و فراسوی چین گفته می شده است. پیش تر گفته آمد که: قدما، نهایت شرق جهان را سرزمینهای چین و جزایر آسیای جنوب شرقی (چون واق واق، جاوه، اندونزی و برونئی و غیره) میدانستند. و ماچین منطقاً در

همین راستا و آنسو تر قرار داشته است. و بنا بر متون کهن، چون «کوش نامه» و برخی کتب جغرافیا، چون «صورالاقالیم» و «خریده العجایب» ماچین (مهاچین) یا چین بزرگ در آنسوی سرزمین چین در راستای استوا و در ماوراء اقیانوسها قرار داشته و در شمال چین و دریای یأجوج نبوده است. اما کم کم در طول هزاره ها و قرنها که دریانوردان باستانی تسلط خود را بر دریاها از دست دادند، و امپراتوریهای بزرگ فرو ریختند، و علم و دانش و زبان و فرهنگ به همراه دانشمندان و کتابخانه ها از میان رفتند. فراموشی تاریخی بر جزایر و قاره های آنسوی اقیانوسها نیز سایه گسترد و به ناچار، نامهای به یاد مانده در اذهان مردمان به مکانهای در دسترس و نزدیک تر منتقل شد و خاطرات جغرافیائی از دور دستها، به سرزمینهای شناخته شده رسید. از سویی فضای علمی بسته آن روزگار و رویارویی همیشگی دین و سنت های قدیمی، با دانش پویا و روشنگر و بالطبع نادانی و عوام زدگی مردمان، باورهای نادرست را به شدت دامن زده و کم کم خرافات، و باورهای غلط بصورت یک باور مسلم، در جامعه پذیرفته شد.

همین عوام گرایی، دانشمندان و خردمندان را با تهدیدها و تهمتهای کفر و بی دینی روبرو میساخت به طوری که اگر کسی مثلاً از سرزمینهای نادیده و ناشنیده سخن می گفت، در بین مردمان گرفتار میشد. آنچنان که درهمین «کوش نامه» آمده: «... ذکر مکانهای دور دست و آباد جهان که کس آنجایها را ندیده و نمیشناسد در اندیشه مردمان نادان نمیگنجد و گوینده را گرفتار مصیبتها میکند...»! و شاید همین تعصبات یا حسادتهای تنگ نظرانه بوده که دانشها را نابود و دانشمندان را فراری داد، که به موجب آن تا هزاره های متمادی، بشر در جهل و نادانی اسیر شد.

همانطور که گفته آمد: ایرانشاه پسر ابی الخیر در «کوش نامه» و در ذکر همین عوام زدگی جامعه و نادانی مردمان، وقتی از جزیره دیگر، مشابه «سیلی» که هفت ماه از ماچین دوم فاصله داشته سخن می گوید با دریغ و افسوس از مردم نادانی که فکر میکنند، تا قبل از هبوط آدم درجهان هیچ آدم دیگری در آن نبوده و تمدنهای کهن را منکر میشوند، انتقاد کرده و می گوید: «... اگر از این سرزمینها سخن گفته شود این مردم قبول نمیکنند و گوینده را نیز گرفتار کرده و از دست آنان رهایی نخواهد بود اما اگر آدمی عاقل باشد این گفتارها را میفهمد...» به ابیات زیر در این مورد توجه نمایید:

جهاندیده گوید که اندر جهان — دو جای است هر دو به دریا نهان
که هرگر بخوبی چنان جای نیست — چنان باغهای دلارای نیست
یکی این جزیره که کردیم یاد — که دارد خوشی ارم را نهاد
و دیگر به دریا درون هفت ماه — به کشتی گذر کرد باید به راه
اگر باز گویم که این هر دو جای — که آباد کردست و چون بود رای
نه باور کند مردم زیر دست — نه از دست ایشان توانیم رست
که مردم گمانی برد آنزمان — که آدم به زیر آمد از آسمان

جهـــان بـــود ویـــران نبـــد آدمـــی تـــو دانســـتنی دان اگـــر آدمـــی

(ایرانشاه، ۱۳۷۷، ۲۷۹، ۲۷۸)

استاد جلال متینی زیر این بیت آخر نوشته: «اگر شاعر در باره اعتقاد مردمان ایجاز (خلاصه گویی) نکرده باشد، ابیاتی از قلم افتاده است!» به هر حال، به نظر می رسد از ترس مردمان و جو بسته و تعصبات آنروزگار، برخی از گفتارها از کوش نامه حذف گردیده باشد. همانطور که بسیاری از کتب علمی در قدیم نیز سانسور و در حد عقول مردم و باورهای دینی آنان نگاشته شد.

پس همانطور که گفته آمد: روزگاری «شیلی یا سیلی» در شرق چین همین شیلی امروز در آمریکای جنوبی بوده . که یک تا هفت ماه کشتیرانی از چین فاصله داشته و وارد در سرزمینهای ماچین بوده است. جالب است که: تا همین امروز ساکنین کهن آمریکای جنوبی در کشور شیلی مردمانی هستند به نام «ماپوچه» (Mpuche) که این مردمان بر خلاف سایر بومیان آمریکا، مانند اینکاها و آزتکها که خیلی سریع در برابر اسپانیائیها تسلیم شدند، قرنها در برابر اسپانیا ایستادگی نمودند. این اقوام پیش از کشف آمریکا دارای صنایع بسیار زیبای پارچه بافی و ساختن ظروف هنری بوده که یادآور هنرهای ظریف چینی است. ماپوچینها، فرهنگ والایی داشتند و تا همین امروز در شیلی سنتهای خود را نگاه داشته اند، با آزمایشات ژنتیک مشخص شده که این مردمان با بومیان جزایر غربی اقیانوس آرام هم نژاد هستند. به رأی نگارنده دور نیست که این «ماپوچینها» همان «ماچینیان» قدیم باشند که خاطرات خود را به آنسوی اقیانوسها برده اند و به مرور به «ماپوچه» تغییر نام یافتند. برای مطالعه بیشتر در فرهنگ ماپوچینها، به بخش چهارم کتاب مراجعه نمایید.

یادآوری: ژاپن و کره به چین نزدیک هستند و ژاپن که حتی دور تر هم هست حدود هزار کیلومتر با چین فاصله دارد که این مسافت با کشتی های آن زمان حدود یک هفته تا ده روز پیموده میشد. و زمان یک ماه و هفت ماه در دریانوردی در مسیرهای بین سه هزار کیلومتر تا پانزده هزار کیلومتر میباشد. که مینماید جزیره «سیلی» و «ماچین دوم و سوم» بسیار دور تر از ژاپن و کره بوده اند.

نامهای کهن جغرافیائی چگونه تغییر یافتند

نامهای مکانها، در جغرافیای کهن بارها جابجا شده اند. مانند آنکه سرزمین «ایرانویج» (ایرانشهر) که روزگاری در مدار قطبی قرار داشت، با نابودی این مکان (که در کتاب کشور هفتم به گستردگی بیان کردیم) همراه با مهاجرت آریاییان با سرزمینهای فعلی ایران جابجا شد. یا مازندران در شاهنامه و کوش نامه با موقعیت مازندران فعلی بسیار متفاوت است. (جلال متینی مازندران کوش نامه را در

حدود آفریقا دانسته) یا مکان کهن «گنگ دژ» در حدود چین، یا جزایر هند، که با گنگ دژ که امروز آنرا در ناحیه سیستان قرار داده اند متفاوت مینماید. (بنگرید به کتاب تقویم و تاریخ، ذبیح بهروز) به رأی من، مکان «سیلی» و ماچین دوم یا سوم همانطور که گفته آمد، با مکان شیلی امروز در قاره آمریکای جنوبی یکی است. اما بعدها با گمشدن این سرزمین، شاید بواسطه راه دور و دراز آن و گذر از اقیانوس پهناور (راه هفت ماهه)، و یا اتفاقات وحوادث تاریخی، این سرزمینها فراموش شد و نام آنها به سرزمینهای نزدیک تر و جلوتر واگذار گردید.

اشعار کوش نامه در ذکر، ماچین و جزیره بسیلا

برخی اشعار کوش نامه در تعریف جزیره بسیلا (سیلی) که موقعیت آنرا مشخص می سازد به شرح زیر است:

جهان دیده گوید که اندر جهان — دو جای است هر دو به دریا نهان
که هرگر بخوبی چنان جای نیست — چنان باغهای دلارای نیست
یکی این جزیره که کردیم یاد — که دارد خوشی ارم را نهاد
و دیگر به دریا درون هفت ماه — به کشتی گذر کرد باید به راه
اگر باز گویم که این هر دو جای — که آباد کردست و چون بود رای
نه باور کند مردم زیر دست — نه از دست ایشان توانیم رست
که مردم گمانی برد آنزمان — که آدم به زیر آمد از آسمان
جهان بود ویران نبد آدمی — تو دانستنی دان اگر آدمی

(ایرانشاه ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۲۷۸)

طبق ابیات بالا حدود ماچین سوم بعد از ماچین دوم هفت ماه دریانوردی مسافت است که باورش برای مردم عوام آن دوران سخت بوده است.

بشد کوش و بگرفت ماچین و چین — به فرمان او شد سراسر زمین
همی رفت تا چشمه آفتاب — سپاهی به رفتن گرفتن شتاب

(ایرانشاه ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۱۹۵)

در ابیات بالا به وضوح ماچین در نهایت شرق و جایی است که آفتاب طلوع میکند. پیشتر گفتیم که این موقعیت با جزیره «کُره» در شمال چین که استاد جلال متیتی آنرا با ماچین دوم برابر دانسته مغایر است. در داستان کوش نامه مانند ابیات زیر، آبتین از ترس برف و سرما و یورش کوش به ماچین میرود حال چگونه باید به سرزمین کره که در شمال چین و جزو مناطق سرد و بخبندان است پناه برده باشد؟!

سـر کـوه چـون شـد ز دیمـاه پیـر — نهفـتن تنومنـد را نـاگزیر
بهـاران چـو کوشـش نیـاری بـه جـای — بـه بهمـن نشـاید کشـیده دو تـای
اگـر مـاه بهمـن سـپه برکشـد — همـان میـغ بـر کـوه لشـگر کشـد
سـپاه مـرا انـدر آرد ز پـای — یکـی چـاره بایـد کـه آرم بجـای

(ایرانشاه ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۲۵۹)

وصیت جمشید به فرزندانش که وقتی کار شما سخت شد به ماچین پناهنده شوید:

از انـدرز جمشـید و از پنـد اوی — مـرا ایـن رسـانید فرزنـد اوی
کـه چـون تنـگ دارد شـما را جهـان — بُنـه سـوی مـاچین کشـید از نهـان
که شاهی است بـا داد و یـزدان پرست — بـر آن شـاه ضـحاک را نیسـت دسـت

(ایرانشاه ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۲۶۱)

در ابیات بالا مشخص میشود که جمشید شاه، به فرزندان خود این اندرز را داده که در روزگار سختیها به سرزمین ماچین پناهنده شوند، چرا که پادشاهی خدا شناس و عادل در آن حکومت میکند. و چون ضحاک تا چین و جزایر پیرامونش فرمانروایی میکرده پس سرزمین موعود جمشید باید بسیار دور دست تر از چین و جزایر آن بوده باشد.

کنـون مـن تـرا ره نمـایم نهـان — بـه انـدرز جمشـید شـاه جهـان
دو مـاچین یکـی انـدر وی برُسـت — بـه مـاچین مـن بایـد آمـد نخسـت
پـس آنگـاه یـک ماهـه راه انـدر آب — بـه کشـتی ببایـد شـدن بـا شـتاب

(ایرانشاه ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۲۶۳)

بهک پادشاه ماچین اول به آبتین می گوید منظور جمشید، ماچین دیگری بوده است و سرزمین من ماچین اول است و هنوز ضحاک بر این سرزمین دست دارد. تو باید به ماچین دوم بروی که یک ماه از کشور من فاصله دارد.

به طیهور گفت آبتین از میان — که من با تنی چند از ایرانیان
به زنهار نزدیک شاه آمدیم — بدین مایه ور بارگاه آمدیم
به جای من آن کن که از تو سزاست — که ناخوبی از پادشا ناسزاست

(ایرانشاه ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۲۷۵)

وقتی آبتین با کشتیرانان با تجربه، سرانجام خود را به ماچین دوم میرساند به طیهور پادشاه ماچین دوم می گوید ما به تو پناه آوردیم و از تو انتظار نیکی داریم .

بدو گفت طیهور کی پاک هوش — بگفتی کنون سوی من دار هوش
به یزدان که پروردگار من است — به سختی و اندوه یار من است
که هرگر نجویم من آزار تو — و گر جان شود در سر کار تو
به دشمنت نسپارم از هیچ روی — تو بر گرد اندیشه بد مپوی
نه گردن نهادند کین راستر! — نه ماچین و چین داشتندی سَخَر
مرا پادشاهی نه زان کشورست — جزیره است و خود کشوری دیگر است
بر این کوه جز یک گذرگاه نیست — همانا که دیدی جز آن راه نیست
ز دریا که گرد جهان اندرست — بزرگ است و از گوهران برتر است
دو پهلوش دریا که ندهد گذار — نه زورق نه کشتی توان کرد کار
دگر پهلو از راه ماچین و چین — همی کشتی آید ز ایران زمین
چهارم به پهلو به یکسال و نیم — به دریا همی راند باید به بیم
پدید آید آنگاه دریا کنار — همان کوه قاف اندرو مرغزار
ز دریا بر آید ستمدیده مرد — دل از رنج دریا رسیده به درد
برابرش یأجوج و مأجوج نیز — شب و روز از ایشان دمانند چیز
وز آنجا بباید گذشتن به قاف — نهاد جهان را مبین از گزاف

ز قـاف انــدر آیــد بــه صـقلاب و روم — رسـد بــوی آبـاد از آن مــرز و بــوم
وز آن شــهرها کــز پــس کوهســار — بیاینـــــد بازارگـــــان بیشـــــمار
تــو ایــن خانــه را خانــه خــویش دان — مــرا هــم پــدر دان و هــم خــویش دان

(ایرانشاه ابی الخیر، ۱۳۷۷، ۲۷۵)

در ابیات بالا، طیهور پادشاه ماچین، بعد از ستایش ایزد و تعارفات معمول به آبتین اطمینان می دهد که او را هرگز تسلیم دشمن نمیکند، چرا که کشوری دارد، که از لحاظ جغرافیائی موقعیت، دست نیافتنی است. و تا کنون ماچین او را کسی نتوانسته فتح نماید. و نیز این سرزمین با هیچ کشوری وارد جنگ نشده است. چرا که این سرزمین دوردست و جزیره مانند که کوههای بلند آنرا احاطه کرده است جز یک گذرگاه پنهان ندارد. و دورادور این جزیره بزرگ را آب فرا گرفته است پس دو طرف این سرزمین بزرگ را اقیانوسها احاطه کرده اند (طرف شرقی و غربی) که راهی به آن نیست. و فقط ازطرف سوم آن (طرف جنوبی) و از سوی ماچین اول، ایرانیان به آنجا کشتیرانی میکنند (توان دریانوردی ایرانیان قابل ذکر است) اما ضلع چهارم این سرزمین (بخش شمالی) یک سال و نیم راه دریایی تا سرزمینهای یأجوج و مأجوج و کوه قاف (در مدارات قطب شمال) فاصله دارد. (به نقشه نگاه کنید)



این سرزمین را از چهار طرف، دریای محیط یا اقیانوس آرام در بر گرفته است. از طرف شرق و غرب (یا دو پهلوی این جزیره شماره های ۱ و ۲) کاملاً محصور در اقیانوسهاست. از جهت جنوب این جزیره کشتی های بازرگانی ایرانی از ماچین اول به آنجا میرسند. (جهت ۳) و از جهت چهارم که جهت شمالی است میتوان وارد شمال اروپا و سرزمینهای صقلاب و روم شد. اما این مسیر طولانی است و یک سال و نیم زمان میبرد. در این نقشه شبه جزیره «کره» و «ژاپن» با دایره مشخص شده اند. که اگر بنا بر گفته استاد جلال متینی ماچین دوم باشند با مشخصات کوش نامه همخوانی ندارد. اما شاید مناطق شمال شرقی روسیه که هم با آمریکا و هم با چین همسایه بوده اند را اقوام محلی روزگاری ماچین هم گفته باشند. و مسافرین قدیم از این ماچین به آمریکای شمالی رهسپار بوده اند.

در پایان این گفتار خوب است به این موضوع اشاره کنیم که موقعیت هند، چین و ماچین یکی از اسرار آمیز ترین مسائل جغرافیای کهن میباشد، همانگونه که گفته آمد: هند و چین موقعیتهایی گاه بسیار فراسوی هند و چین امروزی در جغرافیای قدیم داشته اند. که در این کتاب برای نخستین بار به شرح آن پرداخته ایم.
در کتاب عجایب المخلوقات قزوینی از قول ابوریحان آمده: «...قطر زمین دو هزار و صد و سی و شش و یک سوم فرسخ است... و مهندسان گویند اگر به فرض مثلاً سوراخی در «بوشنج» (شهری در هرات) حفر شود (و قطر زمین را بپیماید) از آن سوی از سرزمینهای چین سر بیرون آورد و این به دلایل هندسی به اثبات رسیده است...» (قزوینی، ۱۸۴۸، ۱۴۹)
طبق متن اگر از شهری در هرات و در قطر زمین، سوراخی نقب کنیم به مکانهایی در اقیانوس آرام حدود ده هزار کیلومتر در شرق چین خواهیم رسید که ابوریحان این مناطق را هم داخل در سرزمینهای چین دانسته است.

با توجه به این متن میابیم که از نظر قدما آنسوی چین تا هر کجا که سرزمینهایی بوده که در محدوده چین بوده همان چین نامیده شده است و بنا بر گذشت زمان و محو خاطرات مکانهای دور این مناطق، با نام مکانهای نزدیک تر همسان سازی میشود. یا اینکه برای خلاصه کردن نامها به این شیوه مناطق را به بخشهای ساده تر طبقه بندی مینمودند.
شاید امروزه ما همینگونه آدرس دهی کنیم، وقتی که مثلاً شخصی ناآگاه، جز کشور ایران را نمیشناسد و از هند و چین آگاهی ندارد بخواهیم به این شخص، آدرس کشورهای هند یا چین را بدهیم، و به او بگوییم: «این مناطق، سرزمینهایی هستند که آنسوی شرق ایران قرار دارند.» یا بگوییم: «این سرزمینها، ماورای ایران هستند» و کم کم اصطلاح سرزمینهای: «ماورای ایران» یا «آنسوی ایران» از دیدگاه این اشخاص ناآگاه مترادف با این سرزمینهای شرقی ناشناخته شود. و کم کم هند و چین را ماواری ایران بگویند.
یا تا همین امروز هنوز متداول است که تمامی شهرها و مناطق حاشیه رودخانه ها را با بالا دست و پائین دست رودخانه معرفی میکنند. که ممکن است این دو مکان شامل چندین شهر و شهرک باشد. اما نام آنها برده نشود. مثلاٌ: امروزه حاشیه رودخانه شاهرود که حدود ۱۸۰ کیلومتر طول دارد را به سه بخش بالا طالقان، پایین طالقان و میان طالقان تقسیم میکنند. و همه هشتاد روستای طالقان را با این سه بخش معرفی میکنند. ساده سازی مناطق جغرافیایی در نقشه های امروزه هم بچشم میخورد. مانند آنکه بخشهای بزرگی از زمین به نام آسیا یا اروپا یا قاره های دیگر شناخته میشود که هر کدام شامل چندین کشور میباشند اما این مناطق در آدرس دهی با نام صرفاً یک قاره شناسایی میشوند.

گفتار پنجم، پژوهش نام آمریکا

در اینجا لازم است که بدانیم نام آمریکا، از کجا به این سرزمین نو یافته رسید. اگر آنگونه که در صفحات پیشین گفتیم این سرزمین در متون کهن ایرانی و جغرافیائی باستان وارد شده آیا نامی نداشته و این مکان بدون نام بوده است؟ آیا آنگونه که اروپائیان مطرح میکنند واقعاً نام کشور آمریکا از نام «آمریگو وسپوچی» (Amerigo Vespucci) تاجر ایتالیایی بر گرفته شده است؟!

اولین بار نام آمریکا از کجا به نقشه ها رسید

اولین بار نام آمریکا در نقشه «مارتین والدسیمولر» (Martin Waldseemuller) در سال ۱۵۰۷ دیده شد. که این نقشه کش آلمانی، در نواحی برزیل امروز واژه آمریکا را نوشته بود.[۱] «والدسیمولر» مدعی بود که این نام را به ابتکار خودش از نام دریانورد ایتالیایی «آمریگو و سپوچی» که در سالهای قبل به این مناطق رفته برگرفته است! «والدسیمولر» در بالای این نقشه، دو تصویر با دو نقشه کوچک، یکی از «بطلمیوس» برای جهان قدیم یا ربع مسکون، (آسیا و اروپا) و دوم از «آمریگو وسپوچی» برای جهان نو (آمریکا) ترسیم کرده است. او در حاشیه نقشه مینویسد: «... وقتی نامهای آسیا و اروپا از نامهای زنان است چرا نام آمریکا از آمریگو وسپوچی نباشد؟!...» (والدسیمولر، ۱۵۰۷، نقشه جهان، ص ۲۳۷ این کتاب)

یادآوری: هرودت نیز نامهای آسیا و اروپا را زنانه دانسته است و به نظر می رسد والدسیمولر این مطلب را از هرودت گرفته است. (هرودت، ۱۳۸۹، ۴۶۸) اما در نام آمریکا، قبلاً گفتیم که همین مناطق برزیل در کتاب «هفت کشور» و حدود صد و پنجاه سال قبل از آمریگو به نام «اَمَر» نامیده شده بود و احتمالاً در نقشه های قدیمی نامی مشابه این به نام آمریکا بوده که والدسیمولر آنرا به آمریگو نسبت داده است. مشابهت نام و موقعیت این قاره با متون کهن، این نکته را مشخص میسازد که بیشک اروپائیان با نقشه هایی به آمریکا رسیده اند که اصل آنها عربی یا فارسی بوده است.

---

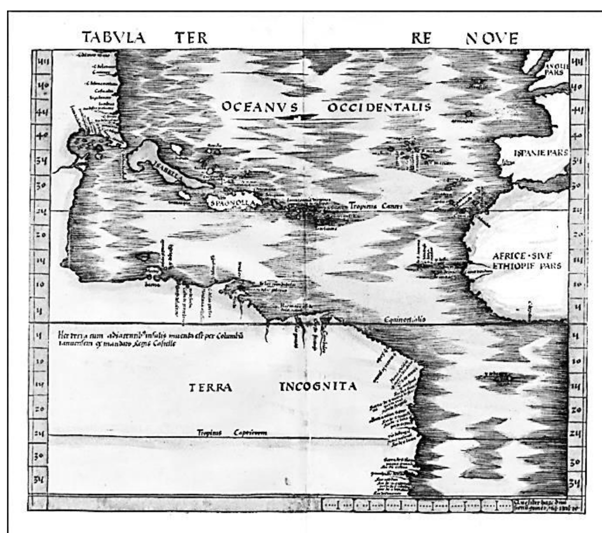
۱ همان منطقه ای که نویسنده کتاب هفت کشور بنام «اَمَر» معرقی کرده بود.

سالهای بعد از پیشنهاد والدسیمولر با انتقادات گسترده از «آمریگو» و دروغگو خواندن وی مخالفتهای زیادی با ادعای او شد و حتی خود والدسیمولر هم در نقشه دوم (نقشه سال ۱۵۱۳) نام آمریکا را از این مناطق پاک نمود و این قاره را «ناشناخته» نامیده است! (والدسیمولر، ۱۵۱۳، نفشه آمریکا)
برخی معتقد هستند که کار مارتین والدسیمولر ترسیم نقشه‌های جغرافیائی بر پایه اطلاعاتی بود که دریانوردان به او می‌دادند. وی بیشتر اطلاعات جغرافیائی مورد نیاز برای رسم نقشه‌هایش را از دریانوردان و همراهان گروه آمریگو وسپوچی دریافت می‌کرد. به همین علت در نقشه‌هایش از نام فرمانده گروه (آمریکو وسپوچی) برای نامیدن قاره جدید استفاده کرد. این نام به تدریج بر سر زبانها افتاد و قاره غربی جهان «آمریکا» خوانده شد.
«جیمز داویدسون» (James Dale Davidson) در کتاب «برزیل، آمریکای نو» در بخش دوم، زیر عنوان: «منشاء نام آمریکا» می نویسد:
«...در نقشه های قدیمی تا سال ۱۵۳۸ شمال آمریکا را ایندیا (هند) مینوشتند و هنوز نامی برای این سرزمین وجود نداشت «والدسیمولر» این بخش شمالی را ناشناخته (Incognita) معرفی کرده بود. اما در نقشه، ترسیم سال ۱۵۰۷ نواحی برزیل را به افتخار کاشف این مناطق، «آلبرسیوس وسپوچی» (Albercious Vespicii) معروف به آمریگو! آمریکا نامیده است! اکنون چگونه نام یک «شمع فروش» که هفت سال بعد از کریستف کلمب به آمریکا سفر کرده باید برای «والدسیمولر» آنقدر افتخار آمیز باشد تا نام او را بر این سرزمین بنویسد؟!
داویدسون از قول «جولز مارکو» (Jules Marcon) در سال ۱۸۷۵ از آکادمی علوم پاریس اشاره میکند که والدسیمولر در نقشه خود مدعی شده: «... اما امروزه سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا را در جغرافیای قدیم بطلمیوسی می شناسیم و قاره چهارم نیز توسط آمریکو وسپوچی کشف شده. اکنون به نظر میرسد کسی مخالف این نباشد که نام این قاره نیز به افتخار این مرد فهیم به نام او باشد؟!...» اما این ادعای والدسیمولر سه ابهام اساسی دارد: یکی اینکه کاشف آمریکا، کریستف کلمب بود و آمریکو فقط منطقه «ریو دلا پلاتا» در برزیل (Rio Dela Pelata) را کشف نموده بود. دوم اینکه: چرا بجای آنکه نام دوم کاشف یعنی «وسپوچی» برای نامیدن بکار رود از نام اول که مخصوص پادشاهان و ملکه ها است، استفاده شده مثلاً «کلمبیا» به نام «کریستوف کلمب» نامیده شده اما اسم «کریستوفر» به این سرزمین اطلاق نشده است. چونکه معمولاً در آنروزها اسم دوم کاشفین به سرزمینها اطلاق میشده نه اسم اول!. اما صرفاً اسم اول، مخصوص شاه و ملکه بوده، مانند: «ایزابلا»، یا «پرنس چارلز» و مانند اینها، سوم اینکه: نام واقعی «آمریکو وسپوچی» آنگونه که در خاطرات خودش در سال ۱۵۰۴ منتشر کرده «آلبرسیو وسپوچی» (AlberciusVesputius) بوده است. اکنون این نام چگونه تبدیل به «آمریگو» شده است؟ مارکو در ادامه اظهار می دارد که: «... به

نظر می رسد نام آمریکا از پیش از سفرهای آمریگو وجود داشته چرا که قبایلی در «نیکاراگوا» و «جزایر کارائیب» (Caribe Indians) نام منطقه و کوههایی که از دور دستهای این قاره دیده میشده را «آمریکوا» (Amerique) مینامیدند. بنابراین، آمریکا، یک نام محلی برای این مناطق بوده و کاشفان قبلاً این نامها را شنیده بودند...» (Davidson, ۲۰۱۲, ۲۱ to ۲۴)

«...برخی روایات هم بر این ادعا پافشاری میکنند که نام آمریکا برگرفته از نام «ریچارد آمریک» انگلیسی (Richard Amerike) بوده که در سالهای ۱۴۹۷ به همراه «جان کابوت ایتالیایی» (John Cabot) به آمریکای شمالی دست یافته بودند. برخی هم مدعی شدند این نام قبل از کلمب بر این مناطق بوده و مایاها از رودخانه و کوههایی به نام «آمریک» یاد کرده اند. برخی دیگر هم معتقدند این نام، یک نام شمالی است که شاید از طریق وایکینگهایی که به این سرزمین مسافرت میکردند رسیده باشد چرا که نام «اُمریک» (Ommerike) در زبان اروپای شمالی به معنی سرزمین دور دست می باشد. و یا اینکه بر مبنای افسانه های قدیم اروپائی این نام از واژه مشابه «لامریکا» (La merica) به معنی کناره اقیانوس برگرفته شده باشد چونکه در آثار قدیم، در کنار اقیانوسهای دوردست سرزمین خدایان قرار داشته است مانند آنکه «ویرجیل» در نوشته معروف خود آورده است...» (Naming of America, By Jonatan Cohen)

پس دور نیست که حتی آمریگو که نام او را «آلبرتو، امریسی، آلبرسو» و نامهای مشابه هم گفته اند اصلاً به دلیل مسافرت به این مناطق، به «آمریگو» نامیده شده باشد. و داستان نام آمریکا وارون و برعکس آن چیزی است که گفته اند!



نقشه مارتین والدسیمولر، ترسیم به سال ۱۵۱۳ که مناطق برزیل را بر خلاف نقشه سال ۱۵۰۷ که آمریکا نامیده بود «ناشناخته» (INCOGNITA) معرفی نموده است.

ریشه نامهای قاره های جهان

در گفتارهای پیشین، اثبات نمودیم که جغرافی دانان ایرانی با حرکت خورشید، مناطق کره زمین را بخش بندی نموده بودند و سرزمینها یا قاره هایی را که در طلوع، میانه روز، غروب و نیمه شب قرار داشته به چهار بخش اَرزه (روز یا اوشیا)، نیمروز (ظهر یا مَرگاه)، سَوه (شب یا ایوارگان) و اپاختر (نیمه شب یا اَمَرگاه) تقسیم و چهار منطقه آسیا، اروپا، آفریقا و امریکا را به دقت جانمایی نموده بودند. اگر چه اسامی قاره ها، امروزه تغییراتی کرده اند اما هنوز ریشه در قانون تابش آفتاب دارد. به رأی نگارنده: «اوشیا» مطابق با «آسیا»، (مناطق سپیده یا طلوع) میباشد چون «اوش» در زبان اوستایی به معنی روشنی و سپیدی است و در اوستا، «اوش بام» به معنی «سحر» آمده است. و «نیمروز» یا «مارگاه» (خاور میانه) جایی که بین شرق و غرب عالم قرار میگیرد که در واقع، جهات غرب و شرق از طرفین این مکان تعریف میشود، «ایوارگان» (در زبان پهلوی به معنی عصر و غروب) مطابق با «افریگان»، همین آفریقای فعلی (واقع در مناطق غروب) و در نهایت، «آمارگاه» یا «اَمَرگاه» مطابق با سرزمینهای آمریکا، (مناطق نیمه شب، مقابل نیمروز) نامیده شدند. («اَ» پیشوند نفی کننده + «مارگاه» یا «مرگاه» به معنی نیمه روز = «اَمارگاه» یا «اَمَرگاه» به معنی مناطق نیمه شب)

«هرودت» نیز برای محدوده قاره های آسیا و آفریقا از این تقسیمات خورشیدی استفاده کرده است. برای نمونه او هند را در مناطق سپیده دم و اتیوپی و آفریقا را در مناطق غروب آفتاب قرار داده است. (هرودت، ۱۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۹)

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف، قرن چهارم در نحوه تقسیمات جغرافیائی در نزد ایرانیان و یونانیان گوید: «...ما عقاید ایرانیان و نبطیان را درباره تقسیم معموره زمین در کتاب «فنون المعارف و ما جری فی الدهور السوالف» آورده ایم و گفته ایم که آنها نقاط شرقی مملکت خود و مناطق مجاور آنرا خراسان نامیده اند که «خُر» همان خورشید است و این نواحی را بطلوع خورشید منسوب داشته اند و جهت دیگر را که مغرب است «خُر بران» (خوربران) نامیده اند که به معنی غروب خورشید است و جهت سوم را که شمال است باختر (اپاختر) و جهت چهارم را که جنوب است نیمروز نامیده اند. و این کلماتی است که ایرانیان و سریانیان بر آن اتفاق دارند، و همچنین نظریه یونانیان را درباره تقسیم معموره زمین به سه قسمت: که اوروپا و لوبیه (شمال آفریقا) و آسیا است با مطالب دیگر از سخنان و نظرات ملل مختلف در این معانی در آن جا آورده ایم...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۳۰)

یادآوری: همانطور که گفته شد: «اوشیا» (آسیا) به معنی سپیده دمان از واژه های کهن اوستایی است. و نیز «مار» به معنی روز که واژه «مهر» به معنی روشنی و خورشید از این واژه کهن ایرانی است.

و همچنین «ایوارگاه» (آوارگان) در زبان پهلوی به معنی شب و غروب، امروزه در واژه های(Evening) در انگلیسی به معنی شب یا غروب دیده میشود. (منطقه آفریقا)
و در زبان پهلوی همچنین (ebarag, ewar) «اِوار» به معنی غروب آمده. (مکنزی، ۱۳۸۳، ۶۹)
در اتیمولوژی این واژه در لاتین نیز «آفِر» (Afer) به معنی تاریکی و سیاهی آمده است.

نام آمریکا در متون قدیم

اگر چه اسناد علمی در دوره های مختلف از میان رفته و خود اروپائیان هم با تعصب فراوان، دانشهای مسلمانان و ایرانیها، خصوصاً بعد از فتح «غرناته» کانون اسلام در «اندلس» را از بین برده و یا به نام خود ترجمه کرده اند. اما هنوز شواهدی هرچند بسیار کمرنگ از حقایق تاریخی آشکار است. برای نمونه: در برخی از تواریخ به سرزمینی اشاره میشود که در آنسوی جهان قرار دارد و آنرا «مارکان» مینامیدند که میتواند همان مناطق «مارگاه» و «امارگاه» بوده باشد. دکتر شفیع زاده در کتاب «تاریخ حضور مسلمانان و ایرانیان در قاره آمریکا مینویسد»: «... در واقع نام آمریکا یا مارکان از قدیم روی این سرزمین بوده است. «احمد بن خالد ناصری سلاوی» در کتاب «الاستقصاء الاخبار المغرب الاقصی» خود وقتی به سقوط اندلس می رسد به کشف قاره آمریکا اشاره میکند (بدلیل همزمان بودن با فتح غرناته و سقوط اندلس) او میگوید: نام این سرزمین «مارکان» و نام کاشف آن کولون میباشد...» (شفیع زاده، ۱۳۹۲، ۱۲۹)

عثمانیها، این سرزمین را در نقشه های خود «امریقا» گفته اند و نیز در کتاب مُعجم البلدان اشاره به سرزمینی است که آنرا «امرغ» نوشته اند. اما از مکان آن ذکری در میان نیست و فقط نوشته شده: «نام مکانی است»! (یاقوت حموی، ۲۰۱۰، ۲۵۳-۲) به نطر نگارنده این واژه ابتدا «اَمرگ» یا «اَمَرگاه» بوده که به مرور معرب شده است. از این نوع تبدیلات واژگانی به فراوانی در زبانهای ایرانی دیده میشود. مانند اینکه مزدگاه (خانه خدا) به مزگاه و مزگه و بعدها به مسجد تبدیل شده است[1].

بندر قدیم «ماره» در برزیل و نام جزیره «عَمَل» (اَمَل یا اَمَر) که پیشتر از کتاب «هفت کشور» شاهد آوردیم، مواردی است که مینماید این مناطق در گذشته های دور به این نامهای مشابه خوانده میشدند. همچنین گفتیم که «آموریان» بنا بر گفته مسعودی در «مروج الذهب» کسانی از نژاد بنی

---

[1] در متون فارسی کهن مانند التفهیم، ابوریحان بیرونی «مسجد» بصورت «مَزگِت» آمده مانند «مزگت آدینه» (ابوریحان، ۱۳۵۴، قعط)

آدم بودند که در هزاره های دور، به آنسوی چین و نواحی سیلی (شیلی) مهاجرت کرده بودند. (مسعودی، ۱۳۵۶، ۱۲۹، ۱۳۰) و نیز بنگرید به التنبیه و الاشراف (مسعودی، ۱۳۴۹، ۷۹)
دکتر شفیع زاده در «تاریخ حضور مسلمانان و ایرانیان در قاره آمریکا» مینویسد: «...زمانی که سفیر بولیوی با دو دوست باستان شناس آلمانی او در اصفهان میهمان من بودند به بالای کوه آتشگاه رفتیم و در آنجا رود مارگون «زاینده رود» را در دشت دیدیم. جالب این است که یکی دیگر از نامهای زاینده رود رود مارگون می باشد. وقتی این موضوع را به سفیر گفتم، او حرف مرا تأیید کرد و به من گفت در زبان بومیان به مار «ایمار» گفته میشود که بسیار شبیه کلمه مار فارسی است. اسنادی وجود دارد که خود بومیان آمریکا در پاسخ غربی ها در مورد نام این سرزمین، از کلمه «ماراکان»، «اَمارکان» و «مریکان» استفاده میکردند و اینکه به «انریکو وسپوچی» یا «امریسی وسپوچی» «آمریکو وسپوچی» میگویند دور نیست که به دلیل شناخته شدن این شخص با نام آمریکا میباشد. یعنی شخصی که این سرزمین (آمریکا) را دیده است. مانند بسیاری از دانشمندان و شاعرانی که بنام آن سرزمینی که از آن آمده اند نامگذاری شده اند. مانند «فاضل هندی» یا «صائب تبریزی» که هر دو در اصفهان متولد و بزرگ شده اند اما بدلیل مسافرت به هند و تبریز به این نامها معروف شده اند...» (شفیع زاده، ۱۳۹۲، ۱۳۱)

مراکش (آمروک)

در اینجا لازم است به اتیمولوژی نام «مراکش» (Morocco) اشاره کنیم. در تاریخ مراکش آمده: که این نام آشنا در ابتدا «آمروک» (Amerruk) یا «مروک» (Merruk) و نامهای مشابه بوده است. (Ben. kerat, ۲۰۱۷, ۱) «آمروک» به زبان بومی آفریقای شمالی که اروپائیان آنها را «بربر» (Berber) گویند از دیر باز به معنی «سرزمین خدایان» بوده است و سابقه تمدنهای بسیار کهنی داشته است. (این واژه شاید با سرزمین افسانه ای «مرو» در هند باستان واقع در نیمروز که سرزمین خدایان بوده ارتباطی داشته باشد)
پس آیا مراکش در غرب آفریقا که دورترین نقطه غربی آنروزگاران بوده نام خود را از سرزمین غربی تر خود «آمریکا» گرفته است و بعدها که دسترسی به آمریکا قطع شد، و این سرزمین قرنها فراموش گردید. این نام به سرزمین نزدیک آن مراکش واگذار گردید؟ (مانند همان اتفاقی که برای شیلی در فراسوی چین افتاد و نام آن بعدها به سرزمینها و جزایر نزدیک چین واگذار شد) یا اینکه سرزمینهای دور دست غرب را در روزگاران کهن «امارگاه» در برابر «مارگاه» مینامیدند؟!

آموریان

آنگونه که در صفحات پیشین گفته آمد، «آموریان» بنا بر روایت مسعودی، هفتمین و آخرین قوم بشری بودند که به دوردستهای شرقی جهان و آنسوی چین تا جزیره «سیلی» یا «شیلی» مهاجرت

نموده بودند. وقتی سخن از فراسوی گیتی و آنسوی شرقی ترین و غربی ترین نقطه عالم میشود، همواره نامهایی مانند «آمروک» و «آموریان» شنیده میشوند. اینها جاهایی هستند که در قدیم به علت دوری راه چندان خبری از آنها بدست نمی آمده، و بقول مسعودی: «از مسافرین عراقی و غیر عراقی کسانی که به این مناطق رفته اند، بازنگشته اند که اخباری از آنها بدست بیاوریم».

امروزه در انتهای جنوب شرقی روسیه در مجاورت دریای ژاپن، استانی به نام «آمور» (Amur) وجود دارد که رود بزرگ آمور دهمین رود بزرگ جهان مرز بین روسیه و چین از این سرزمین میگذرد. آمور بطور سنتی همواره مرکز استخراج طلا بوده است. نخستین موج مهاجران روس به این منطقه در سده ۱۷ میلادی که از سرمای مناطق شمالی‌تر گریخته بودند به آمور وارد شدند. رفتار روس‌ها نسبت به مردم بومی آمور وحشیانه بود و روس‌های مهاجر برای مقابله با واکنش بومیان ناچار به درخواست پشتیبانی از منچوری شدند. منطقه آمور در شمال شرقی چین و جنوب شرقی روسیه از مناطق کهن بشری است و در دره رود آمور آثار قدیم بدست آمده است. منطقه آمور امروز به دلیل موقعیت مکانی خود ، مرکز مهم همکاری بین المللی است. و نیز مهمترین شریک بین المللی منطقه جمهوری خلق چین و روسیه است. نام رود آمور کهن در چین امروزه به (Heilongjiang) تغییر یافته در اتیمولوژی و ریشه یابی واژگانی معنی «آمور» به زبان اقوام ساکن در این منطقه به معنی «اژدهای سیاه است» که رنگ سیاهی و تاریکی (شب) هنوز در معنی کهن این واژه دیده میشود. آمور قدیم را امروزه در چین به نام «منچوری» (Manchuria) نیز میشناسند که به زبان اقوام بومی به معنی رودخانه سیاه است.



منطقه آمور در شمال شرقی چین

آموریان، علاوه بر شرق، در غرب جهان هم معروف هستند و در اسپانیا اقوام قدیم مراکش و اندلس را «مور» مینامند. و نام قدیم مراکش همانطور که پیشتر گفته آمد «آمروک» بوده است.
پروفسور «آری ایزار» (Prof. Arie S. Issar) و دکتر «ماتانیا زوهر» (Dr. Mattanyah Zohar) در کتاب «تغییرات آب و هوائی خاور نزدیک» مینویسند: «... تاریخ میانرودان از دشتهای سوریه و با ورود مهاجمین عشایری و چادرنشین آغاز میشود. این مهاجرین غربی را «آموریان» (Amorites) میگفتند. در ریشه این نام کهن باید گفت که اصل این واژه سومری و ابتدا «مار – تو» بوده است (Mar – Tu) که در زبان اکدی به «آمورا» (Amurra) تبدیل شده است. آموریان ابتدا از غرب وارد میانرودان شدند و در حوالی رود دجله و منشعبات آن سکنی گزیدند. در داستانهای قدیمی مصری از این اقوام یاد شده که آنها به مصر نیز حمله کرده بودند. امروزه آثاری از ویرانیهای شهرهایی در فلسطین، سوریه و آناتولی از حدود ۲۰۰۰ پیش از میلاد در عصر میانه مفرغ دیده میشود که آثار ورود آموریان را نشان میدهد...» (Mattayah, ۲۰۰۷, ۱۳۶)
در اتیمولوژی این واژه، پژوهشگران فوق معتقد هستند «... که معنی آموریان یعنی مردمان ساکن مغرب زمین و در زبان سومری «آمور – تو» به معنی «مردمان غربی» است...» (Mattayah, ۲۰۰۷, ۱۴۸) «...و در یکی از اشعار سومری از ازدواج ایزد بانوی سومری با خدای «آمورا» سخن رفته است...» (Mattayah, ۲۰۰۷, ۲۵۵)
«...آموریان (کسانی که کوه نشینند) و آنها قبیله ای از سوریان بودند که نَسبت بـه کنعان بن– نوح میرسانیدند. مردان این گروه که همگی در بلندی قامت و شجاعت معروف بودند در قدیم الایـام در بـلادی که در جنوب اورشلیم واقع است مسکن داشتند. آموریان قبل از آنکه قوم اسرائیل به زمین کنعان داخل شوند در کوهستانی که در میانه اردن و دریای متوسـط واقـع بود مسکن داشتند...» (حمیدی، ۱۳۸۱، ۲۸۵)
حکومت آموریها در غرب سوریه و شمال لبنان گسترده بود و بخشی از امپراتوری مصریها محسوب میشد اما آموریها در ۱۲۰۰ پیش از میلاد توسط مردمان ساکن سواحل دریا از بین رفتند.
در کتاب سینوهه، پزشک فرعون ذکری از سرزمین «آمورو» در دور دست ترین نقاط رفته است:
«... آن مرد به سینوهه بانگ زد که من از راه دور و از کشور «آمورو» می آیم و پادشاه این کشور که تو را میشناسد دارای فرزندی است که بیمار گردیده...پادشاه آمورو همان بود که من در چند سال قبل که در سوریه بودم دندان های او را معالجه کردم...» (سینوهه، ۱۳۶۵، ۳۵۶–۱)
این اقوام یاد آور مردمان افسانه ای «جابلسا» و «جابلقا» هستند که در جغرافیای قدیم، در دوردست ترین نقطه شرقی و غربی عالم زندگی میکردند.
در کتاب جغرافیای کهن گفتیم که «جابلقا» و «جابلسا» در واقع «زاولگاه» و «زاولسا» هستند. که در این واژگان، «زول» به معنای خورشید و «قا» به معنی «گاه» و جای میباشد و «زاولگاه» به معنی

مشرق و «زاولسا» به معنی مغرب است. (مترادف با مَرگاه و اَمَرگاه) این دو منطقه جایی بوده که هیچگاه کسی به آنجایها نرسیده بوده، اما اگر گاهی میخواستند جاهایی دور دست در فراسوی جهان را مثال بزنند به جابلقا و جابلسا مثال میزدند. و این سرزمینها، آنقدر دور بودند که گاه با کنایات فلسفی و عرفانی از آن یاد میشده که گویی وجود خارجی ندارند.

بقول مفتون همدانی:

ز جابلقا چه میپرسی، ز جابلسا چه میگویی   که در کنج دل داناست جابلقا و جابلسا

به رأی من همچنین واژگانی با ترکیب «آمور» کنایه از جاهای دوردست در حد شرقی و غربی عالم را در زمانهای بسیار کهن نشان میدهد. مکانهایی که کسی از آنها چندان خبری ندارد اما وجود داشتند. واژه «آمور» همانطور که در صفحات بعد خواهید خواند متضاد واژه «مور» است که مناطق ناشناخته تاریک را در فراسوی شرق و غرب جهان را نشان میدهد.

مراگاه به معنی نصف النهار

همانطور که پیشتر گفته آمد «مراقا» یا «مراگاه» به معنای مکان نصف النهاراست (مراگاه کل مکان نیمروز میانه شرق و غرب، جایی است که از آنجا حدود شرقی و غربی محاسبه میشوند) این واژه در «مَرغان» خراسان، «مَراغه» و «مَرگان» در آذربایجان غربی و «مورگان» اصفهان، مِرو در هند و مناطق دیگری که احتمالاً مکانهای مهم رصد خانه و گذر نصف النهارات بوده اند دیده میشود. واژه «مریجین» (Meridian) در زبان انگلیسی به معنای «نصف النهار» نیز ریشه ایرانی دارد. و «مریجین» همان «مریگاه» یا «مریگان» بوده که بعدها به «مریجان» تغییر یافته و وارد زبانهای اروپائی شده است. اگر چه در اتیمولوژی (تجزیه واژگانی)، ریشه آنرا از (Medius) به معنای «میانه» گفته اند. اما آنگونه که پیداست این واژه از (Meridianum) لاتینی **به** معنی مکان ظهر و نصف النهار آفتاب برگرفته شده است.

لازم به ذکر است: امروزه هم در تقسیمات ساعات معمول است که از نیمه شب تا ظهر را (AM) و از ظهر تا نیمه شب را (PM) گویند. که واژگان کوتاه شده (Ante meridian) و (Post meridian) هستند که به معنی قبل از ظهر و بعد از ظهر میباشند. واژه (Meridian) به معنای نیمروز (یا ظهر) و واژه (Ante meridian) به معنای مقابل ظهر و قبل از ظهر تا نیمه شب را معنی میدهد. (Anti) پیشوندی است، که در زبانهای لاتین معنی مقابل یا ضدیت را میرساند. و نمونه های زیادی از ترکیب این پیشوند میتوان شاهد آورد: مانند واژه (Anti butic) که به معنی «ضد حیات میکروبی» یا (Anti social) به معنی «ضد اجتماع» است. و واژگان مشابه دیگری که با (Anti) معنی مخالف

یا مقابل میگیرند. پس این دو اصطلاح جغرافیائی در تعریف ساعات ظهر و قبل از آن (یا مقابل آن) بکار برده میشود. (نیمروز اول و دوم) و دقیقاً با واژگان: «مَرگان» و «اَمَرگان» به معنانی نصف النهار ظهر و نصف النهار نیمه شب هم معنی هستند. که مینماید اروپائیان، تقسیمات (Ante meridian) و (Post meridian) را از واژگان ایرانی برگرفته اند.
حرف « اَ » در زبانهای کهن آریایی در ابتدای برخی واژگان معنی آنرا معکوس مینماید مانند «کنده» (خالی شده) و «آکنده» (پر شده) و یا «نرمال» (طبیعی) و «اَنرمال» (غیر طبیعی) و یا «ایرانی» و «اَنیرانی» (به معنی غیر ایرانی) و صدها واژه دیگر...

اتیمولوژی واژه «مور» (Mour) به معنی روشنایی

دور نیست واژه (Morn) و (Mor) در زبان انگلیسی مانند ترکیبات: (Morning) و (Tomorrow) به معنی روز و فردا، از «مور» و «مر» و «مهر» فارسی، به معنی «روشنی» و «شمارش» برگرفته شده که در روزگاران قدیم، این روشنی «روز» در واقع نخستین واحد شمارگر زمان بوده است. و از اینرو این دو واژه هم به معنی شمارش و هم به معنی روشنی در متون کهن دیده میشوند.
قابل ذکر است: واژه «مِرت» در سانسکریت به معنی درخشنده است که واژه «ماروت» (Marut) که ایزدان روشنایی هستند از این ریشه است. (جلالی نائینی، ۱۳۴۸، ۴۲۰) همچنین این نام شبیه نام سرزمین افسانه ای هند باستان «مِرو» و کوه معروف میانی آن که به معنی نام «کوه درخشنده» بوده میباشد. که در میانه جهان قرار داشته است.
در افغانستان، کهنترین سرزمین ایرانی که بیشتر داستان شاهنامه و اوستا در این مکان روی داده (که به نظر نگارنده باید دوباره نگاه ایران شناسی را از افغانستان آغاز کنیم)، نورگیر بالای اتاقهای قدیم را «مُری» (mory) گویند، این نوع اتاقها در روستاهای قدیمی هنوز وجود دارند. (نقل از آقای «قدرت الله امیری»، ساکن روستای «کَرَس» در منطقه «دایکوندی» افغانستان.

واژه «اَمرداد» (مرداد) در اوستا

در اینجا نگارنده به واژه اوستایی «امرداد» به معنی «بی مرگ» (حرف نفی «اَ» + مرگ) اشاره میکنم. این واژه در برخی متون «مُرداد» هم دیده شده مانند ترجمه مینوی خرد از استاد احمد تفضلی که همه جا به جای «اَمرداد» «مُرداد» نگاشته شده است (مینوی خرد، تفضلی، ۱۳۸۵، ۲۱، ۳۹) همچنین در شاهنامه، این واژه، بصورت «مُرداد» آمده است.

چـو خُـرداد از یـاوران بـر دهـاد　　　　ز مُـرداد بـاد از بـر و بـوم شـاد

در اوستا، در سروده هایی بنام: «سی روزه بزرگ و سی روزه کوچک» «اَمرداد» که خود ایزدی از ایزدان سی گانه است، ستایش میشود، اما در هیچ بندی از این ستایشها به «مرگ» یا «بی مرگی» اشاره نشده است. اما در عوض به پنج گاه «هاونی»، «رپیهوین»، «اوزیرین»، «ایوسروسریم» و «اوشهین» (به معنی: طلوع، ظهر، غروب، شب و سپیده دمان) که هر کدام شناسه نقاط عطف در گردش آفتاب هستند اشاره شده است. به رأی نگارنده، دور نیست که: «امرداد» یا «مرداد» همان واژه: «مور» (روشنی) + «دات» (قانون) به معنی (ایزد قانون گردش روز) باشد. که به معنی ایزدی است که قانون «گردش شبانه روز» را نگاه میدارد. بنا بر اوستا، گردش این ایزد روشنایی، در جهان، همواره گیاهان و طبیعت را سرسبز و زنده نگاه میدارد. این گمان وقتی بیشتر نیرو میابد که میبینیم «امرداد» در متون اوستایی، با «خرداد» همراه است، که خود نام خورشید را با خود دارد. این واژه ترکیبی است از «خور» + «دات» (ایزد قانون گردش خورشید) در اوستا، همراهی، «مرداد» (امرداد) و «خرداد» هماره با روشنی، آب، گیاه، خورشید و سال، همراه است که نمونه هایی را در اینجا بیان میکنیم:

در یسنا، هات ۱-۳ گوید: «...اینک به هاونگاه، برسم نهاده با زور و خورش میزد، خواستار ستایش خرداد و امرداد و شیر خوشی دهنده ام...» (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۱۰۷) در این هات (سروده) «مرداد» و «خرداد» همراه «هاونگاه» به معنی هنگام طلوع صبح آمده اند.

و در هات زیر، مرداد و خرداد با هاونگاه یا روشنایی صبح و ستایش روز و گاهها و ماه وسال آمده است:

در یسنا، هات ۱۹و۲۰-۳ گوید: «...به هاونگاه، خواستار ستایش رد بزرگ اشونی ام، خواستار ستایش ردان روز و گاهها و ماه و گهنبارها و سال هستم که ردان اشونی اند (نیکان پاکیزه سرشت هستند)... و خواستار ستایش خورش میزد، خرداد و امرداد (مرداد) وشیر خوشی دهنده ام، خشنودی سروش پارسای دلیر...» (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۱۱۰)

و همچنین، در یسنا، هات ۱۶و۱۷-۴ چنین آمده: «... روز و ماه و گهنبارها و سال، بزرگترین رد اشونی را می ستاییم...خرداد و امرداد را می ستاییم شیر خوشی دهنده را می ستاییم سروش پارسای بُرزمند پیروز گیتی افزای، رد اشونی را می ستاییم...» (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۱۲۵) در این هات، خرداد و مرداد همراه روز و ماه و سال و سروش آمده است.

در «هفتن یشت» کوچک هات ۸ «خرداد» و «امرداد» با «یأیریه هوشتی» (ایزد سال) همراه است. (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۲۸۳)

در «زامیاد یشت» بند ۹۶ «خرداد» و «امرداد» هر دو گرسنگی و تشنگی را شکست میدهند. (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۵۰۳) شاید که این دو، با آب و روشنی و گیاه که مشخصه این ایزدان روشنی هستند پیوند دارند.

همچنین، در «ویسپَرد» کرده نهم بند ۱ «خرداد» و «امرداد» با خوراک و آسایش همراه است (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۵۴۲)

در «پنج گاه» و در ستایش «هاونگاه» (صبحگاهان)، «خرداد» و «مرداد» ستایش شده اند. (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۶۱۰)

در «سی روزه کوچک»، «خرداد» با ایزد «یأیریه هوشیتی» ایزد سال و ماه و «امرداد» با پنج گاه: «هاونگاه» (صبح)، «رپیتوینگاه» (ظهر)، «اُزیرینگاه» (غروب)، «اویسروثریمگاه» (شب) و «اُشهینگاه» (نیمه شب تا هنگام سپیده) همراه سروش بشارت دهنده صبح، ستایش شده است. در ستایش «مرداد» به گله های پرواری و سرسبزی گیاهان اشاره شده که گیاه از نور و گله ها، از گیاهان بوجود می آیند.

یادآوری: در فرهنگ ایران باستان «خرداد» همراه آب و «اَمرداد» همراه گیاه است. همچنین، «ماراسپند» صفتی برای «مرداد است» و این واژه در اوستا «روان سپید»، «روشن» و «درخشان» اهورا مزدا است. (دوستخواه، ۱۳۹۱، ۱۰۵۱) و جالب است که «مرداد»، ماه تابستان و قلب الاسد است که روشنترین و گرمترین روزهای سال می باشد.

نتیجه اینکه: تمام این موارد نشان می دهد که «مُرداد» و «اُمرداد» هر دو ربطی به بیمرگی یا مرگ ندارند بلکه پیوسته با روز، ماه، خورشید، سال، گیاه و روشنایی همراهند. و اگر هم امرداد را بی مرگ تعریف کنیم باز آن صفت نور و انوار خورشید تابان است که هیچگاه مرگ و نابودی ندارد. و صفت جاودانگی و اهورایی است.

بررسی واژه «مَر» در زبان فارسی به معنی شمارش

واژه «مَر» در زبانهای کهن ایرانی به معنی شماردن، محاسبه و توالی اعداد هم میباشد. این واژه: در «آمار»، «معمار» (میر مار)، «اختر مار» (ستاره شمار و منجم)، «شمار» (حساب)، و مانند اینها دیده میشود در لغت فارسی «مَر» به معنی تار و پود یا چله پارچه کرباس هم آمده و نیز شمارگان هر پنچاه یا سی و اعداد ثابت دیگر را نیز مَر گفته اند. (فرهنگ نظام، داعی الاسلام، ج ۵ ص ۹۴) واژه «اَمار» به معنی دوره های صد ساله هم آمده است مثلاً آخرین خلیفه اموی بنام «مروان بن محمد»

را «مروان حمار» میگفتند و این واژه به معنی حمار یا الاغ که برخی میپنداشتند نیست. در واقع، این واژه «امار» (emar) به معنی شمار یک دوره صد ساله است. در «فارسنامه» آمده: «...مروان را برای آن حمار گویند که عرب سر هر صد سال را حمار گوید و اول سلطنت معاویه سال ۲۸ شمرده اند و اول سلطنت مروان ۱۲۷ که در صدمین سال خلافت امویان به خلافت رسیده بود...» (فسایی، ۱۳۶۸، ۱۹۸)

به رأی نگارنده: دور نیست خود نام «مروان»، «مربان» بوده باشد به معنی کسی که مسئول شماردن یا سرپرستی چیزی باشد. واژه های «امیر» یا «میر» در «امیر لشگر» یا «میرزا» (حسابدار) و «میرآب» (مقسم آب) یا «میراش» (نام روستایی در طالقان) که حوضچه بزرگ تقسیم آب روستا ها در آنجا ایجاد شده نمونه هایی از این معانی هستند.

در اسطرلاب که دستگاهی قدیمی ایرانی برای یافتن ستارگان و گرفتن ارتفاع آفتاب و مانند اینها است. نوک نشانه «عضاده» یا عقربه پشت این دستگاه را که درجات پیرامونی را نشان میدهد و میشمارد «مُری» (mory) گویند و نیز نوک عقربه شمار بروج و شبکه آفاق (نصف النهارات مکانها) را در روی اسطرلاب که به «عنکبوتیه» معروف است را «مُری مطلق» و عقربه هایی که ستاره های شاخص صور فلکی را نشان میدهد «مُری کواکب» مینامند. (التفهیم بیرونی، جلال همایی، ص ۲۸۶ و ۲۸۸) «بی مَر» در شاهنامه به معنی بسیار و بی حساب است. همچنین واژه «متر» از «مر» بعنوان واحد شمارش است (فان دیک، ۱۸۸۶، ۹۱) «ماره» بر وزن چاره به معنی حساب و محاسبه آمده «مَر» حساب را گویند و دو «مر» یعنی دو صد یا دو پنجاه، «اَماره» به معنی حساب و شمارش باشد (آمار) و «اماره گیر» به معنی حساب گیرنده بود (برهان قاطع)

با تبدیل «م» به «ن» «ماره» به «ناره» نیز تبدیل شده مانند این نوع تبدیل در واژگان، «شکمبه» و «شکنبه»، «دُم» و «دُنب»، «پیامبر» و «پیانبر» و مانند اینها با این قیاس، جزیره «ناره» (در جزایر مالدیو) که بقول مؤلف «حدودالعالم» نصف النهار مبداء شمارش طول زمین از آن میگذشته در واقع جزیره «ماره» بوده که بعدها به «ناره» تبدیل شده است. واژه «ناره» به معنی سنگ وزن قپان و زبانه ترازو و نیز سنگی که از قپان می آویزند بجهت وزن کردن اجناس نیز آمده است. (برهان قاطع) دیگر واژه «مرقاء» (مرگاه، جای شمارش) است که به معنی درجه و درجات و اوتاد است.

در اصطلاحات حقوقی ایران کهن، آنگونه که در کتاب «ماتیکان هزار داتیستان» که دادنامه های قضایی دوره ساسانی است وارد شده. چند واژه حقوقی به زبان پهلوی قابل توجه است: مانند «آمارکار» به معنی مقام مالیاتی، «بهرمَریها» یا «بهرآماری» به معنی محاسبه به نسبت سهم، «هم ماران» به معنی طرفهای دعوی، «پیش مار» به معنی شاکی یا خواهان، «پس مار» به معنی خوانده، «میرک» به معنی شوی یا سرپرست. (ماتیکان، هزار دادستان، علی کاکای افشار)

یادآوری: واژه «میرک» به معنی سرپرست در متن بالا واژه ای است پهلوی، که میرساند واژه «میر» و «امیر» عربی نیستند.

در جغرافیای قدیم، مانند کتاب «نُزهه المشتاق» محاسبات نصف النهارات را «مار» گفته است. برای مثال در تقسیمات هفت اقلیم گوید: «...و هذا الربع المسکون، من الارض قسمته العلماء سبعه الاقالیم، کل اقلیم منها «مار» من الغرب الی المشرق علی خط الاستواء...» (ادریسی، ۲۰۰۲، ۹)
ترجمه: و این ربع مسکون را علماء هفت بخش کرده اند که هر کدام از خط استوا از غرب به شرق «شمارش» شده است.
«مَرو» که شهری آباد و کهن ایرانی در خراسان قدیم بوده و آنرا مرو شایگان (شاهجان) مینامیدند امروز در کشور ترکمنستان بنام «ماری» معروف است این شهر کهن در دشتی بدون پستی و بلندی قرار گرفته که بقول استخری «...زمین مرو زمینی است راست (هموار) با ریگ بسیار و حوالی آن هیچ کوه نیست و کوه را از دور هیچ کس نبیند...» (استخری، ۱۳۷۳، ۲۷۳) مَرو بدلیل همواری زمین مکان مناسبی برای رصد آسمان و تعیین نصف النهارات بوده و آثار رصد خانه کهن مرو هنوز در این شهر دیده میشود. «حبش حاسب» که از ستاره شناسان بنام ایرانی و صاحب زیجات و محاسبات مثلثاتی است زاده شهر مَرو است. به رأی نگارنده نام «مَرو» در این شهر، موقعیت جغرافیائی و ستاره شناسی (اختر ماری) را نشان میدهد. مَرو در مختصات طولی طبق گفته یاقوت در معجم البلدان در ۸۴ درجه طولی واقع است که تقریباً در میانه جهان و هفت اقلیم آنزمان قرار دارد. و یکی از شهرهای گذر نصف النهار نیمروز بوده است. مرو، کهنترین شهر خراسان است و بنای آنرا به طهمورث نسبت داده اند. از دیرینگی مرو سخن بسیار رفته از آنجمله گویند: «...روزی از قهندوز (قلعه قدیم) رکنی بیفتاد (دیواری فروریخت) کله سر آدمی پیدا شد که یک دندان وی برکشیدند دو من بود...» (همدانی، ۱۳۸۵، ۴۷۶) (اشاره به کهن بودن شهر که به روزگار انسانهای بزرگ جثه ساخته شده بود)

نتیجه گیری واژه «اَمار» و«مار»

همانطور که پیشتر گفته آمد در ازمنه باستان تقسیمات زمین بر مبنای نصف النهارات طلوع، نیمروز، غروب، شب و نیمه شب بوده است و قاره های زمین را در این محدوده ها جانمایی میکردند. و آنگونه که بدست آمد نصف النهار را در زبانهای لاتین، «مریجین یا مریجان» (meridian) میگویند که این واژه ریشه ایرانی داشته و از «مراگاه» به معنای مکان شمار یا مکان روز آمده است که آن را در تپه «مراغه» که رصد خانه معروف در آنجا قرار دارد هنوز میبینیم. نصف النهار نیمروز اول و دوم که از ایران و آمریکا (دونیمکره مقابل هم) میگذرد میبایستی روزگاری بعنوان نصف النهارات مبداء،

«مراگاه کل» بوده باشند. به عقیده نگارنده، این مکانها در حقیقت نصف النهارات نیمه شب و ظهر جهانی هستند که امروزه با واژگان (Ante meridian) و (Post meridian) برابر میباشند. بنا بر برخی یافته ها، قاره آمریکا از دیر باز و قبل از ورود آمریگو وسپوچی «مارکان»، «اَمَر» و «اَمَل» نامیده میشده که مطابق به همین استدلال در مکان نیمروز دوم و نیمه شبان (اپاختر) قرار داشته است. چونکه «مارگان» (در ظهرآسیا) و «اَمارگاه» با حرف متضاد کننده «ا» (در نیمه شبان آمریکا) قرار دارد.

اما دور هم نیست که صور مختلف این واژه چون، «مَر» و «اَمَر» و «اَمار» هر دو یک معنی داشته باشند (مانند امرداد و مرداد) که «...در این واژه ها، همزه متحرک در آغاز واژه حذف شده یا باقی مانده است. مانند: «اَفسانه» و «فسانه»، «اَبریشم» و «بریشم»، «اصطخر» و «صطخر»...» (ناتل خانلری، ۱۳۹۱، ۶۷-۲)

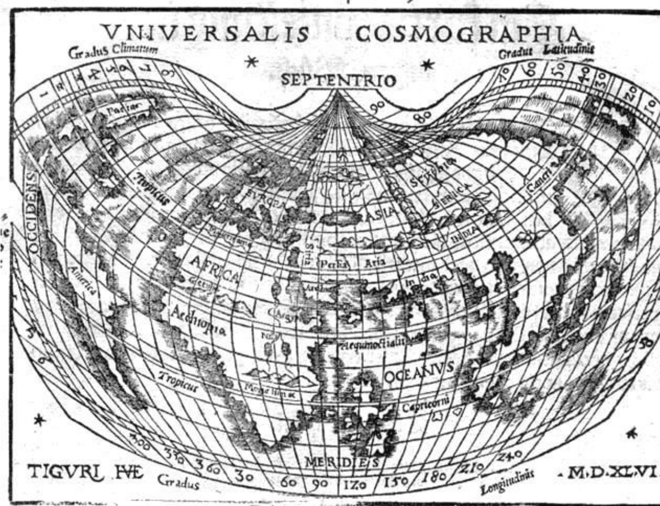
احتمال دیگر اینکه اگر مناطق شناخته شده آنروزگاران یعنی آسیا، اروپا و آفریقا مطابق تقسیمات قدیم در محدوه جغرافیائی (عمارت) و شمار نصف النهارات بوده باشند که «مَرگاه» یا مکان عمارت مینامیدند. برعکس آن مناطق ناشناخته (غیر عمران یا خراب) و خارج از تقسیمات نصف النهای را «اَمارگاه» نامیده اند. که با سرزمینهای آنسوی جهان که از ربع مسکون خارج بوده و در محدوده «عمارت» و آبادی نبوده برابر است.

یادآوری: در بسیاری از نقشه های قرون قدیم اروپا، نواحی قطب جنوب را «مریجین» (Meridian) نامیده اند و از آنجایی که ابتدا نام «آمریکا» (America) در قاره جنوبی این سرزمین نامیده شده دور نیست آمریکا با واژه «مریجین» و یا «آمریجین» (Ameridian) به معنی مناطق جنوبی یا مقابل سرزمینهای جنوبی هم معنی باشد. (بنگرید به نقشه های اروپایی از قرون وسطی تا دوره رنسانس در کتاب «خلیج فارس» انتشارات سحاب سال ۱۳۷۳ از صفحه ۹۰ تا ۱۱۵) آمریگو هم در سفر سوم خود اشاره دارد که من این سرزمین را در «جنوب زمین» کشف کردم (بنگرید به همین کتاب ص ۲۱۷) دور نیست این واژگان کهن مانند مریگان و مریجین و مانند اینها، با ترجمه متون فارسی در دوره رنسانس، وارد کتابهای اروپایی شده و از قرون دوازدهم به بعد که نهضت ترجمه کتابهای اسلامی و ایرانی در اروپا آغاز شد وارد علوم و فنون اروپایی گردید.

اما هنوز تا آشکار شدن حقیقت راه درازی داریم و هر لحظه باید منتظر پیدا شدن سند و دانش کهن ناخوانده ای از تمدن و فرهنگ ایران باستان که گستره آن بر مبنای شاهنامه، هفت کشور گیتی را پیموده است باشیم. تا آنروز باید پیوسته بکوشیم و تاریکیهای تاریخ را روشن سازیم و از خستگی فرو نمانیم.



نقشه جهان نمای «پومپونیوس ملا» (Pomponius Mela) جغرافیدان رُمی در ۴۲ بعد از میلاد که قاره بزرگی در جنوب آفریقا را بنام قاره «اوسترال» یا قاره جنوبی معرفی کرده استرالیا نیز به معنی سرزمین جنوبی است. همانطور که گفته آمد در روزگاران قدیم قاره های زیر استوا مانند استرالیا و آمریکای جنوبی را سرزمینهای جنوبی مینامیدند. (سحاب، ۱۳۷۳، ۲۰)

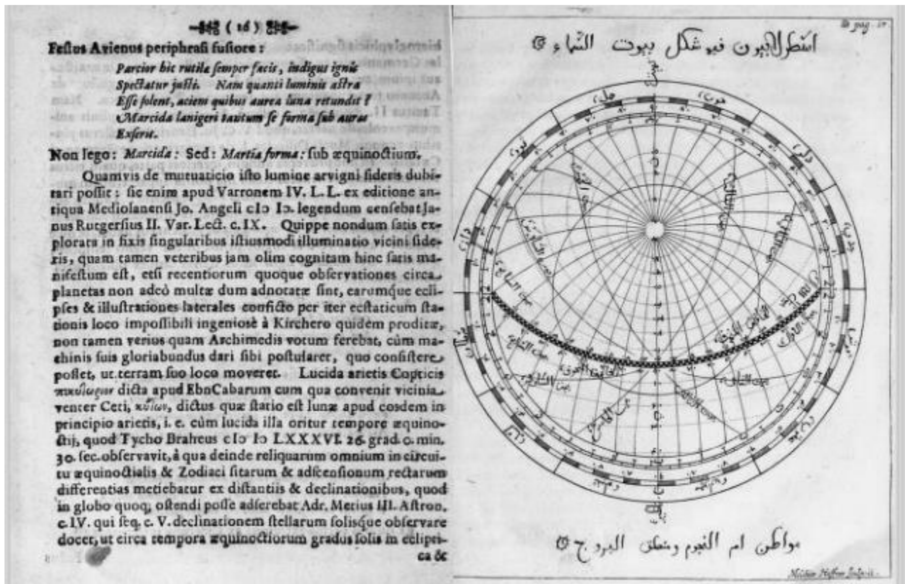


نقشه ترسیم «ژوآنس هونتر» (JohannesHonter) سال ۱۵۲۰ در این نقشه در مدار ۹۰ درجه جنوبی (Meridies) نوشته شده به معنای نصف النهار میانی

در پایان این گفتار، ناگفته نماند تلاش جدی اروپائیان از قرون دوازدهم به بعد برای ترجمه متون علمی و فنی از زبانهای عربی و فارسی دیدگاههای نوینی را مقابل اروپائیان قرار داد. در این زمانها برای اندیشمندان اروپایی که آرزو داشتند تا پیکره‌ی دانش را در جهان مسیحیتِ وسعت بخشند، روشن شد که برایشان هیچ راهی بهتر از برقرار کردن ارتباط با فرهنگ‌های شرقی نیست. با آغاز نهضت ترجمه، تحولات اساسی در باورهای خرافی اروپائیان ایجاد گردید. آنها جهان واقعی را شناختند و از اندازه زمین و آسمان آگاهی یافتند. آنان با آثار علمی مسلمانان آشنا شدند و به مطالعه و پژوهش روی آوردند. نمونه زیر یکی از این کتابهای ترجمه شده به زبان آلمانی به نام «روزنامه نوروز» اثر «ابوالوفا بوزجانی» است که در صفحات مقابل تصاویری از آن آورده شده.



تصویر صفحه اول کتاب « شرح روزنامه نوروز» که «جرج هرونیمو ولش» (Georg Heieonumi Weleschii) پزشک و فیلسوف آلمانی، در سال ۱۶۷۵ در «اوگسبورگ» (Augsburg) آلمان منتشر ساخته، این کتاب شرحی است در رساله ای در تقویم و گاهشماری از ابوالوفاء بوزجانی دانشمند قرن چهارم، که جرج ولش آنرا به دو زبان آلمانی و ترکی و با اصطلاحات فارسی نگاشته است. چاپ این نمونه کتابها در اروپا و عثمانی، نشان تاثیر عمیق دانش و فرهنگ ایرانی در اروپا و عثمانی در قرون گذشته است.



(16)

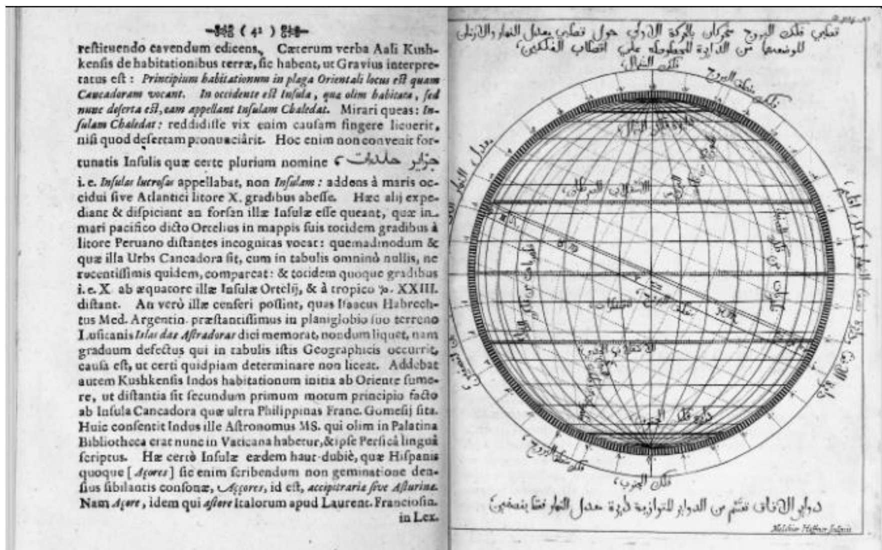
Feſtus Avienus periphraſi fuſiore :

Parcior hic rutila ſemper facis, indigus ignis
Spectatur juſſi. Nam quanti luminis aſtra
Eſſe ſolent, aciem quibus aurea luna retundit?
Marcida lanigeri tantum ſe forma ſub auras
Exſerit.

Non lego: *Marcida*: Sed: *Martia forma*: ſub æquinoctium.

Quamvis de mutuaticio iſto lumine arvigni ſideris dubitari poſſit: ſic enim apud Varronem IV. L. L. ex editione antiqua Mediolanenſi Jo. Angeli cIↄ Iↄ. legendum cenſebat Janus Rutgerſius II. Var. Lect. c. IX. Quippe nondum ſatis explorata in fixis ſingularibus iſtiuſmodi illuminatio vicini ſideris, quam tamen veteribus jam olim cognitam hinc ſatis manifeſtum eſt, etſi recentiorum quoque obſervationes circa planetas non adeò multæ dum adnotatæ ſint, earumque eclipſes & illuſtrationes laterales confictâ per iter ecſtaticum ſtationis loco impoſſibili ingenioſè à Kirchero quidem proditæ, non tamen verius quam Archimedis votum ferebat, cùm machinis ſuis gloriabundus dari ſibi poſtularet, quo conſiſtere poſſet, ut terram ſuo loco moveret. Lucida arietis Copticis *πικυλωρων* dicta apud EbnCabarum cum qua convenit vicinia venter Ceti, *κύτων*, dictus quæ ſtatio eſt lunæ apud eosdem in principio arietis, i. e. cùm lucida illa oritur tempore æquinoctij, quod Tycho Braheus cIↄ Iↄ LXXXVI. 26. grad. 0. min. 30. ſec. obſervavit, à qua deinde reliquarum omnium in circuitu æquinoctialis & Zodiaci ſitarum & adſcenſionum rectarum differentias metiebatur ex diſtantiis & declinationibus, quod in globo quoq; oſtendi poſſe adſerebat Adr. Metius III. Aſtron. c. IV. qui ſeq. c. V. declinationem ſtellarum ſoliſque obſervare docet, ut circa tempora æquinoctiorum gradus ſolis in eclipti- ca &

برگ دیگر از کتاب «روزنامه نوروز» در معرفی و توضیح اسطرلاب و دائره البروج، ۱۶۷۵م



(42)

reſtituendo cavendum edicens. Cæterum verba Aali Kushkenſis de habitationibus terræ, ſic habent, ut Gravius interpretatus eſt: *Principium habitationum in plaga Orientali locus eſt quam Caucadoram vocant. In occidente eſt Inſula, quæ olim habitata, ſed nunc deſerta eſt, eam appellant Inſulam Chaledat.* Mirari queas: *Inſulam Chaledat*: reddidiſſe vix enim cauſam fingere licuerit, niſi quod deſertam pronunciârit. Hoc enim non convenit fortunatis Inſulis quæ certe plurium nomine جزاير خالدات i. e. *Inſulas lutroſas* appellabat, non *Inſulam*: addens à maris occidui ſive Atlantici litore X. gradibus abeſſe. Hæc alij expediant & diſpiciant an forſan illæ Inſulæ eſſe queant, quæ in mari pacifico dicto Ortelius in mappis ſuis totidem gradibus à litore Peruano diſtantes incognitas vocat: quemadmodum & quæ illa Urbs Cancadora ſit, cum in tabulis omninò nullis, ne recentiſſimis quidem, compareat: & totidem quoque gradibus i. e. X ab æquatore illæ Inſulæ Ortelij, & à tropico ♑. XXIII. diſtant. An verò illæ cenſeri poſſint, quas Iſaacus Habrechtus Med. Argentin. præſtantiſſimus in planiglobio ſuo terreno Luſitanis *Islas das Aſtradorar* dici memorat, nondum liquet, nam graduum defectus qui in tabulis iſtis Geographicis occurrit, cauſa eſt, ut certi quidpiam determinare non liceat. Addebat autem Kushkenſis Indos habitationum initia ab Oriente ſumere, ut diſtantia ſit ſecundum primum motum principio facto ab Inſula Cancadora quæ ultra Philippinas Franc. Gomeſij ſita. Huic conſentit Indus ille Aſtronomus MS. qui olim in Palatina Bibliotheca erat nunc in Vaticana habetur, & ipſe Perſicâ linguâ ſcriptus. Hæ certè Inſulæ eædem haut-dubiè, quæ Hiſpanis quoque [*Açores*] ſic enim ſcribendum non geminatione denſius ſibilantis conſonæ, *Aççores*, id eſt, *accipitraria ſive Aſturina.* Nam *Açore*, idem qui *aſtore* Italorum apud Laurent. Franciosin. in Lex.

برگ دیگر کتاب روزنامه نوروز در تقسیمات کره زمین و دایره آفاق، ۱۶۷۵م

برگ دیگر در معرفی نوروز سلطانی و ماههای ایرانی ۱۶۷۵م

برگ دیگر از کتاب نوروز نامه، علائم و نشانه های نجومی که تا همین امروز در اروپا بکار برده میشوند و اما ابتکار آنها نخست در ستاره شناسی ایرانی بوده است.

فصل دوم، تاریخ اکتشافات دریایی در اروپا

گفتار ششم، فتح اندلس و تجارت ادویه

در بخش دوم کتاب، بنا بر اهمیت موضوع، تاریخی کوتاه از اکتشافات دریانوردی اروپائیان در شش قرن گذشته به ویژه کشورهای پیشرو این فن، یعنی پرتقال و اسپانیا را مینگاریم. و چهار سفرنامه از کاشفان اولیه آمریکا یعنی «کلمب»، «ماژلان»، «آمریگو وسپوچی» و «آلونسو اوجدا» را به همراه دادخواست اسقف «لاس کاساس» علیه آمریگو وسپوچی، را خواهیم آورد. این گفتارها برای این آورده میشود تا بدانیم که کشف آمریکا توسط اروپائیان، چه زمانی انجام شد و نام «آمریکا» که پیش تر آنرا از کتب قدیمی ایرانی استخراج کردیم، بعدها چگونه به این سرزمین رسید. و اروپائیان از کِی با این قاره آشنا شدند؟ وآیا واقعاً نام آمریکا از آمریگو وسپوچی برگرفته شده؟ و آیا آنها نخستین کسانی بودند که به این قاره پای نهادند؟ و اصلاً چه شد که اروپائیانی که از دریانوردی اقیانوسها چندان اطلاعی نداشتند، تصمیم به کشف قاره ها و عبور از اقیانوسهای پرخطر گرفتند؟ اما ابتدا باید بدانیم که در شش قرن گذشته یعنی از سالهای ۱۴۰۰ میلادی تا قبل از کشف آمریکا در سال ۱۴۹۲ وضعیت دریانوردی اسپانیا و پرتقال به چه صورت بود.

«استفان تسوایک» (Zweig Stefan) در کتاب بیوگرافی «آمریگو وسپوچی»، بنام «ماجرای یک اشتباه تاریخی» (۱۹۴۲) مینویسد: «...طی جنگهای صلیبی کم کم اروپا متوجه شد چه میوه هایی، چه پارچه هایی و چه انسانهایی و چه حیواناتی و چه آداب و رسومی زیر دیگر آسمانها وجود دارند. نجیب زادگان، اشراف و رعایا و نوکران آنها در کمال شگفتی و در عین شرمساری در مشرق زمین متوجه شدند، که مشرقیان چقدر ثروتمند هستند. و با چه وسعت دید و سعه صدری با تجمل و طمطراق در دنیای خارج از عالم محدود اروپا زندگی میکنند. مشرقیان را که آنان کافر مینامیدند پارچه های نرم و خنک و لطیف بافته شده از ابریشم هندی به تن میکنند. فرشهای رنگارنگ بخارایی زیر پا می اندازند و از ادویه ها و گیاهان خوشبو و انواع عطرها که هر کدام برای تحریک حسی از حواس انسانی مناسب است استفاده می کنند. کاروانهای آنها به سفر های دور و دراز می روند. بر خلاف تصور اروپائیان، مردم مشرق زمین دنیا را با تمام اسرار موجود در آن ها خوب می شناسند. آنها نقشه ها و مکتوباتی دارند، که همه چیز در آنها نوشته شده آنها دانشمندانی دارند، که مسیر حرکت کواکب را می شناسند، و صاحب قوانینی هستند، که طبق آن عمل می کنند. آنها کشورها و دریاها را فتح کرده اند و از همه ثروت، تجارت و همه شور و شوق هستی متنعم می باشند. و عجبا که بهتر از جنگجویان آلمانی و رزمندگان سوارکار فرانسوی نیز هستند...» (تسوایگ، ۱۳۸۶، ۱۰، ۱۱)

یادآوری: «...اروپائیان، بنا به شهادت تاریخ، در قرون وسطی هیچ اطلاعی از نقشه برداری سیستمی و علمی نداشتند. اما کم کم با آشنایی بازرگانان ایتالیایی و نیز جنگهای صلیبی با جهان شرق آشنا شدند. آنان در سال ۱۳۰۰ میلادی تصور دقیقی از جهان نداشتند. در نقشه هایی ساده، آنان آسیا را در محدوده هایی که میشناختند در شمال و بیت المقدس را در مرکز عالم ترسیم میکردند. آنان گمان میکردند که بهشت یا باغ عدن در شمال آسیا قرار دارد. و مرکز عالم نیز بیت المقدس است. چون آنجا نشیمن گاه خداوند و میانه کشورهای جهان است. اروپائیان از سالهای ۱۴۰۰ کم کم با نقشه های بطلمیوس بر مبنای ربع مسکون آشنا شدند. و از این سالها به بعد (بعد از فتح غرناته) از نقشه های مسلمانان و دانش وسیع جغرافیای آنها برخوردار گشتند. در همین سالها، دریانوردان اروپایی از نقشه های دریایی با خطوط ساحلی بنام (Portolanose) استفاده میکردند. این واژه به معنی نقشه هایی است که مختصات و خطوط راهنمای کشتیها را به سوحل مشخص ساخته...» (Men and Nations, ۱۹۶۸, pages, ۳۱۳،۳۱۴)

«...راستی، پس مسلمانان چگونه موفق شده اند؟ آنها همه چیز را آموخته اند. آنها مدارسی دارند که در آنها مکتوبات فراوانی جمع آوری شده و توضیح همه چیز را می توان در آن نوشته ها پیدا کرد. آنها از کم و کیف دانش عالمان مغرب زمین مطلعند و با دانش و اطلاعات خود همه آن فنون را تکمیل کرده اند. پس باید فتح دنیا را آموخت. چرا باید انسان تمام نیروی خود را سر میز غذاهای الوان و رنگارنگ صرف کند؟ باید روح را هم صیقل داد و آن را پذیرای حرکت و انعطاف کرد. باید یاد گرفت، فکر کرد، تحصیل نمود و دقت کرد. سال ۱۴۰۰ دستیابی به هندوستان به صورت رویای قرن در آمده است. «پرنس آنریک» (هنری دریانورد پادشاه پرتغال که دانشهای دریانوردی را از مسلمانان به پرتغالیها منتقل کرد) علی رغم آنکه هرگز در عمرش سفری به اقیانوس انجام نداده اما مع الوصف، تاریخ او را با عنوان «هانریش دریانورد» می شناسد. او زندگی و تلاش خود را وقف رویای رسیدن به جزایر هند و جزایر ملوک یعنی معادن دارچین، فلفل و زردچوبه گرانبها، که تجار ایتالیایی آنها را با طلا وزن میکنند کرده است. عثمانیها، نزدیک ترین راه رسیدن به این اقیانوس یعنی دریای سرخ را به روی کفار (اروپایی ها) بسته اند. و تجارت پر منفعت ادویه را به انحصار خود در آورده اند. آیا امکان دور زدن آفریقا و رسیدن به جزایر ادویه وجود دارد؟ «هانری دریانورد» میدانست که در کتابهای قدیم صحبت از یک کشتی فینیقی شده که قرنها پیش، از دریای سرخ حرکت کرده و پس از دور زدن آفریقا بعد از دو سال به «کارتاژ» (شمال آفریقا در حاشیه دریای مدیترانه) مراجعت کرده است. آیا تکرار چنین چیزی غیر ممکن است؟! همه دانشمندان آن زمانه را پرنس هنریک در دربار خود جمع کرده بود. او در منتهی الیه خاک پرتقال در دماغه «ساگرس» (Sagres) مکانی بنا کرد و

همه اطلاعات دریایی را در آنجا نگهداری نمود. او در این مورد با اختر شناسان و ناخدایان رایزنی کرد، دانشمندان مسن تر اظهار کردند، که هر گونه سفری فراتر از خط استوا غیر ممکن می باشد. و ملاک ادعاهایشان گفته های ارسطو، استرابو و بطلمیوس، یعنی دانشمندان قدیم یونان بود. آنها بر این باور بودند که در نزدیکی های نقطه عطف یا مدار استوا، آب دریا غلیظ میشود و کشتی ها، بر اساس تابش نور مستقیم آفتاب آتش خواهند گرفت. هیچ کس نمی تواند در این مناطق زندگی کند و اثری از یک درخت و یا حتی علف هم وجود ندارد. دریانوردان، روی آب از تشنگی و روی خاک از گرسنگی و گرما هلاک میشوند. اما دانشمندان یهودی و اعراب مسلمان هم بین آنها وجود داشتند که نگرانی های مذکور را نفی می کنند و معتقدند که میتوان این آزمایش خطرناک را انجام داد. آنها میگویند: این داستانها را تجار «موریانی» (مراکشی) شایع کرده اند تا جرأت و جسارت عیسویان را از دست آنها بگیرند. جغرافی دان بزرگ «شریف ادریسی» مدتها قبل ثابت کرده بود که در جنوب، سرزمینی بنام بلاد غنا (گینه) وجود دارد که موریایی ها با کاروانهای خود برده های سیاه را از میان کویر می برند. آنها همچنین گفته بودند، نقشه هایی را که توسط اعراب رسم شده، دیده اند که راه رسیدن به جنوب آفریقا را نشان میدهد. کم کم اروپائیان جسارت یافتند، و فتح آفریقا آغاز گردید. ابتدا «جزایر قناری»، «جزایر مادیرا» و «سنگال» و لبه های شرقی آفریقا کشف گردید. در سال۱۴۸۶ «بارتولومه دیاز» از دماغه «امید نیک» جنوبی ترین نقطه آفریقا در مدار ۳۵ درجه جنوبی زیر خط استوا هم گذشت و هیچ نشانی از گرما و خطراتی که بطلمیوس مدعی شده بود یافته نشد. این راه از روی نقشه هایی که دو یهودی اعزامی به نزد پادشاه مسیحی حبشه «آبسینین» برای پادشاه پرتغال به ارمغان آوردند مشخص شد. اما «بارتولومه دیاز» بعد از ورود به دماغه جنوبی آفریقا، خسته شده و افراد او نتوانستند به هند رهسپار شوند. و لذا کاری را که او شروع کرده بود بعد از وی «واسکادوگاما» به پایان برد. دوگاما در سال ۱۴۹۷ پنج سال بعد از سفر کلمب به آمریکا، سفر خود را به جنوب آفریقا، شروع و در سال ۱۴۹۹ به پرتغال برگشت. او از طریق «دماغه امید» به «کلکته» رسیده بود و توانسته بود رویای اروپائیان را به حقیقت آورد. پرتغال، غرق شادی بود چرا که او قلب هندوستان را با گنجینه هایش دیده است. اگر چه کریستف کلمب چند جزیره را در آمریکا کشف کرده و به گمانش به هند رسیده بود! اما «دوگاما» توانسته بود حقیقتاً به خود هند سفر کند، و رویای تجارت ادویه را در اروپا، تحقق بخشد...» (تسوایگ، ۱۳۸۶، ۱۴ تا ۲۰) (واسکا دو گاما به کمک دریانورد ایرانی ابن ماجد عمانی و نقشه هایی که داشت توانست دماغه امید را دور و به هندوستان برسد)

یادآوری: اروپائیان وقتی به سرزمینهای دور هند راه یافتند و وسعت و نعمت آنجاها را دیدند، خواستند تا حکمران این مناطق باشند و از هیچ کوششی از سیاستهای منافقانه و پلیتیکهای تفرقه افکنانه تا

وحشی گریهایی که در تاریخ به ثبت رسیده دریغ نورزیدند. برای مثال: واسکو دو گاما برای اینکه حکام محلی در مناطق کشف شده (البته از نظر آنها) حساب کار دستشان بیاید، صیادان بی‌سلاح را می‌گرفت و مُثله می‌کرد و سر و دست و پای آن‌ها را با پیامی کتبی برای حکام دیگر می‌فرستاد، تا بفهمند مقاومت بی‌فایده است. او سروری پرتغال در اقیانوس هند را با روشی بدست آورد که امروزه تروریسم دولتی نامیده می‌شود. او در سال ۱۵۰۲ راهی سفر استعماری به هند شد. یکی از خدمه او درباره برخورد آن‌ها با کشتی مسلمانانی که از سفر حج برمی‌گشتند چنین نوشته‌است: «... یک کشتی کاروان حج را گرفتیم که ۳۸۰ مرد و عده زیادی زن و بچه سرنشین داشت. لااقل ۱۲۰۰۰ سکه پول و دست‌کم به اندازه ۱۰۰۰۰ سکه مال و اموال از آن‌ها گرفتیم. سپس کشتی و همه سرنشینانش را با باروت آتش زدیم. (کانر، ۱۳۹۵، ۲۰۴)
یکی از خصوصیات «دوگاما» این بود که مسلمانان را از دکل کشتی آویزان می‌کرد، تا افرادش آنها را هدف تمرین تیراندازی با تیر و کمان خود کنند، ولی این حرکت وحشیانه از روی خباثت نبود، بلکه کاملاً حساب شده و بخشی از سیاست بود. واسکو دوگامای پرتقالی می‌خواست که مردم و حکمرانان محلی (شدت) آتش را ببینند و صدای التماس و عذاب را بشنوند. دریاسالاران پس از « دوگاما» فرقی نکردند و راه او را در ارعاب و سرکوب مردم محلی ادامه دادند. از جمله « آلفونزو د آلبوکرک» که پس از فتح ایالت «گوآ» در ساحل هندوستان قتل‌عامی وحشیانه را به راه انداخت.

شکست مسلمین در اندلس و فتح غرناته

پس از چند سال محاصره و مقاومت مسلمانان در درون حصار شهرغرناته، سرانجام در دوم ژانویه ۱۴۹۲ میلادی پس از عقد قراردادی مبنی بر تسلیم حصار، در برابر مهاجرت آزاد مسلمانان و یهودیان تحت حمایت ایشان که از آزار مسیحیان گریخته بودند. شهر «غرناته» تسلیم قوای مسیحیان شد. کاروان بزرگی از مهاجران، به شمال آفریقا تشکیل شد، اما در این کوچ اجباری، از یک کاروان یکصد و چهل هزار نفری، به دستور «بلیدا» راهب «دومنیکن»، یکصد هزار نفر قتل عام گردیدند. با شکست مسلمین، غنائم مادی و معنوی آنان به اروپائیان جانی تازه بخشید.
با تضعیف مسلمانان از سالهای ۱۴۶۹ تا ۱۴۹۲ در اسپانیا، کم کم قدرت به اروپائیان واگذار شد و آنان هم با شدت هر چه بیشتر تمام مظاهر اسلام و حتی پناهندگان و باقی مانده های مسلمین (مورها) را تار و مار کردند. آثار و بناها را سوختند و کتابخانه ها را ویران ساختند. بدین گونه آثار تمدن بزرگ شرق، در اسپانیا از میان رفت. اکنون اروپائیان که فهمیده بودند بدون «مورها» نمیتوانند به حیات خود ادامه دهند. مسلمانان و یهودیان را در خدمت خود گرفته و به سرعت دانشها را از آنان ربودند. آنان کتابها و نقشه ها را ترجمه کردند. وآنچه را که نمیدانستند می آموختند. اما در عین حال

چنان آثار و رد پای مسلمانان و کتابهای عربی و عبری را نابود کردند که تا همین امروز هم گمان بر این است که تمام پیشرفتهای اروپا، در این چند قرن از اروپایان بوده و آنان خود به تنهایی و بعد از «رنسانس» به این دانشها، دست یافته و از ملتهای دیگر برتری جستند. در سقوط غرناته بیش از صدهزار تن از مسلمانان به آفریقا کوچ اجباری داده شدند. و عده بیشماری نیز در مسیر راه به ناجوانمردی هر چه بیشتر کشته شدند. باقی مانده ها نیز در اسپانیا در آتش تعصب و تفتیش عقاید میسوختند. کشیشان و پاپها اکنون سردمداران پیروزمند این میدان هستند و با فتاوای دینی، کافران و آثار آنها را به هر طریقی از میان میبرند. که مبادا هیچ اثری از خط و فرهنگ اسلامی خواه عربی و یا فارسی در اروپا باقی بماند. آنهم در روزگاری که فقط شهر «قرطبه» (Cordoba) در «غرناته» (Granada) از جلال و شکوه خاصی برخوردار بوده است.

دکتر «فیلیپ. ک. حتا» (Dr. Philipe.K. Hata) در «تاریخ عرب» می‌نویسد: «...در این دوران، «قرطبه»، پایتخت آندلس، بزرگترین مرکز فرهنگی اروپا و با «قسطنطنیه» و «بغداد» سه مرکز فرهنگی جهان به شمار می‌رفتند. قرطبه یکصد و سیزده هزار خانه، بیست و یک محله‌ی بیرون شهر، هفتاد کتابخانه و تعداد زیادی کتابفروشی و مسجد داشت. در شهر، فرسنگ‌ها راه، سنگ فرش بود که از خانه‌های دو طرف روشنی می‌گرفت. در صورتی که لندن و پاریس، حتی هفت قرن پس از آن تاریخ، چنین وضعی نداشت. قرن‌ها بعد، اگر کسی جرأت می‌کرد و در یک روز بارانی پاریس، از آستانه‌ی خانه بیرون می‌رفت، تا قوزک پا به گل مینشست. موقعی که دانشگاه آکسفورد نظر می‌داد که استحمام یک رسم بت پرستی است. نسل‌های متوالی از دانشوران قرطبه از استحمام در حمام‌های مجلل بهره ور شده بودند...» (اعترافات، ج ۱، خدمات اسلام به اروپا، عطایی اصفهانی، چاپ چهارم، ۱۳۸۷، ص ۳۲)

یادآوری: مسیحیان اروپایی با هدایت کشیشان و اسقفهای نابخرد و فاسد در براندازی فرهنگ سایر ملل نیز دست توانایی در تاریخ نشان داده اند. آنان تمام مظاهر فرهنگی «آزتکها و اینکاها» را در چند سال انگشت شمار نابود کردند و بیش از صد ملیون بومی ساکن سرزمینهای نو (آمریکا) را در چند دهه قتل عام نمودند. و پس از آن وانمود کردند که بومیان عده ای کافر لخت، وحشی و زبان نفهم بودند. اروپائیان در ابتدای کار حتی با آدم ربایی و به زور دانشها و تجارب ملل دیگر را دریافت میکردند و به نام خود ترجمه میکردند.

«...در آن دوران، جنبش های علمی و فرهنگی به اوج خود رسید، و تنها در قرطبه[۱] در مدّت یک سال بیش از پانزده هزار جلد کتاب نوشته شد. و با انتقال صنعت کاغذ از بغداد به اندلس، تعداد کتاب ها افزایش یافت، و هفتاد کتابخانه عمومی تأسیس گردید. در قرطبه که پایتخت اندلس بود، در اثر پیشرفت علمی و فرهنگی، دانشمندان به اختراعاتی نیز دست زدند. از جمله «ابن فَرناس قرطبی» در قرن نهم میلادی، دوربین و ساعت زنگ دار را اختراع کرد. مراکز علمی اروپا تا قرن ها از آثار علمی مسلمانان که به لاتین برگردانده بودند، بهره می بردند. مهم ترین این آثار ترجمه شده «دانش نامه پزشکی التصریف» است که «ابوالقاسم زهراوی» پزشک «عبدالرحمن سوم» آن را در سه جلد در باره جراحت ها نوشته بود. تنها در کتابخانه بیت الحکمه بغداد چهار میلیون جلد کتاب موجود بود و در اسپانیا، سالانه هشتاد هزار جلد کتاب گردآوری یا نوشته می شد. گروه های دانشجویی از انگلستان و فرانسه و کشورهای دیگر اروپایی به قصد آموزش های علمی به سوی مراکز علمی مسلمانان رهسپار می شدند. درباره معجزه فرهنگی مسلمانان در اسپانیا «جان دیون پورت» گفته است: «گرچه نقشه خائنانه و اعمال شرم آور مسیحیان، حکومت چند قرن مسلمین را در اسپانیا از بین برد، ولی دود این خراب کاری در درجه دوم به چشم خودِ اروپای مسیحی رفت، زیرا به گفته «آناتول فرانس» داستان نویس فرانسوی، حمله وحشی های شمال اروپا بر اسپانیا و نابود کردن دستگاه علمی اسلامی، دست کم پانصد سال اروپا را از پیشرفت های علمی عقب انداخت...» (دانش نامه اسلامی، اندلس) اروپائیان بعدها دریافتند که بدون دانشمندان اندلس کاری از پیش نمیبرند و بعدها مجبور شدند که دوباره عده ای از این دانشمندان و مجربین را از گوشه و کنار جمع آوری و حتی در این کار به آدم ربایی دست یازیدند. (کانر، ۱۳۹۵، ۲۴۲ به بعد)

ابوالفداء در شکوه غرناته در تقویم البلدان مینویسد: «...آنچه در دست مسلمانان (در اندلس) باقی مانده ناحیه غرناته است حکمران این ناحیه «ابن الاحمر» است ابن الاحمر همواره مقهور فرنگیان است و کسی را که به یاریش برخیزد ندارد. غرناته در نهایت استواری است مملکت آن در حد جنوب و مشرق مملکت میانه غرناته و قرطبه در حدود پنج روز راه است. شهری است در نهایت طراوت و خرمی همانند دمشق ولی از آن جهت که شهر غرناته بر «غوطه» آن (بر دشتهای آن) مشرف است برتری دارد و از جانب شمال باز است. رودهایش از میان شهر میگذرد و آسیاب ها را به گردش میدارند. آن را قلعه ایست بس رفیع و تسخیر ناپذیر...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۲۰۳ و ۲۱۳)

---

[۱] کوردبا واقع در جنوب اسپانیا (Cordoba)

چرا اروپائیان به دریانوردی و کشف سرزمنیهای نو همت گماشتند

بهتر است این گفتار را از زبان «استفان تسوایگ» (Stefan Zweing) نویسنده معروف اتریشی بیاوریم، او مینویسد:

«...با ادویه شروع شد. از روزی که رومی ها در سفرها، و طی جنگ های خود برای اولین بار با طعم سوزان و گاهی خلسه آور ولی به هر حال گوارای ادویه جات مشرق زمین آشنا شدند. دیگر مغرب زمین نتوانست نبودن این مواد مخصوص و غذاهای هندی را در آشپزخانه ها و در صندوق خانه های خود نادیده بگیرد. طعم غذاهای شمال اروپا تا اواسط قرون وسطی، غیر قابل تحمل بود. آنها هنوز حتی از لیمو برای ترش کردن غذاها و شکر برای شیرین کردن آنها استفاده نمیکردند. سیب زمینی و ذرت و گوجه فرنگی هم هنوز در اروپا کشت نمیشد و از آمریکا آورده نشده بود. طعم دلپذیر قهوه و چای نیز هنوز به مذاق کسی آشنا نیست. حتی شاهزادگان و نجبا، که موهبتی بالاتر از شکم بارگی و پرکردن شکم از غذاهای یکنواخت و بد طعم نمی شناسند. با ادویه های هندی آشنا نبودند. ولی شگفتا چقدر زیبا یک دانه ناچیز جوز هندی، چند دانه گرد فلفل، قدری ادویه هندی، مقداری زردچوبه به اندازه یک نوک قاشق، کمی دارچین به غذا اضافه می شود و بلافاصله هر انسانی طعم مطبوع و گوارا ولی بیگانه و نامأنوس را که بسیار دلپذیر است حس می کند. بین طعم ترش و شیرین، تند و خنثی، یکباره طعم های جدید، ذائقه ها را نوازش می دهد. دیری نمی گذرد که این طعم های جدید، ذائقه های بربری و وحشی گونه قرون وسطایی را سیراب می کنند. چشم پوشی از این ادویه ها اجتناب ناپذیر است. غذا هنگامی کامل ومقبول است که مملو از فلفل باشد. حتی به آبجو هم زردچوبه می زنند. شراب را به قدری با ادویه تند گرم می کنند تا هر جرعه آن باروت وار حلقوم را بسوزاند. اما غرب، این ادویه ها را تنها برای غنی کردن آشپزخانه ها نمی خواهد. بلکه زیبا رویان نیز می خواهند پیکر خود را با گلاب و عطریات وسوسه انگیز خوشبو سازند. بافندگان باید با ابریشم چینی و کتان هندی برای آنها پارچه ببافند. زرگران ناچارند مرواریدهای غلطان سیلان و الماس های آبی رنگ «نارسینگا» (هند جنوبی) را برای زنان بسازند و قابل استفاده کنند. کلیسا نیز به تبلیغ محصولات مشرق زمین می پردازد زیرا هیچ کدام از میلیاردها دانه هایی که می سوزند و صحن کلیساها را عطر آگین می کنند، از خاک اروپا نمی رویند. هر کدام از این میلیاردها دانه های ادویه باید با کشتی از کشورهای عربی به اروپا حمل شوند. داروسازان و داروفروشان هم مشتریان پر و پاقرص این کالاهای ویژه و پرآوازه هندی هستند. صمغ و تریاک و کافور از جمله اقلام این محموله ها هستند و آنها خوب می دانند که هیچ مخدری مانند تریاک، درد بیماران را تسکین نمی دهند. هر رنجور و هر دست از جان شسته ای با خواندن کلمات جادویی عربی و هندی روی شیشه های داروها جان تازه و دوباره می گیرند.

اجناس مشرق به نظر اروپائیان جادویی شده بودند. یا نوعی اثر هیپنوتیزمی دارو (پلاسیبو) را القا می کردند. هر چیزی بنام داروی عربی، ایرانی و هندی در قرون وسطی، مترادف با نعمت، فراوانی، خارق العاده گی، اشرافیت، خوش طعمی و تاثیر فوق العاده می بود و همواره تداعی بهترینها را برای اروپائیان داشت. اروپائیان، از عطر ادویه ها مدهوش می شدند. و کالاهای هندی و ایرانی مد روز شده بود و مشتری فراوان داشت. لذا قیمت آنها روز به روز افزایش می یافت.

امروز انسان وقتی به یاد می آورد فلفلی که سر هر میز غذایی دیده میشود در ابتدای هزاره دوم، دانه به دانه اش شمرده و با نقره هم وزنش معاوضه میشد. آن وقت است که پی به ارزش واقعی ادویه ها در آن عصر می بریم.

ثبات و ارزش فلفل، کاملاً مطلق بود، به طوری که بعضی از ایالات و کشورها، بودجه خود را بر حسب فلفل محاسبه می کردند. گویی دولتها، با یک فلز گرانبها سر و کار داشتند. با دانه های فلفل املاک خرید و فروش و جهیزیه ها تدارک دیده میشد. حتی با تحویل مقداری فلفل کسب حق و حقوق و امتیازات شهروندی نیز ممکن بود. در قرون وسطی، میزان مال و ثروت اشخاص با معیار کیسه های فلفل سنجیده میشد. زنجبیل و دارچین و کافور با ترازوهای طلا توزین میشد. هنگام توزین ادویه، همه در و پنجره ها را می بستند تا مبادا باد ذره ای از این گردهای گرانبها را پراکنده کند!

مشرق زمین در آن روزگاران، در فاصله فوق العاده دور قرار داشت، و خدا میداند کشتیها و کاروانها و ارابه ها در بین راه چه مصیبتهایی را برای رسیدن به مقصد پشت سر می گذاشتند. میخک، جوزهندی و فلفل به همان وفور در شرق دور یافت می شود که در اروپا کنگر می روید. اما لازمه تجارت، چرخیدن دست به دست کالاست. محموله ها باید از دریاها و صحراهای بی آب و علف بگذرند و به دست آخرین فروشنده برسد. و او هم آنرا به دست آخرین مصرف کننده برساند. تولید کننده اولی طبق معمول کمترین بها را دریافت میکند. او کسی جز برده «مالایایی» نیست که شکوفه های رنگین را با دقت فراوان جدا میکند. و در بسته های حصیری قرار داده آنها را روی دوشهای آفتاب سوخته خود قرار می دهد، و به بازار حمل میکند. او از ارباب خود جز دانه های عرق پیشانی اجرتی دریافت نمیکند. اما ارباب او سود میبرد. یک تاجر مسلمان، جنس را از او میخرد و از میان شنزارها، کالا را ظرف هشت تا ده روز به «مالاکا» میبرد (شهری در نزدیکی سنگاپور امروز) اولین زالو آنجا نشسته است، و فرمانروای بندر نام دارد. سلطان قدرتمندی که برای جابجایی کالاها از تاجران باج و خراج می طلبد. کالاها بعد از چرب شدن سبیل سلطان، در کشتی بزرگتری بارگیری می شود. و این کشتی از بندرگاه هند به بندرگاه دیگری می رود. اگر باد نوزد کشتی زیر گرمای طاقت فرسای استوایی می ماند، و ملوانان مجبور به پاروزدن خواهند بود. یا فرار از طوفان و جزر و مدهای مرگ آسا از اتفاقات معمول این نوع تجارتها می بودند. انتقال کالا، آنهم با کشتی های

بادبانی و گذر از چند اقیانوس حاره و پیمودن هزاران کیلومتر براستی کاری پر زحمت و بسیار خطرناک بوده است. از هر پنج کشتی به طور متوسط یک فروند به علت طوفان و یا به علت گرفتار شدن در دست دزدان دریایی از بین می روند. خریداران، اگر بتوانند از بیابانهای، پر خطر به سلامت عبور کنند، و به تنگه هرمز یا دریای عدن برسند باید خدا را شکر کنند. اکنون شترها به صورت قطارهای هزار تایی در بنادر صف کشیده اند و به دستور شتربانان با خضوع و خشوع کامل زانو زده اند تا بسته های حاوی فلفل و جوز هندی را پشت آنها بار کنند. کالاها، از طی چند ماه از طریق بصره، بغداد و دمشق به بیروت و «طرابوزان» می رسند. برخی نیز از طریق بندر جده به قاهره آورده میشوند. این راههای باستانی و بیابانی به قدمت تاریخ هستند و کاروانیان و تجار، از زمان فراعنه با آنها آشنا هستند. اما جز کاروانیان، دزدان بیابان و شنزار هم با این راهها آشنایی دارند و از بی رحمی چیزی از دزدان دریایی کم ندارند. در اینجا با یک یورش ناگهانی اغلب همه محموله را که محصول ماهها تلاش شبانه روزی است به باد می دهد. و هر چیز که به کرم و لطف الهی وخوش اقبالی از چنگ طوفان شن، دزدان دریایی و صحرایی نجات پیدا کرده، گرفتار دزدان دیگری می شود. از سویی سلاطین مصر و سوریه و امیر حجاز از هر محموله شتر و از هر کیسه، باج و خراج مطالبه می کنند، که مبلغ قابل توجهی است. درآمدهای آنها از این راه بسیار زیاد است. به هر حال وقتی کاروانیان به مصب نیل نزدیک می شوند. آخرین زالو یعنی ناوگان دریایی «ونیز» که حرص و ولع آنها کمتر از دیگران نیست به انتظار نشسته است. بعد از انهدام بی آبرومندانه شهر رقیب یعنی «بیزانس»، این جمهوری کوچک حق انحصاری تجارت ادویه غرب را به خود اختصاص داده است. کالاها باید به «ریالتو» (Rialto) شهری در ونیز حمل شوند ودر آنجا بفروش برسند و سپس توسط ارابه هایی با چرخ های پهن، این ادویجات معطر که در زیر آفتاب داغ مناطق حاره دو سال پیش بارگیری شده اند از میان برف و یخ و گذرگاههای آلپ، به جانب عطاری های اروپایی و نهایتاً بدست مصرف کنندگان برسد.

مارتین بهایم با ناراحتی و افسوس در اثر معروف خود بنام «کُره خاکی» در سال ۱۴۹۲ می نویسد: کالا برای رسیدن به دست مصرف کننده اصلی لااقل باید دوازده دست بچرخد و گرچه دوازده دست در سودها شریکند مع الوصف هر دستی به اندازه کافی از طعم شیرین سود ادویجات هندی بهره مند می شود. و با وجود همه خطرات، تجارت ادویه سودآورترین تجارت در قرون وسطی بوده است. حتی اگر از هر پنج کشتی چهار کشتی هم غرق و نابود شوند و یا اینکه از دویست و شصت و پنج انسان، دویست انسان هم در این راه هرگز بر نگردند. ولی تاجر با رسیدن همان یک کشتی به سود مطلوب و دلخواه خود در این بازی سرنوشت رسیده است. (اشاره به ماجرای سفر ماژلان)

جنوائیها، فرانسویها، اسپانیائی ها از مدتها قبل با چشمانی حریص و حاسدانه به ونیزی های زیرک و با فراست خیره شده اند. زیرا آنها زمام اختیار مسیر طلا، از خلیج، به کانالهای درون اروپا را به دست

گرفته اند. آنها با تلخکامی به مراتب بیشتر، به مصری ها و سوری ها نگاه می کنند و متوجه میشوند که اسلام بگونه یک زنجیره ناگسستنی بین اروپا و هندوستان کشیده است.
به هیچ کشتی مسیحی در دریای سرخ اجازه تردد داده نمی شود. هیچ تاجر غیر مسلمان حق عبور از این مسیر را ندارد. کل تجارت هندوستان با دست های پر کفایت تجار ترک و عرب اجرا می شود. این واقعیت نه تنها قیمت کالا را برای مصرف کنندگان اروپایی به عرش اعلا، می رساند، نه تنها عصاره و شیره سود تجارت دریایی را قبل از ورود کالا به قاره اروپا می مکد، بلکه خطر جریان انتقال بی رویه فلزات گرانبها به سوی مشرق را نیز افزایش می دهد چون کالاهای اروپایی به هیچ وجه از نظر ارزش پایاپای، یارای مقابله با کالاهای فوق العاده ارزشمند هندی را ندارند. صبر و تحمل غرب لبریز شده ولی ناچارند تحمل کنند. علی رغم آنچه که اغلب به صورت رویائی و مقدس مأبانه قلمداد شده، جنگهای صلیبی، صرفاً تلاشی برای تسخیر اورشلیم و بیرون راندن کفار نبود. این جهاد اولین ائتلاف اروپایی و کاتولیکی و اولین تلاش هدف دار برای گسستن آن زنجیری بود که از رسیدن اروپائیان به دریای سرخ ممانعت میکرد. اما چون این حمله با شکست مواجه گردید، و غرب نتوانست مصر را از آغوش مسلمانان جدا سازد، و اسلام کماکان سد راه اروپا به هندوستان بود. لذا اروپائیان به فکر افتادند که برای رسیدن به هند، راه جدید و مستقلی را بیابند (شاید دریانوردان مسلمان پناهنده به اروپا نیز این فکر را به آنان القا کردند که میتوان از راههای دیگر هم به هند رسید) تهور و شجاعتی که باعث اعزام «کریستف کلمب» به غرب، «بارتولومه دیاز» و «واسکادوگاما» به جنوب آفریقا، «کابوت» به شمال آمریکا و حوالی «لابرادور» گردید در وهله اول اراده هدفمندی را دنبال می کرد تا بالاخره راه آزاد و بدون گمرک و مسیر دریایی بدون مانعی به سوی هندوستان کشف شود تا اروپائیان بتوانند موضع قدرتمند اسلام را از جایگاه والای خود پایین بکشند...» (استفان تسوایگ، ۱۳۸۶، ۱۳ تا ۲۰)

پرنس هنریک معروف به هنری دریانورد

اکنون در اروپا، خصوصاً از بعد از رنسانس یک نهضت علمی و فرهنگی بوجود آمده است. دانش و هنر، پیشرفت‌های شگرفی در ایتالیای سده ۱۵ و ۱۶ میلادی به وجود آوردند. این احیای فرهنگی به «رُنِسانس» یعنی «نوزایش» مشهور شده است. دانشمندان، سرایندگان و فیلسوفانی، ظهور کردند که با الهام گرفتن از میراث روم و یونان، اما با دیدگاهی تازه تر به جهان می نگریستند. نقاش‌ها به مطالعه کالبد انسان پرداختند و اعضای بدن انسان را به شیوه واقع گرایانه‌ای نقاشی می‌کردند. کتابهای بسیاری از دانشمندان مشرق زمین ترجمه شد. فرمانروایان، ساخت ساختمان‌ها و کارهای بزرگ هنری را سفارش دادند. این عقاید تازه و نو به سرعت در سراسر اروپا گسترش یافت. بدنبال

پیشرفت علم و هنر در اروپا دریانوردی هم کم کم مورد توجه قرار گرفت. و یک دهکده پرتقالی اولین جایی در اروپا بود که اکتشافات دریایی را آغاز کرد. «پرنس هنری» (Prince Henry) نجیب زاده پرتغالی که عموماً به «هنری دریانورد» معروف بود. چهار هدف اساسی برای دریانوری داشت: ۱- پیدا کردن سرزمینهای نو برای کمک به جنگهای صلیبی در آفریقا ۲- راهی برای محاصره و برون رفت از دست مسلمانان و پیوستن به سپاهیان «پتر جان» (Prester John) پادشاه و منجی افسانه ای که مسیحیان فکر میکردند زنده و سالم با سپاهیانش در حبشه منتظر آنهاست و هنوز در آفریقا زندگی میکند. ۳- بدست آوردن تجارت برده که در دست مسلمانان بود. ۴- بدست آوردن تجارت ادویه در مشرق زمین و هندوستان.

«پرنس هنریک» در سال ۱۴۰۰ میلادی اولین مدرسه دریانوردی را در پرتغال تأسیس نمود. وی از سرتاسر جهان آن روز کتابها و نقشه ها را جمع آوری کرد. او دانشمندان ایرانی، عرب و یهودی را احضار و به آنها دستور داد نقشه های دقیق تری از جهان ترسیم کنند. همچنین گزارش دریانوردان و ناخدایانی که از سرزمینهای دور بازگشته بودند را جمع آوری و همه این اطلاعات و اندوخته های علمی و تجارب ارزنده را در یک بایگانی محرمانه گرد آورد. او صاحبان فن و دانش را مرتبتی بالا عطا نمود و دانشمندان و دریانوردان را بر تجار پول پرست برتری داد. او بخوبی میدانست که پول نیز با علم و فن و صنعت بدست می آید و اگر راه کهنه مال پرستی، را چون دیگران ادامه دهد راه به جایی نخواهند برد. او در این راه حتی به زور و ربودن مطلعین هم متوسل میشد. (کانر، ۱۳۹۵، ۲۴۳)

کوششهای او ثمر بخشید و ظرف چند سال، کشتیهای ماهیگیری کوچک به نام «بارکاس» که حداکثر هجده نفر ظرفیت داشت به کشتی های عریض و طویل بنام «نائوس» تبدیل شدند، که قادر بودند در هر هوای طوفانی و نامناسب در دریا حرکت کنند. آری یک فکر خوب و سازنده میتواند ملتی را از قهقراء به پیشرفتهای چشمگیر برساند. و برعکس، چه ملتهای پیشرفته ای که با نابخردیهای رهبرانش، به قهقراء، سقوط نمودند. به کمک فکر و اندیشه سازنده علمی، پرنس هنری که برعکس سایر شاهزادگان اروپایی که دنبال ثروت اندوزی بودند. بدنبال گسترش علوم و فنون دریانوردی بود. توانست مدارس عالی دریانوری را بنیان نماید. اما در طول زندگی خود نتیجه کار خود را ندید. او در سال ۱۴۶۰ بدون اینکه هنوز کشفیاتی برجسته را برای پرتغال رقم زند از دنیا رفت، اما مدارس پیشرفته او نتیجه دادند. حدود ده سال بعد از مرگ او پرتغالیها به «خط استوا» رسیدند و دماغه آفریقا (امید نیک) را در جنوب فتح نمودند. کم کم سواحل آفریقا و اقیانوس اطلس را دریانوردان پرتقالی پیمودند. آنان جزایر «آزور» (Azores) در اقیانوس اطلس را دور زدند و در سال ۱۴۸۷ «بارتولومه دیاز» (Bartlome Dias) به جنوب آفریقا و دماغه امید نیک رسید. در سال ۱۴۹۸ «واسکادوگاما» از دماغه امید نیک گذشت (البته با یاری نقشه های ایرانی و به کمک ابن ماجد عمانی) و خود را به هندوستان رسانید، و رویای اروپائیان را تحقق بخشید. دیگر نه اعراب و نه

ونیزیها، نمی توانستند جلوی تجارت اروپا و هندوستان را سد نمایند. پرتغالیها، کم کم اندیشه تصرف تمام بنادر از آفریقا تا هند را در سر خود میپروراندند. از سال ۱۵۰۷ تا ۱۶۲۲ پرتغالی‌ها، در خلیج فارس به تجارت مشغول بودند، اما بتدریج آنها بر جمعیت و حوزه کاری خود افزودند و در خلیج فارس استحکامات نظامی ایجاد کردند، و بدنبال آن کاتولیک‌ها روانه خلیج فارس شدند. آنها در سال ۱۵۱۵ میلادی، نظر موافق شاه اسماعیل را برای در اختیار گرفتن هرمز کسب کردند، و در قرارداد میناب در سال ۱۵۲۳ این توافق رسمی شد، و قرار شد بحرین و «قطیف» در سواحل شمالی عربستان در اختیار ایران قرار گیرد. کم کم پرتغالیها به کمک ناوگانهای پرقدرت و توپخانه قوی بر بنادر ادویه از ایران تا هند مسلط شدند.

همانطور که گفتیم در سال ۱۴۹۸ واسکا دو گاما، دریانورد پرتغالی توانست دماغه امید نیک را در جنوب قاره آفریقا، دور بزند و به هندوستان برسد. به این ترتیب دسترسی پرتغال و سایر اروپائیان به هندوستان و جزایر و بنادر اقیانوس هند آسان شد.

در روز ۲۵ نوامبر ۱۵۱۰ میلادی «آلفونس دوآلبوکرک» دریانورد و ماجراجوی پرتغالی بندر «گوا» (جنوب غربی هندوستان) را تصرف کرد. او با یک ناوگان جنگی، بنادر استراتژیک زیادی در اقیانوس هند از جزیره هرمز در خلیج فارس تا مالاکا (بندری در مالزی غربی) را تصرف کرد.

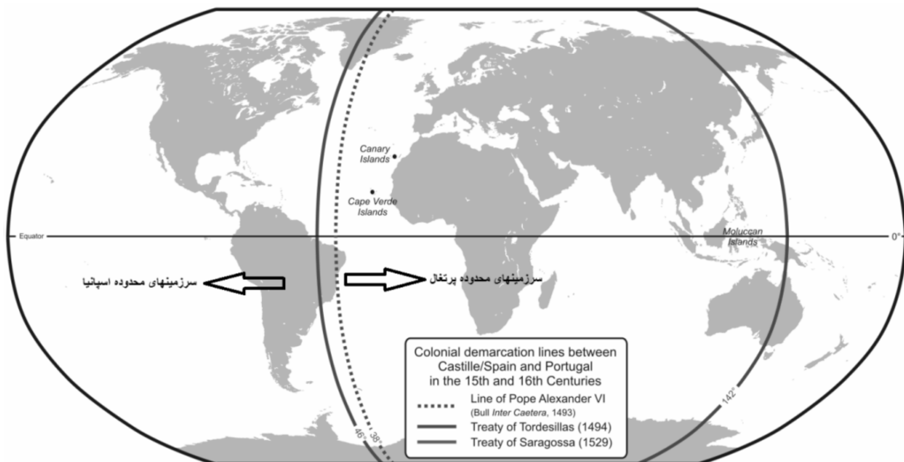
بندر گوا پس از مدتی به مرکز امپراتوری استعماری پرتغال در جزایر هند شرقی و اقیانوس هند تبدیل شد، و از پایگاه گوا بود که پرتغالی‌ها به سایر نقاط آسیا از جمله خلیج فارس دست اندازی کردند. اروپا به ویژه انگلستان، منافع مادی خود در هند را زمانی دریافت که پرتغالیان به هند رسیده بودند، و در منطقه گوا مستقر شدند.

چرا سایر کشورهای اروپایی به تکاپو افتادند

آغاز پیشرفتهای اروپائیان و پشت سر گذاشتن ملل مشرق زمین و پیشی گرفتن از نوادگان ابن سینا و ابوریحان بیرونی درست همین لحظه ها اتفاق افتاد. از زمانی که سرزمینهای ناشناخته را یکی پس از دیگری فتح مینمایند. و ثروت بیشماری را به اروپای محنت زده، سرازیر میکنند و دانشها و علوم کافران مشرق زمین را بدون شرم و حیا فرا میگیرند. در واقع، آنچه که مشرقیان، از آن غافل شدند غربیان آنرا ربودند. کم کم اروپائیان پول پرست فهمیدند که ثروت در علم و فن آوری است نه در انبار کردن پول! در واقع انشای معروف علم بهتر است یا ثروت را روزگاری غربیان بهتر از شرقیان نوشتند. (شاید اکنون میفهمیم که انشاء هم درس لازمی بود که ما آنرا بیهوده میپنداشتیم!)

«... به هر روی دنیا با شگفتی توأم با حسد نگاهش را به سوی ملت کوچک پرتغال در آخرین گوشه اروپا دوخته است. در حالی که ابرقدرتهای بزرگ چون فرانسه، آلمان و ایتالیا گرفتار جنگ های

نامعقول و بی حاصل شده و گوشت یکدیکر را پاره میکنند، پرتغال کوچک وسعت خود را به هزاران برابر توسعه می دهد و قاره های جهان را فتح میکند. پرتغال یک شبه پیشتازترین کشور دریانوردی جهان شده و نه تنها سرزمینهای قدیم (آسیا و آفریقا)، بلکه دنیاهای جدید (آمریکا) را نیز قلمرو خود نموده است. اروپا کم کم فهمید که سفرهای دریایی و اکتشافی موئثرتر و سرنوشت ساز تر از جنگهای بیهوده است. آنها فهمیدند دنیای بیخبری و سیاه قرون وسطی سپری شده و اگر دیر بجنبند عقب خواهند ماند. آنها دانستند که عصر نوینی آغاز شده که افکار و ابعاد جدید خود را به همراه دارد که با قالبهای فرسوده دینی و تعصبات رایج و جنگهای بنیان کن سازگار نیست. در این گیر و دار ناگهان خبری به گوش می رسد: که یک ایتالیایی بنام «کریستف کلمب» با پرچم اسپانیا به سرزمینهای هند رسیده است! کار شگرفی انجام شده بود و قصر «لیسبون» در پرتغال دچار شوک عظیمی شد. نکند که اسپانیائیها نیز شریک پرتغالیها شوند. و از سوی دیگر گیتی به سرزمینهای پرتغالیها برسند؟! اعتراضها، شروع شد و بیم جنگ میرفت. پاپ اعظم «الکساندر ششم» که تازه خیالش از مسلمانان و «موریائیهای» حاکم بر اسپانیا (اندلس) راحت شده بود از بیم اینکه مبادا با تفرقه بین این دو کشور، بار دیگر قوای مسیحیان تضعیف شود، پا درمیانی کرد و جهان را بین اسپانیا و پرتغال تقسیم نمود. و شرق را به پرتغال و غرب را به اسپانیا سپرد. او سرنوشت آمریکا را به اسپانیا و سراسر هند و آفریقا را به پرتغال واگذار کرد. کلیسا حاضر نبود کرویت زمین را به رسمیت بشناسد، و تا آنزمان کسی هم دور زمین را نپیموده بود و گمان پاپ اعظم این بود که جهان مسطح را در واقع نصف کرده اما خبر نداشت که زمین کروی است و هر کدام از شرکاء میتوانند با دور زدن زمین به سهم دیگری سرک بکشند. در سال ۱۴۹۳ این خط تقسیم درست از کناره دماغه برزیل میگذشت اما با جِرزنی و اعتراض پرتغال، این خط در سال ۱۴۹۴ جابجا شد و عقب تر رفت که این قرار داد دوم بنام قرارداد «تُردسیلا» معروف است. (Treaty of Tordesillas) و طبق آن تمامی مناطق برزیل را در برگرفت و پرتغال نیز سهمی از آمریکای نو دریافت کرد. در سال ۱۵۲۹ نیز باز مناقشه ای بین اسپانیا و پرتغال به علت بی خبری پاپ از کرویت زمین و رسیدن اسپانیا و پرتغال به هم در آنسوی دنیا، بر سر جزایر «ملوک» در گرفت که هریک از دو کشور، این جزایر ثروتمند و ادویه خیز را مال خود میدانستند. پس خط دیگری در شرق ترسیم شد که جزایر اندونزی سهم پرتغال گردید و فراسوی این نصف النهار یعنی جزایر اقیانوس آرام تا آمریکا سهم اسپانیا گشت. این معاهده به نام قرار داد «ساراگوسا» معروف است... (Treaty of Saragossa)



در نقشه بالا نصف النهار تقسیم پاپ بصورت خط چین در سال ۱۴۹۳ از کنار آمریکا میگذرد و پاپ از این نصف النهار به طرف شرق تا آخر زمین را حق پرتغال و از این خط به سمت غرب تا آخر زمین را حق اسپانیا دانست. اما در سال ۱۴۹۴ یعنی یکسال بعد، خط تقسیم دویست و هفتاد لیگ (حدود ۱۵۰۰ کیلومتر) به سمت مغرب رفت و سرزمین برزیل را نیز حق کشور پرتغال قرار داد. اما در سال ۱۵۲۹ باز طی مناقشه ای بر سر جزایر اندونزی معلوم شد «آخر زمین» معنی ندارد و چون زمین کروی است هر دو کشور استعمارگر به هم می رسند. پس نصف النهار دیگری در شرق ترسیم شد که طی آن محدوده جزایر ملوک و اندونزی نیز به پرتغال رسید و جزایر فراسوی اقیانوس آرام سهم اسپانیا شد. (قرار داد موسوم به ساراگوسا) اکنون سؤال جالبی که اینجا مطرح میشود این است که این نقشه دقیق جهان نما که در آن آمریکا و برزیل و اقیانوسیه ترسیم شده را پاپ در آنزمان از کجا آورده بود؟!

ظهور و سقوط استعمار پرتغال

«...اولین سفرهای پرتغالیها به مشرق و مغرب دنیا هدف اکتشافی داشتند و صلح آمیز بودند اما کم کم پرتغالیها با آشنایی به منطقه، قصد دست اندازی به بنادر ثروتمند را در دستور کار خود قرار دادند. پادشاه پرتقال عزم جزم کرده بود تا سایر دولتها را از مناطق یاد شده براند. از این رو به سراسر بنادر آفریقا، ایران، عربستان، هندوستان و برزیل به صورت ملک مسلم خود می نگریست. از جبل الطارق (جنوب اسپانیا) گرفته تا «مالاکا» (Malacca) (مالزی و سنگاپور) و آبهای چین، هیچ کشتی حق عبور از دریاها را نداشت. و در نیمه ای که سهم پرتغال مشخص و از طرف پاپ تعیین شده احدی به جز اتباع پرتغالی حق پرداختن به تجارت را ندارند.

پرتغال، سرانجام قصد تصرف بنادر مشرق زمین را بصورت لشگر کشی ناوگانی آغاز کرد. ناوگان بزرگ پرتغال در بیست و پنجم مارس سال ۱۵۰۵ بندر لیسبون را ترک نمود. بیست کشتی مجهز توپدار و بسیار پیشرفته هر کدام با سه دکل مرتفع در کنار صدها ملاح رزم دیده و پانصد سرباز مسلح

و تعداد زیادی خدمتکار و پیشه ور که در بین مسافران دیده می شدند آماده شدند. پرتغالیان قصد دارند کلیه شهرهای بندری مسلمان نشین در هندوستان و آفریقا را با خاک یکسان سازند و در بنادر مهم برج و بارو بسازند. آنها در پی آن هستند از جبل الطارق تا سنگاپور را تحت کنترل خود درآورند. نایب السلطنه ای هم تعیین کردند که از سوی پادشاه پرتغال در آنجاها حکومت کند. آدمیرال «فرانسیسکو آلمیدا» (Francisco D, Almeida) فرمان داشت تا توان دریایی سلطان مصر و راجه های هندی را نابود سازد و کلیه بنادر را چنان زیر نظر داشته باشند که از سال ۱۵۰۵ به بعد دیگر هیچ کشتی بدون مجوز پرتغال نتواند حتی یک دانه ادویه بارگیری نماید. از سوی دیگر مسیحیت هم باید گسترش میافت و از اینرو کشیشان هم دست به دست نظامیان پرتغالی میرفتند، تا در کلیه سرزمینهای فتح شده پرچم سفید منقوش به صلیب را برافرازند. دوران مودت و مدارای سیاست آمیز پرتغالیها گذشته بود. تجار هندی و مسلمان با رعب و وحشت متوجه میشوند که چه دشمن خطرناکی را راه داده بودند. و دانستند که این مهمان ناخوانده خیلی زود میخواهد صاحبخانه شود. دیگر هیچ کشتی جرأت حرکت ندارد، چرا که این دزدان دریایی خشن به آنها حمله میکنند. تجارت ادویه به حال رکود در آمده و کاروانها معطل شده اند. «ونیزیها» هم فهمیدند که دست قدرتمند پرتغالیها، تجارت را قطع نموده است. سلطان مصر که درآمدش قطع شده بود و حق گمرگ دریافت نمیکرد. به پاپ نامه می نویسد که: «اگر پرتغالیها، کماکان چون دزدان دریایی در اقیانوسها ناامنی، ایجاد کنند او هم اورشلیم را ویران میکند.» اکنون حکمران کلکته نیز تدارک حمله به پرتغالیها، را می بیند و سلطان مصر هم در خفا با همراهی ونیزی ها، وسایل ریخته گری توپ و اساتید ساخت خمپاره انداز را محرمانه به کلکته اعزام میکند. قرار بر این است که ناوگان مسیحیان پرتغالی به دست مسیحیان ونیزی نابود شوند. اما یک جاسوس ایتالیایی بنام «لودویک وارتما» (Lodovico Varthema) که به اطراف و اکناف شرق سفر کرده و خود را به لباس روحانیان مسلمان در آورده بود. در کلکته از قصد حمله مطلع و پرتغالیها را آگاه میسازد. هشدار او موثر واقع میشود، و آنها بموقع خود را جمع و جور میکنند در شانزدهم مارس ۱۵۰۶ هنگامی که دویست کشتی حکمران کلکته به یازده کشتی پرتغالی حمله میکنند با حریف کاملاً آماده مواجهه میشوند و نایب السلطنه با از دست دادن هشتاد کشته و علی رغم دویست مجروح که برای جنگهای اولیه استعماری رقم قابل توجهی بود، اما سرانجام از میدان جنگ با پیروزی و سرافرازی بیرون می آید. و حاکمیت پرتغالی ها بدین گونه بر سواحل هندوستان تثبیت می شود...

یادآوری: در بین این افراد که با ناوگان بزرگ پرتغال به فرماندهی آلمیدا عازم هندوستان بودند. جوانی گمنام و بیست و چهار ساله بنام فردیناندو ماژلان (Ferdinand Magellan) نیز همراه بود. که جزو همان دویست مجروح جنگ است. داستان او را در گفتار سوم این فصل خواهید خواند.

همچنین در سال ۱۵۰۹ آنها وارد بندر مالاکا (سنگاپور) میشوند و قصد تصرف این بندر ثروتمند را داشتند که با شبیخون سلطان مالاکا، شکست سختی به پرتغالیها وارد میشود. پرتغالیها در سال ۱۵۱۱ دوباره مراجعت نموده و طی شش هفته جنگ سخت، سلطان مالاکا را شکست می دهند. اکنون آنان با کلید مالاکا گنج خانه ادویه جهان را در دست دارند و با این کلید در واقع تمامی بنادر ادویه خیز جهان را تصرف کرده اند. و کسی جلودار آنها نیست...» (استفان تسوایگ، ۱۳۸۶، ۱ تا ۵۸)

«...پرتغالیها، در سال ۱۵۱۴ به سوی چین رفتند و خواستند تا «کلونیهای» خود را آنجا هم تأسیس کنند، اما امپراتور چین با خواسته آنها موافقت نکرد و بارها آنها را از بنادر چین اخراج نمود. و آنها را «شیاطین دریا» لقب داده بود. اما با اصرار پرتغالیها، سرانجام امپراتور به شرطی که آنان وارد چین نشوند پذیرفت که در دلتای رود «سی» (Si) در شرق چین به تجارت بپردازند. بعدها این جزیره بندری شد که آنرا «ماکائو» نامیدند. مبلغان دینی و کشیشان پرتغالی نیز در بین چینیان فعالیت داشتند و کم کم چینیان که هماره در انزوا بودند با دانشها و فرهنگ اروپایی آشنا شدند. بعد از چین، پرتغالیها در ژاپن و سپس در «سریلانکا» نیز کلونیهایی تأسیس نمودند. اما کم کم اداره این امپراتوری بزرگ و سازماندهی آن برای پرتغالیها دشوار شد و جمعیت کم پرتقال به سرعت تحلیل رفتند و بهترین و شجاع ترین جوانان در مسیر هفت تا هشت ماهه دریایی از پرتغال به جزایر دور دست آسیایی، تلف می شدند. از سویی تبلیغات فراوان کشیشهای مسیحی و تعصبات دینی و جنگهای نفس گیر اسپانیا و پرتغال با مسلمانان و یهودیان نوعی بدبینی در بین پرتغالیها و ادیان دیگر ایجاد کرده بود که همه جا با این ادیان ریشه دار در جزایر، مشکل ایجاد می شد. و نیروی آنان را تحلیل می برد. سرانجام با یکی شدن اسپانیا و پرتغال در سال ۱۵۸۰ کم کم نقش پرتغال کمرنگ شد و با ورود انگلیس، فرانسه، هلند و روسیه به مستعمرات، محدوده استعماری پرتغال از میان رفت...» (John. M.P. ۱۹۶۸. ۳۲۲،۳۲۳)

ظهور و سقوط استعمار اسپانیا

«... بر عکس پرتغال، که دست تطاول به سرزمینهای ثروتمند مشرق زمین دراز کرده بود اسپانیا بنا بر تقسیمات پاپ اعظم مجبور بود که به غرب جهان و سرزمینهای نو یافته آمریکا بسنده کند. البته برزیل در آمریکای جنوبی بنا بر تقسیمات پاپ، سهم پرتغال شده بود اگر چه، آنسوی مشرق بیخ گوش پرتغالیها، جزایر فیلیپین در عوض به اسپانیا تعلق گرفت. اما ثروت جزایر ادویه آسیا قابل مقایسه با قاره آمریکا نبود. بنابراین اسپانیا میخواست حداکثر استفاده را از سهم خود بنماید. اسپانیا بخوبی میدانست فعلاً در آمریکا، منابع ثروت، چون تجارت ادویه نیست. اما امیدوار بود که بنا به

گزارش کریستف کلمب در این سرزمین طلا پیدا کند. البته خاک آمریکا هم بسیار حاصلخیز بود و جمعیت بومیان بسیار کمتر از مشرق زمین و فاقد حکومت مرکزی و هم آرام تر بودند، و کاملاً تحت کنترل اسپانیائیها قرار داشتند و اسپانیائیها مانند پرتغالیائیها، مشکلات جنگ و گریز را نداشتند. در آمریکا، با دویست مرد مسلح مجهز به تفنگ و چند اسب میتوانستند بر هزاران بومی غلبه کنند. و این برگ برنده اسپانیائیها بود که توانستند نیمی از جهان را با کمترین افراد تسخیر نمایند...» (John. M.P. ۱۹۶۸. ۳۲۲،۳۲۳)

بومیان آمریکا، طبق رسوم خود بسیار آرام بودند و اسپانیائیها را خدایان سفید می پنداشتند که بنا بر پیشگوییها، روزی خواهند آمد و به آنان خوشبختی عطا میکنند برای همین انگیزه خاصی برای جنگ نداشتند. گروه گروه برده می شدند و اسپانیائیها هم ابتدا با دوستی و بعداً با نسل کشی و بی رحمی فراوان، بومیان را برای یافتن طلای بیشتر و تصرف شهرها و زمینهای آنان از میان برمیداشتند. تا هر چه زودتر کُلنیها و پایگاه های خود را مستقر نمایند. با ورود اسپانیائیها، میکروبها و ویروسهای اروپایی نیز در میان بومیان به سرعت همه گیر شد و بسیاری را همین بیماریها، مانند «آبله» از میان برد.

یادآوری: بومیان آمریکا تا همین امروز دل خوشی از اروپائیان ندارند، و در اعتراض گسترده ای که امسال در سال ۲۰۲۰ در آمریکا، اتفاق افتاد مجسمه های کریستف کلمب را شکستند.

مناطق: «پوئتروریکو»، «فلوریدا»، «کوبا»، «یوکاتان»، و «مکزیک» در نواحی مرکزی آمریکا و همچنین: «ونزوئلا»، «پرو»، «آرژانتین» و «شیلی» مناطقی در آمریکای جنوبی بود که اسپانیائیها به آن رسیده بودند. آنها تمدنهای شکوهمند «مایا» را در «یوکاتان» کشف نمودند. در سال ۱۵۱۹ «هرناندو کورتس» (Hernando Cortes) مکزیک را فتح نمود. او «آزتکها» و تمدن باشکوه و مظاهر فرهنگی آنها را قلع و قمع و ثروتهای بیشماری از طلا و نقره شهر «تنوچتیتلان» (Tenochtitlan) را با خود به اسپانیا برد. او تمامی الواح و جامها و لوازم بسیار ارزشمند آزتکها را ذوب و تبدیل به شمش کرده و در کشتیها بارگیری و به اسپانیا فرستاد. سرانجام با کشته شدن امپراتور «مونتزومای دوم» (Montezuma II) کم کم نیروی آزتکها علی رغم جنگهای خونینی که کردند تحلیل رفت و این امپراتوری در سال ۱۵۲۱ سقوط نمود. (داستان کامل آزتکها را در فصل چهارم کتاب بخوانید)

«فرانسیسکو پیزارو» (Francisco Pizarro) نیز که بارها برای یافتن طلا به آمریکا سفر کرده بود با گذر از تنگه «پاناما» (از راه زمینی) به آنسوی آمریکای غربی رفت ودر سال ۱۵۳۲ تمدن کهن «اینکاها» را از میان برد، و طلای فراوانی بدست آورد. اسپانیائیها، بسیار بی فرهنگ و بیسواد بودند و ارزش فرهنگ و دانشهای تمدنهای کهن آمریکا را نمی شناختند...

یادآوری: شخصیت کاشفین اولیه اروپایی بیشتر ماجراجو و از نوع اشخاص بی باک و ُقلدر بود که دنبال حادثه جویی و بدست آوردن فرصت زندگی به آمریکا رهسپار میشدند، و تنها به طلا و پول فکر میکردند و فرهنگ و هنر برایشان مفهومی نداشت «...همینطور اولین مهاجرینی که به استرالیا رفتند بیشتر از میان خلافکاران، زنان بدکاره و زندانیان بودند...» (شفیع زاده، ۱۳۹۶، ۲۲۴)

...برای نمونه، از طرف امپراتور «مونتزومای دوم» دو لوح بسیار ارزشمند طلا و نقره (لوح ماه و خورشید) به «کورتس» داده شده بود که هر دو تقویمهای قوم آزتک بودند و «کورتس» که از این هدایا چیزی سر در نمی آورد. این تقویمها را ذوب و تبدیل به طلای خام کرد. سیستم استعماری اسپانیائیها، به دلیل داشتن افراد کم و ترس از شورش بومیان، با سیاست ایجاد رعب و وحشت، تفرقه و دامن زدن به خرافات بود. آنها بومیان را شکنجه میکردند و رهبرانشان را اگر از دادن طلا طفره می رفتند زنده زنده می سوزاندند، و یا به دار می آویختند. «...«آتاهولپا» پادشاه اینکاها، زمانی که با ناجوانمردی، بدست «فرانسیسکو پیزارو» اسیر شد، با دادن یک گنج بزرگ زندگی خود را برای مدتی نجات داد. اما «پیزارو» پس از تحویل گرفتن گنج، فرمانروای اینکا را کشت و فتوحاتش را با غلبه و تسلط بر «کوزکو» (پایتخت اینکاها) تکمیل نمود. او معبد خورشید را با تمام تزئینات طلا و سایر زینت آلات خالی کرد و بدون توجه به ارزش تاریخی و فرهنگی، آنها را ذوب و به صورت شمش طلا به اسپانیا فرستاد. اسپانیائیها، در جاهایی که مقاومتی می دیدند به تفرقه افکنی روی می آوردند، و بعد از رسیدن به هدف، همان شخص که به آنان کمک کرده بود را نیز می کشتند. مثلاً اسپانیائیها، یکی از برادران ناتنی آتاهولپا پادشاه اینکا را به مقام شاه دست نشانده منصوب کردند، ولی هنگامی که او کوشید تا اینکاها را متحد نماید او را نیز کشتند...» (محمد پناه، ۱۳۸۹، ۷۰، ۷۲)
طلاهای فراوان از مناطق کشف شده آمریکا، با کشتی ها، به اسپانیا بارگیری می شد اما در راه، دزدان دریایی و کشتی های انگلیسی، هلندی و فرانسوی ها هم بیکار نبودند و به هر طریق سعی در ربودن این گنجهای گرانقیمت داشتند. اما سرانجام همین طلاها بلای جان استعمار اسپانیا گردید. وبه قول قرآن کریم: الهکم التکاثر حتی زُرتم المقابر (یعنی: تفاخر و زیاده روی در مال اندوزی سرانجام شما را به گورستانها خواهد فرستاد.)
«...کم کم طلاها در دست مردمان اسپانیا زیاد شد و برای کالاها، بهای بیشتری می پرداختند. قیمتها، مرتب بالا رفت و از سویی همینطور که ورود طلا از آمریکا به اسپانیا بیشتر می شد. ارزش طلا کم میشد و در عوض برای پرداخت اجناس، باید طلای بیشتری پرداخت می شد. اسپانیائیها، که عادت داشتند، از راه دریانوری به ثروتهای بزرگ و نامشروع برسند وقت خود را مصروف صنایع و پیشه ها نکردند. اشراف و نجیب زادگان، کار را عار می دانستند و مردم هم وقت خود را در کار و حرفه صرف نمی کردند. آنها فقط پول داشتند و هنر دیگر نمیدانستند. مسلمانان و یهودیانی که

«مورها» را تشکیل می دادند، و صنایع و حرفه ها را در دست داشتند، و از اقشار متوسط جامعه بودند، هم از اسپانیا اخراج و با بدرفتاری اسپانیائیها، صنعت و حرفه خود را ترک کرده بودند. اکنون، جای خالی این صنعتگران را انگلیسیها، فرانسویها و هلندیها پر کرده بودند و پولهای اسپانیائیها، به سوی این ممالک برای خرید کالا و تجارت سرازیر می شد. و همین فساد اقتصادی کم کم تضعیف استعمار اسپانیا را در پایان قرن شانزدهم رقم زد. بگونه ای که ثروتهای بی حد و حساب اسپانیا، برای خرید کالا به دست رقیبان خارجی افتاد و موجب تقویت آنان گردید. و از سویی در کُلنیهای استعماری اسپانیا در سرزمینهای فتح شده آمریکا، با بستن درهای این سرزمینها به سوی سایر ممالک اروپایی، موجبات درگیریهایی را با رقبای ملل دیگر فراهم کرد. که همه این موارد شکست استعماری اسپانیا را خیلی زود تر از آنچه که تصور می شد رقم زد...» (John. M.P. ۱۹۶۸. ۳۲۳, ۳۲۴)

گفتار هفتم، کریستف کلمب و کشف آمریکا

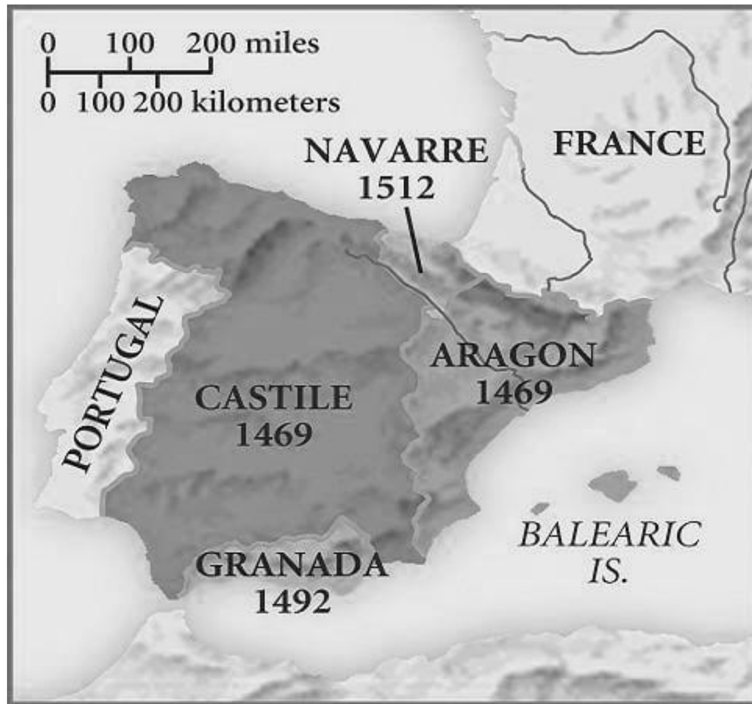
مقدمات کشف آمریکا

در سال ۱۴۹۲ یک نفر ایتالیایی بنام «کریستف کلمب» تحت لوای پادشاه «فردیناند» حکمران، «آراگون» و ملکه «ایزابلا» ملکه «کاستیل» که تازه برای مصلحت و پیوند شرق و مرکز اسپانیا (کاستیل و آراگون) ازدواج سیاسی کرده بودند. عازم سرزمینهای نو شد و جزیره کوبا در آمریکای مرکزی را کشف نمود. بعد از کلمب در سال ۱۴۹۷ «سباستین کابوت» از انگلستان به این سرزمین رسید و بعد از آن «آمریگو وسپوچی» عازم سرزمینهای جنوبی آمریکا شد.

یادآوری: «هنری سینکلر» (Henry Sinclair) اشراف زاده نروژی در سال ۱۳۹۸ هنگامی که از شوالیه های معبد اورشلیم بود و توسط پادشاه فیلیپ تحت تعقیب قرار گرفته بود با ناوگانی به سوی آمریکای شمالی در شرق کانادا گریخت و وارد سرزمینهایی که امروز به نام (Nova Scotia) نامیده میشود شد. در واقع او حدود یک قرن پیش تر از کلمب به آمریکای شمالی سفر کرد. حضور او تا هم اکنون در افسانه های سرخپوستان «میک ماک» (Mikmaq) به نام «گلوسکاپ» (Glooscap) آمده است. و ساختن قلعه و معبد او را در این افسانه ذکر کرده اند. (William F Mann, ۲۰۱۳)

پیوند شاه آراگون و ملکه «کاستیل و لئو»، در همان سال کشف آمریکا یعنی سال ۱۴۹۲ «مورها» (مسلمانان) را در «غرناته» شکست داد. و در سال ۱۵۰۰ رسماً کشور «کاستیل– لئو و آراگون» مرزها را برداشتند و یکی شدند. و بعد پادشاهی «ناواره» در شمال اندلس (اسپانیا) نیز به این یکپارچگی پیوست. آنها یک سلطنت کامل را ایجاد کردند و قدرت را از مراکز کلیسا باز پس گرفتند، و اشراف را نیز کم کم تضعیف نمودند. همانطور که قبلاً گفتیم: بعد از سقوط غرناته و شکست مسلمین در اندلس، کاتولیکهای متعصب، زندگی را بر مورها (مسلمانان) تباه کردند. آنان یهودیها و مسلمانان را تنها به شرط پذیرفتن دین مسیحی در کشور نگاه میداشتند و در غیر این صورت مجبور به مهاجرت بودند. حتی بعد از ایمان به مسیحیت نیز آنان به «مورها» اعتماد نکردند و پیمان خود را شکستند. و بسیاری از ایمان آورندگان را به اتهام نفاق و ریاکاری به دست محاکم تفتیش عقاید و زندانها و جوخه های مرگ سپردند. این سخت گیری های اسپانیائیها، عواقب بدی برای کشور داشت چرا که بیشتر دانشها، صنایع، بازرگانی، حرفه و فن در دست مسلمانان و یهودیان بود لذا مهاجرت

این افراد از اسپانیا (اندلس) و یا سر به نیست شدن آنها در غرناته ضربات سنگین اقتصادی و فرهنگی را بر اندلس وارد آورد. (Men and Nation page, ۲۳۷،۲۳۸)



اتحاد شبه جزیره ایبریا (اسپانیا) از پنج حکومت: نواره، کاستیل– لئو، آراگون و گرانادا (غرناته، مرکز دانش اندلس بود که بدست مسیحیان در سال ۱۴۹۲ فتح گردید)

سفر نخست کریستف کلمب

«...شکست مسلمانان در اسپانیا، بار دیگر رویای دیرین، تصرف مجدد بیت المقدس را در اذهان رؤسای کلیسا زنده کرد و داستان ساختگی اتحاد مقدس با سپاه «پترژان» (Prester johan) ناجی افسانه ای مسیحیان و خاقان چین دوباره زبانزد مبلغان مسیحی شد. مبلغان میگفتند: کشیش مقدسی بنام «پترژان» با سواران خود منتظر مسیحیان است تا به کمک خاقان چین بیت المقدس را فتح نمایند! از سویی بعد از فتح غرناته و فراغت از جنگهای داخلی و رهایی از هزینه های لشگر کشی و اتحاد اسپانیا، سیاست توسعه طلبی و استعماری و بهره برداری از مستعمرات و بازرگانی ادویه نیز از

عواملی بودند که پادشاه اسپانیا را به فکر اکتشافات دریایی انداخت. آنان میخواستند زودتر به اقصی نقاط جهان دست یابند و سیاستهای خود را گسترش دهند.
اینگونه تبلیغات برای کریستف کلمب کار ساز بود. زیرا سفر وی به هند نه تنها ارمغان طلای معابد معروف را در رهاورد خود داشت بلکه ملاقات وی با خاقان چین، تحت عنوان سفیر ویژه دربار اسپانیا، تمایلات خان چین را بیشتر می نمود. اما در محافل علمی و دانشگاهی کسی یاوه های کریستف کلمب را باور نداشت. و عقیده بر این بود که آنسوی اقیانوس اطلس دریایی سوزان و طوفان زا است که کشتیها را به کام خود بلعیده است و دنیا در آنسوی گیتی به انتها می رسد. (مسطح پنداری زمین در اذهان کشیشان مانع از سفرهای اکتشافی در آن زمان می شد)
کریستف کلمب پانزده سال کوشید تا سلطان پرتقال و ایالات اسپانیا را با سفر دریایی خود از طریق غرب به سوی هند راضی نماید و موفق نشد، اما سقوط غرناته مشکل گشای او شد، و سرانجام، ملکه کاستیل «ایزابلا» و پادشاه آراگون «فردیناند» که تازه ازدواج سیاسی و مصلحتی برای اتحاد اسپانیا انجام داده بودند. با سفر کلمب و پرداخت بودجه، موافقت نمودند. و بالاخره نخستین سفر کریستف کلمب در اقیانوس اطلس به سوی غرب در تاریخ سوم اوت (اگوست) ۱۴۹۲ میلادی با سه کشتی «سانتاماریا»، «پینتا» و «نینا» آغاز گردید...» (سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱، ۹، ۱۰، ۱۱)
کریستف کلمب با مطالعه آثار بطلمیوس و دانشمندان اسلامی آشنا شده بود و احتمالاً نقشه های جهان نمای کهن که پیش تر از آن سخن گفتیم را در دست داشت. «شجاع الدین شفا» در کتاب «ایران در اسپانیا» مینویسد: «... دانته معتقد است، کتاب «ابوالعباس احمد فرغانی» نیز تاثیر شگرف در کشف آمریکا داشته چرا که در یکی از یادداشتهای کریستف کلمب وی گفته است: در مسیر لیسبون به گینه، ارتفاع خورشید را سنجیدیم و آنرا با محاسبات «فرغانی» مطابق یافتیم. از یک نامه پسر کریستف کلمب به نام «فردیناند» هم معلوم میشود که نوشته های «فرغانی»، دریاسالار کلمب را در گذر از اقیانوس دلگرمی داده است...» (شجاع الدین شفا، ۱۳۸۵، ۲۹۵)
اما برخی معتقدند که کلمب، هنوز به اندازه کافی با کره زمین آشنایی نداشت و برای همین فکر میکرد که بعد از اروپا به آسیا رسیده است. اما این نظریه شاید کمی عجولانه باشد. چرا که از زمان «آراتستن» در ۲۲۰۰ سال پیش تا زمان «بطلمیوس» و تا دوره های اسلامی تقریباً محیط کره زمین را به اندازه همین امروز محاسبه کرده بودند. و با این تفاوت که آنها مناطق غربی مقابل اروپا و آفریقا را آنسوی اقیانوس «اطلس» غیر مسکون و گذر از آن را غیر ممکن و خطر آفرین، میدانستند نه اینکه اصلاً خشکی و اقیانوسی وجود ناشته باشد! اما بر اثر ناآگاهی اروپائیان در آنروزگار، قاره جدیدی را در آنسوی اقیانوس اطلس باور نداشتند و یا اگر باور داشتند، این خشکیها، را نیز وصل به آسیا و چین میدانستند. مانند آنکه در برخی متون قدیم ایرانی نیز سرزمینهای فراسوی چین را ماچین مینامیدند که پیشتر در گفتار نخست به آن پرداختیم. به هر حال همین اثبات میکند که آمریکا، در

نقشه ای که کلمب همراه داشته ترسیم شده بوده اما آنها آن را بخشی از سرزمینهای چین یا هند تصور کرده بودند. چون تا قبل از آنزمان هم جز «مارکوپولو» هیچ اروپایی دیگری به چین سفر نکرده بود تا از آن آگاهی داشته باشد و در نقشه های آن زمان که بعداً در همین بخش خواهید دید چین به نام هند نامگذاری شده بود.

دکتر کامیاب خلیلی در مقدمه کتاب سفرنامه کلمب مینویسد: «... طرح ارائه شده به وسیله کلمب برای رسیدن به آسیا و هندوستان، در بردارنده خطایی جدی در محاسبه مسافت راه غرب اروپا تا شرق آسیاست. آیا کریستف کلمب عمداً از این راه طولانی سخنی نگفته و این خطا را در طرح خود جای داده؟ وقایع بعدی در حین سفر نخست نشان می دهد که وی به کم و زیاد کردن اعداد و ارقام عادت داشته است. کلمب میدانسته که طول بزرگترین مدار زمین (محیط استوا) را دقیقاً بطلمیوس اختر شناس یونانی در سده دوم (نزدیک به دقت امروز) محاسبه کرده بود. همه هیئت های علمی و دانشگاهی زمان کریستف کلمب این رقم را میدانستند. و معتقد بودند که پیمودن این مسافت (حدود بیست هزار کیلومتر تا چین) با کشتیهای آنروز غیر ممکن است. اما او معتقد بود که محاسبات او نشان می دهد محاسبه بطلمیوس خطاست و رقم واقعی یک پنجم اندازه بطلمیوس است. (چون او فکر میکرد آمریکا، بخشی از چین است) این رقم را دوست نقشه کش او «مارتین بهایم» (Martin Behaim) نیز تایید میکرد...» (سفر نامه کلمب، ۱۳۸۱، ۲۹)

شاید کریستف کلمب به شهادت «مارتین بهایم» نیاز داشت، برای اینکه پادشاه و ملکه اسپانیا را متقاعد کند که: رسیدن به آسیا از این مسیر امکان پذیر است. و برای همین مسافت غرب اروپا تا شرق آسیا (چین و هند) را به اندازه غرب اروپا تا آمریکا نشان داده است. در کره ساخته معروف مارتین بهایم، در سال ۱۴۹۲ این فاصله کاسته شده است. اما هنوز مشخص نیست که آیا اگر کریستف کلمب خیلی شفاف میگفت برای رسیدن به هند باید زمین را دور بزند و اقیانوسهای ناشناخته را بپیماید و حدود بیست هزار کیلومتر مسیر نامشخص را پیش رو دارد! میتوانست حمایت مالی و پشتیبانی دربار اسپانیا و موافقت آنها را کسب نماید؟

شواهدی در این ماجرا هست، یکی اینکه: چگونه آمریگو وسپوچی (حسابدار یک شرکت تجاری) در سفر اول خود در سال ۱۴۹۷ با پرچم اسپانیا، آنهم حدود فقط پنج سال بعد از کلمب توانست بفهمد که این سرزمین نو آسیا نیست اما کلمب کارکشته با آن دانش فنی و شاگرد مدرسه «هنری دریانورد» که اقیانوسها را از «گینه» تا سواحل «گرینلند» درنوردیده بود نتوانسته بود بفهمد؟! به رأی نگارنده: کلمب هم از اول میدانسته که کجا میرود، اما میترسید که اگر حقیقت را بگوید دربار اسپانیا او را مجازات کند چون او نه طلای قابل ملاحظه و نه درخت ادویه ای را یافته بود برای همین واقعیتها را نگفت. دکتر کامیاب خلیلی مینویسد: «...در دوازده سپتامبر سال ۱۵۰۴ به دستور ممیز و بازرس اسپانیا، کلمب را در جزایر آنتیل بازداشت و با غل و زنجیر در زندان کشتی محبوس و به

اسپانیا میفرستند و در آنجا به دستور ملکه «ایزابلا» که حامی نخستین کلمب بود همه دارائیهای او را به نفع دربار مصادره میکنند تا در سال ۱۵۰۶ از دنیا میرود...» (سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱،۳۰) چرا کلمب ناگهان زندانی و منزوی شد؟ دقیقاً هم معلوم نیست داستان چه بود؟ آیا هیئت های حقیقت یاب که شاید یکی از آنها «آمریگو وسپوچی» بوده موضوع را روشن ساخته بودند؟ آیا مسائل دیگری بوده است؟ پاسخها دشوار است و مشخصاً در این حوادث ابهاماتی وجود دارد هنوز هیچ دستخطی از کلمب موجود نیست و سفرنامه او هم بدست «لاس کاساس» (Las Casas) در سالهای بعد و بصورت خلاصه از روی دستخط کلمب که اصل آن از بین رفته خلاصه نویسی شده است.

یادآوری: در اینکه گفته میشود زمان کلمب از اندازه واقعی زمین اطلاع نداشتند شاید بنا بر جو متعصب کلیسا و جغرافیای انجیلی روحانیان و اسقفها بوده باشد. اما بی شک دریانوردان و صاحبان نقشه، اطلاعات علمی زیاد داشتند چون با همین نقشه ها، در اقیانوسها سفر مینمودند. فراموش نکنیم در هر دوره ای عقاید روحانیان و عوام مردم و حتی عقاید پادشاهان، لزوماً با عقاید دانشمندان همان دوره یکی نبوده است. اما خواص خردمند از ترس جانشان عقاید زورمداران را به ظاهر میپذیرفتند. ما در کتاب جغرافیای کهن نشان دادیم که چگونه دانشمندان ایرانی علاوه بر اندازه های دقیق زمین از حجم و مساحت آن نیز سخن گفته بودند. آنها حتی اندازه های سیارات مانند عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل و ماه را سنجیده بودند و بخوبی میدانستند که کدامیک چند برابر دیگری است. برای مطالعه بیشتر بنگرید به کتاب جغرافیای کهن در گفتار: «عقاید دانشمندان ایرانی در چگونگی زمین و آسمان» (فرشید راد، ۱۳۹۱، ۳۵۸)

سفرنامه کریستف کلمب در مسافرت اول

در این کتاب ما فرازها و کوته نوشتاری از سفرنامه نخست کریستف کلمب در جزایر نو یافته را بیان میداریم تا خود خوانندگان بتوانند داوری نمایند که حقیقت سفر کلمب به این جزایر در سفر نخست چه بوده است. او جمعاً چهار سفر به سرزمینهای نو (آمریکا) نمود اما مهمترین سفر او همین سفر اول بود که منجر به کشف آمریکا گردید. این متون از کتاب سفرنامه کریستف کلمب و یاداشتهای روزانه او بر اساس نسخه اصلی به ترجمه استاد دکتر کامیاب خلیلی آورده شده است.

آغاز سفر

او در جمعه ۳ اوت ۱۴۹۲ از بندر «سالت» (Saltes) حرکت نمودند. و به سمت جنوب غربی راندند و بیش از چهل فرسنگ پیمودند. در روز سوم، سکان کشتی «پینتا» (Pinta) شکست و مسافرت

کلمب با وقفه روبرو گردید. برخی احتمال خرابکاری توسط «گـومز راسـکون» از همراهـان او را رد نمیکنند چرا که سرنوشت این سفر به ناشناخته ها و مکانهای خطرناک برای کارکنان کشـتی معلـوم نبود. اما سرانجام بعد از تعمیر سکان کشتی و معطلی حدود یک ماهه کلمب در دوم سپتامبر به سوی غرب، با بادبانهای برافراشته روان شد. ناخدا از همان ابتدای سفر، فرسنگهای پیموده شـده (مسـافت طی شده) را کمتر اعلام میکرد. به دو علت یکی اینکه کارکنان و ناوبران کشتی فاصله حقیقـی قـاره ای که به آن رهسپار شده بودند، را نفهمند، تا نتوانند در موقع مراجعت سر کلمب را زیـر آب کننـد، و خود مدعی کشف راه هند شوند.

لاس کاساس در سفرنامه کلمب در این مورد می نویسد: «...تظاهر به طی مسافت کمتر، برای ایـن است تا ملوانان و ناخدایان، گمراه شوند تا خود کلمب صاحب اختیـار راه هنـد بمانـد. بـه ایـن دلیـل هیچکدام از آنان راه دقیق را ثبت نکـرده انـد...» (سـفرنامه کلمـب،۱۳۸۱، ۲۳۳) دوم اینکـه کلمـب میدانست که ملاحـان و کارکنـان کشـتی از سـفرهای دور و دراز و نامشـخص میترسـیدند. از اینـرو مسافتها، برای حفظ روحیه اهالی کشتی کمتر اعلام میشد تا یک سفر عادی را جلوه گر نمایـد. ایـن سیاست، تا آخر سفر کلمب به آمریکا ادامه داشت. بعنوان نمونه: در سـفرنامه او کـه البتـه بـه خـط و تفسیر «لاس کاساس» (Bartolomé de las Casas) موجود است وی از قول کلمب، مینویسد:

«...یکشنبه ۹ سپتامبر سال ۱۴۹۲، در این روز خشکی از نو به کلی محو شـد از حسـرت آنکـه آن را مدتی دیگر نخواهند دید عده ای آه کشیدند و می گریستند. دریا سالار، بـه آنـان قـوت قلـب داده و وعده سرزمین های متعدد و ثروت سرشار داد تا امید خویش را بازیافته، و وحشت ایـن راه طـولانی و نامعلوم از میان برود. برای همین در این روز نوزده فرسنگ طی شد امـا دریاسـالار مسـافت را کمتـر گفت. در روز دوشنبه ۱۰ سپتامبر جمعاً شصت فرسنگ پیمودند ولی دریاسـالار فقـط چهـل و هشـت فرسنگ شمارش کرد تا افرادش از طول سفر به هراس نیفتند...»(سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱، ۴۱)

نارضایتی ملوانان

ملوانانی که جرات کرده بودند، تا به این سفر ناشناخته دریایی که کسی هنوز از آنسوی اقیانوس ناکجا و تاریک آن خبری نداشت بروند. واقعاً نوعی ریسک خطرناک کرده بودند. برای همین کریستف کلمب تمام سعی خود را میکرد تا آنان را راضی نگهدارد. اما طولانی شدن سفر و نرسیدن به خشکی و بی نتیجه بودن علائم دریایی مانند: دیدن علفهای شناور و پرواز مرغان دریایی که امیدهایی ایجاد میکرد. و وی می انگاشت به زودی به خشکی میرسند، (اما نمیرسیدند) ملوانان را ناامید و افسرده تر میکرد. ملوانان، هر روز با کریستف کلمب بحث میکردند. و او نیز به خونسردی می کوشید، تا همه چیز را عادی جلوه دهد. ملوانان حتی در بین خود گفته بودند: بهتر است به بحث

خاتمه دهند و چنانچه دریاسالار نخواهد از برنامه اش چشم پوشی کند، باید او را به دریا بیندازند. آنان میتوانستند اعلام کنند که کلمب در اثر بی احتیاطی، هنگام مشاهده ستارگان و مطابقت با جداول نجومی، به آب افتاده است. کسی هم قادر به بررسی حقیقت واقعه نخواهد شد و چنین است چاره بازگشت و نجاتشان. (سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱، ۴۹)

کریستف کلمب قول داده بود هر کس زودتر خشکی را ببیند مژدگانی بسیار خوبی دریافت خواهد نمود و به این ترتیب روزها سر ملوانان را گرم کرده بود. چون کشتی «پینتا» در جلو حرکت میکرد سرانجام سوسوی چراغی توسط ملوانی بنام «رودریگو دوتریانا» (Rodrigo De Triana) دیده شد اما باید افسر مخصوص و بازرس دربار شاهی نیز خشکی را میدیدند که آنان چیزی مشاهده نمیکردند. دریاسالار یقین داشت که خشکی نزدیک است و ملوانان را بسیچ کرده بود که هر کس خشکی را ببیند و خبر دهد علاوه بر مژدگانی که خود او به وی خواهد داد مستمری ده هزار «مراویس» تا آخر عمر نیز از طرف ملکه و پادشاه اسپانیا دریافت خواهد نمود.

رسیدن کلمب به آمریکا

سرانجام در روز پنجشنبه ۱۱ اکتبر ساعت دو بامداد در مسافت دو فرسنگی (حدود ده کیلومتری) خشکی دیده شد. دریاسالار بادبانها را جمع نمود و فقط یک بادبان را افراشته نگاه داشت تا کم کم به خشکی نزدیک شوند. او به جزیره ای رسیده بود که بومیان آنرا بعدها «گواناهانی» (Guanahan) معرفی کردند. (سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱، ۵۹، ۶۰)

اما کلمب گمان میبرد به «سیبانگو» (Cipango) (ژاپن یا فیلیپین) رسیده و مدعی بود این جزایر را در نقشه ها دیده است که خود حکایت از آن دارد که همراه کلمب، نقشه های جهان نما وجود داشته است. او مینویسد: «...در حقیقت این جزیره همان جزیره «سیبانگو» است که اینقدر از شگفتیهای آن تعریف می کنند. من این جزیره را در روی نقشه های جهان نما و کره جغرافیایی دیده ام...» و در جای دیگر میگوید: «... این جزایر فراوان همانهایی هستند که در نقشه، در اقصی نقطه شرق رسم کرده اند و گمان میرود ثروت بیکرانی از ادویه و سنگهای قیمتی در این جزایر باشد...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۸۳ ، ۱۰۸) او برای سخن گفتن با ساکنین جزایر، مترجمانی به زبانهای عربی و کلدانی با خود داشته چون این دو زبان در سرزمینهای دور نیز گویندگانی داشت و تاجران عرب تقریباً همه جا بودند او می نویسد: «...دریادار، ملوانی را بنام «لوئی دوترز» (Luis De Torez) را به نزد بومیانی که به وی لبخند میزدند اعزم کرد او سابقاً یهودی و در خدمت حکمران «موریس» بود و میگفتند به زبانهای عبری، کلدانی و عربی آشناست...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۹۴)

یادآوری: اینکه میگویند کریستف کلمب گمان میبرد به هند رسیده چندان درست نیست و بر عکس او گمان میکرد به سرزمینهای خان بزرگ (چین و ژاپن رسیده) و بومیان با خان بزرگ (Cavila) در جنگ هستند او می نویسد: «... مطمئناً اینجا سرزمین قاره است. (قاره آسیا) و من در برابر شهرهای «زایتو» (Zayto) و «کین زای» (Kinsay) قرار دارم...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۹۳، ۹۴) این دو شهر چینی در سفرنامه مارکوپولو نیز آمده که مینماید کلمب نام این شهرها را از آن سفرنامه آموخته است. «استفان تسوایگ» در کتاب شاهکار یک مرد (ماجرای ماژلان) می نویسد: «... او (کلمب) هرگز به هویت کشف جدید خود نائل نشد و تا آخر عمر فکر می کرد به یکی از ایالات خاقان چین وارد شده است...» (شاهکار یک مرد، ۷۱،۱۳۸۱) در واقع منظور از هند هم در قدیم جزایر جنوبی چین است که از مراکز ادویه آن دوران بوده اند. در نقشه «والدسیمولر» که در سال ۱۵۰۷ نخستین نقشه ای است که بعد از حدود پانزده سال از سفر کریستف کلمب ترسیم شده نواحی چین به نام «هند بیرونی و هند داخلی» و نواحی هند امروز بنام «هند میانی» نامگذاری شده ما پیش تر راجع به جزایر چین و ماچین نیز سخن گفتیم، و در آنجا اشاره کردیم که جزایر ادویه مانند سنگاپور، جاوه، سوماترا، اندونزی و مانند اینها روزگاری در محدوده چین بوده است. مسعودی در هزار سال پیش در کتاب «التنبیه و الاشراف» به نقل از کتاب «آثار علوی» آورده است «...دلیل کوچکی زمین این است که برخی پنداشته اند محلی که بنام مجسمه های هرکول معروف است (تنگه جبل الطارق در غرب اسپانیا) به نخستین سرحدات هند پیوسته است. بدینجهت گفته اند همه دریاها یکی است (اقیانوس اطلس را ادامه اقیانوس هند می پنداشتند) اما خود بطلمیوس در کتاب «المدخل الی الصناعه الکُریه» گوید که آنسوی خط استوا زیر مدار راس الجدی «سودانی» هست که همانند سودان زیر مدار راس السرطان است...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۶۶) منظور، کاملاً واضح است. در اینجا مسعودی دانشمند گرانمایه ایرانی میدانسته که آنسوی اقیانوس اطلس سرزمین دیگری مانند آفریقا است و گوید اینکه برخی می پندارند آنسوی اقیانوس اطلس سرزمین هند است (اشتباه است) چون در آثار بطلمیوس هم، حتی آمده که آنسوی این اقیانوس، سرزمین دیگری است که مانند آفریقا است (همان سودان دوم) دانشمندان ایرانی بخوبی اندازه جهان را میدانستند. اما جو بسته علمی و تعصبات دینی مانع از فاش کردن حقایق بود و گاه برای احتیاط و تقیه، گفتارها را به دانشمندان معروف یونانی نسبت می دادند تا بدعت در علوم محسوب نشده و گرفتار متعصبان نشوند.

در ادامه سفر کلمب: «...بومیان برهنه در ساحل دیده شدند. و ناخدا به همراه دو تن از ناخدایان کشتی «پینتا» (Pinta) و «نینا» (Nina) به ساحل رفتند. پرچم مزین به نقش صلیب و پرچم سلطنتی اسپانیا را در جزیره برافراشتند. از همان آغاز، بومیان با کریستف کلمب رفتار بسیار مؤدبانه و آرامی داشتند. و کریستف کلمب در جای جای سفرنامه خود از مهربانی و منش و زیبایی بومیان

سخن گفته است. در جایی مینویسد: «...من به سبب آنکه با مهر و دوستی، ما را پذیرا شدند دانستم که با زبان مهر بهتر میتوان آنها را به مذهب مقدس خود در آوریم، به آنها چند کلاه قرمز و مهره های شیشه ای دادیم، آنها هم بسیار از ما خوشنود شدند...

یادآوری: استعمار اروپائیان بهای بسیار کمی برای تسخیر و تحمیق سرزمینهای پهناور قاره آمریکا پرداخت. در واقع ارمغان اروپائیان ابتدا برای بومیان، چیزی جز شیشه رنگی، زنگوله و کلاه گشاد قرمزی که سر آنها گذارد نبود! همان استعمار یا بهتر بگوییم استحماری! که نگارنده آنرا «استعمار زنگوله و کلاه قرمزی» مینامد، درست مانند همین امروز که تهی کردن فرهنگهای ملل کهن با بازیچه ها و سرگرمیهایی که ملتها را با آن میفریبند. تا مردمان را از خود بیگانه و سوابق تاریخی و فرهنگی را از اذهان آنان بشویند تا بقول خودشان نوعی وحدت رویه جهانی و «گلوبالیسم» را تثبیت کنند. در این نوع سلطه، تاریخ پیشینیان ویرایش و اتفاقات آینده را پردازش میکنند.

...بومیان، با قایقهایشان برای ما که در کشتی بودیم شُکر گویان و هلهله کنان آب و خوراکیهای مختلف آوردند. آنگونه که فهمیدیم از ما میپرسند: که آیا ما از آسمان آمده ایم؟! پیر مردی به دیگران گفت: بیایید که این مردان از آسمان آمده اند! خوراکی و آب برای آنها بیاورید. زنان و مردان بسیار فرا رسیدند و هرکدام چیزی همراه داشتند. شُکر خدای میکردند و به سجده افتاده و دستها را به آسمان برداشته بودند ...» (سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱، ۶۰ تا ۶۷) بومیان با خود طلا، طوطی، انواع غذا و وسایل زندگی می آوردند و بقول «کریستف کلمب» تمام اینها را در قبال خر مهره های رنگی و زنگوله و گاه شیشه و ظروف شکسته معاوضه میکردند. حتی روزی کلمب در بینی یک بومی سکه ای دید که روی آن چیزهایی نوشته بود. که نشان می داد روزگاری در این جزایر تمدنهایی وجود داشته اند. و بر خلاف گفته اروپائیان، آنجا مکانی خارج از تمدن نبوده است. کلمب مینویسد: «... ما مردمی را یافتیم که قطعه طلای بزرگی به اندازه یک سکه در بینی آویخته و در رویش حروفی کنده شده بود. ملامتشان کردم، چرا آن را مبادله نکردند، هر چه میخواستند میدادم تا بدانم چه نوع پول است؟! پاسخ دادند که جرأت این کار را ندارند...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۷۵) در جزیره، برخلاف ادعای اروپائیان که منکر سگ و حیوانات خانگی بودند سگ نیز دیده شده که کلمب در سفرنامه به آن اشاره دارد. او مینویسد: «...مردم، تور ماهیگیری داشتند و قلاب بافی میکردند و سگهایی در خانه نگاه میداشتند که پارس نمیکردند...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۸۶) همچنین بومیان به فن کشاورزی آشنایی کامل داشتند و با کج بیل زمینهای خود را شخم میزدند. «... چهار جوان را دیدند که با کج بیل مزارع خود را شخم میزدند...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۱۲۷)

کریستف کلمب همچنین از صلح طلبی و ترسویی این مردمان بسیار در سفرنامه خود ذکر کرده است. او به شاه و ملکه می نویسد: «... دریاسالار به شاه و ملکه اطمینان می دهد که این بومیان از بس ترسو و بی غیرت هستند با ده مرد میتوان ده هزار نفرشان را فراری داد و سلاحی به جز چوب دستی نوک تیز ندارند. که البته با ترفندی، تمام چوبدستی آنها را گرفتیم. آنان گمان میکردند، که ما از آسمان آمدیم و در برابر هر آشغالی که به آنها می دادیم بی آنکه اعتراضی کنند هر چه داشتند به ما می دادند. گمان میکنم اگر طلا و ادویه هم داشتند بی دریغ به ما می دادند. آنان از ترس مردمانی به نام «کانیبال» ها که آدمخوار هستند زندگی میکنند. و به نظر کلمب این «کانیبالها» باید از مردان خان چین باشند. (کلمب گمان میبرد به سواحل چین فرود آمده و کانیبال یعنی مردان کان یا خان) (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۳ ، ۱۴۵)

یادآوری: بومیان گاه از واژه «کاریبا» هم استفاده میکردند. که همین واژه را آمریگو وسپوچی در سفر اول خودش از بومیان شنیده بود. او گمان میکرد این واژه به معنی « مردان خردمند» است اما آمریگو و کلمب به زبان بومیان آشنایی نداشتند. و معانی را از خود در می آوردند. به نظر می رسد این واژه به معنی «غریبه ها» باشد که بومیان به غیر از خودی ها میگفتند. جزایری که آمریگو وسپوچی نخستین بار این واژه را از بومیان شنید به نام(Caribian) معروف است. اصل این واژه به نظرم عربی است (غریبه) و دور نیست بومیان این واژه، را از دریانوردان عرب شنیده باشند.

کلمب به کرات از زیبایی مردمان و طبیعت سرزمینهای نو یافته سخن گفته است، برای مثال او در جایی می نویسد: «...در یکی از جزایر، مردم بسیار زیبا و آرام و معاشرتی بودند. دو دختر جوان دیدیم که همانند مردم اسپانیا سفید بودند. اگر چه بومیان عریان هستند، اما بدنهای خود را رنگ می کنند، بیشتر بخاطر اینکه خورشید بدن آنها را نسوزاند. مردان و زنان، بدنهای بسیار زیبا و متناسب و سخنی شیرین دارند. در دهکده آنها یک کدخدا یا «کاسیک» وجود دارد، که همه از او متابعت میکنند...» کلمب از زیبایی سرزمینی که کشف کرده بارها تعریف کرده و گوید: «...بهترین و زیباترین سرزمینهای کاستیل (اسپانیای مرکزی) هم قابل مقایسه با این سرزمین نیست. کلیه زمینها، در زیر کشتند و میان دره ها، رودی بزرگ جاری است که تمام زمینها، را آبیاری میکند. درختان همه سبز و بار دارند. و راهها، پهن و عریض هستند. اهالی به محض دیدن مسیحیان تازه وارد بر فراز کوهها، آتش روشن، و دود برپا میکردند. پادشاه یکی از قبایل بومی بسیار مؤدب و سنجیده است...» در مورد او کلمب می نویسد: «...پادشاه جزیره ای که آنرا «هیسپانیولا» نامیده بودیم با افرادش وارد کشتی شدند. بومیان به شاهان خود «کاسیک» میگویند. وی با دست به همراهانش اشاره کرد، که بیرون باشند، و خود با دو مشاور وارد شد. این دو تن در کنار پای پادشاه نشستند، و شاه از خوراکیهایی که

به او داده بودیم لقمه ای خورد، تا ما را مفتخر کند و مابقی را به همراهانش داد. از نوشیدنی که به او دادیم به لب برد و سپس آنرا به دیگران داد. تمامی کردار شاه با وقاری شایسته، و سخنی نادر انجام شد. و هر چه به زبان می آورد بسیار شنیدنی و پر معنا بود. دو مشاورش به دهان پادشاه نگریسته و با او با احترام سخن می گفتند....» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۱۴۷ ، ۱۵۰ ، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۳)

«...بومیان، نانی می پختند که با آن «ساجز» میگفتند، که نانی سفید و خوش طعم بود. آنان آب کدو را در کوزه هایی که بسیار شبیه کوزه های کاستیل بود می آوردند. و دانه های برخی گیاهان را در آب ریخته و میخوردند، و میگفتند برای صحت مزاج خوب است. هر چه در جهان داشتند می آوردند و هدایای آنها با چنان صمیمیت و شور همراه بود که حیرت آور است. این مردمان چنان سخاوتمندند که به میل و رغبت تمام هر چه که دارند، را اگر از آنان بخواهیم می دهند و چنان می نماید که با طلب چیزی منتی هم به سرشان گذاشته ایم...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹)

یادآوری: واژه هایی مانند «کاسیک»، « نان ساجز» و «کاربیا» (غریبه) واژه هایی آشنا هستند (قاضی، نان ساج، غریبه) همچنین، روش کشاورزی و آداب و رسومی که از بومیان نقل شده مانند: مهمان نوازی، مهربانی، سخاوتمندی، نیایش، شکرگذاری، نوعدوستی، و موارد دیگر می نماید، بیشتر بومیان به حد اعلای انسانیت که کمال مطلق و آرزوی هر مؤمن واقعی و آموزه های کتب دینی و اخلاقی است رسیده بودند. و به نوعی بد و خوب را میفهمیدند و حتماً آموزش دیده و یا از نیاکان خردمندشان در تمدنهای بسیار دور و فراموش شده سینه به سینه به آنان منتقل شده بوده. از سویی مواردی، مانند ریختن دانه هایی در آب مانند نوشیدنی «خاکشی» برای صحت مزاج، بسیار شبیه معالجات ایرانیان است که می نماید این بومیان در روزگاری با مشرق زمین آشنایی داشتند.

خرابکاری دوباره و شکستن کشتی سانتاماریا (Santa Maria)

در ابتدای سفر بنا به گزارش کریستف کلمب، خرابکاری در کشتی «پینتا» بوقوع پیوست که تا تعمیر آن وقفه ای در سفر ایجاد شد. (سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱، ۳۶) اما این کارشکنیها ادامه داشت تا این بار کشتی «سانتاماریا» غرق گردید. در این حادثه با کمک بومیان، کلمب توانست بار و لوازم کشتی را نجات دهد. این موضوع برای دریافت صداقت و همکاری بومیان بسیار مهم است. او در این مورد می نویسد: «... چون دریا آرام بود سکاندار، کشتی را بدست جاشوی جوانی سپرد و خود خوابید. مکرراً کلمب از سکانداران خواسته بود که کشتی را بدست افراد نابلد ندهند چه دریا آرام باشد یا چه باد بوزد. وی حتی یک لحظه هم سکانداری افراد بی تجربه را ممنوع و امر کرده بود که سکان را نباید بدست جاشوان رها کرد. در نیمه شب ۲۵ دسامبر روز تولد مسیح، کشتی به سمت جریان تندی

کشیده و روی تخته سنگها پرتاب شد. وقتی جوانک سکاندار دید که سکان در اختیارش نیست، و صدای شکستن کشتی برخاست آغاز به فریاد کرد، و از ترس با چند ملوان سوار قایق نجات شده و به سمت کشتی «نینا» گریختند. اما کشتی «نینا» آنها را نپذیرفت که خود عملی شایسته بود و آنها ناچار به کشتی شکسته بازگشتند. دریاسالار وقتی دید افراد می گریزند و کشتی خم شده دستور داد تا دکل بزرگ را قطع کردند. و امر کرد تا هر چه در کشتی هست تخلیه نمایند. بامداد «دیگو آرانا دوکوردو» افسر نگهبان کشتی به سوی ساحل دوید، و از پادشاه بومیان کمک خواست. پادشاه به محض اطلاع گریست، و تمام مردم خود را با بلمها و قایقهایشان برای تخلیه کشتی فرستاد. و با کوشش و سرعت عمل پادشاه هر چه در کشتی بود، بسرعت تخلیه شد. خود پادشاه با برادران و خویشانش مواظب و در گردآوری کالاها، در خشکی نظارت میکردند. پادشاه بومیان گاهگاهی یکی از خویشان را میفرستاد که گریه کنان به دریا سالار تسلیت داده و از طرف پادشاه می گفت: «اندوهگین و نگران نباشد چون هر چه دارند به وی خواهند داد.» دریاسالار، به شاه و ملکه اسپانیا با اطمینان می نویسد: «...در هیچ کجای کاستیل (اسپانیا) این گونه جمع آوری و نگهداری از همه چیز که حتی یک سوزن هم کم نشود وجود ندارد. پادشاه و مردمانش برای ما میگریستند، تا این حد مردمی با محبت و بی چشم داشت هستند. چنان در همه امور شایسته اند که به اعلیحضرتین اطمینان می دهم که گمان نمیکنم در جهان، بهتر از این مردم وجود داشته و بهتر از این سرزمین جایی باشد. همنوع خود را چون خودشان دوست دارند. زبانی شیرین تر و مهرآمیز تر از کلام آنها نیست و همیشه خندانند. لخت مادرزادند اما باور بفرمایید در روابط میان خودشان از خصائِل شایسته ای برخوردارند. پادشاه آنان دارای اطرافیان و خدمتگزاران خوبی می باشد. و چنان با خویشتنداری و تأمل حکومت میکند که دیدنش لذت بخش است. آنان کنجکاو هستند و حافظه خوبی دارند و تمایلشان برای دیدن همه چیز خوب است. پیوسته پرسشهایی بر زبان دارند مانند اینکه: این چیست؟ و چرا؟ (میل به یادگیری و کنجکاوی بومیان) آنها بی دریغ کار میکنند، و حتی نان و یا چیز دیگر از ما نمیخواهند. آنها وفادار و صمیمی هستند و چشم داشتی به مال غیر ندارند. به ویژه جوانمردی و فضیلت پادشاه بومیان قابل ذکر است...» کلمب در جای دیگر می نویسد: «... بومیان دسته دسته با بلم هایشان می رسیدند و قطعات طلا آورده بودند و می خواستند با زنگوله ها مبادله کنند. آنها به زنگوله «شوک» میگویند، چون زنگوله را از همه چیز بیشتر دوست داشتند. هنوز بلم هایشان به کنار کشتی نرسیده قطعات طلا را نشان ما میدادند و فریاد می زدند: شوک، شوک، پادشاه بومیان از اینکه میدید دریاسالار، از طلا خوشنود میشود به او قول داد که طلای زیادتری برایش فراهم خواهد نمود. پادشاه، پیراهن پیشکشی دریاسالار را به تن پوشید و دستکش دریاسالار را به دست داشت و از آن دستکش بیشتر از چیزهای دیگر خوشش آمد. از شیوه مؤدبانه و ظریف و تمیز غذا خوردنش به خوبی مشخص بود که از نژاد و تباری نیک است. بعد از غذا خوردن نوعی گیاه برایش آوردند که دستهایش را با آن پاک کرد. پادشاه

بعدها با ارسال یک ماسک طلایی از دریاسالار خواسته بود تا یکدست آفتابه و لگن دست شویی برایش بفرستند. دریاسالار تصور کرده بود که آنان میخواستند تا مشابه آن را بسازند. برای یافتن طلا، کلمب از بومیان پرسشهایی میکرد، و بومیان از جزیره «مارتی نی نو» (Martinino) صحبت کردند، که مردم آنجا تماماً زن بوده و مرد ندارند. و در آنجا «توئوب» (به زبان بومی یعنی طلا) بسیار یافت می شود. دریاسالار از وجود چنین جزیره ای در دریای «کارائیب» مطمئن بود، و مایل بود چند تن از این زنان را با خود ببرد، اما شک داشت بومیان بتوانند او را خوب راهنمایی کنند. و از طرفی هم تاخیر زیاد جایز نبود و با توجه به خطرات دریا در مسیر بازگشت، کشتی هایی که نیاز به تعمیر داشتند باید زودتر مراجعت مینمود...» (سفرنامه کلمب،۱۳۸۱، ۱۷۵ ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ،۱۸۵، ۲۰۷، ۲۱۴)

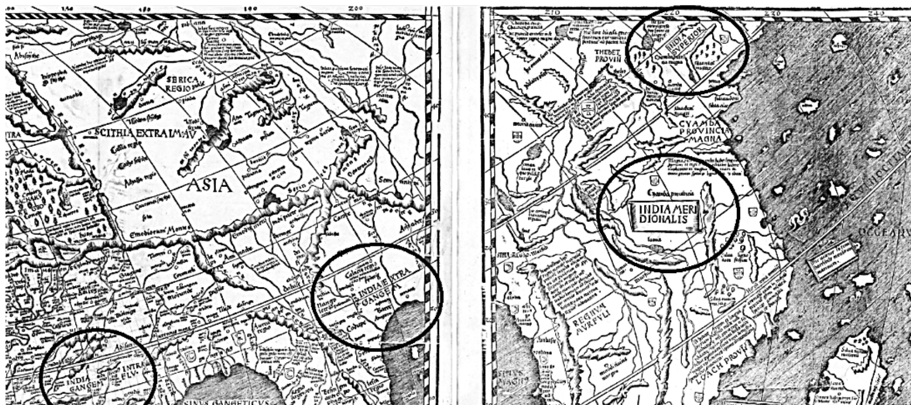
یادآوری: دور نیست واژه «شوک» به معنی زنگوله در گزارش کلمب، همان واژه «صوت» عربی یا «سوت» فارسی است که به نوعی هنوز در میان بومیان، باقی مانده و کم کم واژه دگرگون شده است. مانند «شوک» فارسی به معنی بازار که در عربی به «سوق» تبدیل می شود (برهان قاطع) واژگان بومیان همانطور که گفتیم چندان غریب و ناشناخته نبودند، و آمیختگیهایی را با زبانهای سایر ملل نشان می دهند. تمیز و نظیف بودن پادشاه بومیان در غذا خوردن و شستشوی دست و درخواست آفتابه و لگن در قبال ماسک طلایی نشان می دهد که نیاکان بومیان با مظاهر تمدن آشنا بودند. و برای آنها نظافت از طلا مهم تر بوده است. (بنگرید به سفرنامه کلمب،۱۳۸۱ ، ۱۸۵)

سرانجام، دریاسالار در چهارشنبه ۱۶ ژانویه به سمت شرق اقیانوس و اسپانیا روان گشت وی به هنگام بازگشت، گرفتار طوفان بسیار بزرگی شد و با تنها یک کشتی کوچک «نینا» (کشتی سانتاماریا غرق شد و کشتی پینتا هم از آنان جدا شد) و با خیانتهای فراوانی که از سوی همراهان و نیز فرماندار جزیره «سانتا ماریا» از مجمع الجزایر«آزور» که قصد بازداشت کلمب را داشت. خود را به اسپانیا و بندر «لیسبون» رسانید. کریستف کلمب جمعاً چهار بار به آمریکا سفر کرد که در سفر آخر، نیز مورد غضب پادشاه اسپانیا و حسادت درباریان قرار گرفت، و سرانجام او را با غُل و زنجیر به زندان افکندند. کلمب بر خلاف سفر اول، در سفرهای بعدی نهایت خشونت را با بومیان به عمل آورد، چرا که گمان میکرد بومیان می توانند طلای بیشتری بیاورند، اما از آوردن طلا اجتناب میکنند. بعد از کلمب هم مبلغین مسیحی به نسل کشی بومیان پرداختند. و در طی فقط چهل سال بنا به آمار «لاس کاساس» (از کشیشان مسیحی معاصر کریستف کلمب که به آمریکا رفته بود) ملیونها نفر، از بومیان قاره جدید را نابود ساختند. مسافرت کلمب به آمریکا تا سالهای متمادی مسافرت به هند و چین پنداشته میشد و بومیان را تا همین امروز «ایندین» (Indian) یعنی «هندی» میگویند. در صفحات بعد شما با هند و چین از نگاه جغرافی دانان آن زمان آشنا میشوید.

هند و چین در نقشه های قدیمی

اصولاً هند و چین فقط در جغرافیای ایرانی به این صورت متمایز از هم نامگذاری شده و گرنه در جغرافیای اروپائیان، از زمان بطلمیوس (قرن اول میلادی) تا قرون وسطی و تا سالها بعد از کشف آمریکا، چین بنام «هند فوقانی» نامیده میشد. و مناطق جنوب چین و جزایر اندونزی و مالزی امروز را «هند جنوبی» می گفتند. در تاریخ ایران باستان، شادروان پیرنیا مینویسد: «...استرابو (جغرافی دان رومی در دو هزار سال پیش) «سریکاها» (Serica) یعنی همان چینیها را مردمی میداند که در هند سکنی دارند. کلیتاً از جغرافیای استرابو صریحاً استنباط می شود که نهایت غرب دور، برای عالم آن روز «ایبریا» یا مملکت اسپانیا کنونی بوده و نهایت شرق دور، هندوستان بوده است...» (پیرنیا، ۱۳۸۰، ۱۰۴-۱) در سفرنامه مارکوپولو هم هیچ کجا نامی از چین نیست و به جای چین، نام ایالات و شهرهای آن آورده شده است. شهرهایی چون «زایتو»، «گین زای»، «سپانکو»، «جونجو»، «خان بالغ» و مانند اینها که بقول مارکوپولو جزو سرزمینهای خان بزرگ می باشند. اما مارکوپولو به کرات از هندوستان نام میبرد و حتی تا سواحل آفریقا را نیز در محدوده هند بزرگ دانسته است. کریستف کلمب در سفرنامه اول خود از ایالات خان بزرگ بنام «زایتو» و «گین زای» (نواحی چین) نام میبرد، او چین را به نام «چین» نمیشناسد، اما بر مبنای سفرنامه مارکوپولو از برخی شهرهای آن خبر داشت. کسانی که با کلمب بودند نواحی حکومت خان بزرگ را طبق نقشه های رایج، «هندوستان» خواندند و چنین گفتند که کریستف کلمب به هندوستان رسیده بود و بومیان را نیز «هندی» (Indian) نامیدند.

همانگونه که در تصاویر زیر میبینید در تمام نقشه های معاصر کریستف کلمب مانند نقشه «والدسیمولر» که در سال ۱۵۰۷ یعنی حدود ۱۵ سال بعد از کشف آمریکا ترسیم شده سرزمینهای «چین» و جزایر جنوبی، بنام «هند» نامیده شده اند.



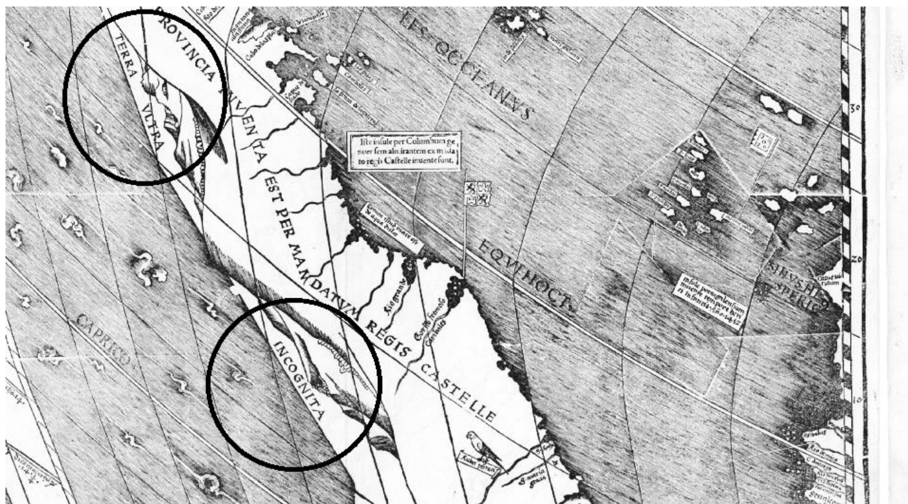
نقشه والدسیمولر (Waldseemuller) (صفحه قبل) در سال ۱۵۰۷ کهن ترین نقشه اروپایی است، که در آن قاره آمریکا و نام آمریکا برای اولین بار ذکر شده و بسیار مهم است. در نقشه فوق، بخشهایی از آسیا، شامل هند و چین را نمایش می دهد. در این نواحی با خط بزرگ نوشته شده (ASIA) که تا سمت راست یعنی تا اقیانوس آرام و جزایر فیلیپین را نشان داده است. در این نقشه هیچ کجا نامی از چین نیست. ناحیه هندوستان فعلی، دایره اول از سمت چپ، بنام «هند گنگ» (INDIA GANGEM) ، دایره دوم : کامبوج، ویتنام و میانمار امروز، بنام «هند خارج» (INDIA EXTRA GANGEM) و دایره سوم: نواحی چین امروز، بنام «هند جنوبی»، (INDIA MERIDIONALIS) و نواحی شمالی چین حدود شبه جزیره، کره در دایره چهارم (بالا) «بنام هند فوقانی» (INDIA SUPERIOR) نامیده شده است. در واقع اروپائیان انتهای جهان را بیشتر تا هند نمیشناختند و اما ایرانیان بر عکس آنان آنسوی هند تا چین و ماچین را گزارش کرده اند. و از نام چین مشخصاً در جغرافیای قدیم نام برده اند.



در نقشه بطلمیوس که حدود دو هزار سال پیش ترسیم شده است. نواحی «آریا» (ARIA) یا سرزمنهای ایران، با خط درشت در سمت چپ نوشته شده است. در دایره اول از سمت چپ، هند و اطراف آن بنام «فراسوی هند گنگ» (INDIA ULTRA GANGEM) و نواحی چین بنام «هند گنگ خارج» یا (INDIA EXTRA GANGEM) نامگذاری شده است در دایره دوم سمت راست. (سحاب، ۱۳۷۳، ۲۶) و ضمناً در کتاب صور الاقالیم (هفت کشور) اقصی مشرق (دورترین نقطه شرق) را گنگ دژ نامیده است که با این نقشه مطابقت دارد. (صورالاقالیم، ۱۳۵۳، ۷) خلاصه آنکه نام چین در جغرافیای اروپایی نامی جدید است و آنان همه این مناطق را داخل در هند میدانستند. تمایز نام چین و هند اما در جغرافیای ایرانی بخوبی وسعت قلمرو و شناخت آنان را از جهان آنروز مینمایاند.

نتیجه از بحث نام هند و چین

به کوتاهی نتیجه اینکه: منظور کسانی که گفته اند: کریستف کلمب به هند رسیده بود بنا بر نقشه هایی که از آن دوران در دست میباشد، سرزمینهای آنسوی هند امروز بوده است، چرا که در نقشه های قدیم اروپایی هر سرزمینی فراسوی هند تا چین را جزو هند می نامیدند. نقشه کلمب احتمالاً دقیق و درست بوده (چون با هدایت همین نقشه به آمریکا رسیده) در نقشه کلمب به رأی من، نامگذاریها، بصورت کلی بوده بصورتی که سرزمینهای آنسوی هند و چین و حتی احتمالاً آمریکا، نیز «هند» یا فراسوی هند نوشته شده بوده. و اگر نامهایی هم بر نقشه نوشته شده بوده آنها آن نامها، را نمیشناختند. و همان نامهای سودآور و معروف چون هند یا چین را بکار میبردند. کلمب اگر چه دریانورد مجربی بود، اما اطلاعی از وضعیت زمین نداشت و برای همین هم سرزمنیهای آمریکا را سرزمینهای خان بزرگ ، در آنسوی هند پنداشته است. (اروپائیان در آنروزگاران اطلاع دقیقی از چین نداشتند)



در نقشه بالا که بخشی دیگر از نقشه «والدسیمولر» (۱۵۰۷) است. برزیل در آمریکای جنوبی، را نشان داده و روی آن نوشته: «این بخش توسط پادشاه کاستیل (اسپانیا) کشف شده»، اما عجیب است که در همین نقشه آقای «والدسیمولر» که افتخار کشف سرزمینها را به پادشاهان اسپانیا می دهد. پیشنهاد داده که باید نام سرزمینهای کشف شده را به نام «آمریگو وسپوچی» (آمریکا) بنامیم. به هر روی در این نقشه، در دایره بالا نوشته: «سرزمین ماورا» (TERRA ULTRA) و در دایره دوم در زیر نقشه نوشته شده «سرزمین ناشناخته» (INCOGNITA) این نقشه، نشان می دهد که سرزمینهای دور دست مانند آمریکا بنا بر روش جغرافی دانان قدیم سرزمینهای «ماوراء» خوانده می شده است. ماورای هند (در جغرافیای اروپایی) و ماورای چین یا ماچین (در جغرافیای ایرانی).

یادآوری: همانطور که پیش تر گفتیم: ایرانیان کهن، تا آمریکا را نیز «ماچین» مینامیدند (ماورای چین) و در برخی متون ایرانی، این قاره را «اَمَر» نامیده اند. گفتیم که دور نیست «اَمَرگاه» در مقابل «مَرگاه» به معنی اَپاختر و ناحیه نیمه شب و «مَرگاه» ناحیه نیمروز می باشد. و «آموریان» کسانی بودند که در انتهای شرق یا غرب عالم زندگی میکردند. و منظور از این نامگذاری همانطور که پیشتر اشاره کردیم این بود که چون ایرانیان کهن، قاره ها را بر مبنای تابش آفتاب معرفی میکردند. هر گاه در سرزمینهای نیمروز یا «مَرگاه» (Meridian) که میانه آسیا است قرار گیریم، مقابل ما در آنسوی جهان، سرزمینهای «اپاختر» (اَمَرگاه) در نیمه شبان خواهد بود. که شامل دو کشور یا دو قاره است که بنام کشورهای پنجم و ششم گزارش شده اند. و این سرزمینهای دوردست یا ماورای چین و یا ماورای هند نامیده میشدند.

گفتار هشتم، سفرهای ماژلان

«فردیناندو ماژلان» از معروفترین کاشفین جهان بعد از کریستف کلمب، در اروپا است. او توانست بعد از کشف نواحی «شیلی» و «آرژانتین» و دور زدن آمریکا و با مخاطرات فراوان، وارد اقیانوس آرام شده، و از این راه وارد جزایر شود. او سرانجام، در فیلیپین در جنگ با یکی از قبایل کشته شد. و همراهان اندک او که هنوز از این سفر دور و دراز باقی مانده بودند توانستند، با دور زدن آسیا و آفریقا و با زحمات طاقت فرسا، خود را به اسپانیا برسانند. و زمین را دور بزنند. محیط زمین حدود چهل هزار کیلومتر است و ناوگان ماژلان بیش از آن را پیمود چون در سفر ماژلان، مسیرهای فرعی و اشتباهی را هم باید به حساب آورد. در مقام مقایسه باید گفت که کریستف کلمب از اسپانیا تا جزایر کوبا را در خط مستقیم و حدود پنج هزار کیلومتر در حدود دو ماه پیمود. اما ماژلان دور دنیا را بیش از چهل هزار کیلومتر و در طی سه سال پیمود. که در آن روزگار و با کشتیهای ابتدایی کاری بس خطیر و نوعی شاهکار دریانوردی بوده است. اگر چه بعد از سفرهای کلمب باید از سفرهای آمریگو سخن میگفتیم اما به پاس شهامت و بزرگی کشف ماژلان بعنوان یک دریانورد تمام عیار و شاهکار او در دور زدن جهان، سفرهای او را پیش از سفرنامه های آمریگو می آوریم. چرا که تا همین امروز دریانوردی به بزرگی، شجاعت و اراده ماژلان در تاریخ نامبردار نیست. ماژلان مرد روزهایی است که هیچ امیدی نیست و جز گرداب و هول دریا، سرما و گرما، گرسنگی، شورش ملوانان، جفای همراهان و ناشناخته های اقیانوسها پیش رو نمایان نمیشود. با خواندن بخشهایی از سفرنامه ماژلان و مقایسه با سفرنامه های دیگران خواننده به این نکته پی خواهد برد.

سرگذشت ماژلان (Magellan)

ماژلان در خانواده‌ای اشرافی در« سابروسا»(Sabrosa) شمال پرتغال، در سال ۱۴۸۰ متولد شد. وقتی که ده ساله بود، والدینش درگذشتند. دو سال بعد وی به نزد برادرش در «لیسبون» رفت و در دربار شاه «ژان دوم» و ملکه «الئونورا» به عنوان پیشخدمت مشغول به کار شد. زندگی در لیسبون این فرصت را به او داد تا همراه پسر عمویش «فرانسیسکو سرائو» ادامه تحصیل دهد و در جغرافیا و ستاره‌شناسی مهارت یابد. در ۱۴۹۶ میلادی ماژلان مقام سلحشوری گرفت. بیست و چهار ساله بود که به همراه ناوگان دریایی پرتغالیها، به هندوستان و سنگاپور رفت او در جنگ کلکته (نبرد کانانوره) شرکت داشت و جزو مجروحین بود. همچنین در جنگ «مالاکا» نیز رشادتهای فراوانی کرد و بارها با مرگ روبرو شده بود. اکنون او مردی است سی و یک ساله با چهره ای آفتاب سوخته و جای زخمهایی در بدن که به پرتغال باز میگردد. اما ظاهراً برای درباریان، کوششهای دریانوردان خط مقدم جز طلاهایی که می آوردند، مهم نبود. همانطور که «هرناندو کورتس»، «فرانسیسکو پیزارو»، «کریستف کلمب»، «دبالبوا» و دیگران برای درباریان، مهم نبودند و هر یک فرجامی تلخ داشتند. چاپلوسان و بی هنران درباری، عنوان نجیبب زاده میگیرند، و به حکمرانی ایالات منصوب میشوند، و به زراندوزی و عیش و عشرت مشغولند. اما طبیعی است که این ریاکاران راحت طلب، جانبازان و جنگجویان و افسران خط اول جبهه را بعد از سالها فداکاری از سر راه خودشان کنار بزنند. و از ترس تزلزل در موقعیتشان به بدگویی و دسیسه چینی مشغول باشند. ماژلان هم که زبان ریاکاری نداشت، او را با حقوق و مستمری ناچیزی در سال ۱۵۱۱ به آفریقا میفرستند. (شاهکار یک مرد، تسوایک، ۱۳۸۶، ۳۹ تا ۵۸)

او در این ماموریت، در نبرد «آزامور» (۲۸ و ۲۹ اوت ۱۵۱۳ میلادی)، علیه مراکشی‌ها شرکت کرد. و با وجود زخم برداشتن در جنگ و دریافت مدال‌های متعدد اما اطرافیانش، وی را به داد و ستد غیرقانونی با مسلمانان متهم کردند. «آلمئیدا» نایب‌السلطنه هم که با ماژلان اختلاف داشت در گزارشی به دربار از عملکرد او ابراز نارضایتی کرد. هرچند ماژلان بالاخره از تمام اتهام‌ها تبرئه شد، ولی دیگر مورد اعتماد شاه «امانوئل اول» نبود. پادشاه تقاضای افزایش حقوق ماژلان را نپذیرفت و اعلام کرد که از تاریخ پانزدهم مه ۱۵۱۴ میلادی، دیگر در دولت پرتغال مقامی برای او در نظر نگرفته است. ماژلان که اوضاع را چنین دید، کشور و شهروندی پرتغال را ترک گفت تا در خدمت دربار اسپانیا درآید، و نام پرتغالی خود «فرنون دِ ماگالیانش» را به «فرناندو دِ ماگالانس» تغییر داد. ماژلان مدتها بود که میخواست یافته های خود را با «امانوئل» پادشاه پرتغال در میان بگذارد، اما بعد از اینکه پادشاه روی خوشی به او نشان نداد او هم مانند کریستف کلمب به دربار اسپانیا روی آورد. او

قبلاً در نقشه های اسرارآمیزی که بدست آورده بود یافته بود که میتواند از جنوب آمریکا به جزایر زرخیز ادویه در شرق برسد. و دیگر نیازی به دور زدن آفریقا و عبور از شرق نیست. او بارها به کتابخانه سلطنتی رفته و با تجارب ده ساله دریانوردی خود نقشه ها را مطالعه میکرد. او در آنجا با «روی فالئیر» (Ruy Faleiro) نقشه کش و ستاره شناس آشنا شد. ماژلان دریافت که «فالئیرو» نیز از گذرگاه غربی (آمریکای جنوبی) اطلاعاتی دارد. اکنون دوست و همکار نقشه کش او نیز در نقشه خانه پرتقال با وی همعقیده بود «فالئیرو» محاسبات دقیقی را انجام داده و معتقد بود که میتوان از غرب و از طریق گذرگاهی اسرار آمیز در مدار حدود ۴۰ درجه جنوبی به شرق آسیا و جزایر ملوک، یعنی مرکز ادویه رسید. این دو با هم از طرح بزرگ خود صحبت میکردند و قرار همکاری را گذاشتند. ماژلان فهمید که «فالئیرو» نیز دل خوشی از پادشاه پرتغال ندارد و برای همین بهتر میتوانست به او نزدیک شود. اما هنوز معما، اینجا بود که نقشه هایی که ماژلان در کتابخانه سلطنتی، به کمک فالئیرو از گذرگاه آمریکای جنوبی به سمت اقیانوس آرام در دست داشت، از کجا آمده بودند و چه کسانی پیشتر از آنکه اروپائیان به این مکان برسند، این نقشه های دقیق را ترسیم کرده بودند؟! (تسوایک، ۱۳۸۶، ۵۹ تا ۷۳)

در بیستم اکتبر ۱۵۱۷ میلادی ماژلان، که از مساعدت پادشاه پرتغال ناامید شده بود به «سویل» (Seville) پایتخت اسپانیا رسید و از آنجا به نزد پادشاه رفت، تا با شاه نوجوان «چارلز پنجم» ملاقات کند. وی در سویل، نفوذ زیادی یافت و در سایه حمایتهای «دیگو باربوسا» پسر عمویش که از تابعیت پرتغال صرفنظر کرده بود، و چهارده سال در خدمت دربار اسپانیا بود و عنوان مهم نجیب زادگی و امانت داری زراد خانه را داشت به دربار اسپانیا راه یافت. ماژلان با کمک «باربوسا» توانست شاه و «خوان رودریگِیث دِ فونسکا» (Rodrigo Fonsca) اسقف «بورگوس» مرد قدرتمندی که روزگاری دشمن قسم خورده کریستف کلمب بود را پشتیبان خود کند. (اسقفهای مسیحی ابتدا با هر حرکت نوینی مخالف و دشمنی میکردند. اما بعداً که سود و منفعت آن کار را میافتند، تغییر رویه میدادند.)

در آن دوران، تجارت ادویه رونق زیادی داشت و ادویه آسیای جنوب شرقی در بازارهای اروپا، به قیمت بسیار گزاف به فروش می‌رفت. مرکز این تجارت پرسود جزایر «ملوک» معروف به جزایر ادویه در اندونزی امروزی بود، که برای رسیدن به آن، کشتی‌های اروپایی ناچار به دور زدن قاره آفریقا و پیمودن هزاران کیلومتر راه در اقیانوس هند بودند. و ماژلان با دور زدن آمریکای جنوبی از غرب، علاوه بر اینکه راهی نو را به مشرق زمین پیدا میکرد، از طرفی هم طبق تقسیماتی که پاپ کرده بود به نوعی حق شرعی اسپانیا را در این گذرگاه نشان میداد و از پادشاه، مساعدت حتمی دریافت مینمود. سرانجام در ۲۲ مارس ۱۵۱۸ میلادی، شاه «چارلز پنجم» طرح ماژلان را تصویب کرد. مطابق قرارداد، یک بیستم کل سود حاصل از سرزمین‌های کشف شده بعلاوه حکومت آن‌ها مشترکاً به

ماژلان و «فالئیرو» تعلق می‌گرفت. بودجه سفر تصویب شد، و ماژلان پنج کشتی، که هر یک ظرفیت ۹۰ تا ۱۲۰ تن داشت فراهم کرد و کشتی های: «ترینیداد»، «کونسپسیون»، «ویکتوریا»، «سانتیاگو» و «سن آنتونیو» را آماده سفر نمود. اما از همان ابتدای کار، دربار پرتغال که فهمیده بود طرح ماژلان، اسپانیا را به جزایر ثروتمند ادویه می رساند، شروع به فتنه گری نمود. از سوی پادشاه پرتغال ابتدا نامه هایی به دربار اسپانیا فرستاده میشد، تا پادشاه اسپانیا را از مساعدت ماژلان برحذر دارد. و اما وقتی شاه جوان اسپانیا را در رای خود مقاوم دیدند. از طریق کنسول خود در اسپانیا، «سباستین آلوارز» شروع به درگیریها، و مزاحمتهایی برای ماژلان شد، اما ماژلان هر بار با شکیبایی و خردمندی، این کارشکنیها و مزاحمتها را رفع مینمود.

یک نمونه، این بود که: «آلوارز» اوباش و لاتهای بندر را برای برهم زدن اوضاع استخدام میکرد. در هر بندری در گوشه و کنار جهان همواره تعدادی آسمان جل بیکار و اوباش وجود دارند. در یک روز آفتابی که ماژلان مشغول تعمیر و آماده سازی کشتیها بود، ناگهان عده ای به کشتی حمله ور شدند و دیرک «ترینیداد» را نشان دادند، و فریاد زدند که: «این ماژلان از خانه رانده شده در اینجا و در قلب بندر اسپانیا در سویل روی یک کشتی اسپانیائی با نهایت وقاحت پرچم پرتغال را به اهتزار در آورده است!» در آن میان یکی از همه بیشتر سینه چاک میکرد و شعارهای تند می داد کسی متوجه نبود که این همان کنسول پرتغال یعنی «سباستین آلوارز» است، که نقش مردی وطن پرست و دو آتشه را بازی میکند. ماژلان به معترضین توضیح داد که کشتیها، هنوز در دست تعمیر هستند، و برای همین پرچم اسپانیا بر آن نصب نشده و پرچمی که دیده میشود نه پرچم پرتغال که پرچم اختصاصی دریاسالاری وی می باشد. اما هماره تحریک و به راه اندختن توده های عوام و بیکاره، خصوصاً وقتی سازماندهی شده هم باشند آسان است. گروه ولگردان فریاد می زنند: که پرچم را پایین بکشید، وگرنه خودمان این کار را میکنیم. سرکده اوباش (آلوارز، همان کنسول پرتغال) چنان ظاهر وطن پرستانه و حق بجانب بخود گرفته که دستور احضار ناخدا و افراد پلیس را هم می دهد. رئیس پلیس هم معتقد است که به اسپانیا توهین شده و دستور بازداشت ناخدا (ماژلان) را صادر میکند. کم کم ملوانان کشتی دست به شمشیر می برند و درگیری آغاز و اغتشاش میشود. حتی ریاست «سازمان تدارکات» (Casa de la Contratacion) که آنرا «خانه هندوستان» هم میگفتند (سازمان مدیریت سفر به هندوستان و جزایر دور دست که به نام هند خوانده میشد) هم نتوانست جمعیت را آرام نماید. ماژلان که اوضاع را به هم ریخته میبیند اعلام میکند: او پرچم خود را پایین می کشد و کشتی ها را تخلیه می کند. اما عواقب این کار بعهده کسانی است که فرمان اعلیحضرت را زیر پا گذاشتند، و مانع مأموریت محوله شده اند. بعد از این تهدید، کم کم گروههای مزاحم متفرق می شوند. اما در واقع هر روز یک مشکلی برای ماژلان پیش می آمد و ثروتهای کلانی خرج منصرف کردن او میشد. پرتغال پشیمان از رفتاری که با ماژلان داشت نه با تطمیع و نه تهدید نتوانست جلوی سفر او را بگیرد.

سرانجام در پانزدهم اوت ۱۵۱۹ میلادی، پنج کشتی تحت فرمان ماژلان، «سویل» را ترک کردند. اما باز مشکل دیگر پیش آمد. مقامات اسپانیائی شهر بندری «سان لوکارا» که به ماژلان پرتغالی‌تبار مشکوک بودند، پنج هفته ناوگان او را در دهانه رودخانه معطل کردند، و سرانجام در بیستم سپتامبر اجازه ادامه سفر، به ماژلان و ۲۷۰ نفراز همراهانش را دادند.
پادشاه پرتغال «امانوئل» که از عزیمت آنها باخبر شد، در آخرین کوششهای خود چند کشتی جنگی را به تعقیبشان فرستاد اما ماژلان موفق شد پرتغالی‌ها را جا بگذارد، و سرانجام مرغ از قفس پرید. و او شش روز بعد به جزیره «تناریف» یکی از جزایر قناری رسید، و قدری خیالش راحت شده بود که اما گویا همچنان نگرانیها، دست بردار نبودند. چون دیدند که کشتی بادبانی به سرعت خود را به آنها رسانیده و پیامی از پدر زن ماژلان «باربوسا» آورد. باربوسا که اقامت و شهروندی اسپانیا را برای ماژلان گرفت و حتی دختر خود را هم بدو داده بود. در این پیام به دامادش هشدار داد که از منابع موثق شنیده که ناخدایان اسپانیائی در کشتی های دیگر با هم پیمان بسته اند تا از دستورات و اوامر ماژلان سرپیچی کنند. این سرپیچی ها تقریباً در تمام سفر به چشم میخورد. شاید ناخدایان اسپانیائی به ماژلان رشک میبردند و اینکه یک پرتغالی، دریاسالار آنها باشد و گذرگاه بزرگ هند را برای اسپانیا کشف نماید برنمیتابیدند. در رأس این توطئه گران «خوان دکارتاگنا» ناخدای بزرگترین کشتی «سان آنتونیو» پسر عموی اسقف «فونسکا» میباشد.

یادآوری: کاشفین در آنروزها، فقط با مشکلات سفر روبرو نبودند. که مشکل عمده بیشتر حسودان و اطرافیان، بودند! در آن زمان کشورهای رقیب میکوشیدند که کاشفین سرزمینهای نو را از کشف گذرگاهها و مکانهای نو بازدارند. چون میدانستند که این کشفها، میتواند شریک دیگری در تجارت برایشان بوجود بیاورد. برای همین، هم اسپانیا و هم پرتغال و بعدها فرانسه، انگلیس و هلند نیز از هر راهی مزاحمتهایی برای دریانوردی همدیگر ایجاد میکردند. کاشفین آنزمان مورد حسادت هم وطنان خود نیز قرار میگرفتند. و صاحبان زر و زور میکوشیدند، تا افتخارات را نصیب خود کنند و رقیب را به ورطه بدنامی و نابودی بکشانند. همین گرفتاریها، که برای ماژلان ایجاد شد عیناً برای کریستف کلمب هم بود. او از همان ابتدا که پادشاه پرتغال پیشنهاد او را رد کرد و او به دربار اسپانیا رفت زیر نظر بود تا زمان حرکت کشتی ها به سمت آمریکا، که خرابکاری در آن شد و بعد پرتغالیها با کشتیهای تندرو قصد بازداشت او را داشتند. و حتی هنگام مراجعت که، مأموران اسپانیائی قصد دستگیری او را داشتند، کارشکنیها ادامه داشت. (سفرنامه کلمب، ۱۳۸۱، ۳۶، ۴۰، ۲۳۵، ۲۳۶) این وقایع، بخوبی فضای تنگ و بسته اروپا را در آنروزگار نشان می دهد. آنان برای دزدیدن افتخارات دیگران از هیچ دروغ و ناجوانمردی رویگردان نبودند. همانطور که تمام نقشه ها، و اطلاعات مسلمانان در مسائل مهم علمی را با پاک کردن رد پای آنان به نام خود ترجمه و نشر دادند.



بندر سویل در اسپانیا (Sewil port) این بندر را در جغرافیای قدیم «اشبیلیه اندلس» میگفتند ابوالفداء مینویسد: «...کشتیهای بزرگ با بارهای خود از بحر محیط از طریق رورد بزرگ اشبیلیه، بدان داخل شوند و تا پای دیوار «اشبیلیه» پیش آیند و آنجا بار می افکنند...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۶۴)

آغاز سفر به دور دنیا

با همه مشکلات، و خرابکاریهای خودی و غیر خودی، ماژلان سفر خود را به سمت جنوب آغاز کرد. ناوگان او پس از توقف کوتاهی در جزایر قناری به جزایر «کیپ ورده» رفت و سپس از پیرامون سواحل گینه به سمت جنوب غربی و «ریودوژانیو» بادبان برافراشت. ناخدایان چهار کشتی دیگر به رهبری «خوان دکارتاگنا» از همان ابتدای سفر، بنای مخالفت را گذاشتند و از دریاسالار توضیح خواستند، که چرا مسیر را تغییر داده و سفر را طولانی تر کرده است. ماژلان پاسخ آنها را نداد چون میدانست، بهانه می آورند. اما کم کم خوان دکارتاگنا که خود را نجیب زاده و نماینده شاه میدانست سرپیچیها را شروع کرد و ماژلان را بجای دریاسالار، ناخدا خطاب میکرد. در جلسه ای ماژلان حتی مجبور به بازداشت او شد و همین اقتدار، وضعیت را در اول سفر کمی تثبیت کرد، و ناخدایان دیگر سرجای خود نشستند. اکنون اوضاع کمی عادی شده بود...

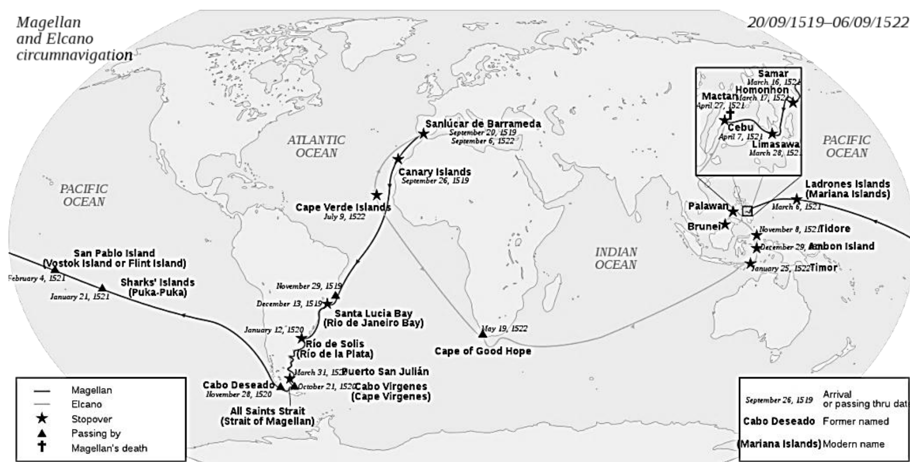
در بیست و نهم نوامبر سواحل «برزیل» از دور پدیدار شد. اما ناخدا دستور پهلو گرفتن نداد. (شاید از ترس پرتغالیها که در برزیل پایگاه داشتند) سرانجام در سیزدهم دسامبر و بعد از یازده هفته و بدون توقف در منطقه خوش آب و هوایی نزدیک «ریودوژآنیو» (ژاناریوس مقدس) لنگر انداختند. ناگفته نماند که خلیج ریودوژانیو نیز متعلق به پرتغالیها بود اما هنوز پایگاهی در آن نساخته بودند «پیگافتا» ستاره شناس، همراه ماژلان وقایع این سفر را نگاشته و اگر او نبود شاید این اتفاقات ثبت نمیشد. او می نویسد: « اینجا غذا ارزان است. بومیان، در برابر یک زنگوله شش مرغ، و در برابر شانه دو عدد

غاز و در برابر یک آینه ده طوطی زیبا و در برابر یک قیچی آنقدر ماهی می دهند که ده مرد را سیر میکند. یکی از مردان در برابر یک ورق بازی پنج مرغ دریافت میکند. و دختران جوان هم که به قیمت بسیار ارزانتر در اختیار دریانوردان قرار میگرفتند». بومیان گاهی در برابر یک چاقو یا تبر دسته کوتاه کوچک، سه دختر به آنها میفروختند. پیگافتا مینویسد: «لباس این دختران فقط موهای بلند آنها بود که دورادور بدن آنها را میپوشانید.» بومیان گمان میکردند تازه واردین خدایان هستند و اسپانیائیها را منشاء رحمت میدانستند آنها در برابر صلیب، زانو زده و در مراسم دینی مسیحیان شرکت میکردند.»

پس از تهیه آذوقه و آماده سازی کشتی، بهشت «ریودوژآنیو» را ترک کردند. و در دهم ژانویه ۱۵۲۰ میلادی به مصب رودخانه «لاپلاتا»(La Plata) رسیدند. لاپلاتا با جریان تند آب به نظر ماژلان و طبق نقشه های «مارتین بهایم» گذرگاهی است که اقیانوس اطلس را به آقیانوس آرام میرساند. اگر اینطور باشد ماژلان پیروز شده است. ناوگان اکتشافی در این خلیج، پانزده روز وقت تلف میکند و کشتیهایی برای بررسی راه خروجی به تنگه «لاپلاتا» میفرستد. اما بعد از چند روز کشتیها بر میگردند و راه را بن بست اعلام میکنند. شور و شعف ملوانان فرو مینشیند. تا اینجا اطلاعات نقشه های «بهایم» و «فالئیرو» که مدعی محاسبات دقیق بود گمراه کننده به نظر می رسد و ملوانان به شدت از ماژلان ناامید شده اند. معلوم نیست که آیا فالئیروی نامتوازن و عصبی که در آخرین لحظات، از سفر دریایی انصراف داده است همه اطلاعات را به ماژلان داده باشد. آیا او همچنان اسرار گذرگاه بزرگ را محفوظ داشته بود؟ اینها همه سؤالاتی است که ماژلان با خود هزاران بار مطرح میکند و چون پتک گران بر اعصاب او فرود میاید. اما باید ظاهر خود را هم در بین ملوانان و ناخدایان دیگر حفظ نماید و اقتدار دریاسالاری را نگاه دارد...

یادآوری: کشتیهای باری هر کدام یک ناخدا داشتند و هر چند کشتی یک «آدمیرال» (Admiral) یا دریاسالار داشته اند. آدمیرال واژه ای است که ریشه آن عربی است و آن «امیر البحر» بوده که در زبان اروپائیان تبدیل به آدمیرال شده است.

... هوا کم کم رو به سردی میرود چون آنها به زیر خط استوا و نیمه جنوبی رسیده اند. در نیمه جنوبی زمین بر خلاف نیمه شمالی، در ماه فوریه (بهمن ماه) هوا مانند شهریور ماه گرم است. و از این ماه، کم کم هوا رو به پاییز و سردی میگراید و همین ماژلان را نگران تر مینمود. در بیست و چهارم فوریه به خلیج «سن ماتیاس» میرسند ماژلان با دقت بررسی میکند، شاید گذرگاه غربی همین باشد، اما باز تیرشان به سنگ میخورد و آنجا هم یک خلیج کوچک و مسدودی بیش نیست.



ماژلان در بیستم سپتامبر ۱۵۱۹ مسافرت خود به دور دنیا را آغاز میکند در این نقشه، در کنار سواحل پاتاگونیا (آرژانتین فعلی) او چند بار خلیجها، را می آزماید و اما هیچکدام راهی به اقیانوس آرام نداشت تا آخر الامر با ناامیدی همراهان و خستگیهای فراوان در ۲۱ اکتبر ۱۵۲۰ از تنگه «ویرجینیا» راهی به سوی اقیانوس آرام پیدا میشود.

افراد به تدریج نگرانی و ناآرامی خود را ابراز میکنند و از اینکه هوا سردتر میشود و از گرمی دلپذیر سرزمینهای ادویه خبری نیست غر و لندشان بلند شده است. آنها تا اینجا یکسال روی آبها سرگردان شده اند. و اکنون مخالفتهای «خوان دکارتاگنا» ناخدای کشتی بزرگ «سان آنتونیو» برایشان مفهوم بیشتری دارد. و پچ پچ ها شروع شده است. طوفانهای زمستانی آغاز شده و دریاسالار دستور جیره بندی را صادر، و اعلام میکند که زمستان را نمیتوانند دریانوردی کنند، و باید در خلیج «سن ژولیان» مدتی اقامت نمایند. این دستور برای ملوانان و ناخدایان سه کشتی دیگر بسیار عذاب آور بود. طرح یک شورش ریخته میشود. شبانه سی مرد با رهبری «خوان دکارتاگنا» وارد کشتی «سن آنتونیو» که ماژلان آنرا به پسر عموی خود «آلوارو مسکیتا» سپرده شد بود میشوند، و با کشتن نگهبان، ناخدا «مسکیتا» را به زندان کشتی انداخته و کشتی بزرگ را متصرف میشوند. هر پنج کشتی در زمستان یخ زده خلیج پهلو گرفته اند. اما فسردگی سرما و تاریکی شب کسی را متوجه این شورش نمیکند. ماژلان صبح روز بعد، از کودتا آگاه میشود. اکنون جز کشتی خودش بنام «ترینیداد» و کشتی «سانتیاگو»، سه کشتی دیگر که ناخدایان اسپانیائی داشته اند بنامهای «سن آنتونیو»، «کنسپسیون» و «ویکتوریا» در اختیار شورشیان قرار دارد. و بدتر اینکه، نجیب زادگان و معتمدین پادشاه اسپانیا، شورش را راه انداختند، و همین کار را دشوار ساخته است. «خوان دکارتاگنا»، «لوئیز دمندوزا»، «گاسپار کوادسا» و «آنتونیا دکوکا» که هریک از صاحب منصبان هستند. از سوی خود و به نمایندگی «گاسپار کواسادا» نامه ای به ماژلان مینویسند. آنها اعلام کردند که نمیخواهند به او که از سوی پادشاه، دریاسالار کشتیهاست اهانتی نمایند و فقط میخواهند از این بلا تکلیفی و نابسامانی و

گمراهی نجات یابند و با عزت و شرف به اسپانیا بازگردند. ماژلان دو راه پیش رو داشت یا مسافرت را نیمه تمام بگذارد و بازگردد یا اینکه به نقش فرماندهی خود عمل کند، و با شورشیان مبارزه کند. اما سه کشتی در برابر دو کشتی که در آن دو کشتی هم مخالفین سفر اکتشافی کم نبودند، نبردی ناعادلانه بود. آیا رویارویی با عزیز کردگان پادشاه و نجیب زادگان درباری کاری عاقلانه است؟! اما گویی راز و رمز مردان بزرگ و شکست ناپذیر در همین بزنگاه ها مشخص میشود.

سرکوب شورش

روحیه ماژلان جنگ دیده که بارها در هندوستان و آفریقا جنگیده و زخمها برداشته و تا آستانه مرگ رفته با عزیز کردگان درباری متفاوت است. او نقشه یک عملیات نظامی را میریزد، ابتدا رئیس زرادخانه خود را بنام «گومزو اسپینوزا» با یک قایق و پنج مرد که اسلحه هایشان را پنهان کرده بودند به همراه نامه ای به سوی کشتی «ویکتوریا» روان میکند «گمزو اسپینوازا» ناخدا «مندوزا» را به کشتی ماژلان برای مذاکرات فرا میخواند اما «مندوزا» پوزخندی میزند و میگوید هرگز نمیتوانی مرا به آنجا بکشانی. عکس العملها، به فرمان ماژلان سریع است. بلافاصله خنجر مرگبار «اسپینوزا» به حلقوم «مندوزا» فرود آمده و او را از پای درمیاورد. قایق دیگری با پانزده نفر مرد مسلح به کشتی ویکتوریا میرسند. «دوآرته باربوسا» فرماندهی کشتی ویکتوریا را بعهده میگیرد و ملوانان هم چاره ای جز متابعت ندارند. کشتی ویکتوریا، برای سلام صبحگاهی به سوی کشتی ماژلان میرود. ماژلان بسرعت تنگه ورودی خلیج را میبندد تا دو کشتی شورشیان فرار نکنند. ملوانان دو کشتی شورشی که هنوز ماژلان را دریاسالار پادشاه میدانند بسیار وحشت کرده و از دستورات «گاسپار کوادسا» سرپیچی نمودند. بسرعت ناخدایان شورشی به بند کشیده شدند. بندیان همان معتمدین پادشاه هستند و اما طبق قوانین، حق تعیین مرگ و زندگی افراد از طرف پادشاه نیز به دریاسالار سپرده شده است. ماژلان در بن بست عجیبی قرار دارد. او نمیتواند همه شورشیان را مجازات کند چون از دست رفتن دریانوردان برای او مشکلاتی در سفر ایجاد میکرد. او تصمیم میگیرد یکی از شورشیان را حداقل برای عبرت دیگران مجازات نماید. «گاسپار کواسادا» ناخدایی که با خنجر خود سکاندار وفادار او یعنی «الوگاریا» را به قتل رسانیده بود دادرسی و محاکمه او آغاز شد. او به مرگ محکوم و به دستور ماژلان توسط نوکرش اعدام میشود. اکنون دو جنازه او و «مندوزا» را چهار تکه کرده و به چهار نیزه آویزان میکنند، تا عبرت دیگران شود. اما ماژلان، کشیشی را که ملوانان را به شورش تحریک میکرد و «خوان دکارتاگنا» معتمد پادشاه که رهبر واقعی شورشیان بود را اعدام نکرد. تا خداوند خود سرنوشت آنها را رقم زند او آنها را از کشتی پیاده و با دادن توشه راه، هر دو را در ساحل «سن ژولیان» پیاده میکند. جالب است که پنجاه و هفت سال بعد در همین مسیر و در همین خلیج «سن

ژولیان» وقتی کشتی «فرانسیس دریک» دچار شورش می شود او هم عینا از ماژلان تقلید میکند و ناخدای گناهکار «توماس دوتی» را در اینکه در خشکی پیاده شود و یا با شمشیر گردنش را بزنند مخیر میکند. ناخدا ترجیح می دهد که اعدام شود اما در سرزمینهای آدمخواران پیاده نشود. چرا که هنور رد پای کشیش و «خوان دکارتاگنا» تا زمان آنها هم پیدا نشده بود و معلوم نبود چه بلایی به سرشان آمده است.

غولها در آرژانتین

«... ناوگان ماژلان حدود پنج ماه در این بندر مغموم و فلاکت بار اقامت داشتند. ماژلان برای اینکه افراد حس بیکاری و تنبلی نکنند سر آنها را با انجام وظایفی گرم میکرد. کارهایی مانند: تعمیرات و رنگ کاری کشتی و یا بریدن الوار و مانند اینها، کم کم آثار فصل بهار ظاهر و جنب و جوشی در طبیعت آغاز میشود. اما یک روز صبح بالای تپه یک انسان قد بلند و عظیم الجثه دیده میشود که حدود دو برابر قد یک آدم معمولی است! «پیتر مارتیر» می نویسد: انسان غول پیکری را دیدم...و «پیگافتا» تایید میکند: «او چنان بزرگ و تنومند بود که قد ما فقط تا کمر او می رسید. او صورت پهنی داشت و حلقه های زرد و سرخ دور صورت او دیده می شد. در حالی که نقشی شبیه قلب نیز روی صورتش داشت. به موهای کوتاهش رنگ سفید زده بود و لباسش از پوستهای به هم دوخته تشکیل می شد. از پوست حیواناتی که ما نمیشناختیم.» ولی بزرگی پای این انسان بسیار مایه تعجب اسپانیائیها می شود. به همین سبب این موجود را «پاگنده» و سرزمینی که این موجود را یافتند (آرژانتین امروزی) به نام «پاتاگونیا (Patagonia) نامیده شد.



تصویری از پاگنده ها،(Patagonia) که اروپائیان در آمریکا دیده اند

ورود این انسان بلند بالا مایه خنده و تفریح دریانوردان سرما زده و سختی دیده شد. پیگافتا مینویسد: او خاک به سر خود میریزد و برای ملوانان می رقصد و آواز میخواند. دریانوردان، آینه ای به دست این غول دادند. او با دیدن تصویرش ناگهان از جا می پرد و وحشت زده خود را به زمین پرتاب میکند. غول، آب را با سطل سر میکشد و مقدار زیادی گوشت میخورد. حتی موشهای کشتی را گرفته و درسته در دهانش می انداخت! وقتی ماژلان چند زنگوله به او داد، او بسیار خوشحال شد و دیگر مردان و زنان غول پیکر را برای تماشا همراه آورد. غول بدبخت فکر میکرد ما از بهشت آمدیم و انگشت اشاره را به سمت آسمان بلند میکرد. ماژلان دستور داد دو تن از این بزرگ پاها را در کشتی ببرند تا نشان پادشاه بدهد. اما این انسانها آنقدر نیرومند بودند که نمیتوانستند آنها را به کشتی بکشند. سرانجام با حیله، آنقدر هدایا به آن دو دادند تا دستانشان پر شد، بعد دستهایشان را با غل و زنجیر بستند. و به آنها نشان دادند که دستشان را تکان بدهند تا ببینند چه صدای قشنگی از زنجیرها شنیده می شود! ابتدا آنها نیششان تا بناگوش باز شد اما وقتی غولهای بیچاره دیدند اسیر شدند و راه گریزی نیست گریه میکردند و خود را به زمین میزدند. و خدای خود بنام «ستِبوس» (Setebos) را میخواندند. دریانوردان، غولها را مانند گاوان دست و پا بسته به داخل کشتی بردند این دو غول، هرگز به اسپانیا نرسیدند. و در بین راه از بی غذایی و به طرز رقت باری جان دادند...» (تسوایک، ۱۳۸۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶)

یادآوری: گزارش انسانهای غول پیکر در سفرنامه آمریگو وسپوچی نیز وجود دارد. و تصاویری از بزرگی جثه برخی بومیان توسط نقاشان آن دوران کشیده شده است. (بنگرید به سفر دوم آمریگو در همین بخش) اما در اتیمولوژی واژه «پاتاگونیا» میتوان گفت: «پاتا» (pata) در پرتغالی به معنی پا و «گونیا» (gonia) به معنی بزرگ و گنده است که در فارسی هم تقریبا همین واژه «پا» و «گنده» به همین صورت هنوز از ریشه های کهن زبان هند و اروپایی وجود دارد. اما اینکه این بومی بزرگ جثه خاک به سر خود میریزد بی شباهت به گزارش ابن بطوطه از رفتار بومیان برهنه و سیاه آفریقا نیست. اگر چه او رفتار و اخلاق و صداقت این بومیان را می ستاید اما از برهنگی دختران و نیز عادتی که آنان برای احترام به طرف مقابل، خاک و خاکستر به سرشان میریزند تعجب میکند و می نویسد: «...دیگر از عادات نکوهیده آنان این است که زنها، برهنه پیش سلطان می روند. و دختران سلطان همه برهنه اند. ودیگر از آداب ناخوش آیند سیاهان، ریختن خاک و خاکستر بر سر خود به عنوان ادب و احترام می باشد...» ابن بطوطه از خاک ریختن زنان و اقوام ملکه بر سرشان در حضور او شواهدی را گزارش می کند. از دیگر آداب نکوهیده آنان خوردن لاشه حیوانات است: «... دیگر آن که بسیاری از آنان لاشه حیوانات مرده و گوشت سگ و الاغ را میخورند...» (ابن بطوطه، ۱۳۷۰، ۳۵۹-۲) اکنون با توجه به گفتار ابن بطوطه می یابیم که عادات و آداب بومیان سراسر گیتی از

آمریکا تا آفریقا چقدر شبیه هم بوده اند. و نیز در توضیح این رسم سیاهان، در پیوست سفرنامه آمده: «...ابن جزی میگوید: فقیه علامه ابوالقاسم بن رضوان مرا خبر داد که چون حاج موسی ونجراتی به سفارت از پیش مانسا سلیمان (پادشاه مالی) به در بار مولای ما ابوالحسن آمد هنگامی که به حضور او میرفت یکی از کسان وی زنبیلی از خاک با خود می آورد و هر وقت مولای ما سخنی ملاطفت آمیز میگفت سفیر به رسم کشور خویش از آن خاک بر میگرفت و بر سر خود می پاشید ظاهراً این رسم هنوز در میان برخی قبایل آفریقا بر جای است...» (ابن بطوطه، ۱۳۷۰، ۴۴۱-۲)

...با گرم شدن هوا ماژلان و دریانوردان، سفر را ادامه می دهند و تصمیم می گیرند از آن خلیج شوم و خون آلود بگریزند. وی کشتی سانتیاگوی کوچک را بعنوان پیش قراول برای راه یابی و تفخص روانه میکند. اما این کشتی، ظاهراً گرفتار طوفان می شود و می شکند. اهالی کشتی از راه خشکی خود را به ماژلان می رسانند و در خواست کمک می کنند. اکنون بار دیگر تند باد حوادث هجوم آورده اند. یک کشتی شکسته، و افراد آنهم بار کشتی های دیگر شده اند. با این وضعیت، دو روز دیگر در مسیر جنوب ره می سپارند اما آنها در مدارات قطب جنوب هستند و زمستان است و او باز مجبور می شود، دو ماه در خلیج «سانتا کروز» پهلو بگیرد. او نمی دانست اگر حدود دو درجه دیگر به سمت جنوب برود گذرگاه بزرگ در انتظار اوست. اما گویی هنوز بخت او از خواب بیدار نشده بود. در هجدهم اکتبر سال ۱۵۲۰ دوباره دستور حرکت داده می شود. در بیست و یکم اکتبر سرانجام دماغه ای با صخره های سفید رنگ ظاهر میشود. این دماغه، با تقارن روز مقدس «کابو دالاس ویرجینیا» بنام «ویرجینیا» نامیده شد. منطقه عجیب و غریب است. ملاحان عقیده دارند: این خلیج هم مانند خلیجهای دیگر بن بست است، و رفتن به آن بی فایده مینماید. اما ماژلان این مرد پولادین، می خواهد که این خلیج هم بررسی شود. سه روز به داخل خلیج روان بودند، اما هنوز اثری از خروجی دیده نمیشود. ولی خلیج نشان میدهد که راه بن بست نیست چرا که، هنوز آب خلیج شور است و مانند خلیجهای دیگر که آبریزگاه رودخانه بودند، آب آن شیرین نیست. دو دیگر آنکه هر چه بالاتر می روند آبراهه بر خلاف خلیج های دیگر مانند «لاپلاتا» باریک نمیشود و جذر و مد هم منظماً مشاهده می شود. و عمق آب نیز بیشتر و بیشتر می شود. شبها نور آتش دیده میشود که معلوم نیست از کجاست؟ و به همین خاطر، ماژلان این منطقه را «سرزمین آتش» می نامد. (Fire land) ماژلان این گرگ باران دیده دریافت که این همان خلیج موعود است که آدرس آنرا اشتباهی، در حدود چهل درجه زیر خط استوا دادند. اما سرانجام این خلیج در حدود پنجاه و سه درجه زیر استوا، کشف شد. اکنون هر چه به سمت غرب و اقیانوس آرام پیش میروند هوا، بهتر و سرسبزی و مناظر هم زیباتر میشود. دو کشتی «ترینیداد» و «ویکتوریا» در خلیج «ساردین» (در این مکان ماهی ساردین فراوان وجود داشت) اقامت میکنند. و ماژلان دو کشتی «کنسپسیون» و «سن آنتونیا» را برای بررسی مسیر

روانه میکند. هوای بسیار خوب، چشمه های آب و سبزیجات و گیاهان تازه، این مردان رنج کشیده را نیرویی دوباره داد.

یادآوری: سرانجام ماژلان با همان نقشه هایی که از کتابخانه های سلطنتی یافته بود، به گذرگاه اقیانوس آرام رسید، جایی که تا آنموقع هیچ اروپائی از آن خبر نداشت و به آن سفر نکرده بود. نقشه هائی که کریستف کلمب هم در دست داشت! اما هنوز اسرار این نقشه ها گشوده نشده که چه کسانی پیش از ماژلان نقشه های گذرگاههای قاره بزرگ آمریکا را ترسیم نموده بودند! معلوم نیست اختلاف حدود سیزده درجه تا گذرگاه ویرجینیا را فالئیرو عمداً در نقشه ها وارد نموده بود تا ماژلان را ناامید و مأیوس کند یا نقشه ها کمی اختلاف داشتند؟ اما مهم اینجاست که پیش از کشف این سرزمینها، نقشه هائی در دست ماژلان بوده که ابعاد و اندازه قاره آمریکا و گذرگاههای آن را ترسیم نموده بود. اگر چه آمریگو در سال ۱۵۰۱ به این نواحی سفر کرده بوده ولی او با بروز طوفان مجبور به برگشت شد، و از گذرگاه اقیانوس آرام نگذشت اما سفر او به آمریکای جنوبی مینماید او نیز نقشه های کهنتری را با خود داشته که با راهنمایی این نقشه ها به سفر در این مناطق پرداخته است.

در سفرنامه ماژلان که پیگافتا وقایع نویس و ستاره شناس همراه ماژلان نگاشته آمده: «...ماژلان به من در توضیح نقشه ای که همراه داشت گفت: که شما از سرزمینهای دور اطلاعی ندارید و دیگران هم اطلاعی ندارند چون این نقشه از اسرار بزرگ دولت پرتغال است و در خود پرتغال هم این نقشه ها در دست هر کسی نیست! و فقط ناخدایان کشتیهای پرتغالی دارای این نقشه ها هستند...» (منصوری، ۱۳۹۰، ۱۷)

فرار کشتی سن آنتونیا

چند روز گذشت اما خبری از کشتیها، نبود. نگرانیها، دوباره آغاز شد. سرانجام، از دور بادبان کشتی کنسپسیون دیده شد اما کشتی سن آنتونیا کجاست؟ «سرائو» ناخدای کشتی کنسپسیون گفت: همان روز اول کشتی سن آنتونیا را گم کرده اند. حادثه برای ماژلان وحشتناک است. چرا که، کشتی سن آنتونیا، بزرگترین و پرآذوقه ترین کشتی ناوگان است. و گم شدن آن میتواند مشکلات بسیار عمده ای را برای ماژلان و همراهان ایجاد کند. اکثراً معتقد هستند که کشتی سن آنتونیا فرار کرده و احتمالاً ناخدای مورد اعتماد ماژلان هم بدست شورشیان کشته شده و حتی «دسن مارتین» ستاره شناس ناوگان هم معتقد است که اندر کواکب فرار سن آنتونیا را رصد کرده است!

ماژلان این مرد پولادین، ناگهان از قله اطمینان به قعر دره سردرگمی سقوط میکند. وضع روحی او خوب نیست اما خود را سر پا نگاه میدارد و از افسران کشتی میخواهد که هر کدام پیشنهاد خود را

بنویسند و به او بدهند. آنها راهی جز ادامه سفر ندارند. و در بیست و دوم نوامبر به سمت عبور از تنگه ادامه می دهند. سرانجام در روز بیست و هشتم نوامبر ۱۵۲۰ لنگرها کشیده و پرچمها افراشته می شوند و توپخانه ها شلیک میکنند. و سه کشتی کوچک تنها و غریب به دریای ناشناخته سلام می دهند و وارد اقیانوس آرام می شوند. دور زدن قاره آمریکا، یک از کارهای متهورانه و اسطوره فنا ناپذیر بشریت است. سفر کلمب هم در عصر خود از نظر مکانی به معنی سفر به دوردستها کاری متهورانه و بسیار جسورانه بود. اما کار ماژلان به مفهوم واقعی کلمه، قربانی شدن است. کلمب با سه کشتی تازه ساخت با توشه و آذوقه کافی فقط سی و سه روز در راه بود و از یک هفته قبل هم نشانه های خشکی مثل چوبهای شناور و پرندگان ساحلی، امید بخش ناوگان اکتشافی بودند. اگر چه ناشناخته ها پیش رو بود اما وطن پشت سرش قرار داشت و او هرگاه اراده میکرد به وطن باز میگشت. اما ماژلان کاملاً به قلب هیچ می رود. او آخرین بار از سرزمینی بیگانه و بی آب و علف به نام «پاتاگونیا» لنگر برداشته و افرادش تا مرز مرگ از رنج سفر، خستگی، گرسنگی و تشنگی در عذاب بودند. لباسها، مندرس، بادبانها پاره و طنابها استفاده و پوسیده شده بودند. بیش از سه برابر کلمب دریا را پیموده بود اما هنوز سرگردانند، شراب ننوشیدند، با هیچ زنی مواجهه نشده اند و گوشت تازه نخورده اند. و موج افسردگی و مرگ، ناوگان را فرا گرفته بود.

ناصحیح بودن محاسبات «فالئیرو» اثبات شده بود. ماژلان معتقد بود میبایست از ژاپن هم گذشته باشند. غافل از اینکه هنوز یک سوم مسیر را هم نپیمودند. آذوقه به خاطر طولانی تر شدن عبور از این دریا و فرار کشتی سن آنتونیا به طرز وحشتناکی کاهش یافته و فلاکت و بدبختی گریبان کشتی نشستگان را گرفته بود. مدتهاست که از زباله های کشتی به جای غذا استفاده میکنند. آب آشامیدنی تقریباً لجن شده. آنان که «پاگنده ها» را تمسخر میکردند که چطور موش زنده را میخوردند، اکنون خودشان دنبال موشهای کشتی به هر سوراخی سر می زنند! به شکارچی موشها، نیم دوکات طلا پرداخت می شود. و خریدار خوشبخت بوی کباب موش را راه می اندازد. آنها حتی چرمهایی که به طنابها بسته شده بود را باز کرده در آب خیس میکردند و روی آتش تفت داده میخوردند. بیماری اسکوربوت بعلت فقدان ویتامین ث، شایع شد. لثه بیماران ورم میکرد. و سقف دهانشان متورم و دردناک گشته، دندانها لق شده می افتادند. دیگر حتی اگر غذا هم یافت می شد نمی توانستند آنرا بجوند و بخورند. در این دوره، نوزده نفر دیگر از افراد ماژلان از گرسنگی مردند. یکی از اولین قربانیان همان غول پیکر پاتاگونیایی بود که او را «خوان غول» نامیده بودند. او هر بار یک نصف کیسه نان خشک و یک سطل آب می بلعید. که اکنون با وضعیت حاضر مدتها بود که غذایی نخورده و از گرسنگی به طرز فجیعی جان باخت. با گذشت هر روز تعداد افراد کاری کاهش می یابد و پیگافتا به حق تأئید میکند که با افراد تا این حد ضعیف شده کشتی ها قادر نخواهند بود به سفر ادامه دهند.

پیدا شدن اولین جزیره

در یکی از این روزها، صدای نزاری از بالای یکی از دکلها، خشکی را نوید میداد. گرسنگان و تشنگان و حتی بیماران خود را کشان کشان به عرشه رسانیدند. آری خشکی، نمودار شد. آنها با قایقها، به سوی جزیره روان شدند اما دریغ از آب و آبادانی، هیچ سکنه ای نبود. حتی جزیره دوم نیز همینطور، ماژلان نام این دو جزیره را جزیره بدبختی نهاد. سرانجام در روز ششم ماه مارس ۱۵۲۱ پس از این که آفتاب صدها، بار از مشرق سربرافراشته و نور خود را به دریای بی انتها افکنده است خشکی دیده می شود. چه بموقع، زیرا اگر سه روز وضعیت همینگونه می ماند دنیا هرگز کوچکترین اطلاعی از این شاهکار جاودانه نمیافت. کشتیها به مرور غرق می شدند و تمام خاطرات آنها به قعر دریا فرو می رفت. اما در جزیره هنوز کشتی لنگر نینداخته که بومیان با قایقها و بادبانهای رنگارنگ به کشتی میرسند آنها لخت و عور مثل میمون از کشتی بالا می آیند و هر چه را که میبینند میربایند. حتی طناب قایقهای نجات را بریده با خود میبرند. ماژلان خسته و گرسنه چندان مقاومتی در این کار نمیکند. اما فردا تصمیم میگیرند به خشکی بروند. آنها هم در عوض، در دهکده بومیان دست به دزدی و غارت میزنند چند کلبه را آتش زده و هر چه از خوردنی و نوشیدنی پیدا میکنند با خود به کشتی می آورند. ماژلان این جزیره را جزیره «دُزدان» (Isla de los Ladrones) مینامد. در هفدهم مارس جزیره دیگری پدیدار می شود (جزیره هومونهون) بومیان صلح جوی این جزیره با خود نارگیل و انواع میوه ها را آورده اند که میتواند بیماران را شفا دهد. بومیان، میوه ها، مرغ، نوشیدنی و خوک را با زنگوله ها عوض میکنند. ماژلان ابتدا فکر میکرد به جزایر ملوک رسیده اما بعداً دانست که بخاطر اشتباه بیش از حد به شمال رفته و از مسیر منحرف شده است. بعد از استراحت حدود ده روز سلامتی و توان ملوانان بدست آمد و بیماران شفا گرفتند.

آنها بادبان برافراشتند، و از آنجا حرکت نمودند. دیگر میدانستند طبق نقشه، به آبهای پرجزیره رسیده اند و سرانجام در روز جمعه بیست و هشتم مارس به جزیره «ماساوای» فیلیپین رسیدند. ماژلان ابتدا غلام مالایایی خود «انریک» که به رنگ بومیان بود به جزیره فرستاد. بعد از مدتی، مشاهده شد که بومیان، زبان انریک را تا حدی فهمیدند. خبر بسیار مسرت بخشی بود و نشان میداد که ماژلان به جزایر ادویه در شرق نزدیک شده است. این جزیره بهشت گونه تمام خستگی راه را از بدن ملوانان بدر کرد. «کالامبو» حاکم جزیره، کمال مهمان نوازی را انجام می دهد و در مدت هفت روز اقامت آنها هر روز مهمانی و ضیافتهایی برگزار میکرد. کالامبو خود هدایت ماژلان را به جزایر دیگری بعهده می گیرد. در جزیره سبو (Cebu) که از لحاظ تمدن فراتر از جزیره پیشین است ماژلان با سلطان این جزیره بنام (هومابون) دیدار میکند. سلطان پول را می شناسد و از ماژلان درخواست پول برای ورود به جزیره و حق بندر می نماید ماژلان که جزایر این مناطق را جزیره اسپانیائی میداند به سلطان پول نمی پردازد. یک تاجر عرب آنجا حضور داشت که در خفا به سلطان اعلام میکند، که به اروپائیان

اعتماد نداشته باشد. آنان توپ و لوازم جنگی دارند از آفریقا تا هندوستان و مالاکا را تصرف کرده اند. این شیاطین سفید هر کجا پای گذاشته اند، ویرانی و خونریزی با خود آورده اند. سلطان جزیره کمی احتیاط میکند، و ماژلان را با احترام برای صرف شام دعوت میکند. اینجا برخلاف جزایر دیگر بشقابهای چینی و اسباب پذیرایی متمدنانه دیده میشود. سلطان سبو علاقه خود را برای بستن پیمان دوستی و صلح و صفا با ماژلان اعلام میدارد. ماژلان نیز کمال ادب و احترام را رعایت میکند و برخلاف سایر کاشفین اروپایی با بومیان رفتاری نیکو دارد. کم کم خرید و فروش آغاز می شود. جزیره نشینان آهن را با طلا معاوضه میکنند. بازار مبادله گرم میشود، و افراد ماژلان، حتی میخواهند لباس تن خود را هم با طلا مبادله کنند. بومیان بسیار به ماژلان و همراهان اعتماد میکنند و با طیب خاطر بسیاری از آنها به آئین مسیحیت میگروند. در میهمانیها، سلطان و ملکه و شاهزادگان با زیور آلات و آرایشهای زیبا حضور دارند. لباس ملکه از لحاظ ظرافت و مد، چهارصد سال از لباس اروپائیان جلوتر است. ماژلان، سلطان را بنام «کارلوس» و ملکه را بنام «خوانا» غسل تعمید میدهد و آنان نیز به مسیحیت میگروند. شاهزادگان نیز به نامهایی چون «کاتارینا» و «ایزابلا» غسل تعمید داده شده و مسیحی می شوند.

مرگ ماژلان

در جزیره دیگری مقابل جزیره «سبو» بومیان و اهالی از مخالفین سلطان «هومابون» بودند، این جزیره «ماکتان» نام داشت و حکمران آن شخصی بنام «سیلاپولاپو» (Cilapulapu) یا «لاپو لاپو» نامیده می شد. اهالی این جزیره، چندان مهمان نوازی و روی خوشی نسبت به اروپائیان نداشتند و «سیلاپولاپو» از «هومابون» که اکنون بنام کارلوس خوانده می شد خواسته بود تا این غریبه ها را از جزیره بیرون کند. اما دشمنی او زمانی بدتر شد که عده ای از همراهان ماژلان چند زن بومی را در جزیره «ماکتان» تعقیب کردند که منجر به برخوردهایی گردید که در آن چند کلبه بومیان آتش گرفت. بدیهی است که حکمران جزیره می خواست هر چه زودتر غریبه ها، جزیره را ترک کنند. اما در اینجا ماژلان دست به اقدامی میزند که عجولانه و دور از خویشتن داری ذاتی او مینماید. وی که فکر میکند توپخانه او که قبلاً هم قدرت آنرا به بومیان نمایش داده آنها را ترسانده، و همچنان با تهدید میتواند آنها را مطیع گرداند. از طرفی او برای اینکه اهالی جزایر بفهمند که هم پیمانی با پادشاه اسپانیا چقدر میتواند به سود آنان باشد. و برعکس دشمنی با فرستادگان پادشاه اسپانیا چقدر مرگبار است. پیامی توسط «انریک» غلام خود به «سیلاپولاپو» می دهد که، وی انتظاری جز اعلام اطاعت او از سلطان «سبو» و به رسمیت شناختن فرمانروائی و حاکمیت اسپانیا ندارد. اگر رئیس قبیله موافقت کند در این صورت اسپانیائیها با محبت و دوستی با او رفتار خواهند کرد ولی اگر

او از شناسائی رسمی حا کمیت سلطان سبو و پادشاه اسپانیا امتناع بورزد در این صورت درس خوبی به او داده و نشان خواهد داد که نیزه های زهرآگین اسپانیائیها چگونه او را میگزند. اما سیلاپولاپو پاسخ می دهد: که رعایای من نیز، نیزه هایی در اختیار دارند که اگر چه دسته آنها از نی ساخته شده ولی نوک آنها بخوبی در آتش سخت شده اند و امتحان آنها در صورت تمایل برای اسپانیائیها مجانی است! (تسوایک، ۱۳۸۶، ۲۲۳)

در مقابل این پاسخ دندان شکن، برای ماژلان که قصد استقرار و نشان دادن هیبت و قدرت اسپانیا را در آن منطقه از جهان دارد و باید از همان اول از مواضع خود دفاع نماید. راهی جز توسل به اسلحه باقی نمی ماند. ماژلان میتواند یکصد و پنجاه نفر از افرادش را به آن جزیره کوچک بفرستد و جای کمترین تردیدی نیست، که رئیس این جزیره کوچک که روی هیچ نقشه جغرافیایی اثری از آن دیده نمیشود. با فلاکت و بدبختی شکست میخورد. اما برای دریاسالار اعلیحضرت دو جهان (چارلز پنجم) کسر شأن است که همه سربازان خود را به جنگ یک آسمان جُل قهوه ای پوست که روی حصیر پاره میخوابد بفرستند! ماژلان تنها شصت نفر از افراد خود را بر می دارد و از سلطان سبو که قلباً مایل به جنگ نیست میخواهد که از دور نظاره گر باشد. ماژلان مطمئن بود که شصت نفر اسپانیائی مجهز و جنگ آزموده با توپ و تفنگ به هزار نفر لخت و پابرهنه که نیزه هایشان از استخوان ماهی است غلبه خواهند کرد. («کورتس» و «پیزارو» هم با چهارصد نفر سرباز در مقابل یکصد هزار مکزیکی و پروئی جنگیدند و پیروزمندانه سرزمینهای وسیع اقوام متمدن اینکا و آزتک را تصرف نمودند.) او گمان میکرد که با شلیک چند تیر، بومیان این جزیره نیز مانند همه بومیان جزایر دیگری که اروپائیان تصرف کرده اند می گزیرند. و او «سیلاپولاپو» را به پرداخت جزیه و غرامت به دولت اسپانیا وادار میکند. و حاکمیت اسپانیا برای همیشه در این جزایر (مجمع الجزایر فیلیپین) برقرار خواهد شد...

یادآوری: استعمار پرتغال و اسپانیا و بعدها فرانسه و انگلستان عموماً با نیروهای بسیار اندک اما تجهیزات مدرن و منظم و از سویی ایجاد تفرقه، در میان اقوام و مذاهب در مستعمرات توانسته بودند، به پیروزی های چشمگیری، دست یابند. در ایران هم پرتغالیها در سال ۱۵۰۷ میلادی به سرپرستی ناخدا « آلبوکرک» فقط با هفت کشتی توپدار و پانصد نفر تفنگدار، راهی جزایر هرمز شدند، و آنرا تصرف نمودند، و حدود یک قرن هم در آنجا ماندند. سرانجام قلعه هرمز را امامقلی خان گرجی حاکم فارس که از سرداران رشید شاه عباس بود، و با دهها هزار نفر سرباز و به کمک انگلیسیها در سال ۱۶۲۱ فتح نمود. و بندر «گمبرون» در تنگه هرمز به نام «بندر عباس» نامیده شد. در این نبرد از نیروی توپخانه انگلستان نیز استفاده شد. اکنون شاید بیشتر پی به اهمیت نبرد «سیلاپولاپو» در برابر

اسپانیائیها و شجاعت و جسارت او ببریم. این نبرد در روزگار خودش بسیار جسورانه و تحسین آمیز بوده است.

... بومیان جزیره «سبو» به ماژلان میگویند: به این جنگ نرود چون پرنده سیاهی که تا کنون ندیده اند، بر بام خانه ای دیده شده و سگها، بدون علتی پارس میکنند. همراهان کلمب هم که کم خرافاتی نیستند، صلیبها را استوار می سازند. اما ماژلان که مرد حوادث است، چگونه می تواند به خاطر کلاغی و بانگ سگی، از مقابل یک رئیس قبیله عریان و افرادش بیمی به خود راه دهد؟ ماژلان حرکت میکند. اما صخره های مرجانی اجازه نزدیکی قایقها را به ساحل جزیره «ماکتان» نمی دهد. آتش پشتیبانی به جزیره فرو میریزد و ماژلان با شصت مرد مسلح به داخل آب می پرند.

«پیگافتا» (Pigafetta) وقایع نویس و ستاره شناس، همراه ماژلان که خود نیز در جنگ مجروح شده مینویسد: از قایقها، داخل آب پریدیم. آب تا کمرمان می رسید در ساحل با حدود هزار و پانصد بومی روبرو شدیم که به سه گروه تقسیم شده بودند (آرایش جنگهای قدیم، جناح راست، چپ و میانه یا قلب) آنها با فریادهای وحشتناک به سوی ما حمله ور شدند. دو گروه از جناحین (دوطرف) و گروه سوم از مقابل، ما را مورد حمله قرار دادند. دریاسالار، افراد را به دو ستون تقسیم کرد. تفنگداران و توپچی های ما نیم ساعت از روی قایق شلیک کردند، ولی نتوانستند کاری انجام دهند و بومیان هم از توپ نمیترسیدند. دریاسالار دستور قطع آتش داد. شاید به خاطر کمبود مهمات، اما سربازان همچنان شلیک میکردند. وقتی بومیان دیدند که آتش توپخانه ها، خسارتی وارد نمیکند عقب نشینی نمیکردند و بر حملات خود افزودند. فریادشان بلند تر شد و در حالی که از این سو به آن سو میپریدند، در برابر گلوله سربازان جاخالی می دادند. آنها با سپرهای چوبی از خود محافظت می کردند، و تیر و نیزه و هر آشغالی که داشتند به سوی ما پرتاب میکردند. ناخدا با روشهایی برای ترس و رعب آنها دستور داد چند کلبه بومیان را آتش زدند اما این کارها، آنها را خشمگین تر نمود. برخی به سمت کلبه ها دویدند و دو نفر از افراد ما را کشتند. آنها وقتی دیدند ما زره بر تن داریم ساقهای پای ما را هدف قرار می دادند. تا اینکه، یک تیر زهر آگین پای دریاسالار را مجروح نمود. سرانجام او دستور عقب نشینی مرحله به مرحله را صادر کرد، اما سربازان با سراسیمگی اقدام به فرار کردند. بطوریکه شش یا هفت نفر بیشتر با ماژلان همراه نبودند. دریاسالار، در آب گیر کرده بوده و قایقها هم نمیتوانستند نزدیک شوند. دریاسالار در این وضعیت یک ساعت جنگید اما عاقبت، بومیان به سر او ریختند، و با ضربات خنجر و نیزه او را از کار انداختند. «انریک» غلام وفا دار او تا آخرین لحظه، همراه ماژلان جنگید و در این جنگ مجروح شد و توانستند او را به عقب بیاورند. دریاسالار که همه نامرادیها را از پیش پا برداشت، و طوفانها را به زیر مهمیز خود کشیده بود اینک در برابر مشتی نیزه بدست اسیر و گرفتار شده بود، و این حادثه پیش پا افتاده توانست جان او را بگیرد. اسپانیائیها هم که فوق العاده ترسیده بودند، با خفت و خواری عمل کردند، و به «سیلاپولاپو» پیام دادند که حاضرند

چندین زنگوله و چند قواره پارچه رنگی، در ازاء جسد دریاسالار بدهند. اما سلطان پیروزمند بی اعتنا از قبول درخواست آنان، سرباز زد. او حاضر نشد جسد دشمن را با چند قواره پارچه و چند آینه و زنگوله عوض کند، او چون بومیانی که تاکنون دیده اند نادان نیست. سیلاپولاپو اکنون سلطان شکست ناپذیر جزیره هاست چرا که او خداوند رعد و برق (اشاره به توپهای ماژلان) را از پای درآورده است. به این ترتیب، ناخدای سفید پوست که تا آن روز شکست ناپذیر می نمود با مرگ خود اسطوره فناناپذیری خدایان سفید را در هم شکست. (تسوایک، ۱۳۸۶، ۲۲۵ تا ۲۲۸)



ماژلان در جنگ با بومیان ماکتان و گرفتاری او در میان آب



مجسمه سیلاپولاپو، بعنوان سمبل مقاومت در مقابل استعمار، و نخستین کسی که در جزیره «ماکتان» فیلیپین در برابر اسپانیائیها ایستاد وآنها را از سرزمین خود بیرون کرد، در این جزیره نصب شده است.

فرار اسپانیائیها

اکنون سلطان «سبو» که شکست خدایان سفید و فرار بزدلانه آنها را دیده به فکر فرو رفته است. زیرا خود را احمقی میابد که نسنجیده فردی لاف زن و یاوه گو را به جای خدا پنداشته است. بدگمانی سلطان سبو و رفتار سرسنگین او با اسپانیائیها روز بروز بیشتر می شد. تا آنها را به فکر فرار از جزیره انداخت. از سویی بعد از مرگ ماژلان چند دستگی در ناوگان او روی داد، و بدرفتاری با «انریک» غلام ماژلان که بدلیل جراحتها، مشغول استراحت بود شدت یافت، و او را به تنبلی و تن پروری متهم کردند. انریک که تنها مترجم و رابط آنها با بومیان بود انتظار چنین برخوردهای زشتی را نداشت. با او مثل یک برده رفتار می شد و حتی «بارباسو» او را تهدید به شلاق کرد. اما روزگار نشان داده که کسی را نباید خوار و بی مقدار دانست. انریک همه این بی احترامیها را تحمل کرد، تا روزی به فکر انتقام افتاد. او به نزد سلطان سبو رفت و به او گفت که، اسپانیائیها میخواهند بار و بُنه را ببندند و فرار کنند. اکنون بهترین فرصت است تا کشتیها و کالاهای آنان را بگیری. او و سلطان سبو، در خفا، طرح و نقشه زیرکانه ای را میریزند. بر این مبنا، انریک با ظاهری شادمان پیش اسپانیائیها رفته میگوید: که سلطان تصمیم گرفته که جواهراتی که برای خرید کالا قول داده بود را طی مراسمی به آنها بدهد. لذا تمامی ناخدایان از شوق جواهرات، دعوت سلطان را می پذیرند. بیست و نه اسپانیائی، که ناخدا «سرائو»، «باربوسوا»، «کاروالهو»، «گومز د اسپینوزا» و «آندرسن دمارتین» ستاره شناس، نیز همراه آنها بودند به خشکی میروند. اما بزودی متوجه غیر عادی بودن اوضاع میشوند. بومیان، مهمانان را سر سفره غافلگیر کرده و حتی فرصت کوچکترین عکس العملی هم به آنها داده نمیشود. و تنها دو تن به نامهای «خوان کاروالهو» و «گومز د اسپینوزا» رئیس زرادخانه موفق به فرار میشوند. اما آنها هم هیچ کمکی به گرفتاران نمیکنند، و فرمان حرکت کشتی را می دهند. و حتی به فریادهای ملتمسانه «سرائو» در ساحل نیز توجهی نمیکنند و از دست بومیان فرار میکنند. اما آنها در نبود ناخدایان با تجربه، راه را گم میکنند، و به جای مسیر جنوب غربی که به جزایر ملوک میرود. مسیر شمال غرب را میپیمایند. و شش ماه دیگر سرگردان در آبها به دور خود می گردند، تا سرانجام روزی یک قایق بزرگ نمودار میشود، و مردی از اهالی یکی از جزایر راه را به آنها مینماید. و تازه میفهمند چقدر نزدیک بودند، اما از نابلدی دور خودشان میگشتند. (تسوایک، ۱۳۸۶، ۲۲۹ تا ۲۴۰)

جزایر ادویه پدیدار میشود

آنها روز هشتم نوامبر ۱۵۲۱ در جزیره «تیدرو» به مجمع الجزایر ملوک، مرکز زرخیز ادویه جهان لنگر می اندازند. همان جایی که ماژلان آرزوی رسیدن به آنجا را بگور برد. پادشاه جزیره، که دورا

دور آوازه پرتغالیها را شنیده بود و حتی با «فرانسیسکو سرائو» دوست دیرین ماژلان نیز آشنایی داشت، استقبال گرمی از آنها میکند. گرچه بعنوان مسلمان، هنگام عبور از کنار کشتی های آنها بینی خود را با دست میگیرد، تا بوی تعفن گوشت خوک به مشامش نخورد، ولی با دوستی و محبت با آنها رفتار میکند. آنها در این جزیره بهشت گونه و ثروتمند دوباره جانی تازه میگیرند و کشتیها را با انواع ادویه گرانبها پر میکنند و به فکر بازگشت هستند. اما کشتی «کنسپسیون» آنقدر فرسوده شده که چاره ای به جز رها کردن آن نیست. کشتی «تیرینیداد» هم گویی بعد از ماژلان قصد سواری دادن ندارد، و شکافهایی در بدنه آن ظاهر میشود. تصمیم دریانوردان این است که پنجاه نفر بمانند، و بعد از تعمیر کشتی ترینیداد از همان راهی که آمده اند به اسپانیا بازگردند. و بقیه هم که حدود پنجاه نفر هستند با کشتی ویکتوریا و از راه هند و دماغه آفریقا به اسپانیا بازگردند، و راه نیمه تمام ماژلان را به پایان برسانند. «دل کانو» ناخدای کشتی ویکتوریا که خود روزی از شورشیان علیه ماژلان بود، در روز سیزدهم فوریه سال ۱۵۲۲ فرمان حرکت را از بندری در جزیره «تیمور» به سوی اسپانیا می دهد. راه، بسیار پر خطر است خصوصاً اینکه آنان مجبورند تمام مسیر تا اسپانیا را در محدوده پرتغالیها حرکت کنند، و در هر بندری نمیتوانند پهلو بگیرند. از بندر تیمور تا «دماغه امید» در جنوب آفریقا جزیره و بندر مشخصی جز اقیانوس بی انتها نیست. گوشتهایی که بار کشتی کرده بودند بعلت نبود نمک گندید، و مجبور شدند آنرا به دریا بریزند. و برای همین بعد از مدتی دوباره آذوقه کشتی تمام شد، و آنها ماهها دچار تحمل گرسنگی و گرفتار جیره بندی و ریاضت غذایی شدند. بومیانی که با خود آورده بودند گاهی قصه هایی از جزایر بین راه و نعمتهای فراوان آنها تعریف میکردند که سر آنها را گرم میکرد قصه هایی از جزیره آدم کوچولوها یا جزیره زنان...اما کم کم فشار گرسنگی بیشتر می شد. و قصه های بومیان نیز آنان را آرام نمیکرد. بار کشتی ویکتوریا هفتصد بسته ادویه بسیار گرانبها بود اما هیچکدام جای غذا وآب را نمیگرفت و روزی نبود که جنازه ای به دریا پرتاب نشود. بعد از پنج ماه سر انجام آفریقا را دور زدند و با سی و یک نفر افراد باقیمانده در نهم ژوئیه به جزایر «دماغه ورده» رسیدند. اینجا مرکز پرتغالیهاست. قرار شد قایقی برای دریافت توشه راه، نزد پرتغایها بفرستند و به آنها بگویند که کشتی آنها را طوفان به اینجا کشانیده و از وضعیت کشتی و قیافه زار و نزار ملوانان هم این پیداست. پرتغالیها، ابتدا بدون بازرسی کشتی، چند قایق پر از آذوقه برای آنها فرستادند، اما قایق آخر بازنگشت و همین شک «دل کانو» ناخدا کشتی را برانگیخت و دستور حرکت داد. چرا که مشخص بود که کشتیهای پرتغالی ماجرا را فهمیده اند و بسوی آنها می آیند. لذا مجبور شدند با ناراحتی، همراهان خود را در جزیره رها کنند و بروند. سرانجام در روز ششم سپتامبر ۱۵۲۲ کشتی شکسته «ویکتوریا» با فقط ۱۸ نفر دریانورد باقی مانده، افتان و خیزان در بندر «سِویل» اسپانیا لنگر می اندازد. وقتی آنان به اسپانیا می رسند میفهمند که همسر و دو پسر ماژلان فوت کرده اند و دریانوردانی هم که ماژلان را در تنگه ویرجینیا رها کرده و کشتی بزرگ «سن آنتونیو» را با بار آذوقه

ربوده بودند، به اسپانیا برگشته و اکنون در زندان هستند. زندانیان وقتی که فهمیدند، ماژلان کشته شده و دل کانو دوست شورشی آنها ناخدای کشتی بازمانده است شادمان شدند. آنها اکنون میتوانند وقایع را جور دیگر جلوه دهند. دل کانو ماهیانه پانصد گولان طلا مستمری میگیرد، و تاجی به سرش مینهند، که واقعاً حق ماژلان بود. بر آن تاج تصویر کره زمین منقوش بود که روی آن نوشته بود: «تو مرا دور زدی» حتی «استفانو گومز» که از کانال ویرجینیا فرار کرده و بار آذوقه را با کشتی ربوده و بعد از ورود به اسپانیا با بی حیائی و گستاخی، کشف بزرگ ماژلان را انکار کرده بود، به خاطر خدماتش در پیدا کردن و عبور از تنگه، عنوان اشرافیت را دریافت میکند! خشنودی مردم هم از این پیروزی بزرگ شگفت انگیز است. شرکت «کازا دکنتراکسیون» و «کریستوفر دهارو» که حامی و سرمایه گذار این مسافرت بودند، اکنون میبینند همین یک فروند کشتی به وطن برگشته نه تنها جبران همه مخارج را کرده بلکه سود غیر قابل انتظاری را نیز با خود به ارمغان آورده است. حدود بیست و شش تن ادویه ای که ویکتوریا از جزایر ملوک آورد سود خالصی برابر پانصد دوکات طلا در برداشت. بنابراین سود این یک فروند کشتی جبران خسارات از دست رفتن چهار کشتی دیگر را میکرد. (تسوایک، ۱۳۸۶، ۲۴۰ تا ۲۵۰)

یادآوری: داستان سفر ماژلان از کتاب «شاهکار یک مرد» نوشته «استفان تسوایگ» و ترجمه دکتر «ضیاء الدین ضیایی» انتشارات «جهان ادیب» سال ۱۳۸۶ خلاصه نویسی شده است مطالب دیگری نیز برای تکمیل موضوع به آن اضافه شده است. و از سفرنامه ماژلان به قلم پیگافتا به ترجمه ذبیح الله منصوری نیز بهره گرفته شد.

.

گفتار نهم، سفرهای آمریگو وسپوچی

نام قاره آمریکا به نام دریانوردی تازه کار، «آمریگو وسپوچی» «آمریکا» نهاده شده، اما همگان در همان زمانها میدانستند، آمریگو دریانورد معروفی نبود، و فقط همراه ناخدایانی چون «اوجدا» مسافر کشتی بوده است. پیش از او دریانوردان دیگری چون «کلمب» و «سباستین کابوت» به این سرزمین رفته بودند، و گزارش آن به دربار اسپانیا و پرتغال رسیده بود. چهره آمریگو همیشه برای پژوهشگران در هاله ای از ابهام قرار دارد. و تا قرن هفدهم کوچکترین اعتباری نداشت. «تسوایک» در کتاب «ماجرای یک اشتباه تاریخی» مینویسد: «... در قرن هفدهم، آمریگو وسپوچی به خاک سیاه افتاده و جدال بر سر شهرت و افتخار، و یا تبهکاری او (ظاهراً بعد از دو قرن) به پایان رسیده بود. او از اریکه افتخار، سقوط کرده و به شیادی و دروغگویی محکوم شده بود. و اگر آمریکا، نام او را بر گردن خود آویزان نمی کرد، با رسوایی و بی آبرویی هر چه تمام به بوته فراموشی سپرده می شد...» (تسوایک، ۱۳۸۶، ۶۸) در این گفتار برآنم، تا گزارش کوتاهی از زندگی آمریگو و شرح سفرهای او را برای نتیجه گیری بهتر از موضوع کتاب ارائه دهم. این گفتار، بر مبنای چند منبع معتبر نگاشته شده است، از آنجمله کتاب: «نامه های آمریگو وسپوچی به همراه چند سند دیگر» (The letters of Amerigo Vespuci And Other Documents) که «مجمع علمی هاکلیوت» (Hakluyt Sociery) متشکل از اساتید و پژوهشگران بنام در سال ۱۸۹۴ در لندن، منتشر شده. و کتاب دیگر اثر «استفان تسوایک» (Stefan Zweig) بنام «ماجرای یک اشتباه تاریخی» است که دکتر «ضیاء الدین ضیایی» آنرا ترجمه نموده است. لازم به ذکر است که «چهار سفرنامه آمریگو وسپوچی» به همراه «سفرنامه اوجدا» برای نخستین بار در این کتاب منتشر میشود. این سفرنامه ها، برای پرهیز از حجیم شدن کتاب به طور خلاصه اما مفید و با توضیحات و یادآوریهای لازم در این بخش آورده شده است.

سفر های آمریگو وسپوچی

«آمریگو وسپوچی» (Amerigo Vespuchii) یکی از بحث برانگیز ترین چهره های تاریخ کشف آمریکاست. واقعاً وی چند سفر انجام داده؟ نقش او در سفرها چه بود؟ شواهد، تقریباً به طور کامل فقط به نامه های انگشت شمار منتسب به وی متکی است. بسیاری از مورخان، این اسناد را تجزیه و تحلیل کرده و نتایج متناقض گرفته اند. در سال ۱۵۱۵ سه سال بعد از مرگ وسپوچی «سباستین

کابوت» (Sebastian Cabot) اعلام کرد که سفر ۱۴۹۷ آمریگو دروغ بوده است. بعد از آن «بارتولومه د – لاس کاساس» (Bartlome D Las Casas) اعلام کرد که وسپوچی دروغگوست و اعتبار کریستف کلمب را ربوده است. تا یک قرن بعد یعنی تا سال ۱۶۰۰ جهان هیچ اعتباری برای وسپوچی، قائل نشد. چرا که، شخصیت او مبهم و فاقد اعتبار بود. در سال ۱۸۳۹ «الکساندر فون هومبولت» (Humboldt) پس از بررسی دقیق، اعلام کرد که سفر سال ۱۴۹۷ غیر ممکن است، اما دو سفر آخر را با حمایت پرتغالیها پذیرفت. «هومبولت» این ادعا را که وسپوچی اولین کسی بود که تشخیص داد با قاره جدید روبرو شده را نیز زیر سؤال برد.

"... The account of the alleged voyagevof Amerigo Vespucci in ۱۴۹۷-۹۸ was written for that worthy's own countrymen, and for foreigners who lived at a distance from the Peninsula. When, after some years, the story reached Spain in print, men were still alive who would have known whether any such voyage had ever been made. Among them was the able and impartial historian Las Casas, who considered that the story was false, and disproved it from internal evidence. The authority of Las Casas is alone conclusive. Modern investigators, such as Robertson, Mufioz, Navarrete, Humboldt, Washington Irving, and D'Avezac examined the question, and they all came to the same conclusion..." (Letters of Amerigo, ۱۸۹۷,I)

از تجارت تا دریانوردی

آمریگو وسپوچی، سومین فرزند «آناستاسیو وسپوچی» پسر یک سردفتر دار در «فلورانس» ایتالیا بود. آمریگو، در سال ۱۴۵۱ بدنیا آمد و در سال ۱۵۱۲ از دنیا رفت. (او چهار سال از کریستف کلمب کوچکتر بود) آمریگو در سال ۱۴۹۲ وارد تجارتخانه «مدیچی» شد که در اختیار عالیجناب «لورنزو پیترو مدیسی» بود. او در سال ۱۴۹۵ ماموریتهای تجاری را با کشتی های تجاری به هند انجام داد. و در سال ۱۴۹۹ و در آستانه پنجاه سالگی، به دریانوردی روی آورد. او در نامه خود می نویسد که: «...در کارهای تجارت، انسان گاهی بالای چاه و گاهی در ته چاه است...» و همین بود که او را وارد حرفه دریانوردی نمود. اما آغاز سفر آمریگو از آنجا شروع شد، که بعد از کشف کلمب، یک نقشه از جزایر آمریکا که گزارشی مبنی بر مرواریدهای گرانبها، و زیباییهای این سرزمین بود بدست «اسقف فونسکا» افتاد. و او این نقشه را بدست «اوجدا» (Alonso D Ojeda) که از ناخدایان معروف و همراهان کلمب در سفر آمریکا، بود سپرد. «اوجدا» در سال ۱۴۹۹ به سمت سرزمینهای نو، بادبان برافراشت و آمریگو نیز در این سفر همراه او بود. «لاس کاساس» نوشته که، احتمالاً آمریگو در این

سفر بعنوان یک تاجر یا سرمایه گذار شرکت نمود است. اما هنوز حضور وسپوچی در این سفر نامشخص است. «تسوایک» مینویسد: «...در سال ۱۵۰۳ تقریباً همزمان در شهرهای مختلف پاریس و فلورانس روی هم رفته چهار یا شش ورق چاپ شد که به عنوان «دنیای جدید» دست به دست میگشت. ظاهراً نویسنده این چند ورق که به زبان لاتینی بود مردی است بنام «آلبریکوس وسپوسیوس» که او این اوراق را بنام «سفرنامه» در قالب نامه ای به «لورنزو پیترو فرانسیسکو دمیچی» (Lorenzo Pietro Francesco di Medici) پیرامون سفری که بنا به دستور پادشاه پرتغال به سرزمینهای ناشناخته کرده نوشته است...» (تسوایگ، ۱۳۸۶، ۲۱) برخی هم معتقدند این نامه ها به « پیترو سودرینی» (Pietro Sodorini) حاکم فلورانس نوشته است.

اما ایراداتی که عموماً بر سفرنامه وسپوچی میگیرند به طور خلاصه عبارتند از:

۱- هیچ سندی مبنی بر مسافرت ۱۴۹۷ وسپوچی وجود ندارد و برخی، شرح این مسافرت را در واقع همان مسافرت سال ۱۴۹۹ وی میداند.

۲- برخی پژوهشگران مانند «وارنهاگن» (Warnhagen) مختصات و فواصل و بنادری را که وسپوچی ذکر کرده را نادرست و نامشخص میدانند.

۳- «لاس کاساس» (مورخ معاصر وسپوچی)، ترجمه برخی واژگان بومی که آمریگو وسپوچی نقل کرده را نادرست می داند.

۴- آمریگو نام هیچیک از فرماندهان، ناخدایان، ستاره شناسان و کارکنان یا دوستان خود در مسافرتها را نام نبرده است.

۵- در نقشه سال ۱۵۰۲ بنام «کانتینو» (Cantino Map) که به سفارش «دوک فرارا» (Duck Ferrara) تهیه و توسط «آلبرتو کانتینو» ترسیم شده، هیچ نشانه ای از خطوط ساحلی، در گزارش آمریگو به سال ۱۴۹۷ نیست. اما خطوط ساحلی این نقشه بر مبنای گزارش «اوجدا» درسفر سال ۱۴۹۹ ترسیم شده است.

۶- در نقشه دیگری که در سال ۱۵۱۱ توسط «پیتر مرتیر کادس» (Peter Martyr,s De Cades) از آشنایان وسپوچی ترسیم شده اثری از سواحل کشف شده در سفر سال ۱۴۹۷ وسپوچی نیست. و بعید است که در آنروزگار، دریانوردی خواسته باشد، افتخارات کشف سرزمینهای ارزشمند را مخفی نگهداشته باشد تا در نقشه ها ترسیم نشود.

۷- در سال ۱۵۰۸ نیز دادخواستی از سوی «دیگو کلمب» پسر کریستف کلمب، داده شد که در آن از آمریگو شکایتی عنوان شد، مبنی بر اینکه وی ادعای دروغینی مطرح کرده و حق پدر وی را غصب نموده است. این پرونده تا سال ۱۵۲۷ باز بود و شاهدانی پیدا نشدند تا از آمریگو دفاع کنند.

۸- آمریگو در سفر نخست (سال ۱۴۹۷) ذکر کرده که چگونه در جنگ با بومیان، یک کشته و بیست نفر زخمی شدند. این تلفات عیناً در سفر ۱۴۹۹ «اوجدا» نیز گزارش شده.
۹- هیچ سندی که نشان دهد، او فرستاده پادشاه پرتغال بوده بدست نیامده است.

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page xxi to xliv)

سفر نامه اول آمریگو (نامه خطاب به مدیچی)

«...حضور سرور گرامی و با احترام فراوان و نیکوترین دعاها وخواسته ها، در ابتدا، باید عرض کنم که شاید سرور من را عجب آید از جرأت و جسارت این کمترین بندگان، که به پیشگاه آن والامقام، چنین نامه ای بنویساند. اگر چه میدانم که آن عالیمقام را کارهای فراوان است، و خواندن این نامه پریشان و سراپا ناباورانه که با قلمی نارسا نوشته شده در حوصله آن عالیجناب نیست. اما امید به فضل و شایستگی و بخشندگی آن مقام، مرا بر آن داشت تا آنچه دیده ام از عجایبی که جز در برخی متون قدیم نیامده است، را به آن عالیجناب گزارش دهم.

اما باز آنچه مرا در این کار ترغیب نمود خواهش دوستی از دوستان فلورانسی ما بنام «بنونوتو بنونوتی» (Benvenuto Benvenuti) بود که او نیز از چاکران و خدمتگزاران خاصه آستان است. وی را در«لیسبون» یافتم. در آنجا او از من خواست که گزارش آنچه در سفرهای خود از سرزمینهای نو و عجایب آن دیده ام را به سرورم اطلاع دهم. در آن سفرهایی که دو سفر اول و دوم را به فرمان پادشاه کاستیل «فردیناند» به غرب اقیانوس (اطلس) رهسپار شدم و سفرهای سوم و چهارم که به فرمان پادشاه پرتغال «امانوئل» به جنوب این اقیانوس رسیدم. دوست من اطمینان بخشید، که آن بزرگوار، از شنیدن این مطالب خوشنود خواهید شد. امید آنکه این کمترین، از بندگان و خدمتگزاران قرار گیرد.

آری سرورم: اینها بود که مرا بر آن داشت تا این نامه را بنویسانم. خدمت سرورم، که روزگار جوانی با هم دوست بودیم و اما امروز خدمت گذاری بیش نیستم. شرمنده نیستم چونکه همواره به راستی و پاکدامنی زیستم. به هر حال با خود گفتم اگر چه وقت حضرتعالی به امورات ولایت میگذرد، اما شاید خواندن این اوراق حداقل دمی شما را سرگرم نماید.

اما بعد اینکه: این فقیر در چهار سال قبل از سفر از سوی پادشاه اسپانیا به کارهای تجارت و امور پیمانکاری مشغول بودم. اما در تجارت همیشه اوضاع جفت و جور نیست. گاه انسان بالای چاه و گاهی در ته چاه است. ناگزیر از سوداگری روی گردان شدم و به دیدن جهان و عجایب آن همت گماشتم. از بخت نیک و طالع سعد، پادشاه «کاستیل» (اسپانیا) مرا امر فرمود، تا با چهار کشتی به منظور کشف سرزمینهای نو به غرب اقیانوس، سفر نمایم و این حقیر را آن پادشاه برای کمک به این

ناوگان برگزید. و سفر ما چنان شد که در دهم ماه می سال ۱۴۹۷ بندر «کدیز» (Cadiz) را ترک نموده و از خلیج بزرگ اقیانوس روانه شدیم. این سفر هجده ماه تمام طول کشید، و در طی آن بسیار جزایر و سرزمینهای نو را کشف کردیم. برخی از آنها مسکون بودند، و جمعیتهای فراوان داشتند، حال آنکه در کتب قدیم، این مناطق را غیر مسکون دانسته بودند...» *(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۱ to ۵)*

یادآوری: آمریگو از کتابهای قدیم یاد میکند که این سرزمین را غیر مسکون میدانستند. آیا در کتابهای کهن از این سرزمین یاد شده بوده؟!

«...در راه به جزایر قناری (سعادت) فرو آمدیم. این مکان نهایت عمارت در اقلیم سوم میباشد. و عقیده دارند، که از این مکان به بعد سرزمین آباد و مسکون وجود ندارد. در آنجا هشت روز گذراندیم و مایحتاج خود از آب و غذا و الوار (برای تعمیر کشتی) و لوازم دیگر را تهیه نمودیم. سرانجام، موقع عزیمت شد، دستها را به دعا بلند کردیم و به امید خدا، به سوی اقیانوس غرب (اقیانوس اطلس) بادبان برافراشتیم. بعد از سی و هفت روز به سرزمینی رسیدیم که بنظر قاره ای مینمود، اینجا از جزایر قناری حدود هزار لیگ (هر لیگ سه میل جغرافیایی) فاصله داشت. مختصات این مکان از ستاره قطبی در عرض شانزده درجه شمالی و هفتاد درجه[۱] طولی در مناطق حاره بود (فاصله از نصف النهار فارو در جزیره قناری). در فاصله یک لیگ (سه میل) از ساحل لنگر انداختیم و چند قایق با مردان مسلح به جزیره اعزام نمودیم. در آنجا بومیانی لخت و عور دیده شدند که تا ما را دیدند، از ما فرار نموده به تپه ها گریختند. ساحل خوبی نبود برای همین روز بعد لنگر کشیدیم و به سمت شمال رهسپار شدیم در بین راه جزایر دیگری دیدیم که در آنجا نیز بومیانی بودند. وارد شدیم مردمانی خجالتی بودند، و به ما اطمینانی نداشتند. اما توانستیم با دادن چند زنگوله و شیشه رنگی و چند آینه، اطمینان آنها را جلب نمائیم. آنها روز بعد با خود تعداد دیگری از زن و بچه هایشان را آورده بودند، تا ما را به آنها نشان دهند. برخی برای ما غذا آورده و برخی هم شنا کنان خود را به نزدیک کشتیها میرساندند، تا ما را ببینند. این مردمان از زن و مرد لخت مادرزاد هستند. و پوست آنها قرمز شبیه شیر

---

۱ هفتاد درجه طولی آنگونه که در زیر نویس اصل کتاب هم آمده عدد درستی نیست بویژه اینکه در آنزمانها، هنوز تعیین طول جغرافیایی در سفرهای دریایی امکان نداشته. و این فاصله طولی در اقیانوس آرام واقع میشود. مگر اینکه آمریگو، این عدد را از روی نقشه ای که همراه داشته خوانده باشد و درست عدد ۵۰ درجه بوده نه ۷۰، که مینماید آمریگو نقشه آمریکا را با خود داشته است.

صحرا است. اما گمان میکنم هرگاه چون ما لباس بپوشند و زندگی کنند شبیه ما سفید بشوند. هیچ مویی، بر اندام آنها دیده نمیشود حتی ابرو و مژگان خود را میزدایند. در عوض موی سر زنان آنها بسیار مشکی و بلند است، و زیبایی خاصی به آنها بخشیده است. صورت چندان زیبایی ندارند و چشمهایشان کشیده مانند مغولان است. بسیار چابک و سریع هستند. گاه دو یا سه لیگ پیاده روی و شنا میکنند. شناگران ماهری هستند. خصوصاً زنانشان که بهتر از مردان شنا میکنند و از این نظرها از ما مسیحی ها بهترند.

سلاح آنها تیر و کمان است، که بخوبی ساخته شده اما جز طلا، هنوز فلز دیگر را نمیشناسند. و نوک پیکان آنان از استخوان و تیغ ماهی است. یا اینکه نوک تیرهای چوبی را میسوزانند، و آنرا صیقلی و نوک تیز میکنند. نوعی چماق و نیزه نیز دارند، که سر نیزه ها هم مانند تیرها، در آتش سوخته و نوک تیز شده است. در جنگها، زنان با مردان شرکت میکنند. اما بیشتر برای تدارکات و پشتیبانی حضور دارند. و کمتر وارد جنگ میشوند. زنان، کارهای دشواری انجام میدهند، بارهایی را بدوش می کشند، که مردان در بردن آنها ناتوانند. و این بارها را تا حدود سی یا چهل لیگ حمل میکنند. (هر لیگ سه میل جغرافیایی تقریباً معادل با پنج کیلومتر)

یادآوری: به نظر میر سد سی یا چهل لیگ برای بردن بار مسیر طولانی باشد اما در متن چنین آمده (همان منبع، صفحه ۷)

...در بین این مردمان هیچ رهبر و رئیس و اربابی دیده نشد. و جنگهای آنان هم برای توسعه قلمرو و رهبری به دیگران نیست. این جنگها، بیشتر برای انتقام جویی انجام میشود. این مردمان در کمال آزادی زندگی میکنند نه قاضی و شحنه و نه اسباب مجازات دارند. حتی پدران و مادران، بچه ها را تنبیه نمیکنند و نزاعی در میان آنها نیست مگر با قبایل رقیب که به آنان حمله کنند. بسیار آرام و ساده و کم صحبت هستند. لهجه ها یشان شبیه ماست اما کلمات را بیشتر روی کام و بین دندانها و لبها ادا میکنند. زبانهای متنوعی دارند، تا جایی که جزیره هایی که حدود صد لیگ با آنها فاصله دارد زبان آنها را نمیفهمند. در غذا خوردن وعده غذایی مشخص ندارند، و هر موقع شب و روز مشغول خوردن هستند. در موقع غذا خوردن سفره پهن نمیکنند، و غذا را روی زمین صرف میکنند. ظروف گلی میسازند، و یا از میوه بزرگ درخت کالباش (Calbash) برای خود ظروفی درست میکنند. (کالباش، نوعی درخت با میوه های بزرگ شبیه نارگیل) این مردمان، فوق العاده تمیز هستند و مرتب خود را میشویند. هنگام خواب نیز در تورهایی که ساخته و به پایه درختان بسته اند، مثل ننو تاب میخورند و میخوابند، که بسیار هم لذت بخش است. جالب است موقعی که معده خودرا تخلیه میکنند، بسیار مواظب هستند که کسی آنها را نبیند. و دور از چشم دیگران اینکار را میکنند. اما هنگام

ادرار کردن، تقریباً هر کجا ادرار میکنند. گاه بدون آنکه روی خود را از ما برگردانند، بدون شرم و حیا روبروی ما اینکار را میکنند. در ازدواج، زن و مرد آزادند، و حسادت و رقابتی در میان آنها نیست. یک مرد ممکن است با چند زن باشد و هر گاه از آنان خسته شد از هم جدا میشوند. و با دیگری زندگی میکنند. زنان هم همین آزادی عمل را دارند. با این تفاوت که بیشتر از مردان خوشگذرانی میکنند، و شهوت زیادتری دارند. در زمان آبستنی هم حتی زنان کارهای خود را انجام می دهند، و از سختی کار نمیترسند. در وضع حمل، درد کمی دارند. بعد از یکروز که بچه را بدنیا می آورند، به رودخانه میروند و خود را میشویند. و کاملاً هم سالم و سر حال هستند. آنها در آب مثل ماهی شنا میکنند. و بهترین شناگران هستند. زنان، مهربانند اما اگر از شوهر خود عصبانی شوند با انواع گیاهان و ریشه های سمی سقط جنین میکنند و کودک آن مرد را از میان میبرند.

بومیان بدنهای بسیار زیبا و خوش تراش دارند. زنان اگر چه برهنه اند، اما سعی میکنند موضع خود را در میان دو ران مخفی کنند. اما با این وجود کسی اهمیتی نمیدهد و مردانشان اهل دید زدن و چشم چرانی نیستند. دیدن اندام زنان برای آنها آنقدر طبیعی است که برای ما دیدن دماغ و دهن آنها، زنان با وجود زایمان، اما هیچگاه دچار چین و چروک در شکم و سینه نمیشوند و پوست آنها مانند دوره جوانی صاف و شاداب است. زنان بومی با تازه واردین بسیار مهربان هستند، و به ما اروپائیان خیلی علاقه نشان می دادند، و نزدیکی و مباشرت با ما را میخواستند. آنان مذهبی ندارند، و در بین بومیان هیچ قانون و دینی وجود ندارد. آنها نه یهودی، نه مسلمان و نه مسیحی را نمی شناسند. هیچ معبد یا قربانگاهی ندارند. به نظر من نوعی زندگی «اپیکوریسم» در بین آنها وجود دارد...»

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۵ to ۹)

یادآوری: اپیکور در سیصد پیش از میلاد، از فلاسفه یونانی بود که صلح و آزادی و شادی و رهایی از هر گونه قید و بندی را کمال مطلق زندگی انسانها میدانست. او خدا را آفریدگاری میداند که به زندگی انسانها دخالت نمیکند و مرگ را پایان زندگی بشر و اتمام همه چیز دانسته است. و از اینرو بشر در دیدگاه او باید پیوسته شاد و خوشحال باشد و از زندگی لذت ببرد.

«... خانه های بومیان بزرگ و جادار ساخته میشود در هر خانه، گاه ششصد نفر زندگی میکنند. خانه ها، با کنده های درخت ساخته میشوند، که روی آن را با برگ درختان نخل پوشانیده اند. این خانه ها، بخوبی آنان را از باد و طوفان حفظ میکند. در یک دهکده حدود سیزده عدد از این خانه ها دیده شد که مسکن حدود چهار هزار نفر از بومیان بود. بومیان در یک مکان بیشتر از هشت تا ده سال نمی مانند. آنها عقیده دارند که سکونت پیوسته در یک محل، بیماری و آلودگی محیط زیست را ایجاد میکند. آنها با طبیعت زندگی میکنند، و هیچ تجارت و خرید و فروشی در بین آنها دیده نمیشود.

تمام ثروت آنها پرهای زیبا و رنگین پرندگان و سنگهای رنگی است، که به گردن خود می آویزند. با ارزش طلا آشنا نیستند. گاه مقدار کمی طلا در بین آنها دیده میشود. اما مانند اروپائیان، برای داشتن آن حرص و طمع ندارند بسیار بخشنده هستند، و هر چیز ارزشمند خود را به ما میبخشیدند. آزاد منشانه و لیبرال فکر میکنند. پدران و مادران از اینکه دختران خود را به ما اهدا میکردند، احساس سربلندی و غرور میکنند. و اگر دختر باکره باشد باید با او آمیزش کنیم و این نشانه قبول دوستی و صمیمیت ما خواهد بود. آنان هیچ چیز را رد نمیکنند و خودشان هم بسیار سخاوتمند هستند. وقتی کسی از میان آنها میمیرد در گور او آب و غذا میگذارند. اما هیچ نوع چراغ یا روشنایی نمی افروزند و گریه و زاری نمیکنند. موقعی که کسی بیمار میشود او را بر تنه درختی بسته، دور او یک روز می رقصند و مراسمی بجای می آوردند. و سپس او را با آب و غذای کافی رها میکنند. اگر بیمار خوب شد که خودش مراجعت میکند، اگر نه که همانجا میمیرد. اما عده کمی بهبود یافته و مراجعت نموده اند.

سرور من: آنان رفتارها و آداب خاصی دارند، که بسیار زیاد و متنوع است، و در این مختصر نمیگنجد. اما من می کوشم تا خلاصه وار نکاتی بگویم. در مورد بیماری، اینکه مثلاً اگر کسی تب کند بدن او را با آب سرد میشویند. و سپس آتش افروخته او را در کنار آتش حدود دو ساعت میغلتانند، تا بیمار از حال رفته و بخواب میرود اما بعد از اینکه بیمار از خواب برخاست حالش خوب شده است. برخی بیماران را با روزه و نخوردن غذا درمان میکنند. و یا با کاستن مایعات بدن (دفع اخلاط) مثل خون گرفتن از بازو و ران و ماهیچه پا بیمار را سبک و حالش را بهبود میبخشند. گاهی نیز به استفراغ روی می آورند، چنانکه با یکی از گیاهان حلق خود را تحریک میکنند، و استفراغ میکنند، و ماده بد را از معده میزدایند و بهبود میابند. آنها داروهای گیاهی فراوانی دارند که واقعاً نمیتوانم همه آنها را در این مختصر ذکر کنم. عمدتاً غذای آنها ریشه درختان، ماهی و میوه هاست. انواع میوه هایی که نمیشناسیم در این سرزمین میرویند. آنها نوعی آرد با ریشه گیاهی درست میکنند که آنرا «اوکا» (Yuca) میگویند و نانی که از این آرد درست میکنند، را «کاسابی» (Casabi) و «ایگنامی» (Ignami) مینامند. گوشت کم میخورند، مگر اینکه گوشت دشمنان خود را میخورند! چه بگویم: سرور من، از برخی عادات وحشیانه این مردمان که عادات ناپسند هم دارند. آنها از اینکه ما گوشت دشمنان خود را نمیخوریم بسیار متعجب بودند. سرور من، مطالب فراوان است که اینجانب در کتابی جداگانه، شرح این چهار مسافرت را نگاشته ام اما هنوز بعلت مشکلات مادی آنرا به چاپ نرسانده ام...»

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۹ to ۱۲)

دهکده ای شبیه ونیز

«...در یکی از روزها، وارد بندرگاه خطرناکی شدیم که آخر الامر، لطف خدا ما را نجات داد. در آنجا، لنگر انداخته وارد خشکی شدیم. دهکده ای دیدیم که روی دریاچه ساخته شده بود. و چهل و چهار خانه در آن وجود داشت این خانه ها روی شمعهای چوبی محکمی ساخته شده بودند و بین آن خانه ها، پلهایی وجود داشت، که به هم راه داشتند. این شهر بی شباهت به «ونیز» ایتالیا نیست...

یادآوری: این دهکده را آمریگو بنام «ونزوئلا» یا ونیز کوچک نامید که امروز نام کشور ونزوئلا از همین دهکده کوچک گرفته شده است. اما بومیان زمان آمریگو به آن «کوکوباکو» (Cuquibacoa) گویند. *شهر باستانی «تنوچتیتلان» در مکزیک که پایتخت آزتکها بود نیز به همین صورت روی دریاچه ساخته شده بود.*

...مردم این دهکده از ما فرار کردند، و به تپه ها گریختند. بعضی دیگر نیز به نزدیک کشتی آمده و ما را نظاره میکردند. اما همین که به طرف آنها رفتیم، آنها هم از ما گریختند. اما با دست به ما اشاره کردند، که همانجا بمانیم. آنها بعد از مدتی با شانزده دختر مراجعت کردند، و آنها را به ما بخشیدند. همین که دوستی ما کم کم آغاز شده بود. ناگهان پیرزنی بنای داد و فریاد گذاشت، و موهای خود را میکند، و دیگران را بر انگیخت، تا به ما حمله کنند. دختران به آب پریدند، و بومیان هم به ما حمله نمودند. ناچاراً به آنها حمله کردیم، آنها گریختند، و دو دختر و دو مرد را اسیر کردیم. از این دهکده نیز گذشتیم، در دهکده دیگر که حدود هشتاد لیگ با این دهکده فاصله داشت مردمانی دیگر با زبانی متفاوت دیده شدند، که آنها هم از ما ترسیده فرار میکردند. وارد دهکده آنها شدیم در خانه های آنان نوعی حیوان به اندازه یک بز نگاه داشته بودند، که شبیه اژدها، بود اما بال نداشت و بسیار ترسناک بود. پاها و پوزه های این جانوران را بسته بودند، تا به کسی حمله نکند. فلسهای این جانوران رنگارنگ، و از دم تا پوزه آنها دندانه ای شبیه اره داشتند. بومیان این جانوران را کباب کرده میخوردند. اهالی این دهکده نیز با ما محبت داشتند و زنهای خود را به ما اهدا میکردند. ما به دهکده های دیگری نیز سرکشی کردیم. البته راه زیاد بود و گاه باید از رودخانه ها میگذشتیم. بومیان با محبت فراوان ما را به پشت خود حمل کرده و از رودخانه عبور میدادند. در هر دهکده گروه گروه به دیدار ما می آمدند، و هدایای زیادی برای ما می آوردند. هدایای آنها مانند: طوطیان زیبای رنگی، تیر و کمان، ننوهای خواب و انواع حیوانات بود. یکروز هم اتفاق خنده داری افتاد ما چند تیر توپ شلیک کردیم که ناگهان بومیانی که روی کشتی آمده بودند، مانند قورباغه در آب پریدند. و با سراسیمگی و به طرز مسخره ای شنا کنان گریختند. بعداً ما به آنها گفتیم که این توپها برای جنگ با دشمنان بکار

میرود، و با آنها صدمه ای نمیزند. فقط به آنها فهماندیم که آنها باید کشتی را ترک کنند، تا ما به استراحت بپردازیم...»

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۱۲ to ۱۴)

«...عالیجناب و سرورم باید بدانند همه این مطالب را بطور کامل در کتابی گردآوری نمودم، اما اگر آنرا ارسال نکردم برای این بود که هنوز بازبینی کتاب انجام نشده است. و امیدوارم روزی بتوانم آنرا بچاپ برسانم.

چه بگویم سرور من از نعمت و فراوانی و پرآبی و برکت و طبیعت زیبای این سرزمین. جنگلهای همیشه سبز، زمینهای حاصل خیز و انواع حیواناتی که در اینجا دیده ام. اگر چه اسب، خر، قاطر و سگ ندارند، و گاو و گوسفند نیز دیده نشد. اما انواع حیوانات وحشی که هنوز اهلی نشده اند، در این سرزمین به فراوانی وجود دارند. این سرزمین زیبا در مدار بیست و سه درجه شمالی و در لبه اقلیم دوم قرار دارد...

یادآوری: سخن گفتن آمریگو از اقالیم هفت گانه می نماید که آمریگو با کتب قدیمی آشنا بوده است و در نقشه هائی که داشته آمریکا نیز جزو اقالیم هفتگانه تقسیم بندی شده است.

...سرور من: در این دهکده ها، مردمان زیادی به دیدن ما می آمدند. آنها گمان میکردند، ما از بهشت آمدیم و رنگ پوست ما برایشان عجیب مینمود. آنها ما را «کارابی» (Carabi) مینامیدند، که به معنی مردان خردمند میباشد...

یادآوری: پیشتر هم گفتیم که این بومیان قبل از آشنایی با اروپائیان با دریانوردان مسلمان برخورد داشتند و دور نیست واژه «کارابی» همان غریبه باشد، به معنی مردمان خارجی (غریبه یا مهاجر) و معنی «مردمان خردمند» صرفاً برداشت آمریگو از زبان بومیان است. بقول «لاس کاساس» (مورخ معاصر آمریگو) آمریگو، با زبان بومیان جز زبان اشاره آشنایی نداشته است.

...کم کم به فکر بازگشت افتادیم. ملوانان، خسته و کشتی نیار به تعمیرات داشت. کشتی ها را به ساحل بردیم و بومیان نیز در تعمیرات کشتی و آب بندی درزها خیلی به ما کمک میکردند. سرانجام بعد از ۳۷ روز، زمان حرکت فرا رسید. بومیان از رفتن ما غمگین شدند، و میگفتند اگر شما بروید، دشمنان باز به ما حمله ور شده و ما را اسیر میکنند. ما قول دادیم که انتقام آنها را خواهیم گرفت، که آنها را بسیار خوشحال نمود. موقع خداحافظی، آنان غمگین بودند، و میخواستند همراه ما بیایند اما

توافق کردیم تنها هفت نفر از آنها با ما بمانند، و مابقی به دهکده های خود برگردند. سرانجام دوستان بومی، خود را ترک کردیم و همراه باد شمال شرقی به سوی شرق حرکت نمودیم بعد از هفت روز به جزیره ای رسیدیم. بومیان همراه ما گفتند این جزیره را «ایتی» (Iti) مینامند. و بسیار مردمان جنگجو و بی رحم، و از دشمنان ما هستند. آنان مسلح به تیر و کمان و سپرهای چوبی بودند، و بدنهای خود را به نشانه جنگاوری رنگ نموده و با پرهای رنگی، خود را آراسته بودند. ایتی ها، ابتدا به سمت ما تیر انداختند، و جنگ و گریز را آغاز کردند. ما هم چند تیر توپ شلیک کردیم و عده ای از آنان به زمین افتادند، و مابقی هم فرار را بر قرار ترجیح دادند. با چهل مرد مسلح در تعقیب آنها به ساحل رفتیم و یک ساعت با آنها جنگیدیم و آنها هم به تپه ها فرار نمودند. دیگر از خستگی، توان تعقیب آنها را نداشتیم، و به کشتی باز گشتیم. بومیانی که با ما بودند از اینکه دشمنان آنان را نابود کردیم بسیار احساس خوبی داشتند، و شادمانی خود را ابراز مینمودند. اما باز روز بعد ایتی ها دوباره برای جنگ مهیا شدند. این بار هم با چهل مرد مسلح به ساحل رفتیم و عده دیگری از آنان را کشتیم و عده ای نیز مجروح گردیدند. سپس وارد دهکده آنها شدیم و کلبه های آنان را آتش زده و دویست و پنجاه نفر از آنان را اسیر کردیم. در این جنگ، از طرف ما فقط یک تن کشته و بیست و دو نفر زخمی شدند، که آنها هم به سرعت بهبود یافتند. از هفت نفر بومی که با ما بودند نیز پنج نفر زخمی شدند. قایقی به آنها دادیم تا به دهکده خود برگردند، و هفت تن از اسیران دشمن را که چهار زن و سه مرد بودند نیز به آنها بخشیدیم. و سرانجام با دویست و بیست و دو اسیر و دو بومی دیگر در روز دهم اکتبر سال ۱۴۹۸ وارد بندر کدیز شدیم. مردمان شهر از ما استقبال خوبی کردند. در آنجا بردگان خود را بفروش رسانیدیم و پول خوبی نصیبمان شد...»

(letters of Amerigo Vespuchi,۱۸۹۴, page ۱۴ to ۲۱)

سفرنامه دوم آمریگو وسپوچی

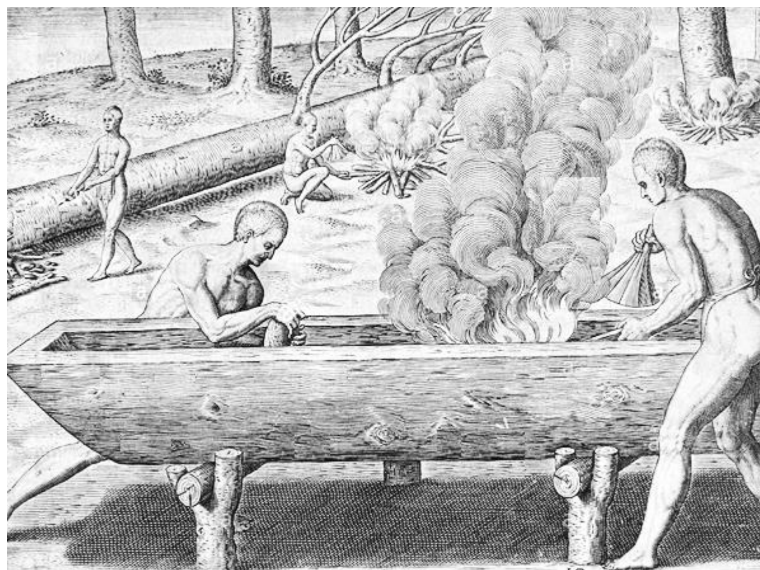
«...سرور من: در مورد سفر دوم آنچه شایسته گفتن است اینکه: ما در شانزده می سال ۱۴۹۹ بندر کدیز (Cadiz) را با سه کشتی ترک نمودیم. و در مسیر جزایر «ورده» (Cape Verde) ابتدا در جزیره «فوکو» (Fuoco) از مجمع الجزایر قناری لنگر انداختیم. و مایحتاج خود از الوار و آب را تهیه و بارگیری کردیم. سپس به سمت جنوب غربی بادبان افراشتیم. و سرانجام بعد از چهل و چهار روز به خشکی رسیدیم، که به نظر ما قاره جدیدی مینمود. این سرزمین در مکان حاره و در مدار پنج درجه از خط استوا قرار دارد. در اینجا اندازه شب و روز تقریباً یکسان است و اکنون باید نزدیک استوا بوده باشیم. به هر حال این قاره، رودهای پر آب بسیار دارد، و گویی در آبها شناور است. در نزدیکی یکی از رودخانه ها، شواهدی از حضور انسانها و هم آثار دهکده هایی دیده شدند. اما گذر از رودخانه،

بسیار سخت بود و نتوانستیم آنها را ببینیم. به کشتیها نشسته و از آن بندرگاه حرکت کردیم. بعد از طی حدود چهل لیگ (هر لیگ سه میل جغرافیایی تقریباً پنج کیلومتر) جریان آب تند دریا، کشتیرانی را دشوار ساخت. بعد از مشورت با یکدیگر به سمت شمال تغییر مسیر دادیم، تا به بندر گاهی مطمئن و آرام رسیدیم. ناگهان از دور متوجه شدیم که قایقی با سرنشینان زیاد در دریا، پارو زنان روان هستند. ابتدا سعی کردیم تا آنها را بگیریم و از حالشان جویا شویم اما از دست ما فرار کردند. با فرستادن چند قایق و حرکت سریع کشتیها و با همراهی باد مناسب آنها را محاصره کردیم. بومیان که از بزرگی کشتیهای ما وحشت زده بودند، خود را به دریا انداختند، و فرار کردند. از هفده مرد بومی، تنها دو مرد را توانستیم دستگیر نماییم. آنها چهار پسر بچه را در قایق جا گذاشته بودند. پسران همه اخته بودند آنها به ما گفتند که: که این مردان از قبیله «کامبالی» (Cambali) و آدمخوار هستند و ما اسرای آنها هستیم. و آنها ما را اخته کردند تا بعد از اینکه چاق شدیم ما را بخورند. به یکی از بومیان دستگیرشده نشان دادیم که از دوستان هستیم و از او خواستیم تا به دیگر بومیان خبر بدهد و به آنها اعلام دوستی ما را برساند. بعد از مدتی، آن مرد بومی حدود چهارصد نفر زن و مرد که بیشتر همه زن بودند را با خود آورد. زندانیان را آزاد کردیم و فرستادیم رفتند و خواستیم تا قایق آنها را هم به آنها برگردانند. اما آنها دوباره از ما فرار کردند. به نظرم مردمانی نامتعادل و بی عقلی هستند!

قایقهای بومیان

در مورد قایق بومیان باید بگوییم که قایق آنها از یک تنه درخت بلند و سرتاسری درست شده و بخوبی کنده و پرداخته شده است. این قایق حدود بیست و شش «پاس» (Paces) درازا و دو «براچو» (Braccio) پهنا داشت...





ساختن قایق در گزارش آمریگو وسپوچی: درختان ابتدا بریده شده و بعد با آتش زدن، داخل آنرا ذغال کرده و بعد میتراشیدند و به تدریج کنده درخت را خالی میکردند. (Thomas Hariot's ۱۵۸۸)

یادآوری: «پاس» حدود یک قدم یا گام و معادل با هفتاد و پنج سانتیمتر است. واژه پاس از پای فارسی برگرفته شده و مینماید که واژگان فنی در اندازه گذاری از زبانهای ایرانی به اروپایی راه یافته است. واژه «براچو» معادل با حدود شصت سانتیمتر یا سه وجب است. که اندازه یک بازو (بَر) است که در قرون گذشته در اروپا متداول بوده است.

در ادامه... از این جزیره هم گذشتیم و وارد خلیجی دیگر شدیم که مردمان بسیار، در آنجا زندگی میکردند. که بنظر عجیب مینمودند. وارد دهکده آنها شدیم، و به آنها نشانه های دوستی ابراز کردیم آنها هم به ما هدایایی دادند. منجمله حدود صد و پنجاه عدد مروارید غلطان بسیار خوب از آنها دریافت نمودیم، آنهم در برابر فقط چند زنگوله! و حتی قطعه طلایی را دربرابر هیچ به ما دادند. این بومیان نوعی شراب قرمز و سفید که بسیار خوش طعم بود و از نوعی آلو می ساختند، را به ما تعارف نمودند. که تا کنون چنین طعم و مزه ای نچشیده بودیم. اینجا انواع میوه ها، که آنها را نمی شناسیم وجود دارد که بسیار خوشمزه هستند. مردمان بومی این خلیج خوش اندام، متناسب و صلح جو بودند. هفده روز آنجا اقامت گزیدیم در این مدت آنان به ما آموختند چگونه باید صدف را صید و از آن مروارید، بدست بیاوریم. بومیان، آدرس جزیره دیگری که دورتر قرار داشت، به ما دادند، که

مرواریدهای فراوانی در آن وجود دارد. اما مردمان آنجا دشمن آنها بودند و مکان خطرناکی است، که باید مواظب میبودیم. بعد از چند روز از دهکده بومیان صلح جو نیز گذشتیم و به بندرگاه دیگری رسیدیم. مردم این مکان بر عکس دهکده قبل به شدت وحشی بودند. هیچ ارتباطی با ما پیدا نکردند. ما برای تعمیر کشتی به ساحل رفته بودیم که با آنها مواجه شدیم. ابتدا در برابر ورود ما مقاومت مینمودند، اما بعداً فرار کردند. بومیان این منطقه عموماً نوعی گیاه را در دهان میجویدند، و نوعی پودر سفید را گاه گاه در دهان میریزند، که معلوم نیست برای چه اینکار را میکنند...

یادآوری: آلونسو نینو (Alonoso Ninio) و کریستوبال گوئرا (Cristobal Guerra) در سفری در سال ۱۵۰۰ به سواحل آمریکا مشاهده نمودند که برخی بومیان برای سپید شدن دندان، گیاهانی و پودر آهک مانندی را در دهان میگذارند. (letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴ page ۲۶)
در هندوستان نوعی درخت پیچنده، مانند درخت مُو بنام «تنبول» وجود دارد، که بومیان هندی آنرا با آهک مخلوط کرده در دهان میمکند. و برای آن خواص شفابخش قائل هستند. خصوصاً برای سلامت دندانها و قرمزی لبها و رفع تشنگی استفاده میکنند. ابن بطوطه گوید: «... تنبول را در کنار درخت نارگیل میکارند، تا با تکیه بر آن رشد کند. هندیها تنبول را بسیار گرامی میدارند، و به هم هدیه می دهند. طرز استفاده آن این است که اول مقداری فوفل را خرد کرده شکسته در دهن میگذارند، و می مکند. آنگاه کمی آهک روی برگ تنبول گذارده آن را با فوفل میجوند. و خاصیت آن این است که نفس را خوشبو و بوی بد دهان را مرتفع می سازد، و کار هضم را تسهیل می کند. و از ضرری که آب خوردن زیاد بر بزاق وارد می کند جلوگیری میکند، و بسیار مفرح و برای قوت جماع سودمند است...» (ابن بطوطه، ۱۳۷۶، ۳۱۹) در برهان قاطع آمده است: «...تنبول برگی باشد که در هندوستان «پان» گویند و با آهک و فوفل خورند...» افغانها و ترکمنها، نیز با برگ توتون و آهک و گیاهان دیگر ماده ای به نام «ناس» درست میکنند که آنها را بین دهان و لبها خود میمکند. این آداب و رسوم مشابه از آمریکا تا هندوستان خود دلیل موجهی برای ارتباط مردمان کهن با یکدیگر بوده است. آمریگو هم مثل بیشتر اروپائیان تا آنروز هندوستان را ندیده بود و البته از آداب و رسوم مشترک آنها با بومیان آمریکا اگر خبر داشت شاید سفرنامه خود را محتاطانه تر مینوشت!

...اما به نظر من آنها گیاهان را برای رفع تشنگی میجویدند. چون در این جزیره آب بسیار کمیاب بود و آنها برای آب خوردن، قطرات آبی را که شبها، بر روی گیاهانی که برگهای قیف مانند دارد جمع کرده در ظرفی ریخته مینوشند. هیچ نوع گوشت ندارند و بیشتر از ماهی تغذیه میکنند. زنان بر خلاف مردان علف در دهان نگاه نمیگذارند. آنها برای رفع تشنگی از پوسته کدویی که در آن آب ریخته اند، و همیشه همراه دارند مینوشند. این بومیان دهکده ای ندارند. و زیر سایبانی که از برگ درختان

ساخته اند استراحت میکنند. نوعی چتر هم از گیاهان ساخته اند، که در فضای باز بر سر نگاه میدارند. همچنین انواع حیوانات در جزیره دیده میشوند. این حیوانات از آبی که در باتلاقها جمع میشود مینوشند. جز این حیوانات وحشی، بومیان هیچ نوع حیوان اهلی مانند اسب ندیده اند...»

(letters of Amerigo Vespuchi,۱۸۹۴, page ۲۱ to ۲۷)

جزیره غولان

«...روزی برای یافتن آب به جزیره دیگری کشتی راندیم و نُه نفر از ما برای جستجوی آب پیاده شدیم، و در ساحل قدم میزدیم، که ناگهان روی ماسه ها، جای پاهای بسیار بزرگی یافتیم، که حاکی از عبور انسانهای بسیار عظیم الجثه بود. حدود یک لیگ راهپیمایی نکرده بودیم، که از دور پنج کلبه مشاهده شد، که در دره ای قرار داشتند. ابتدا به نظر خالی از سکنه مینمودند. اما پنج زن که دو نفر از آنان پیرزن و سه تا دختر بودند دیده شدند، که بسیار بلند بالا و عظیم الجثه بودند. ابتدا خواستیم آنها را بگیریم اما آنها آنقدر ترسیده بودند که توان فرار نداشتند. پیرزنان، ما را با زبان خودشان به کلبه دعوت نمودند، و جلوی ما چیزهایی گذاشتند. قد و بالای این زنان حتی از بزرگترین مردان اروپا مثل «فرانسیسکو دگلی آلبیزی» هم بزرگ تر بود. تصمیم گرفتیم که یکی از این دختران غول آسا را با خود به عنوان موجودی عجیب به دربار کاستیل ببریم، و آن را به پادشاه نشان دهیم. اما ناگهان تعداد ۳۶ مرد که از زنان خیلی بزرگتر بودند، به در کلبه رسیدند. چنان ترسیدیم که آرزو کردیم ای کاش هیچگاه از کشتی پیاده نشده بودیم. مردان گرزهای گره دار و تیر و کمانهای بسیار بزرگی در دست داشتند. از صحبتهایی که میکردند چنان مشخص بود، که میخواهند ما را نابود نمایند. بالاخره تصمیم گرفتیم از کلبه خارج شویم و به سمت کشتیها فرار کنیم. خیلی آرام و خونسرد حرکت کردیم آنها نیز به اندازه یک سنگ انداز پشت سر، ما را تعقیب مینمودند. کم کم به ساحل رسیدیم، و به سرعت خود افزودیم و خود را به قایقها پرتاب کردیم آنها نیز به سرعت خود افزودند. هنوز از ساحل چندان دور نشده بودیم که به سمت ما کمان کشیده تیراندازی کردند. ما دو تیر خمپاره شلیک کردیم که همگی فرار نمودند. البته ما فقط خواستیم آنها را بترسانیم و قصد کشتنشان را نداشتیم، این بومیان غول آسا هم مانند دیگر بومیان کاملا لخت بودند. خوشبختانه توانستیم از این خطر بزرگ جان به سلامت به در ببریم. ما این جزیره را جزیره غولان نام نهادیم.

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۲۶ to ۲۸)

یادآوری: جزیره غولان، امروز در شمال ونزوئلا در جزایر کارائیب بنام جزیره « کوراکوآ» یا «کوراکائو» معروف است (The Island Of Curacoa) اگر پیش تر خوانده باشید ماژلان نیز از

انسانهای بزرگ قامت و غول آسا در نواحی آرژانتین (پاتاگونیا) خبر داده بود، و دو تن از آنان را گرفته با خود به کشتی آورده بود، که در بین راه تلف شدند. او اسم یکی از آنها را «خوان غول» نامیده بود.

انسانهای غول آسا، در سفرنامه ابن فضلان

«ابن فضلان» سیاح معروف در هزار سال پیش از سوی خلیفه «المقتدر بالله» به خواهش پادشاه اسلاوها (صقالبه) بنام «المش بن یلطوار» برای آموزش فقهی و تأسیس مسجد و ساختن دژ های نظامی به سوی سرزمینهای شمال اروپا، تا حوزه دریای بالتیک با یک هیئت اعزامی رهسپار می شود. او داستان جالبی از غول بزرگی را در این سفرنامه گزارش میکند و مینویسد: «...تکین (از همراهان او) برایم نقل کرد که در کشور پادشاه، مرد بسیار تنومندی وجود دارد، و چون به شهر رفتم با او درباره آن مرد از شاه جویا شدم، شاه گفت: آری آن مرد در کشور ما بود و اما الان درگذشته. او اهل این کشور و از این مردم نبود. داستان او این است که جمعی از بازرگانان مطابق معمول به رود اتل (رود ولگا) رفته بودند. آب آن رود بالا آمده بود. آنها به نزد من آمدند، و گفتند: ای پادشاه، مردی روی آب آمده که اگر از قومی باشد که در نزدیکی ما هستند، دیگر در این سرزمین اقامت نخواهیم کرد و ناچار باید از اینجا برویم. من همراه آنها سوار شدم تا به رود رسیدیم، ناگاه با آن مرد روبرو شدم او به ذراع من (هر ذراع به اندازه حدود نیم متر) دوازده ذرع بلند بود (حدود شش متر) سری داشت، بزرگتر از دیگ و بینی او بیشتر از یک وجب و چشمان درشت و انگشتانش هر یک بزرگتر از یک وجب بود. وضعیت او مرا به وحشت انداخت و مانند سایرین ترسیدم، نزدیک او رفتم و با او صحبت کردم، ولی او چیزی به ما نمیگفت بلکه به ما نگاه میکرد. او را به جایگاه خود بردم و به مردم «ویسو» که سه ماه با ما فاصله دارند، نامه نوشتم و راجع به او از ایشان جویا شدم، در جواب به من نوشتند: که این مرد از «یأجوج و مأجوج» است. آنها سه ماه از ما دورند و برهنه هستند زیرا در کرانه دریا زندگی میکنند، و مانند حیوانات با یکدیگر ازدواج میکنند.... در باره سرنوشت آن مرد غول آسا، از او پرسیدم، پادشاه گفت: آن مرد، در میان ما بود، اما هر وقت به کودکی نظر میکرد، آن طفل جان می سپرد. و به هر زن باردار نگاه میکرد، آن زن سقط جنین مینمود. اگر (آن مرد غول آسا) به شخصی دسترسی می یافت، آن قدر او را میفشرد تا او را می کشت. چون اینها را دیدم (آن غول) را بر درخت بلندی آویختم، تا مُرد. اکنون اگر بخواهی استخوانها و جمجمه سرش را ببینی، همراه تو بیایم تا آنرا مشاهده کنی. گفتم بخدا که خیلی دوست دارم. آنگاه سوار شدیم و به جنگل بزرگی که پر از درختان کهن بود رفتیم و مرا پای درختی برد که استخوان و سرش در آنجا افتاده بود. دیدم سرش مانند کندوی بزرگ عسل و دنده ها و استخوانهای ساق پا و بازوانش بزرگتر از شاخه های

نخل بود. من از مشاهده آن به شگفت آمدم و سپس آنجا را ترک گفتم...» (ابن فضلان، ۱۳۵۵، ۹۳ تا ۹۵)



«ژان شی جای» (Zhan Shichai) که در قرن نوزدهم در شهر «فوجیان» چین بدنیا آمد، با حدود دو متر و نیم قد، بلندترین مرد جهان بود. وی به اروپا، آمریکا و حتی استرالیا سفرکرد. ژان مرد باهوشی بود و ده زبان را فرا گرفته بود. او حدود پنجاه سال عمر کرد، و تابوت او دو متر و شصت سانتیمتر درازا داشت.

ابوریحان نیز در آثار الباقیه، در رد سخن کسانی که طول عمر دراز انسانها و بزرگی بدن آنها را در زمانهای گذشته رد میکنند گوید: «...برخی از نادانهای دهریه آنچه را که از طول عمر امم گذشته ذکر کرده اند، بخصوص آنچه را که پیش از ابراهیم بوده انکار میکنند، و اینکه گفته اند آنان دارای اجسادی بسیار عظیم بوده اند، این اخبار را قبول ننموده اند و به مقیاس به مردمی که در عصر خود میبینند طول عمر و عظمت جثه گذشتگان را (میسنجند) و (بزرگی جثه انسانها) را بیرون از واقعیت دانستند...» (ابوریحان، ۱۳۷۷، ۱۱۵)

اخبار یافت شدن استخوانهای مردمان بزرگ قامت در بیشتر منابع تاریخی وجود دارد حتی تا قرن گذشته از برخی شنیده ها از تیله کنان زمان قاجار در شهر ری حاکیست که در حین حفاری به جمجمه های بزرگی برخوردند که آنها را در چاهی ریختند.

ادامه سفرنامه دوم آمریگو

«... حدود یک سال از سفر ما میگذشت و ما با انواع بومیان دیدار داشتیم و جزایر زیادی را کشف نمودیم. خوارو بار کشتی تقریباً ته کشیده بود، و مابقی هم در هوای گرم مناطق حاره فاسد شده بودند. به مدار پانزده درجه (حاره) رسیده بودیم جایی بسیار زیبا بود در این مناطق خورشید سالی دو

بار به سمت الرأس میل میکند. بودن در این مکان همچون رویایی آرامش بخش بود که از جانب روح القدس به ما ارزانی شده بود. فرصتی بود تا بعد از این همه سختیها کمی بیاسائیم. در اینجا دست بکار تعمیرکشتیها شدیم. بومیان این منطقه، مرواریدهای فراوانی داشتند، و در مدت چهل و هفت روزی که با آنها بودیم یکصد و نوزده «مارک» از بهترین مرواریدهای آنان را در برابر ناچیزترین اشیاء بدست آوردیم. چونکه ما به آنها فقط چند زنگوله، آینه و خرمهره رنگی داده بودیم. آنها به ما آموختند، که چگونه صدفها را صید کنیم و مروارید استخراج نمائیم. سرور من، باید بدانند که اگر این مرواریدها در صدف خوب نرسند بسیار ترد و شکننده خواهند شد. همچنین، این مرواریدها به گوشت صدف میچسبند و جدا کردن آنها مشکل است و از این نظر نامرغوب میشوند. اما مرواریدهای بالغ و رسیده، بخوبی از گوشت صدف جدا شده و بسیار محکم و درخشنده و خوش رنگ هستند و بازار خوبی هم دارند.



جدا کردن مروارید از صدف

به هر حال بعد از چهل و هشت روز ما دوستان خوب و مهربان خود را ترک گفتیم و به سوی جزیره «آنتیلیا» (Antilia) رهسپار شدیم. این جزیره را چند سال پیش کریستف کلمب کشف کرده بود، و هنوز عده ای از اروپائیان در آن مقیم بودند. در آنجا نیز دو ماه و هفده روز برای بارگیری مایحتاج خود سپری نمودیم. اما در این مدت چه مشقات و رنجهایی که از دست همکیشان اروپایی خود کشیدیم که بسیار ما را آزرده نمود. و تصور میکنم این رفتار آنها بواسطه حسادت بود. که از شرح این آزارهایی که به ما دادند در این نامه صرفنظر میکنم. به هر تقدیر از این جزیره در بیست و دوم جولای روانه شدیم، و بعد از یک ماه و نیم در هشتم سپتامبر به بندر «کدیز» رسیدیم. این بود سفر دوم من به شکر و سپاس ایزد منان. *(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۲۲to ۳۰)*

سفرنامه آلونسو اوجدا (Alonso De Hojeda)

برخی شواهد حاکی از این است که سرزمین اصلی آمریکا (شمال ونزوئلا) ابتدا توسط ناخدا «آلونسو اوجدا» کشف شده نه آمریگو، «اوجدا» حدود دویست لیگ از منطقه «پریا» (نام بومی منطقه) و جزایر «ترینیداد» که کلمب قبلاً کشف کرده بود آنسو تر رفت، و به شمال قاره (ونزوئلای امروز) رهسپار شد. او سپس از «دهانه اژدها» گذشت، و به خلیج مروارید و جزیره «مارگارتا» رسید. «اوجدا» توانست تمام سواحل شمالی از «لوس فرایلز» تا «جزیره غولان» (Los Frayles, Islas de los Gigantes) را کشف نماید که نه کلمب و نه هیچ کس دیگر قبلاً به این سواحل نرسیده بودند. اما در این سفر «مریگو وسپوچی» (آمریگو را مریگو نیز میگفتند) و «جان دلا کوسا» و برخی دیگر از دریانوردان بنام با مساعدت و فرمان اسقف فونسکا، اسقف اعظم «پالنسیا» (Palencia) نیز وی را همراهی نموده اند...

یادآوری: بسیاری از مورخین، کشف ونزوئلا و خلیج های شمالی را حاصل سفر «اوجدا» میدانند. و سفر نامه اول و دوم آمریگو را که در آن آمریگو به تنهایی مدعی این کشف شده را رد میکنند. در واقع آمریگو در سفر دوم که به ونزوئلا رسیده همراه اوجدا بوده اما آمریگو هیچ ذکری از ناخدا و همراهان خود مانند «جان دلا کوسا» نکرده است. و تاریخ مراجعت او نیز بنا بر گفته «لاس کاساس» که از مورخین معاصر وی بوده است، نادرست میباشد. کریستف کلمب پیش تر در سال ۱۴۹۸ در سفر سوم خود جزایر «ترینیداد» و بخشهایی از آمریکای میانه در حدود «هندوراس» را کشف نموده بود، و اما سواحل فی مابین در نواحی «ونزوئلا» را «اوجدا» با همراهی آمریگو کشف نمود. در سفرنامه اوجدا نام «آمریگو» «مریگو» قید شده است. این ضد و نقیضها، در گزارشاتی که آمریگو داده شک و تردیدهایی را برانگیخته، که چرا باید نام «آمریکا» بنام کسی که در آن زمان و جاهت یک دریانورد را نداشته نامیده شود!

همانطور که پیشتر هم گفته آمد در اصل نه کلمب نه اوجدا و نه آمریگو وسپوچی هیچکدام بدون داشتن اطلاع دقیق از سرزمینهای آمریکا به این قاره سفر نکردند و شواهد غیر قابل انکاری در این مدعی موجود است: مانند اینکه همه این دریانوردان نقشه هایی در دست داشته و از فاصله دقیق قاره نو اطلاع یافته بودند و میدانستند چه مقدار زمان برای درنوردیدن دریاها و رسیدن به قاره های نو لازم است و برای همین انبار آذوقه و تجهیزات کافی را با خود همراه داشتند. اما اینکه نام این قاره را برخی ماورای هند یا ماورای چین ذکر کرده اند مینماید که این قاره هنوز نام مشخصی نداشته است. و اما در برخی نقشه های قدیم از مکانهای عامر و غامر (آباد و دور افتاده) یا مَرگاه و آمر گاه همانطور که در جغرافیای کهن آمده نام برده شده که پیشتر به آن پرداختیم.



نقشه جزیره ترینیداد و خلیج پریا (Pria Gulf) در شمال ونزوئلا، دهانه و «تنگه اژدها» در شمال خلیج پریا قرار دارد.

ادامه سفر آلونسو اوجدا

سفر نامه آلونسو اوجدا از این نظر که، آمریگو وسپوچی در آن حضور داشته و او بعداً شرح آنرا به نام سفرنامه خود آورده است قابل اهمیت است. که در اینجا برای روشن شدن موضوع و مقایسه شباهات این دو سفرنامه، آنرا می آوریم:

«...در دسامبر ۱۴۹۸ اخبار کشف منطقه پریا (Paria) توسط کلمب رسیده بود. و از زیبایی و ثروت این جزایر و سرزمین اصلی آن سخنها میرفت. برخی که با کلمب همسفر بودند، از دولت درخواست کردند که مجوز کشف و برداشت این سرزمینها را بگیرند، و در قبال آن یک چهارم یا یک پنجم عواید آنر نیز به حساب دربار واریز نمایند. از اولین ماجراجویان، شخصی بنام «آلونزو اوجدا» بود که قبلاً هم با آدمیرال (لقب کلمب) در کشف سرزمینهای نو مسافرت کرده بود، و طبق قرارداد میتوانست مجوز کشف سرزمینهای نو را بگیرد. خصوصاً اینکه اسقف اعظم «فونسکا» (Don Rodriguez De Fonseca) نیز از او حمایت میکرد. ناخدا آلونزو، عده ای را که در سفر «پریا» همراه کریستف کلمب بودند، با خود همراه نمود. مانند «جان دلا کوسا» (Juan De La Cosa) و نیز شخص دیگری به نام «آمریگو وسپوچی» (Amerigo Vespuchi) بود، که سوابق او مشخص

نیست. آمریگو تازه از کار تجارت دست کشیده، و با شور و شوق وارد حرفه دریانوردی و ستاره شناسی شده بود. این اشتیاق او شاید بر اثر مراودات وی با کلمب بوده است که قبلاً با وی در موئسسه «جان براردی» (Juan Berardi) در کار تدارکات سفرهای دریایی آشنا شده بود. با ترکیب این گروه، «اوجدا» در هجدهم یا بیستم می ۱۴۹۹ روانه اقیانوس شد. وی در جزایر قناری ابتدا ملزومات و مایحتاج سفر را تهیه و از بندر «گومرا» به سوی اقیانوس اطلس بادبان برافراشت. مسیر حرکت همان مسیری بود که آدمیرال قبلاً رفته بود. و طبق نقشه او «اوجدا» به دریا زد و بعد از بیست و چهار روز چشم انداز قاره از دور پدیدار شد. و تا سواحل «سورینام» (Surinam) شمال شرقی ونزوئلا، بدون توقف کشتی راندند. دو رودخانه بزرگ «اورینکو» (Orinoco) از غرب به شرق و «اسکوییبو» (Essequibo) از جنوب به شمال تا مسافتهای زیاد آب دریا را تازه و کم نمک کرده بود. و مایلها آب این رودخانه ها بدون آمیختن با نمک دریا تازه و شیرین شده بود. این قاره نو (ونزوئلا) مملو از درختان و جنگلهای انبوه و درهم تنیده است. اولین بومیان در جزیره «ترینیداد» (شمال ونزوئلا) دیده شدند. آنان مسلح به تیر و کمان و سپر بودند و خوش اندام و چالاک به نظر میرسیدند. در ابتدا، چندان مایل به نزدیکی با ما نشدند اما کم کم به دوستی ما پی بردند. لنگر انداختیم و به ساحل وارد شدیم، و بومیان از ما با شراب نوعی میوه خوش طعم شبیه به آلو پذیرایی کردند. مرواریدها و انواع طوطیان خوش رنگ و زیبا در این جزیره دیده شد. اوجدا گفته که در «دهانه اژدها» نزدیک به جزیره ترینیداد آثار سفر قبلی کلمب را یافته است که این مسیر، عَمداً در گزارش وسپوچی حذف شده است. با گذر از تنگه خطرناک اژدها «اوجدا» سفر خود را در امتداد ساحل قاره ادامه داد. بنا بر گزارش ناخدا «مورالاس» (Morales) او بندر به بندر، این مناطق را پیمود تا به ساحل «چی چیری ویچی» (Chichirivichi) رسید. در این جا آنها با بومیان منطقه برخورد جنگی داشتند، بیست و یک نفر از افراد اوجدا در این جنگ مجروح و یک نفر هم کشته شد. از آنجا به جزیره «کوراکائو» رسیدند که آمریگو ادعا کرده بود در آنجا آدمیان غول پیکر را دیده است (جزیره غولان) بعد از طی مسافت ده لیگ در روز نهم اگوست به خلیج دماغه مانندی رسیدند. که به مناسبت این روز آنرا «سن رومان» (San roman) نام نهادند. در این روز همگی به مناسبت این روز شریف روزه بودند. در آنجا دهکده ای یافتند که خانه های آن روی آب ساخته شده بود و بومیان از میان خانه ها با قایق میگذشتند، درست مانند «ونیز» در ایتالیا، اما کوچکتر که آنرا امروز «ونزوئلا» یعنی «ونیز کوچک» مینامیدند. اما بومیان نام آنرا خلیج «کوکو باکوا» (Coqui Bacoa) می گفتند. در روز بیست و چهارم آگوست، به دریاچه و بندر بزرگ «سان بارتولوم» که امروز دریاچه «ماراکایبو» (Maracaibo) میگویند رسیدند. در اینجا زنان بسیار زیبای بومی دیده شدند که بسیار خوش اندام و خوشرو بودند. این مردمان مهربانتر و بخشنده تر از بومیان نواحی دیگر رفتار میکردند. از آنجا هم گذشته و سرانجام به غربی ترین منطقه خلیج بندر «کابودلاولا» (Cabodelavela) آخرین نهایت

این سفر رسیدند. به هنگام مراجعت به بندر «یاگوایمو» (Yaguimo) به پایگاه جزیره اسپانیولا یا «سانتا دومینگو» که قبلاً کلمب وارد شده برگشتند. (امروزه جزیره هائیتی) این هم سفرنامه اوجدا بود که آمریگو با اندکی تغییر به نام سفر خود نگاشته است.
آمریگو در پایان سفر، به هنگام مراجعت از اسپانیولا و در فاصله دویست لیگ ازاین جزایر و کشف هزاران جزیره دیگر(که به نظر اغراق آمیز است) و نیز درگیری با بومیان و اسارت دویست و بیست و دو تن و فروش آنان در بندر کدیز گزارشهایی داده که در سفر اوجدا خبری از آن نیست...»
(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۳۱ to ۳۴)

یادآوری: پژوهشگران، سفر اول وسپوچی را جعلی و سفر دوم او را همان سفری میدانند که «اوجدا» ناخدای ناوگان بوده است. برخی هم هر دو سفر را یکی دانسته اند. و بیشک آمریگو در سفرنامه های خود داستان پردازی هایی کرده است. منجمله اینکه مدعی بود پادشاه اسپانیا او را به این سفر گسیل کرده است. حال آنکه او همراه ناوگان «آلونسو اوجدا» بوده که از سوی اسقف «فونسکا» اعزام شده بود.

سفرنامه سوم آمریگو وسپوچی (به سواحل برزیل و آرژآنتین)

این نامه خطاب به «فرانسیسکو مدیچی» نوشته شده است. (Lorenzo Pietro Francesco di Medici)
«...سرور من: بعد از دو سفر خسته کننده در «سِویل» مشغول استراحت بودم. و دیگر حتی تصور سفر دوباره به سرزمینهای مروارید را نداشتم. اما ظاهراً بخت ما نشان داد که هنوز روزگار دست از سر ما برنداشته است. نمی دانم از کجا به سر جناب «دُن مانوئل» پادشاه پرتغال افتاده بود که مرا به خدمت فرا بخواند. من در «سویل» (بندری در اسپانیا) بودم و هیچ تصمیم قبلی برای رفتن به پرتغال نداشتم. که پیام آوری از طرف پادشاه پرتغال با نامه ای به مُهر سلطنتی رسید. که طی آن اعلیحضرت، از من دعوت فرموده بودند، که به «لیسبون» بروم. قول و قرارهای بلند نظرانه در نامه ایشان، نشان از رضایتمندی پادشاه به این حقیر بود. من اما به فرستاده پادشاه عرض کردم که فعلاً حال مساعدی ندارم و بسیار خسته ام اما اگر حالم بهتر شد حتماً به آستان پادشاه شرفیاب خواهم شد، و دستورات را انجام خواهم داد. وقتی پاسخ من به پادشاه رسید، اعلیحضرت، شخصی بنام «جولیانا بارتولومه» (Jiuliano Bartholome) را به نزد من فرستادند. این شخص به نزد من در سویل آمد و بسیار دعا و ثنا گفت که من باید به سرعت به این سفر بروم و پادشاه را خشنود سازم. ما هم بالاجبار، کاستیل (اسپانیا) را بدون خداحافظی از ولینعمت خود ترک نمودیم و به حضور پادشاه پرتغال

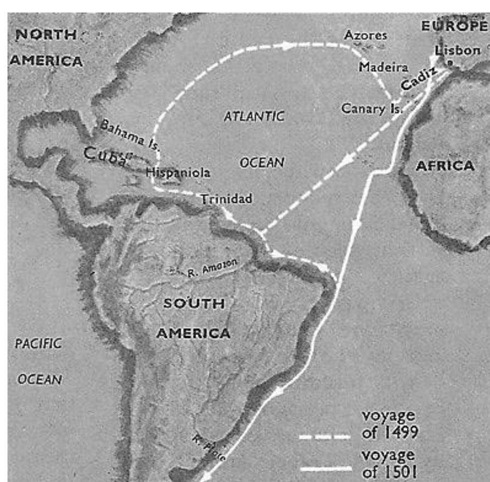
رسیدیم. پادشاه بسیار شادمان شد و از من خواست تا هر چه زود تر «لیسبون» (بندری در پرتغال) را با سه کشتی به قصد کاوش در سرزمینهای نو ترک گویم. خوب فرمان پادشاه بود و دیگر جای سؤال و جوابی باقی نگذاشت. و ما هم در دهم ماه مارچ سال ۱۵۰۱ به سمت جزایر قناری رهسپار شدیم و از آنجا به غرب آفریقا رسیدیم. در بندر اتیوپی (سیرالئون) که در نواحی اقلیم اول و در مدار چهارده و نیم درجه قرار دارد، دو روز اقامت نمودیم. و آنجا آب و الوار (برای تعمیر کشتی) را در کشتی ذخیره کردیم و به سمت جنوب غرب اقیانوس رهسپار گشتیم، و با سختیهای فراوان از مدار استوا گذشتیم. باد و باران و طوفانهای وحشتناک مناطق حاره، بسیار ما را می آزرد تا سرانجام بعد از شصت و هفت روز در ماه ژوئن که در این منطقه، زمستان است. منظرگاه قاره در برابر ما نمودار شد. بر خلاف نیمکره شمالی که اکنون تابستان است اینجا زیر استوا، زمستان و سایه ها بر خلاف نیمکره شمالی به سمت جنوب قرار دارد. به هر تقدیر خدای را سپاس گفتیم که به سلامتی به این سرزمینهایی که تا کنون پای کسی به آن نرسیده است وارد شدیم. در روز هفدهم آگوست لنگر انداختیم و در نیم لیگی ساحل حدود پنج درجه زیر خط استوا وارد خشکی شدیم. سرزمین حاصلخیز و سبز و خرمی بود. ابتدا کسی را پیدا نکردیم، اما کم کم مردمانی برهنه که از روی تپه ها نظاره گر ما بودند دیده شدند. و همینطور ایستاده بودند و پایین نمی آمدند. مقداری زنگوله و آینه روی زمین گذاشتیم و خود وارد کشتیها شدیم، کمی بعد پایین آمدند و زنگوله ها و آینه ها را برداشتند، و خوشنود شدند. با دود به ما علامت دادند، که به نزد آنها برویم اما هنوز معلوم بود که از ما میترسند و از ما فاصله میگیرند. دو نفر از همراهان ما به نزد ناخدا، رفتند تا اجازه بگیرند تا در خشکی جستجو نمایند، ببینند آیا اینجا ادویه و کالای ارزشمندی یافت میشود یا نه؟ ناخدا اجازه داد بروند و جستجو کنند به شرطی که بیش از پنج روز غیبت آنها طول نکشد و بعد از آن مراجعت نمایند. بومیان نیز هر روز به ساحل می آمدند، اما هنوز از فاصله دور نظاره گر ما بودند و سخنی با ما نمیگفتند. روز بعد، بومیان همراه عده ای بسیار از زنان به ساحل آمدند و ما با یک قایق به سمت آنها رفتیم. ابتدا جوانی از ما که بسیار شجاع و چابک بود داوطلب شد و به میان زنان رفت. زنان بدن او را لمس می کردند و با تعجب به او مینگریستند. ناگهان زنی از تپه فرود آمد و در حالی که یک چماق بدست داشت، به طرف جوان که میان زنان بود رفت و چنان به سرش کوفت که او را نقش زمین کرد! زنان دیگر پاهای مرد را گرفته و به سمت تپه کشیدند. بلافاصله، مردانشان هم به ساحل رسیده ما را با تیر و کمانهایشان تیرباران کردند. ما به قایقها پناه بردیم و از شدت بارش تیرها، نتوانستیم تفنگهایمان را به طرف آنها نشانه رویم اما توپخانه کشتی با شلیک چند توپ آنها را متواری نمود. جوان بیچاره هم که بدست زنان افتاده بود تکه و پاره کردند و تکه های او را جلوی چشم ما میخوردند! آنها به ما نشان میدادند که این بلا را سر دو نفر دیگری هم که به ساحل، برای جستجو اعزام شده بودند آورده اند! از دیدن این مناظر حالمان بد شد، شوکه شده بودیم. خواستیم که با چهل تن از ملوانان به ساحل برویم و انتقام دوستان

خود را از این وحشی ها، بگیریم اما دریاسالار موافق این کار نبود و ناچار با سرافکندگی از منطقه خارج شدیم.

همینطور در مدار جنوب شرقی به مسیر خود ادامه دادیم تا به هشت درجه زیر خط استوا رسیدیم. در ساحل این مکان به مردمانی برخوردیم که جمع شده بودند و ما را می نگریستند. بر خلاف بومیان قبلی اینها آرام به نظر می رسیدند و رفتار دوستانه داشتند. پنج روز در آنجا بودیم، دو نفر از بومیان را انتخاب کردیم که به ما زبان خود را بیاموزند. سه نفر هم داوطلب شدند تا با ما به پرتغال بیایند. درخت «فلوس» فراوانی (canna fistula) پیدا کردیم. خیلی سبز و گوشتدار، که میوه های آن بالای درخت خشکیده بود. سرور من: دیده های من از مردمان و مکانهای این سرزمین در توان نوشتار نیست، که باید از شرح بسیاری از آنها در گذرم. به هر حال، در امتداد سواحل به سمت جنوب پیش می رفتیم تا از مدار راس الجُدی (بیست و سه و نیم درجه زیر خط استوا) هم گذشتیم و در مدار ۳۲ درجه قرار گرفتیم. دیگر ستاره قطبی و خرس بزرگ دیده نمی شدند و ما ناگزیر، از ستارگان و صور فلکی جنوبی راه خود را میافتیم که بسیار درخشانتر و بزرگتر از ستارگان شمالی هستند. تا اینجا حدود هفتصد و پنجاه لیگ از ساحل «سن آگوستینو» (St. Augustin) فاصله گرفته بودیم، در این سرزمین، از فراوانی و نعمت و طبیعت سرشار چه بگویم که از گفتن آن ناتوانم و قلم را یارای نوشتن همه آن نیست.

سرور من: ما نزدیک ده ماه بود که در سفر بودیم و هنوز چیز ارزشمندی (مانند طلا و ادویه) نیافته بودیم. سرانجام، تصمیم گرفتیم که این ساحل را ترک گوییم. اما بدلیل اینکه من با صور فلکی جنوبی آشنا بودم، تصمیم گرفته شد که هدایت ناوگان به من واگذار شود. دستور دادم که برای شش ماه الوار و آب ذخیره نمایند. البته، این نظر سایر افسران کشتی نیز بود. در پانزدهم فوریه موقعی که خورشید کم کم به استوا نزدیک شده و به سمت نیمکره شمالی می رفت. باز به سمت جنوب رهسپار شدیم تا به مدار پنجاه و دو درجه جنوبی رسیدیم. باد تند و تلاطم امواج، کار را بر ما مشکل ساخته بود. همانطور که سرور من میدانند: در هفتم آوریل (اواسط فروردین) در مدارات جنوبی استوا بر عکس مدارات شمالی، هوا رو به سردی و زمستان می رود. این منطقه (سواحل آرژانتین فعلی) ساحل سنگی و خطرناکی داشت و خبری هم از بومیان نبود شاید بعلت سرما بود که پیدایشان نکردیم. کم کم طوفان سهمناکی هم آغاز شد به گونه ای که دید ما کم شد و کشتی های همراه ناوگان پیدا نبودند. دیگر درنگ جایز نبود و باید به پرتغال بر میگشتیم. با دریاسالار به توافق رسیدیم که علائمی بفرستیم تا کشتی ها را از قصد خود آگاه کنیم. در این زمانهای خطر، نذر و نیازهایی هم بین دریانوردان مرسوم است، و آنها متوسل به دعا و توکل میشوند. به هر تقدیر پنج روز به طرف شمال شرق و استوا راندیم تا کم کم هوا گرمتر شد. مسیر ما به سمت اتیوپی (سیرالئون) (La Scrra Liona) در خلیج آتلانتیک بود. به لطف خداوند در دهم ماه می به دیدگاه این سرزمین رسیدیم که

در آنجا میتوانستیم با خیال راحت، استراحتی کنیم و خود را از رنج راه بازپروری نماییم. بعد از پانزده روز، مسیر خود را به سمت جزایر «آزور» (Azores) که حدود هفتصد و پنجاه لیگ از ما فاصله داشت ادامه دادیم. پایان جولای بود که به جزیره آزور رسیدیم. بعد از پانزده روز اقامت در این جزیره، به سمت لیسبون که سیصد لیگ با ما فاصله داشت رهسپار شدیم و سرانجام در هفتم سپتامبر سال ۱۵۰۲ به شکر و لطف خداوند با دو کشتی، وارد بندر لیسبون شدیم، چرا که کشتی سوم ما دیگر قابل استفاده نبود و به ناچار آنرا در بندر «سیرالئون» آتش زده بودیم. مدت سفر ما پانزده ماه به درازا انجامید[۱] و یازده روز هم هیچیک از ستارگان شمالی مانند خرس کوچک و بزرگ که آنها را «ال کورنو» (el corno) میگوییم، در آسمان پدیدار نشد و تنها راهنمای ما ستارگان قطبی جنوبی بودند. این بود آنچه من در این سفر دیده بودم...» (letters of Amerigo Vespuchi,۱۸۹۴, page ۳۴ to ۵۲)



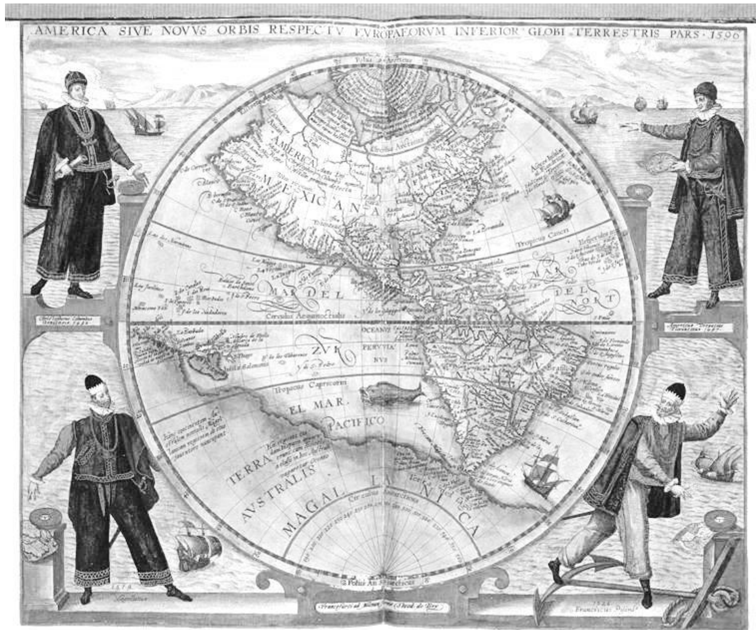
سفر دوم آمریگو در سال ۱۴۹۹ به سواحل ونزوئلا و هائیتی بود (خط چین سفید) و سفر سوم او در ۱۵۰۱ به سواحل برزیل و آرژانتین در آمریکای جنوبی روی داد. (خط ممتد سفید)

[۱] آمریگو باز هم اشتباه میکند. سفر او از دهم مارچ ۱۵۰۱ تا هفتم سپتامبر ۱۵۰۲، هجده ماه یعنی حدود یکسال و پنج ماه طول کشیده که در اینجا پانزده ماه گزارش نموده است. و دیگر اینکه این سفر که به مدارات زیر استوا بوده بیش از مدت یازده روز ستارگان قطبی شمال در آسمان دیده نمیشوند.

روایت دیگر از سفر سوم آمریگو وسپوچی در نامه ای به «لورنزو پیترو مدیسی» (Lorenzo P. Medici)

«...سرور من: پیشتر نامه ای نوشتم که شرح داده بودم چگونه به فرمان پادشاه پرتغال به سمت سرزمینهای نو رفتم جاهایی که قبلاً هیچیک از نیاکان ما از آن آگاهی نداشتند. قدما گمان میکردند که آنسوی اقیانوس هیچ خشکی وجود ندارد. و سراسر دریایی بنام «آتلانتیک» است. و اگر هم تأیید کرده اند که آنسوی این دریا، خشکیهایی وجود دارد، اما با دلایل زیاد وجود هر گونه مردمان را در آن رد نموده بودند. اما اکنون مشخص شد که باور آنها غلط بوده و با حقیقت فاصله داشته است و همین سفر اخیر من این موضوع را کاملاً تأیید میکند.

یادآوری: همانطور که ملاحظه میکنید آمریگو معتقد بوده که برخی قدما عقیده داشته اند که آنسوی اقیانوس اطلس خشکی وجود دارد اما مسکون نیست. ما این عقیده را پیشتر در فصل نخست کتاب در مشخصات سرزمین آمریکا در متون کهن پارسی نشان دادیم. نقشه هایی که بسیار پیشتر از کشف آمریکا در دست بوده است، خشکیهای آمریکا را نشان داده است، و بنا بر سفرنامه های کلمب، آمریگو، ماژلان، اوجدا، واسکادوگاما و دیگران، همه این دریانوردان با نقشه هایی که در دست داشتند به سفر دریایی رفته اند. اما هنوز مشخصات و منابع این نقشه های کهن مشخص نیست.



نقشه قدیم آمریکا که در آن قاره قطبی در شمال و جنوب هنوز ترسیم میشده و چهار کاشف این قاره (کلمب، ماژلان، آمریگو و پیزارو) با نقشه و اسطرلاب در چهار طرف نقشه نمودار شده اند. (Theodor De Bry, ۱۵۶۶)



قال ابو الريحان الخوارزمي سطح معدل النهار يقطع الارض بنصفين على دايرة تسمى خط الاستوآء فيسمى احد نصفيها شماليا والاخر جنوبيا
فاذا توهمت دايرة عظيمة على الارض مارة على قطبين خط الاستوآء قسمت كل واحد من نصفي الارض نصفين فانقسمت جملتها ارباعا
جنوبيان وشماليان فالربع الشمالي المكشوف يسمى ربعا معمورا وربعا مسكونا وهذا الربع مشتمل على ما يعرف من البحار والجزاير
والجبال والانهار والمفاوز والبلدان والقرى على انه بقي تحت قطب الشمال قطعة غير معمورة من افراط البرد وتراكم الثلوج
وقال غيره معدل النهار يقطع الارض بنصفين كل ربع نصفان شماليان وجنوبيان فالربعان الشماليان هي المعمورة وهو
من العراق الى الجزيرة والشام ومصر والروم وفرنجه ورومية والسوس الى جزاير السعادات فهذا الربع غربي شمالي ومن العرا[ق]
الى الاهواز والجبال وخراسان وتبت الى الصين الى وقوانها فهذا الربع شرقي شمالي وكذلك النصف الجنوبي ربعان شرقي
وجنوبي فيه بلاد الحبشة والزنج والنوبة وربع غربي لم يطأه احد البته وهو متاخم للسودان الذين يتاخمون البربر مثل كوكو
واشباههم وحكي ان بطلميوس اليوناني اراد ان يعرف حال هذا الربع فبعث اليه قوما فذهبوا وسألوا عن علماء بلاد من يقاربها
ثم انصرفوا واخبروه انها بلاد خراب يباب ليس فيها عمارة ولا حيوان ولا نبات فسمي هذا الربع الخراب ويقال له ايضا الربع المحترق

اعلم ان الربع المعمور قسم بسبعة اقسام كل قسم يسمى اقليما كانه بساط مفروش من المشرق الى المغرب
طوله واما عرضه من جهة الجنوب الى جهة الشمال وهي مختلفة الطول والعرض وهذه صورتها

نمونه بی نظیری از یک نقشه ایرانی، که قاره آمریکا در آن ترسیم شده است. برگی از نسخه خطی عجایب المخلوقات زکریا ابن محمد قزوینی در قرن هفتم. (نقشه رو به جنوب و خورشید، ترسیم شده است) آفریقای جنوبی در بالا و اروپا در پایین نقشه و آمریکا سمت راست نقشه ترسیم شده است. برای فهم بهتر، نقشه را برگردانید تا شمال در بالا قرار بگیرد. در این نقشه خشکیها تیره و اقیانوسها روشن ترسیم شده اند.

سرور من: در جنوب زمین، قاره ای را یافتم که بسیار پر جمعیت تر از آسیا، اروپا وآفریقا است. و انواع حیوانات و گیاهان آن بسیار متنوع و گوناگون است. که من در اینجا، خلاصه موارد مهم و آنچیزهایی که به یاد دارم و دیده و شنیده ام را به عرض میرسانم: ما در چهاردهم می سال ۱۵۰۱ با سه کشتی به عزم کشف سرزمینهای نو در غرب از لیسبون حرکت کردیم (درگزارش قبلی، تاریخ حرکت دهم مارچ بود) و این سفر به جنوبگان بیست ماه طول کشید به شرح زیر:
ابتدا به جزایر «قناری» یا جزایر «سعادت» در اقلیم سوم رسیدیم که انتهای مناطق مسکون در غرب است. و از آنجا نیز به سمت دماغه «اتیوپی» که بطلمیوس نامیده اما امروزه «کیپ ورده» گویند در شرق آفریقا رهسپار شدیم، که در حدود سیزده درجه بالای خط استوا در ناحیه حاره قرار دارد. در آنجا ملزومات خود را بار کردیم و به سوی قطب جنوب رهسپار شدیم. دو ماه و سه روز (در برخی نامه ها دو ماه و هفت روز) از روزی که در دماغه «کیپ ورده» لنگر انداختیم گذشته بود. از آنجا بی وقفه در راه بودیم بدون اینکه هیچ خشکی و جزیره ای دیده و حتی جایی توقف کرده باشیم، در حقیقت این مدت چه رنجها کشیدیم و چه خطراتی را از سر گذراندیم، فقط قضاوت را به کسی میسپارم که میفهمد و قبلاً در این سفرها بوده و بچشم خود خطرات سفرهای دریایی را دیده است. بعد از چهل و چهار روز که در دریا سرگردان بودیم، طوفان عظیمی برخاست، و چنان آشفتگی و تاریکی مهیبی شد، که نه خورشید در روز و نه ماه در شب پدیدار بود. بسیار ترسیده بودیم و دست از جان شسته و دیگر امیدی به زندگی نداشتیم. اما از آنجا که در ناامیدی بسی امید است کم کم هوا رو به آرامی رفت و از دور منظر قاره و سرزمینهای نو پدیدار شد. تصور کنید شادی وصف ناپذیر کسی که بعد از یک فاجعه و وضعیت خطرناک به امنیت و آرامش رسیده است. به شکر و عنایت و لطف الهی در هفتم اگوست سال ۱۵۰۱ به این «کشور» (قاره نو) وارد شدیم...

یادآوری: آمریگو، در این بخش نامه به جای واژه سرزمین یا قاره از« کشور» نام می برد. آیا او درکتب کهن قدیم دیده که این سرزمین را بعنوان، یک کشور نگاشته؟ در اینصورت، او به متونی دسترسی داشته که جغرافیای هفت کشوری را توضیح داده بوده است. او همچنین اشاره میکند که به سوی قطب جنوب روانه شدیم! واقعاً وی از کجا فهمیده بود که آمریکای جنوبی تا قطب جنوب ادامه دارد؟ فراموش نکنیم که تا آنزمان فقط بخشهای شمالی ونزوئلا کشف شده بود و هنوز معلوم نبود که این قاره تا قطب جنوب ادامه داشته باشد! مگر اینکه در نقشه های دریایی که آمریگو همراه داشته قاره ها بدقت ترسیم شده بودند، و او با همین نقشه ها، مسیر را از پیش معین نموده است. اکنون سؤال تکراری ما اینست: که پیش از آمریگو چه کسانی به قاره جنوبی آمریکا سفر کرده بودند که نقشه های آن را ترسیم و اروپائیان از آنها کپی نموده بودند؟ پیشتر گفتیم که در نقشه های قدیم

از دوره قرون وسطی تا رنسانس به مناطق جنوبی زمین در زیر خط استوا «مریجین» (Meridian) (مریگان) هم گفته میشد. آیا ترکیبات گوناگون این واژه نشانگر سفر آمریگو به مناطق جنوبی است؟!

... سرور من: ما فهمیدیم که این سرزمین باید یک قاره باشد نه یک جزیره، برای آنکه سواحل بدون انتها، امتداد یافته بودند. اینجا مسکن بسیاری آدمیان، حیوانات و گیاهان گوناگون بود که تاکنون ندیده بودیم. و اروپائیان آنها را نمیشناختند. بدرستی که لطف و رحمت خداوند ما را به این سرزمین هدایت کرد. خدایی که همه افتخارات ما از اوست، و لطف او شامل حال ما گردید. علی رغم اینکه نزدیک بود جان خود را از دست دهیم، و با وجود نشتی و خرابی در کشتی و وجود طوفانهای سهمگین به مقصد رسیدیم. بدرستی که: فضل و رحمت شایسته خداوند است...

یادآوری: در اینجا آمریگو قید میکند که «ما» فهمیدیم این یک قاره است و از واژه «من» استفاده نمیکند. و اما امروز، مورخین چنین گفته اند، که آمریگو فهمید که به یک قاره نو رسیده است.

...ما حدود هفتصد لیگ از «کیپ ورده» پیموده بودیم، البته مسافاتی هم بخاطر ندانستن راه و بروز طوفانها، منحرف شدیم. اما اگر همراهان ما، به دانش ستاره شناسی و ناوبری من اعتماد نمیکردند، چه بسا ما در این اقیانوس بیکران گم شده بودیم. بدرستی که این ابزار و وسایل نجومی و راه یابی بود که ما را نجات داد. ابزارهایی مانند «ربعی» و «اسطرلاب» بودند و همچنین نقشه های راه یابی که بسیار ارزشمند تر از بیشتر ناخداهای امروز هستند. این ناخدایان عموماً دریاهای شناخته شده و محلی را میشناسند، و اما مرد اقیانوسهای بیکران و ناشناخته نیستند. و در چنین اقیانوسها، راه را گم میکنند. به هر حال ما حدود پانصد لیگ در امتداد قاره پیموده بودیم و با بومیان زیادی آشنا شدیم. آنها رفتار دوستانه و برادرانه با ما داشتند، پانزده تا بیست روز بطور مداوم با آنها بودیم. بخشهایی از این سرزمین در ناحیه حاره قرار دارد. ما آنسوی خط استوا به سمت جنوب از مدار راس الجدی گذشتیم. و حتی تا مدار پنجاه درجه نیز راندیم و همینطور ادامه دادیم تا هفده درجه و سی دقیقه که تا قطب جنوب فاصله داشتیم...

یادآوری: هفده درجه و سی دقیقه تا قطب جنوب یعنی آنها باید در مدار هفتاد و دو درجه و سی دقیقه جنوبی بوده باشند. که حتی ماژلان هم تا این مسافت رو به جنوب نیامده بود! نامه های آمریگو اختلافات و اشتباهاتی دارند که ابهاماتی را ایجاد میکند. (letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۴۵)

...اکنون از مردمان، حیوانات و گیاهان، آسمان و صور فلکی ناشناخته بالای گنبد هشتم (شاید منظوراقلیم هشتم در جنوب) که هیچیک از نیاکان ما تا کنون ندیده اند، بخشی را خواهم گفت. مردمان این مناطق، نجیب و ساده، اما برهنه و لخت مادرزاد هستند. موهای پرپشت و سیاه دارند. پوست آنها قرمز است، که بواسطه تابش آفتاب و نداشتن لباس اینطور شده اند. در راه رفتن چابک و سریعند، و عموماً خوش سیما و خوش اندام هستند. گاه لبها و بینی خود را سوراخ و سنگها و اشیاء زینتی به آن می آویزند. که به مرور، این کار صورت آنها را کشیده و از فرم خارج میکند. حتی کسی را دیدم که به بینی و گوش خود تا هفت عدد سنگ که وزن آنها حدود شانزده اونس بود، (تقریبا نیم کیلوگرم) آویزان کرده بودند. این سنگها، به اندازه یک آلوی درشت هستند. در گوش آنها گاه تا سه سوراخ دیده شد، که به آن سنگها و حلقه هایی می آویزند. این سنگهای زینتی، عموماً نوعی سنگهای آبی رنگ، مرمر، سنگ گچ، قطعات استخوان و تکه های کریستال هستند، و استفاده آنها مخصوص مردان است. اما زنان صورت خود را سوراخ نمیکنند، اما به گوشهای خود زینتهایی می آویزند. این بومیان، رفتارهای شرم آوری دارند، و زنانشان بسیار شهوانی هستند. مثلاً آنها دوست دارند آلت مردان خود را بزرگ کنند. و این کار توسط نیش برخی حیوانات سمی صورت میگیرد. اما بسیاری از مردان به همین علت دچار ناتوانی میشوند، و قوت مردی و رجولیت خود را از دست میدهند، و تا آخر عمر خواجه میشوند. آنها هیچ نوع پارچه و پوشیدنی ندارند، هیچ نوع اموال شخصی ندارند، و همه چیز اشتراکی است، ارباب و پادشاه و کدخدا و فرمانروا ندارند، هیچ قانون و مذهبی نمیشناسند و آزاد هستند. مردانشان زنهای زیادی دارند. بچه ها، با مادران و برادران، با خواهرشان آمیزش دارند، و همه با هم زندگی میکنند، و نوعی زندگی «اپیکوریسم» دارند. پیرانشان جوانان را در هر کاری که بخواهند ترغیب و خصوصاً برای جنگ، آماده میکنند. در جنگ، اسرا را ذبح کرده و پیروز مغلوب را میخورد! خوردن گوشت انسان در میان این بومیان عادی است. خود من مردی را دیدم که فرزند و همسر خود را خورده است. و یا مرد دیگری که در قبیله، بسیار محترم مینمود، و او سیصد انسان را خورده بود. حتی در محله ای دیدم که گوشت انسان را روبروی خانه ای مثل قصابیها، آویزان کرده بودند! آنها خیلی متعجب شده بودند، وقتی فهمیدند ما گوشت دشمنان خود را نمیخوریم! دیگر از ابزار دفاعی آنها بگوییم که سلاح آنها تیر و کمان است. هنگام جنگ لخت هستند و زرهی ندارند که بر تن کنند. همینطور مانند حیوانات با هم گلاویز میشوند. خیلی سعی کردیم آنها را متقاعد کنیم از این خوی حیوانی دوری کنند و آنها هم قولهایی به ما میدادند. از زنانشان بگوییم که آنها عریان، هوس انگیز و اندام زیبایی دارند. و اما در عین حال آنقدر وحشی هستند که قابل تصور نیست. این بومیان گاه تا صد و پنجاه سال عمر میکنند و بندرت بیمار میشوند. و اگر بیمار بشوند، با ریشه درختان و گیاهان، خود را معالجه میکنند. هوا در این سرزمینها، معتدل و پاکیزه است. هیچ نوع بیماری واگیر دار از نوع طاعون دیده نمیشود، و ناگهان مرگ بسراغ آنها میاید و چراغ عمرشان

خاموش میشود. طولانی بودن عمرشان، فکر کنم بخاطر وزیدن باد جنوبی باشد، همانطور که باد شمالی به ما میوزد. این مردمان ماهیگیران ماهری هستند، و دریای پیرامونشان هم پر از انواع ماهیهاست. آنها شکارچی نیستند و فکر کنم به همین علت انواع حیوانات وحشی، شیر و خرس وانواع مارها و افعیها و انواع جانوران مهیب در جنگلهای انبوه این سرزمین وجود دارند. اما بومیان جرأت رویارویی با این جانوران را چون برهنه اند ندارند. و در برابر حیوانات وحشی کاملاً بی دفاع هستند. همچنین در این سرزمین انواع میوه ها که برای ما نا آشناست دیده میشود، این میوه ها خوشمزه و شفا بخش هستند. درآنجا، گیاهانی میرویند که با آن نان درست میکنند. و انواع دانه ها، مانند دانه های ما در اینجا وجود دارد. دیگر اینکه جز طلا، فلز دیگری نمی شناسند، و برای آنها طلا ارزشی ندارد. همانطور که قبلاً نوشتم مروارید در این سرزمینها فراوان است. آنقدر این سرزمینها زیبا و پرنعمت هستند که فکر نکنم حتی «پلینی» (طبیعی دان رومی دهه سوم بعد از میلاد نویسنده دانشنامه طبیعی) هم بتواند این همه حیوانات و گیاهان را تصور کند و یا بهترین نقاشان مانند «پلی سلتوس» (Policletus) قادر باشد آنرا نقاشی نماید...

یادآوری: درزیر نویس این بخش از کتاب سفر نامه های آمریگو، ویرایشگر تذکرداده که « پلی سلتوس» نقاش نبوده است. چون این هنرمند یونانی مجسمه ساز بوده.
(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۴۸)

...درختان این مناطق روغندار هستند و انواع صمغها، روغنها و لیکورها از آنها بدست می آیند، که هر کدام بی شک باید خاصیتی برای انسان داشته باشند. واقعاً اگر بهشتی روی زمین باشند همین سرزمین است. با آب و هوایی بسیار مناسب و معتدل، بگونه ای که، مَه و باران بسیار ریز و دلچسبی سه چهار ساعت همه جا را فرا میگیرد، و بعد هم مانند دود غیب میشود، و بعد از آن هوا بسیار پاکیزه و فرح بخش میشود. آسمان شب این سرزمین، بی نظیر است حدود بیست ستاره درخشان به همراه زهره و مشتری در آسمان می درخشند. من مدار این سیارات را رصد کردم و نیز اندازه و بزرگی ستارگان را با روش هندسی بدست آوردم. در آسمان جنوب استوا، خبری از صورت فلکی خرس بزرگ و کوچک نیست اما صور فلکی دیگری وجود دارند، و ستاره «سهیل» (Canopus) در میانه آسمان دیده میشود. خلاصه اینجا چیزهایی دیدم که با آراء و عقاید فلاسفه، همخوان نیست. اینجا شبها، گاه رنگین کمان سفید زیبایی در آسمان دیده میشود، یا ماه نو و خورشید در روز کنار هم قرار میگیرند. و شهاب سنگهای سوزان و بخار آلود شبها به کرات دیده میشوند ... ما تا اینجا، یعنی در مدار پنجاه درجه جنوبی یک چهارم زمین را پیمودیم چرا که اگر «لیسبون» در پرتغال که از آن سفر را آغاز کردیم در مدار سی و نه درجه شمالی باشد، با این پنجاه درجه جمعاً حدود نود درجه

میشود که یک چهارم مدار کره زمین است. (آمریگو سپس با تصویر یک مثلث قائم الزاویه اختلاف آسمان این نود درجه جابجایی را در سر سوهای دو مدار پرتغال و پنجاه درجه زیر استوا نشان می دهد که اختلاف نود درجه رصدی آسمانهای این دو منطقه را مشخص میکند)
سرور من: اینها موارد مهمی بود که از عجایب این سفر دیده بودم. شکر وستایش از الطاف و رحمت آفریدگار بزرگ که همه جا شامل حال ما بود. به یاری خدا، اگر عمری بود قصد دارم کلیات این مطالب را در کتابی گرد آورم تا برای نسلهای آینده به یادگار بماند...»
(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page ۴۲ to ۵۲)

سفر چهارم آمریگو وسپوچی (با هدف دور زدن قاره آمریکا و ورود به اقیانوس آرام)

سرور من: شایسته بود که آنچه را در سفر چهارم دیدم گزارش نمایم اما همانطور که عالیجناب میدانند، این سفر اصلاً طبق برنامه پایان نیافت. و به علت حوادثی که در اقیانوس آتلانتیک روی داد مجبور به بازگشت شدیم. اگر چه این سفر مرا بسیار خسته نمود، اما کوتاهی از این ماجرا را مینگارم. ما از لیسبون با شش کشتی خارج شدیم تا به سمت «مالاکا» بندر ثروتمند شرق در هند و گنگ است رهسپار شویم. «مالاکا» در سی و سه درجه از قطب جنوب واقع است... (این مختصات اشتباه است)
(Lwtters Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, Page ۵۳)

یادآوری: قرار بود که وسپوچی در این سفر، آمریکا را دور زده وارد اقیانوس آرام و سپس جزایر آسیای جنوب شرقی و بندر «مالاکا» شود، کاری که حدود بیست سال بعد ماژلان انجام داد. دوم اینکه، اگر مالاکا، سی و سه درجه با قطب جنوب فاصله داشته باشد یعنی این منطقه در مدار پنجاه و هفت درجه جنوبی، قرار دارد که اشتباه است چرا که این بندر معروف در مدار دو درجه و چهارده دقیقه شمالی قرار دارد. سفر چهارم آمریگو گنگ و مبهم است معلوم نیست واقعاً قصد وی کجا بوده و منظور وی از مالاکا با توجه به مختصات نادرستی که گزارش شده کجاست؟

...در دهم می سال ۱۵۰۳ به عزم جزایر «کیپ ورده» در شرق آفریقا رهسپار شدیم، در آنجا سیزده روز اقامت کردیم و مایحتاج خود را بارگیری نمودیم، و بعد به سمت جنوب شرقی و سواحل آفریقا حرکت کردیم. دریاسالار ناوگان ما آدم کله شق و یک دنده ای بود، او بدون ضرورت و علی رغم مخالفت سایر ناخداها، ما را به سمت آفریقا سوق داد. آنهم برای اینکه صرفاً نشان دهد که او فرمانده این شش کشتی است! از سویی هوا هم کم کم بد شده بود و باد مخالف وزیدن گرفت. چهار روز در طوفان سرگردان بودیم و راه به جایی نداشتیم، در واقع در دریا گم شده بودیم. ما میبایست هر چه

زود تر به راه جنوب غربی برگردیم و مأموریت خود را دنبال نماییم. بعد از طی سیصد لیگ نهایتاً سرزمینی از دور پدیدار شد و در اینجا حدود سه درجه تا استوا فاصله داشتیم. بسیار متعجب شدیم این یک جزیره در میان اقیانوس بود اما بیشتر از دو لیگ طول نداشت و خالی از سکنه مینمود. اینجا یک جزیره اهریمنی بود. و فهمیدیم که: ناخدای بی عقل ما را گمراه کرده بود.

یادآوری: شاید ناخدا میخواسته از سوی دماغه جنوبی آفریقا به هند رهسپار شود!

سرور من باید مستحضر باشند، که فرماندهی ناکارآمد این ناخدا، باعث شد که او و سه کشتی دیگر ما در اقیانوس گم شوند. عاقبت هم کشتی ناخدا در تاریکی شب به صخره ها، برخورد و جز خدمه که نجات داده شدند، همه چیز از بین رفته بود. این یک کشتی سیصد تنی و مجهز بود که مرکز فرماندهی ناوگان ما قرار داشت و بسیار مهم بود. البته، لازم به توضیح است که: کشتیهای دیگر هم صدمه دیده بودند، و نیاز به تعمیر داشتند. به هر تقدیر فرمانده به من گفت که باید وارد جزیره بشوم، ببینم آیا لنگرگاه مناسبی برای ورود کشتی ها هست یا نه؟ در حالی که من با قایق خود مشغول کمک به کشتیها دیگر بودم اما ناخدا میخواست که مرا به هر بهانه به جزیره بفرستد. ناچاراً وارد جزیره شدیم و بعد از جستجو، یک لنگر گاه مطمئن پیدا کردیم. حدود هشت روز منتظر ماندیم اما ناخدا و کشتیها، به جزیره نیامدند. کم کم دلهره و اضطراب ما را فرا گرفته بود و امیدی به نجات نداشتیم. بعد از هشت روز یک کشتی از دور دیده شد ما میترسیدیم مبادا ما را نبینند اما سرانجام به سوی ما آمدند و قایقهایشان را به ساحل فرستادند و ما را سوار کردند. وقتی به کشتی رسیدیم، به ما گفتند که کشتی ما بنام «کاپیتانا» غرق شده و افراد نجات یافته با قایقهایشان به ناوگان ملحق و از اینجا رفته اند. این خبر برای ما ناراحت کننده بود. سرور من، میدانند که در آن موقع، چه وضعیتی داشتم آنهم بعد از اینکه هزار لیگ از لیسبون دور افتاده و در دریا سرگردان بودیم و راه چاره ای نداشتیم. به هر حال، به جزیره برگشتیم و آنجا الوار و آب و سایر مایحتاج را تهیه نمودیم. جزیره بسیار سرسبز و پر آب بود، و درختان فراوان و انواع پرندگان دریایی و زمینی داشت. پرندگانش آنقدر اهلی بودند که با دست آنها را میگرفتیم و از ما فرار نمیکردند. قایقهای خود را پر از این حیوانات کردیم. قابل ذکر است که در این جزیره مارمولکهای بزرگ با دو دم و مارهای بسیار بزرگ هم دیده شدند.

برنامه و مسیر اکتشافی سفر ما آنگونه که از جانب پادشاه تدوین شده بود به سمت جنوب و جنوب غربی اقیانوس و همان مسیر سفر قبلی (سفر سوم) بود. و طبق فرمان پادشاه، اگر هر کشتی به هر دلیل از کشتی های دیگر و فرماندهی ناوگان جدا شد باید مأموریت را به تنهائی به پایان برساند. به هر حال در سیصد لیگی جزیره قبلی بعد از هفده روز و با عنایت خداوندی یک لنگر گاه بسیار خوب

کشف کردیم که بسیار خوش آب و هوا بود و ما آنرا «ال سنتت» (All Saint or Bahia) نامگذاری کردیم، ما در این بندر دو ماه و چهار روز منتظر شدیم اما اینجا هم هیچ خبری از دریاسالار و ناوگان ما نشد. با همراهان خود تصمیم گرفتیم تا مأموریت را ادامه دهیم. دویست و شصت لیگ دیگر در ادامه ساحل پیمودیم تا به یک بندرگاه بسیار خوب رسیدیم و آنجا استحکاماتی بنا نمودیم و قرار شد بیست و چهار نفر از مسیحیان همراه ما که از بازماندگان کشتی «کاپیتانا» بودند در جزیره بمانند. شش ماه آذوفه و امکانات با دوازده خمپاره و مقداری اسلحه هم برایشان تدارک دیدیم، در این جزیره پنج ماهی ماندگار شدیم و کشتی خود را با الوارهای «برزیل» (Brazil-wood) بارگیری نمودیم. ما بیشتر نمیتوانستیم آنجا بمانیم چون امکانات و افراد خود را از دست داده بودیم با توجه به مشکلات، تصمیم گرفتیم که به پرتغال برگردیم من دیگر از ذکر بومیانی که در اطراف ما بودند و با آنها دوست شده و مراوداتی داشتیم در اینجا سخنی نگفتم، ما تا چهل لیگ هم داخل این سرزمین رفتیم و چیزهای بسیار دیدیم که آنرا بطور مفصل بعداً مینگارم. این سرزمین (برزیل) در هجده درجه جنوبی زیر خط استوا و سی و هفت درجه غربی از بندر لیسبون بنا بر محاسبات قرار داشت. ما بعد از هفتاد و هفت روز سفر سخت و پر مصیبت به لطف و عنایت خداوند در هجدهم ژوئن به بندر لیسبون رسیدیم. در شهر، خبردار شدیم که کلیه ناوگان ما به سبب غرور و حماقت دریاسالار، گم شده و تا کنون مراجعت ننموده اند. و ما تنها بازماندگان این سفر بودیم، در حال حاضر هم به نطر نمی رسد، پادشاه کاری با من داشته باشد و مشغول استراحت هستم.

سرور من: حامل این نامه «بنونوتو بنونوتی» (Benvenuto di Domenico Benvenuti) از موقعیت من و تمام مشقات و رنجهای سفر من آگاه است. و همه چیز را دیده و شنیده که البته من اینجا فقط خلاصه ای کوتاه بعرض رسانیدم و تا جایی که توانستم سخن را کوتاه کردم، که امیدوارم سرورم مرا ببخشایند. التماس من اینکه از جمله نوکران و خدمتگزاران آن عالیجناب باشم همچنین سفارش میکنم. به برادرم «سر آنتونیو وسپوچی» (Ser Antonio Vespucci) و اهل بیت و خانواده ام. از خداوند متعال طول عمر شما را مسئلت مینمایم. لطف و نظر خداوند همواره بر این سرزمین باد.

به افتخار و بزرگی سرورم

چهارم سپتامبر ۱۵۰۴

خدمتگزار شما، آمریگو وسپوچی.

یادآوری: در پاورقی این کتاب آمده که اگر منظور آمریگو، از فرمانده و دریاسالار ناوگان «گونزالو کوئلهو» (Gonzalo Coelho) بوده طبق گزارشها، او که در سال ۱۵۰۳ به برزیل رفته بود با چهار کشتی از شش کشتی ناوگان خود به لیسبون مراجعت نموده بود.

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page۵۶)

دستور پادشاه اسپانیا برای تهیه نقشه های دقیق از مسیرها و خطوط ساحلی جزایر در سرزمینهای نو

یکی از نامه های مهم در سال ۱۵۰۸ که در آن از نقشه های قدیم آمریکا سخن رفته قابل تعمق است. پادشاه اسپانیا دستور می دهد ناخدایان با تجربه و با سواد که وارد به تجهیزات ناوبری و نقشه خوانی باشند، گرد هم آیند. (که یکی از آنها آمریگو است) و نقشه دقیقی از مقابله نقشه های قدیمی ترسیم کنند. اما پادشاه در نامه خود، این سرزمینها را هنوز «هند» مینامد، و با وجود آنکه دراین نامه از آمریگو وسپوچی میخواهد تا در ناوبری علمی متکی بر نقشه ها و اسباب و آلات رصدی ناخدایان را آموزش دهد. اما هنوز خبر ندارد که این سرزمینهای نو هند نیست و از نظرات آمریگو در جدید بودن این قاره ها بی اطلاع است! از این گفتار، چنین نتیجه گرفته میشود، که نقشه های کتابخانه سلطنتی پادشاه، باید قدیمی تر از سفرهای آمریگو و کلمب باشند. و این نقشه ها، از پیش از کشف آمریکا، در خزانه سلطنتی بوده اند. اما براستی، این اطلاعات و نقشه ها، از کجا بدست اروپائیان رسیده اند؟ آیا تاریخ درخشان علمی اندلس و سقوط غرناته، که پیش تر کوتاهی از آن را بیان نمودیم، علت دستیابی اروپائیان به این نقشه ها و کتب علمی بوده است؟ به هر حال در جایی از این نامه، پادشاه میگوید:

«...گزارشهای متعددی بدست ما رسیده که نقشه های زیادی توسط اساتید فن موجود است، که در آن سرزمینهای هند و جزایر آن (منظور قاره آمریکا) که متعلق به ما و به دستور ما کشف شده اند، وجود دارند. این نقشه ها، هر کدام با دیگری چه درمسیرها و چه در خطوط ساحلی اختلافاتی دارند، که مشکلات فراوانی را در ناوبری ایجاد نموده اند. خواست ما بر این قرار گرفت که یک نقشه عمومی و دقیق ترسیم گردد، تا مسائل مرتفع شوند. به این منظور به افسران «خانه هند» (سازمان مسافرتهای دریایی به هند و آمریکا) (House of Conitratacion) در «سویل» دستوردادیم که تمامی ناخدایان وارد و مجرب را در کشور بیابند و این مهم را انجام دهند...»

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page۶۴)

گزارش لاس کاساس (LAS CASAS) در جعلی بودن سفر اول آمریگو

«لاس کاساس» (متولد ۱۴۷۴و درگذشت ۱۵۶۶) از مورخین معاصر آمریگو است، که پدرش در سفرهای کلمب حضور داشته و خود از دوستان پسر کلمب نیز بوده است. وی «تاریخ بومیان آمریکا» را نوشته و سالهای عمر خود را در سرزمینهای نو گذرانده است. لاس کاساس، از اشخاص بسیار موثق آن روزگار می باشد. در واقع سفرنامه کلمب را او رونویسی کرده و از بیشتر وقایع کشف آمریکا آگاهی داشته است. وی از منتقدین سرسخت آمریگو بوده است و سفرهای او را گزارشهای ضد و

نقیض ارزیابی میکند. او در دادخواستی در دفاع از کلمب، که خلاصه ای از آن به شرح زیر ترجمه شده است. دروغگویی و تناقضات آمریگو را بر میشمارد و مینویسد:

«...مشیت خداوند بر این قرار گرفت که کریستف کلمب قاره وسیعی را کشف نماید. اما آمریگو وسپوچی بدون نام بردن از ناخدایان و ناوبران کشتی ها، این کشفها را بنام خود جا زد. او همان جاهایی رفته بود، که پیش تر کریستف کلمب به آنها رسیده بود. مانند: «خلیج پریا»، «جزیره ترینیداد»، «دهانه اژدها» و مانند آن... او این داستان سفر اول را از خود درآورده، در سفر دوم هم او یکی از کارکنان ناوگانی بوده که دریاسالار آن «آلونسو اوجدا» (Alonso de Hojeda) بوده است. نمیدانیم حضور آمریگو همراه اوجدا برای چه بوده؟ شاید او بعنوان یک بازرگان و تدارکات چی در این ناوگان با اوجدا همراه شده است. اما او چنان با آب و تاب از سفرهای خود سخن گفته که گویی ناخدا و همه کاره ناوگان او بوده است! حال آنکه بعد از کلمب، اولین کسی که به این سرزمینها، سفر کرد ناخدا «آلفونسو اوجدا» بود. اما اکنون، در نقشه ها، چه به زبان لاتین و چه زبانهای دیگر، نیز نام «آمریکا» بنام «آمریگو» بر این سرزمینها نوشته میشود. اما واقعیت این است که، وقتی کلمب گزارشات و نقشه هایی از سرزمینهای کشف شده به اسپانیا ارسال نمود، اسقف «فونسکا» که اعتماد شایانی به «آلونسو اوجدا» داشت، نقشه های کلمب را به او داد و به «اوجدا» پیشنهاد کرد، که به این سرزمینها سفر نماید. پادشاه نیز با شرط اینکه یک پنجم عایدی این سفر از فروش طلا و مروارید به دربار اختصاص یابد، مجوز سفر را صادر نمود. «اوجدا» برای شروع کار، از ناخدایان طراز اول که با کلمب در سفر های او همراه بودند دعوت نمود. از افرادی مانند «جان دلا کوسا» (Juan Dela Cosa) که در سفرهای «کوبا» و «جامائیکا» حضور داشت. و نیز «بارتولومه رولدان» (Bartlome Roldan) که از ناخدایان سرشناسی بود که با کلمب در سفر «خلیج پریا» و کشف خود قاره (بخشهای شمالی ونزوئلا) همراه او بود. او از «آمریگو وسپوچی» نیز در این سفر دعوت نمود، نمیدانیم او در ناوبری و ستاره شناسی یا جغرافیا اطلاع داشت، یا بقول خودش در امور بازرگانی بود؟ شاید هم او در هزینه ها و تدارکات چهار کشتی کمکهایی کرده باشد.

حالا اینکه آمریگو در سفرنامه ها و نامه نگاریها، چنین وانمود میکند که پادشاه اسپانیا به او حکم نموده که با چهار کشتی به سوی کشف سرزمینهای نو برود نادرست است. در آنزمان، سه یا چهار یا ده نفری بودند که مقداری پول داشتند و التماس میکردند، و از حکومت درخواست داشتند، تا اجازه سفر به آنها بدهد تا سهمی از درآمد و شهرت را کسب نمایند. این موضوع خیلی روشن و شاهدان فراوانی هستند که بخوبی میدانند که آمریگو از همراهان اوجدا بود و اوجدا دومین نفری بود که بعد از آدمیرال (کلمب) به سرزمینهای ناشناخته رسید. خود اوجدا بهترین شاهد این مدعا است. وقتی «دون دیگو کلمب» وارث قانونی کریستف کلمب در حضور پادشاه درخواست امتیازات و داراییهایی که پدرش از آن خلع ید شده بود را داشت. در آن دادگاه، اوجدا در پاسخ به پرسش دوم، که آیا او میداند

که آدمیرال کریستف کلمب هرگز سرزمینهای پریا و سرزمین قاره را کشف نکرده است؟ چنین گفت که: خیر، آدمیرال علاوه بر کشف جزیره «ترینیداد» و «خلیج پریا» (شمال ونروئلا) از تنگه موسوم به «اژدها» (Boca Del Dragon) نیز گذر نمود. اوجدا در پاسخ اینکه او چگونه این را میداند؟ پاسخ داد: که او نقشه هایی که کلمب به دربار پادشاه و ملکه اسپانیا ارسال نموده بود را دیده است که این مکانهای نامبرده در آن مشخص شده بودند. و دیگر اینکه خود من کمی بعد، در سفری که به این سرزمینها داشتم از نزدیک دیدم آنچه را آدمیرال ترسیم نموده و در نقشه هایش آورده درست و منطبق است. در پاسخ سؤال پنجم، اینکه آن مناطق کجا بودند؟ اوجدا اظهار میدارد: من ابتدا به سیصد لیگی جنوب قاره رفتم و بعد دوباره از خلیج پریا عبور و از تنگه اژدها در مجاورت جزیره ترینیداد گذشتم. شاهدان من جان دلا کوسا و آمریگو وسپوچی و سایر ملوانان در این سفر هستند...

یادآوری: پس گفتار فوق بخوبی نشان می دهد که اولاً دومین کسی که بعد از کلمب به سواحل پریا رسیده اوجدا بوده نه آمریگو، و دوم اینکه آمریگو هم فقط یکی از همراهان این ناوگان بوده است نه یک کاشف مستقل، سرزمینهای نو! و اوجدا از آمریگو و سایرین مانند «دلاکوسا» بعنوان ملوانان کشتی نام برده است.

...سرانجام، بنا بر حکم دادگاه، «دیگو کلمب» پسر کریستف کلمب با شصت شاهد شنیداری و بیست و پنج شاهد عینی و سی نفر که اسنادی را ارائه نموده بودند و نیز چهل و یک نفر که در این موضوع هم عقیده بودند، توانست حقوق کشفیات پدرش را اثبات نماید. همانطور که اثبات شد آدمیرال (کریستف کلمب) اولین نفری بود که در سی ام می ۱۴۹۸ از بندر «سن لوکار» به سمت جزیره «ترینیداد» حرکت و در اواخر جولای به سرزمین قاره رسید. بنابراین آمریگو چگونه مدعی شده که در بیستم می سال ۱۴۹۷ یعنی یکسال هم زود تر از کلمب از بندر «کدیز» به این مناطق سفر کرده است؟! دروغ کاملاً روشن است. اگر واقعاً او این جملات را نوشته باشد، بد نامی بزرگی را نصیب خود کرده است. البته روشن است که سال ۱۴۹۹ بعنوان پایان سفر آمریگو، یک اشتباه چاپی بوده چون پایان سفر یعنی پانزدهم اکتبر سال ۱۴۹۹ طبق هجده ماهی که او در سفر بوده باید با سال ۱۴۹۸ همخوانی داشته باشد. (همان سالی که کلمب بعنوان اولین نفر به این مناطق رفته است) همچنین آمریگو در سفرنامه خو در سال ۱۴۹۷ عیناً وقایعی را تعریف میکند که در سفر اوجدا در سال ۱۴۹۹ اتفاق افتاده، مثل جنگ با بومیان و آمار بیست و دو نفر مجروح و یک کشته و موارد دیگر، از سویی آمریگو هیچ نامی از ناخدایان بنام کشتی چون اوجدا و دیگر همراهان جز شخص پادشاه نبرده که به نظر روحیه شهرت طلبی او را میرساند به نوعی که خواننده خارجی مجبور میشود تنها او را بعنوان کاشف، قلمداد کند و خواهی نخواهی نام این سرزمین را بنام «آمریکا» قبول کند. اگر قرار بر این

باشد که نام کاشف به سرزمینها اطلاق شود شایسته است این سرزمین «کلمبیا» یا حداقل همان نامی که کلمب به این سرزمین داده بود مثل «سانکتا» یا «گراسیا» (Sancta or De Gracia) نامیده شود...

چگونه اوجدا به سرزمینهای کلمب روانه شد

...همانطور که گفتیم امتیاز این سفرها را کلمب بعنوان کاشف دریافت کرده بود. و در سال ۱۴۹۵ وی به اینکه این امتیازها به کس دیگر واگذار شود اعتراض نموده بود. و هنور معلوم نیست نقشه های کلمب و خبر طلا و مروارید چگونه به دست اسقف «فونسکا» که بسیار در آن روزگار صاحب نفوذ بود افتاد! و او آیا اصلاً اجازه پادشاه را گرفته بود یا نه؟ پرسشهایی مطرح میباشند که از معماهای این سفرها هستند! اما از دشمنی و لجبازی که فونسکا با کلمب داشت بعید نیست که وی اوجدا را به قلمرو کلمب در سرزمینهای نو فرستاده بود تا شخصاً اخبار آنجاها را کسب نماید. در اینجا سؤالات زیادی مطرح است مانند اینکه چرا سرزمینهایی که آدمیرال کشف کرده بود از مجوز اسقف فونسکا مستثنی نشده بود و او توانست کس دیگری را به همان مکانها، با ناخدایی اوجدا و همراهی آمریگو بفرستد؟! طبق شهادت «فرانسیسکو رولدان» (Francisco Roldan) مجوز سفر اوجدا فقط امضای فونسکا را داشته و امضای پادشاه در آن نبوده است! شاید هم برای تجهیز ناوگان و چهار کشتی نیاز به پول بوده که با گشودن دروازه های اقیانوس بدست کلمب و لو رفتن نقشه ها برای سفر به سرزمین های نو، داوطلبان سرمایه گذری حاضر شدند، که یکی همین آمریگو بوده است...»

(letters of Amerigo Vespuchi, ۱۸۹۴, page۶۸ to ۱۰۸)

یادآوری همانطور که در گزارش، «لاس کاساس» که خود از مطلعین روزگار بوده و پدر و عمویش در سفرهای کلمب حضور داشته اند، و خود نیز تاریخ کشف آمریکا و ظلمهایی که به بومیان شده را نگاشته، روشن می سازد: که چرا اسقف «فونسکا» با زمینه چینی در پشت پرده، «اوجدا» را به جزیره «ترینیداد» و «خلیج پریا» فرستاد. همانطور که گفتیم از این مناطق، نقشه هایی از سوی کلمب قبلاً به دربار فرستاده شده بود، که فونسکا آنها را به چنگ آورده بود. این نشان می دهد، بدون نقشه و داشتن مختصات، سفر های دریایی امکان پذیر نیست. و کلمب هم بی شک نقشه هایی از این مناطق از قبل همراه داشته. همان نقشه هایی که مشخص شد در دست ماژلان و آمریگو هم بوده است. اما جو فساد و پرده پوشی دربار و کلیسا خصوصاً بعد از شکست مسلمانان در اندلس و نیز حس شهرت طلبی و خودخواهی دریانوردان تازه کار اروپایی برای کسب ثروت و موقعیت، حقایق را پنهان نموده است. بی شک اگر در آن زمان، نقشه ای بخط عربی یا فارسی و راهنمایان و ناخدایان مسلمان

و غیر اروپایی هم وجود داشته اند، سیستم تزویر دربار و کلیسا حقایق را تغییر و به نام خود جعل نموده اند. قبلاً گفتیم که بعد از شکست مسلمین در اسپانیا، مسلمانان صاحب فن و حرفه مجبور به کوچ اجباری شدند. و مابقی هم که ماندند باید دین مسیحیت را قبول میکردند و نام خود را تغییر میدادند و چه بسا نامهای اسپانیائی و پرتغالی بعنوان ناخدایان و نقشه کشان و دیگر فنون در آنروزگار معرفی شده اند که آن افراد قبلاً روزی نامهای اسلامی یا ایرانی داشته اند، اما به نامهای اسپانیائی و ایتالیایی مشهور شدند. تغییر نامهای خاص، از زمانهای بسیار کهن حتی در یونان و مصر نیز رواج داشته است، که آنان بنا بر تعصب قومی، اسامی را به مصری و یونانی ترجمه می کردند و از صورت اصلی خارج می ساختند. بهترین و قدیمی ترین سند در این مدعا، همانا گفته های افلاطون در کتاب «کریتیاس» است. او در آنجا مینویسد: «...باید یادآوری کنم که نباید تعجب کنید اگر بشنوید مردمان غیر یونانی به نام های یونانی نامیده می شوند، این امر علت دارد و من باید این علت را به شما بگویم، چون «سولون» قصد داشت که این حکایات را به شعر در آورد کوشید به معنی نام هایی که ضمن حکایت شنیده بود پی ببرد و عاقب به این نتیجه رسید، که مصریان قدیم نیز این حکایت ها را نوشته و نگاه داشته اند و نام ها را به زبان خود ترجمه کرده اند. سولون نیز معانی این نام ها را گرفت و به زبان ما ترجمه کرد و در یادداشتهای خود ترجمه یونانی آنها را درج نمود. این یادداشتها در نزد پدر بزرگ من بود و امروز در دست من است. من هنگامی که جوان بودم آنها را به دقت خواندم بنابراین چنانکه گفتم، از شنیدن نام های یونانی (در متون مصری) تعجب نکنید زیرا علت همان است که شرح دادم...» (افلاطون، ۱۳۸۱، ۱۶۸)

ماجرای یک اشتباه تاریخی (بیوگرافی آمریگو وسپوچی)

در کتاب ماجرای یک اشتباه تاریخی نوشته «استفان تسوایگ» ترجمه دکتر «ضیاءالدین ضیایی» پژوهشهایی راجع به آمریگو شده که نسبت به اهمیت آن فرازهایی را در این کتاب می آوریم:

«...آیا آمریگو در سالهای آخر عمرش می دانست که چه شهرتی آمیخته با سوء تفاهمات و اشتباهات چون تار در اطراف نام او تنیده شده است؟ آیا او هرگز مطلع شد که مردم قصد دارند سرزمینی را که ورای اقیانوس کشف شده با نام او مزین کنند؟ آیا او مقاومتی در قبال این شهرت و افتخار ناحق انجام داد؟ آیا او فقط لبخندی به این اشتباهات زد و یا تنها به تنی چند از دوستان نزدیک خود فاش ساخت که همه چیز آنطور که در کتابها ادعا شده اتفاق نیفتاده است؟...»(تسوایگ، ۱۳۸۶، ۹۷)

«...لاس کاساس معتقد بود که نامهای مناطق کشف شده توسط وسپوچی قبلاً توسط کلمب گزارش شده. مانند منطقه «پارياس» یا «پریا» که آمریگو هم از آنها نام میبرد. اما اگر چه بعدها (برای تطهیر آمریگو) عنوان شد که منظور آمریگو «لاریاب» بوده که در ترجمه و اشتباهات چاپی «پارياس» ذکر شده، اما اینها قانع کنند نبودند. (عموماً تناقضات سفرهای وسپوچی را گردن انتشارات و اشتباهات در

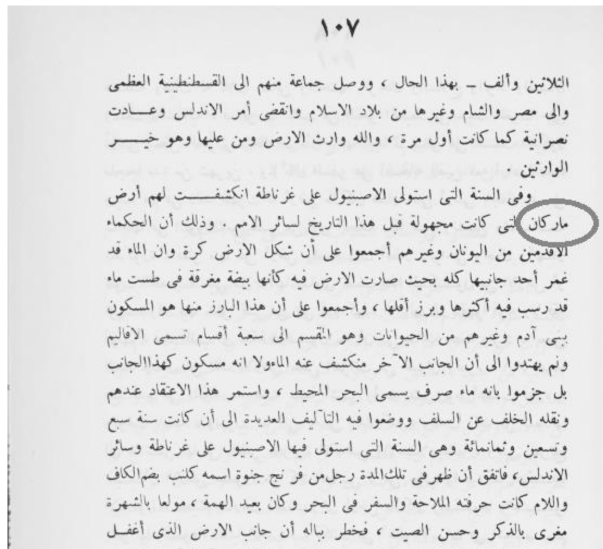
چاپ انداخته اند) «لاس کاساس» با نگاشتن گزارشهایی، وسپوچی را دغل کار و جاعل دانسته است. حتی سر سخت ترین مدافعان وسپوچی هم هیچ گونه دلیلی مبنی بر سفر دریایی او در سال ۱۴۹۷ ارائه نکردند. و تا قرن هفدهم تصویر وسپوچی در اذهان، یک سارق افتخار دیگران و جاعل و دروغگوی بی شرم بوده است. در حقیقت او در آن قرون به خاک سیاه افتاد...» (استفان تسوایگ، ۱۳۸۶، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۶۸)

«...لاس کاساس که به نود سالگی هم رسید شاهد زنده عصر اکتشاف بوده و بخاطر عشق و علاقه وافرش به حقیقت و بخاطر بی طرفی کشیش مَسلکانه خود یک شاهد عادل و بی چون و چرا محسوب میشود. «تاریخ آمریکای» او که در سال ۱۵۵۹ در هشتاد و پنج سالگی درکلیسای «والادولید» نوشته امروز هم یک مرجع مهم و معتبر در زمینه تاریخ نگاری آن عصر می باشد. او در سال ۱۴۷۴ متولد شد و درسال ۱۵۰۲ (در عصر کلمب) به «هائیتی» که «هیسپانیولا» نامیده می شد آمد. اول بعنوان کشیش و بعد در مقام اسقفی تا هفتاد و سه سالگی در این بخش جدید از دنیا زندگانی را سپری کرد. بنابراین هیچ کس ذیصلاح تر از او برای اظهار نظر پیرامون وقایع و حوادث عصر اکتشاف نبود...» (تسوایگ، ۱۳۸۶، ۶۰)

سخن راجع به آمریگو وسپوچی و دیگر دریانوردان عصر کلمب را در اینجا به پایان میرسانیم و اگر چه گفتارها زیاد است. اما همین مقدار خوانندگان را با حوادثی که بعد از کشف آمریکا در اروپا افتاده کمی آشنا می سازد. و اکنون خوانندگان خود بهتر میتوانند نتیجه گیری نمایند. خصوصاً اینکه برخی از مطالب این فصل، مانند سفر نامه های «آمریگو وسپوچی» و دفاعیات «لاس کاساس» و سفرنامه «آلونسو اوجدا» تا کنون در ایران ترجمه و بچاپ نرسیده بود. اما نکته ای که باید در پایان این گفتار دوباره یادآوری نمایم این است که، با توجه به این پرده پوشیها، در ماجرای آمریگو، آیا نام او نیز واقعاً همین بوده و نامهای «آلبرتیو»، «موریگو»، «آلمریگو» که در نامه های مختلف دیده میشوند، نامهای واقعی او هستند؟! یا اینکه چون او به «آمریکا» سفر کرده نام او تغییر یافت؟ ما پیشتر در بخش اول کتاب از موقعیت ونزوئلا و پرو، درکتاب هفت کشور (صور الاقالیم) همان مکانی که آمریگو مدعی کشف آن است بنام جزیره «اَمَل» نام بردیم و بیان کردیم که «اَمَل» بنا بر گویش پارسی ابتدا «اَمَر» بوده و با تبدیل «ر» به «ل» به «اَمَل» یا «عَمَل» تبدیل شده است. «اَمَر»، «اَمار» یا «اَمَرگاه» مناطقی بودند که در مناطق نیمه شب (اپاختر) با توجه به نصف النهار (مریگاه) در میانه جهان (Meriddian) ، قرارداشتند. (این مناطق، با نامهای کهن تر در متون پهلوی بنامهای «وُئوروبرشن» و «وُئوروجرشن» ثبت شده است.)

در بخش اول کتاب بیان کردیم که انتهای مغرب را به زبانهای «موریایی» «آمروک» (Ameruuk) گفته اند و نام «مراکش» از روزگاران کهن «آمروک» بوده است. که دور نیست این نام از سرزمینهای غربی تر که به مرور از یادها رفت و فراموش شد به مراکش رسیده باشد. همچنین در

کتب قدیم از «آموریان» نام برده شده که به دورترین نقاط شرق چین و جزیره شیلی رسیده بودند. پس آیا نقشه هایی در اندلس بوده که آمریکا را بنام «اَمار» یا «اَمَر» یا «امارگاه» (اَمَرگاه) یا «آمروک» و مانند اینها نشان داده باشد؟ و اروپائیان برای محو نامهای کهن قدیم ایرانی یا عربی آنگونه که روشن آنان است آنرا به کاشفی اروپایی، به نام آمریگو نسبت داده اند؟! آیا آنگونه که احمد بن خالد سلاوی درکتاب « الاستقصاء لدول المغرب الاقصی » وقتی به سقوط اندلس میرسد و به کشف قاره آمریکا اشاره میکند میگوید نام این سرزمین «مارکان» و نام کاشف آن « کلنب» است، میتواند شباهت این نام را در اسناد قدیم نشان دهد؟

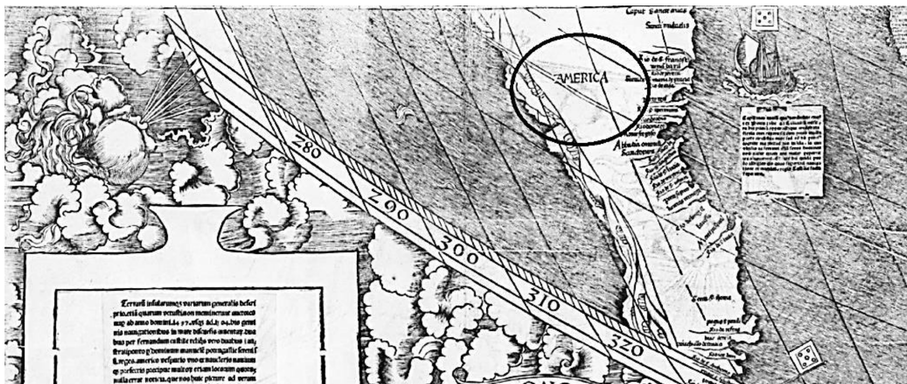


۱۰۷

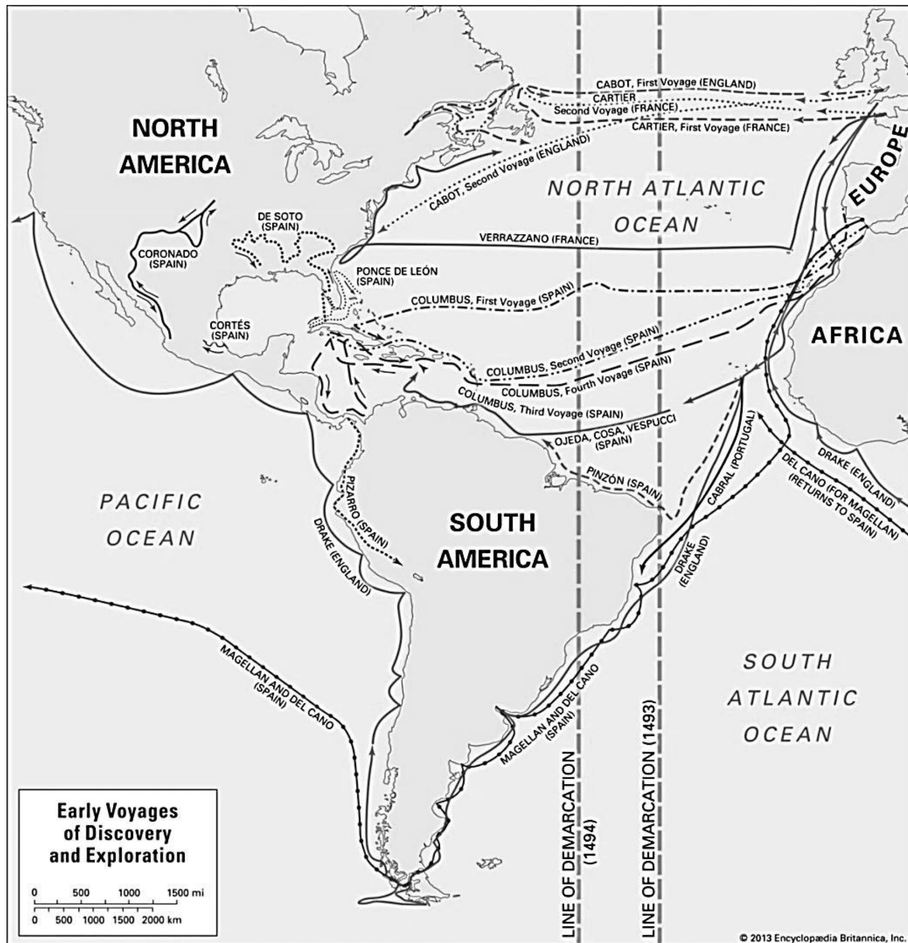
الثلاثين وألف ــ بهذا الحال ، ووصل جماعة منهم الى القسطنطينية العظمى والى مصر والشام وغيرها من بلاد الاسلام وانقضى أمر الاندلس وعادت نصرانية كما كانت أول مرة ، والله وارث الارض ومن عليها وهو خير الوارثين .

وفى السنة التى استولى الاصبنيول على غرناطة انكشفت لهم أرض ماركان التى كانت مجهولة قبل هذا التاريخ لسائر الامم . وذلك أن الحكماء الاقدمين من اليونان وغيرهم أجمعوا على أن شكل الارض كرة وان الماء قد غمر أحد جانبيها كله بحيث صارت الارض فيه كأنها بيضة مغرقة فى طست ماء قد رسب فيه أكثرها وبرز أقلها ، وأجمعوا على أن هذا البارز منها هو المسكون ببنى آدم وغيرهم من الحيوانات وهو المقسم الى سبعة أقسام تسمى الاقاليم ولم يهتدوا الى أن الجانب الآخر منكشف عنه الماءولا انه مسكون كهذاالجانب بل جزموا بانه ماء صرف يسمى البحر المحيط ، واستمر هذا الاعتقاد عندهم ونقله الخلف عن السلف ووضعوا فيه التآليف العديدة الى أن كانت سنة سبع وتسعين وثمانمائة وهى السنة التى استولى فيها الاصبنيول على غرناطة وسائر الاندلس، فاتفق أن ظهرفى تلك‌المدة رجل‌من فر نج جنوة اسمه كلنب بضم‌الكاف واللام كانت حرفته الملاحة والسفر فى البحر وكان بعيد الهمة ، مولعا بالشهرة مغرى بالذكر وحسن الصيت ، فخطر بباله أن جانب الارض الذى أغفل

کتاب «الاستقصاء لدول المغرب الاقصی»، بخش دوم از جزء چهارم صفحه ۱۰۷ انتشارات «الدار البیضاء» سال ۱۹۵۵ در این کتاب نوشته: «...در سالی که اسپانیائیها بر غَرناته پیروز شدند. بر آنها سرزمین های «مارکان» کشف شد، که تا آنزمان برای سایر ملل ناشناخته بود. یونانیان می پنداشتند سراسر زمین را آب فرا گرفته و این مناطق را اقیانوس میدانستند و بخشی که آدمیان و حیوانات در آن سکنی دارند فقط همان اقالیم هفت گانه است...»



اولین بار نام (AMERICA) در نقشه والدسیمولر در تاریخ ۱۵۰۷ (نقشه بالا) در نواحی برزیل دیده شد که والدسیمولر پیشنهاد کرده بود به افتخار کشف این مناطق بدست آمریگو وسپوچی این مناطق آمریکا نامیده شود. (نقشه صفحه قبل)



مسیر حرکت کاشفین اروپایی به سمت آمریکا (کلمب، آمریگو، ماژلان، کارتیر، دریک، کابوت و پینزون)

مشابهت سفرنامه آمریگو وسپوچی به سفرنامه دریانوردان ایرانی

در کتب دریانوردان ایرانی قرنها پیش از سفرنامه های اروپائیان، بارها از جزایر دور افتاده، مردمان وحشی و آدمخوار و حیوانات عجیب و طبیعت زیبا و بهشت آسا و خطرات طوفانها، و موارد دیگر، بسیار سخن رفته که بی شباهت با سفرنامه اروپائیان نیست. این شباهتها بین آداب و رسوم مشترک

بومیان آمریکا و جزایر آسیایی، خود از پیوند های کهن قاره های گیتی و اسرار آنها در روزگاران بسیار دور پرده برمی دارد. به هر روی با توجه به اینکه حجم کتاب افزایش میابد و از موضوع فراتر می رود، اما بهتر آن دیدیم که چند داستان کوتاه از صدها مشاهدات دریانوردان ایرانی از جزایر دور افتاده شرقی را در هزار سال پیش از کتاب «عجایب هند» نوشته ناخدا «شهریار رامهرمزی» در این بخش بیاوریم تا خود خوانندگان در شباهتهای داستانها، داوری نمایند. توضیح اینکه در زمانهای گذشته همانطور که گفتیم، هر جزیره و سرزمین دور دست در شرق جهان را به نام چین یا هند می شناختند. و منظور از «عجایب هند» داستانهایی است که در آنسوی چین تا جزایر آسیای جنوب شرقی و هند اتفاق افتاده است. و فقط مخصوص هند نیست. که همین گستره نام هند را تا فراسوی شرقی ترین نقاط جهان نشان می دهد. البته این داستانها، اندکی خلاصه تر و ساده تر شده اند.

گزارش نخست: «...ابوزهر برختی ناخدا (از پارسیان هند) ، یکی از بزرگان سیراف (امروز بندر طاهری در شرق بوشهر) بود و نزد هم کیشان خود، مجوسیان هند (پارسیان هند) به امانت شهرت داشت. سپس دین اسلام قبول کرد، و به زیارت مکه رفت و زنی از زنان «جزیره زنان» را به زنی گرفت (اما داستان زن او چنین است) که وی حکایت کرد که: او با کشتی بزرگی همراه دیگر بازرگانان و مسافران روانه دریا شد. و چون گذارشان به دریای «ملاتو» افتاد و به سرزمین چین نزدیک شدند و قلل کوههای آن را از دور دیدند، اما ناگاه، طوفانی وزیدن گرفت و تلاطم دریا مسافران را بی تاب کرد، و باد کشتی را به طرف ستاره سُهیل کشانید. (در جنوب خط استوا) باید دانست که هر کس به دریا در نقطه ای بیفتد که سهیل بالای سر او قرار گیرد فلاح و نجاتی برای او نیست. کشتی در امواج متلاطم دریا که به سوی جنوب جریان داشت گرفتار آمد. همینکه ساکنین کشتی دریافتند که به طرف ستاره سهیل (خارج ربع مسکون) روانند و شب تیره و تاری آنها را در برگرفته است به کلی دست از جان شسته و ناامید شدند. ظلمت همه جا را فرا گرفت و دیگر از شدت مَه و طوفان، روز و شب از هم معلوم نبود. اهالی کشتی با هم وداع کردند و هریک بر وفق آئین خویش نماز گزارده آماده مرگ شدند. دو شبانه روز بدین منوال گذشت، شب سوم از دور شعله های آتش عظیمی در مقابل مشاهده شد (ماژلان هم در تنگه ویرجینیا این آتشها را دیده بود) ترس و وحشت فوق العاده بر آنان مستولی شد و میگفتند که در آب غرق شدن بهتر از اینکه در آتش بسوزند... پیرمردی مسلمان از اهالی اندلس (اسپانیا) در کشتی بود او از ناخدا پرسید گریه و وحشت این مردمان از چیست؟ ناخدا گفت: نمیبینی طوفان و تیرگی هوا چه بر سر این مردم آورده؟! پیر مرد گفت: ای ناخدا، نترس که خداوند شما را نجات خواهد داد. این آتش که میبینید اثر برخورد آب با جزیره ای است که دور تا دور آن را کوهها، احاطه کرده و اثر موج دریا بر این جزیره در شب چون آتش به نظر می آید و اما در روز خبری از آتش نیست. این منظره آتش از اسپانیا نیز دیده می شود! چونکه من یک مرتبه از اینجا عبور کرده ام و این دومین دفعه است. گفتار آن مرد موجب آرامش و

نشاط اهالی شد، و در این هنگام باد و طوفان نیز تسکین یافت. و با طلوع آفتاب سرانجام، کشتی سرگردان در جزیره ای لنگر انداخت. اما همینکه اهالی به ساحل رسیدند و با خوشحالی روی ماسه ها غلط میزدند و شادمان بودند. ناگهان جمعیت انبوهی از زنان که خدا می داند عده آنها چقدر بود سر رسیدند و خود را به روی مردان انداختند. به قسمتی که هر یک مرد به دست متجاوز از هزار زن گرفتار شدند. زنان جزیره تمام مردان را به طرف کوههای اطراف بردند و از آنان به زور تمنای نزدیکی داشتند. برای ربودن مردان میان زنان نزاع و کشمکش در گرفت و مردها به اختیار قوی ترین زنان در می آمدند. تا کار بدانجا کشید که مردها بر اثر ضعف و ناتوانی یکی پس از دیگری بدرود حیات گفتند. باز هم زنان دست از سر آنان نکشیده خود را بروی نعش مردان می افکندند. تنها کسی که در میان مسافرین باقی ماند، همان مرد اسپانیائی بود که در آن هنگامه زنان، فقط یک زن به او دست یافته و تا سپیده صبح او را نزدیکی های دریا پنهان کرده بود. آن زن به آن مرد نشانی مکان خاک طلا را در غاری داد. آنها پس از برداشن طلا، با قایقی که از کشتی بر جای مانده بود از جزیره فرار کردند. و پس از ده روز به بندری رسیدند، که کشتی شان آخرین بار آنجا پهلو گرفته بود. بعدها آن زن که زبان مرد را آموخته بود تعریف کرده بود که ماها از سرزمینی هستیم که آن آتشی را که دیدید میپرستند و آن جزیره را خانه خورشید میدانند. آنها هر روز وقتی که، خورشید طلوع میکند به عبادت خورشید میپردازند.

اما داستان زنان این است که، چون در این جزیره، زنان فقط در شکم اول پسر میزایند عده پسران بسیار کمتر است. و همینکه عده زنان زیاد میشود آنانرا به این جزیره آورده رها میکنند و به خدای خورشید میگویند: خدایا تو سزاوارتری که این زنان را که خود خلق کرده ای نگاهداری کنی زیرا ما طاقت نگهداری از آنها را نداریم. به این طریق زنان در جزیره میمانند، و به تدریج میمیرند. قبل از ورود شما هیچ شنیده و دیده نشده است که کسی را در جزیره و در میان زنان عبور افتد، حتی از نزدیک جزیره نیز کسی عبور نکرده است. زیرا جزیره زنان در وسط دریای عظیم قرار گرفته و زیر ستاره سهیل (زیر خط استوا، حدود قطب جنوب) واقع است و هیچ کس قادر نیست به سوی جزیره آمد و شد کند...» (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۱۵ تا ۲۲)

یادآوری: به رأی نگارنده با توجه به قرار گیری جزیره زیر ستاره سهیل، این جزیره یا در آمریکای جنوبی و یا در جنوب استرالیا بوده است. جزیره یا دهکده زنان داستانی است که در زمانهای گذشته در برخی از کتب جغرافیایی ما نوشته شده اما شوربختانه بشر ناباور امروز به جای پژوهش و بررسی، مُهر باطل به تمامی آن گزاراشها و شواهدی عینی نیاکان خود زده و آنها را افسانه میخواند. استاد «هاشم رضی» در کتاب مردم شناسی در بخش «انجمن مردان و رسوم بلوغ میان سرخ پوستان برزیل» مینویسد: «...در کناره های رود آمازون، قبیله ای از زنان زندگی می کنند که به قبیله

«آمازونها» معروف شده اند. پیش از آنکه محققان و سیاحان معدودی موفق به کشف منطقه مسکونی زنان شده و تحقیقاتی در باره شان انجام دهند، این مورد را فقط قصه و افسانه می پنداشتند، اما سرانجام پای سیاحان، به قبیله زنان باز شد و تحقیقاتی در باره شان انجام گرفت. در این قبیله، مردان را راهی نیست، و تنها مردان در فصلی معینی از سال، از راههای دور و نزدیک به محل زنان نزدیک شده و طی مراسمی، عده ای از دختران و زنان مستعد قبیله را باردار می کنند. پس از مدتی همه مردان مجبورند تا دهکده را ترک گویند. زنانی که به این طریق باردار می شوند به هنگام وضع حمل به زایشگاه دهکده می روند. محل زایشگاه در محوطه ای دور از دهکده، قرار دارد که زنانی مسن و با تجربه در آنجا مامایی میکنند. زنان باردار در این زایشگاه، وضع حمل نموده و پس از مدتی استراحت به دهکده باز میگردند. در زایشگاه، نوزادان به دو دسته تقسیم می شوند و در دو طرف کلبه مستطیل شکل، طرفی پسران و طرفی دختران مواظبت می شوند. این روش ابتدایی تا دو سال یا سه سال و برخی اوقات بر حسب مقتضیات، کمتر و بیشتر در زایشگاه ادامه می یابد. آنگاه از طرف دارالتربیه (مهد کودک) که با مقداری مسافت دور از زایشگاه بنا شده و عبارت از دو کلبه بزرگ می باشد، مأمورانی، کودکان را تحویل گرفته و می برند. پسران در یک کلبه، و دختران در کلبه دیگر تربیت می شوند. پسران تا هشت سالگی در قبیله، نگاهداری می شوند. و آنگاه اگر پدران آنها که منتظر زمان تحویل پسران خود بودند، برای تحویل مراجعه کنند که هیچ، و در غیر این صورت پسران طی تشریفاتی به سرخپوستان داوطلب واگذار (و از دهکده دور) میشوند. اما دختران، که نسل آینده قبیله زنان را تشکیل می دادند، با دقت، تحت تعلیم و تربیت قرار می گرفتند...» (هاشم رضی، ۱۳۵۵، ۲۱۳)

همچنین، در سفر نامه برادران امیدوار که در سال ۱۳۳۳ آغاز شد. این دو برادر درجنگلهای آمازون وارد دهکده زنان شدند و نوشته اند: «...در آنجا تقریباً یکصد و بیست زن زندگی میکردند در حالیکه بیش از چهار مرد را در آنجا نیافتیم، سبب این اختلاف فاحش میان زن و مرد از این رو میباشد که به علت نزدیکی با قبایل «جیبارو» هر چند یکبار مردانشان دستگیر میشوند و به اسارت میروند. دیدار این زنان ما را به یاد گفته «فرناندو» سیاح معروف اسپانیائی انداخت که در سیاحت نامه اش در اشاره به آنها مینوسید: که این زنان در کنار بناها و قصرهای مرمر زندگی میکردند اگر چه چنین بناهایی را نیافتیم، اما مهم این بود که زنان از دیدار ما پَر درآورده بودند و ما مدتی در آنجا رحل اقامت افکندیم...» (امیدوار، ۱۳۸۰،۳۳۶)

گزارش دوم: «...و نیز شنیدم که کلیه اهالی جزایر «قنصور»، «لامری»، «کله»، «قاقله» و «صنفین» (جزایر واقع در مالزی و سوماترا) آدمخوارند اما آنها فقط دشمنان خود را میخورند (مانند

مشاهدات آمریگو) و این عمل آنها از راه گرسنگی نیست. این اقوام گوشت انسان را خشک کرده و با شراب میخورند...» (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۱۰۲)

گزارش سوم: «...از محمد بن بابشاد (دریا سالار ایرانی) شنیدم در جزیره «نیان» که جزیره ای است در دریای خارج و فاصله آن تا «قُنصور» صد فرسنگ است. قومی هستند آدمخوار که کله های انسان را جمع میکنند، و هر کس بیشتر کله جمع کند افتخاراتش بیشتر است. (مانند مشاهدات آمریگو و کلمب) آنها فلز مس را ارزشمند میدانند و همچنانکه مس نزد ما بی ارزش است نزد آنان طلا ارزشی ندارد...» (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۱۰۱)

گزارش چهارم: «...جزیره «سَریره» در انتهای جزیره «لامری» (جزیره سوماترا) واقع است فاصله میان «سریره» و «کَله» (خلیج بنگال) صد و بیست «زام» (واحد فاصله) است. والله اعلم، در سریره، بعضی خانه ها بر روی زمین بنا شده اما بیشتر خانه ها بر روی آب ساخته شده و شناور می باشند، بدین قسم که چوبهایی را به هم متصل می سازند و مانند کلک بر روی آب می گذارند و خانه های چوبی را بر روی آن بنا میکنند (مانند مشاهدات آمریگو در شمال ونزوئلا)...در آن خلیج، خانه ها را در کنار یکدیگر و به صفوف منظم به گونه ای ترتیب داده اند که بین آنها کوچه ها و معابر ایجاد میشود. آب این خلیج، شیرین است زیرا از نقاط مرتفع جزیره، آب داخل خلیج شده و از آنجا مانند رود دجله به دریا می ریزد. (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۱۴۲)

یادآوری: در گزارش فوق، خانه هایی که روی آب ساخته میشوند به مشاهدات «آمریگو» و «اوجدا» در «ونزوئلا» و مشاهدات «کورتس» در مکزیک، از پایتخت آزتکها در «تنوچتیتلان» که روی دریاچه آب شیرین ساخته شده بود شبیه است که خود گواه ارتباط فرهنگهای ملل باستان در هزاره های دور است.

گزارش پنجم: «...شنیدم مردی به جزایر واق واق (گینه نو) مسافرت کرده و در آنجا، آمد و شد داشته است. او مشاهده کرده که مردم آن سامان شباهت زیادی به طایفه ترک دارند. (منظور نژادی با چشمان تنگ مانند مغولان که آمریگو نیز در سفرها به آن اشاره داشته) و در صنعت و هنر زیرک ترین مردم دنیا هستند، و اهتمام زیادی در تربیت صنعتگران بکار می برند...» (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۱۴۱)

گزارش ششم: «...میگویند یکی از محترمین هندی در «صیمور» (تیمور) و «سوباره» (از بنادر هندوستان) در راه به موش مرده ای برخورد و آنرا با دست خود برداشت و به پسر خود داد که همراه بیاورد. او موش را به خانه برد و گوشت آنرا خورد، زیرا در نزد آنان موش لذیذ ترین خوراکیهاست...»

(مانند مشاهدات ماژلان از خوردن موش توسط یکی از بومیان، در کشتی) (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۱۳۰)

گزارش هفتم: «...یکی از ناخدایان، برای «ابو محمد حسن بن عمرو» چنین حکایت کرد: زمانی که کشتی را به جزیره «زابج» (جاوه) می بردم، باد مخالف آن را به یکی از جزایر «واق واق» (دور ترین جزیره شرقی) برد، اهالی قریه، همینکه ما را دیدند پا به فرار گذاشتند. اهل کشتی هم چون به آن سرزمین آشنا نبودند از کشتی بیرون نیامدند. به همان حال دو روز توقف کردیم بدون آنکه احدی نزد ما بیاید و کسی با ما گفتگو کند. عاقبت یکی از سرنشینان کشتی که زبان مردم «واق واق را می دانست دل را به دریا زده از کشتی بیرون آمد و با مردی که بالای درخت خود را پنهان کرده بود با دادن مقداری خرما آشنایی یافت. آن مرد او را به نزد رئیس قبیله برد و ما هم با دادن خرما و پارچه و مقداری اشیاء دیگر با آنها دوست شدیم. روزی قبیله دشمن به آنها حمله کرده بودند، و در آن گرماگرم نبرد مردی از اهل عراق بیرون آمد و دستها را به سوی آسمان برد. قبیله دشمن ترسیده و گفتند ما را اسیر خدایان نکنید، و بلافاصله دهکده را ترک کردند. کم کم ما صاحب دهکده شدیم و بسیاری از بومیان و فرزندانشان را اسیر کرده سوار کشتی نمودیم تا آنها را در بازارهای خود بفروشیم. یک شب اسرا همدست شده به نگاهبانان حمله بردند، و آنها را طناب پیچ کرده و در تاریکی شب، کشتی را ربوده فرار نمودند. روزها گذشت و اثری از کشتی، پدیدار نشد، ناچار چند ماه در آن دهکده ماندیم تا کشتی کوچک و محقری ساختیم و با بدترین وضعی سوار شده به راه افتادیم. (رامهرمزی، شهریار، ۱۳۴۸، ۷)

یادآوری: داستان فوق راجع به خدا دانستن سفید پوستان و آشنایی دریانوردان با بومیان و ارتباط با اهالی جزایر و دادن برخی لوازم به آنها، شبیه به سفرنامه های کاشفان نخستین آمریکاست.

مسافرت چینیان به آمریکا

اگر چه این فصل در مورد نخستین سفرهای اروپائیان به آمریکاست. اما بی مناسبت نیست که سفرهای چینیان به آمریکا را هم که در برخی گزارشها دیده شده برای تکمیل موضوع بیاوریم. البته هنوز سفرنامه جامعی از مسافرت چینیان به آمریکا در دست نیست اما در برخی گزارشها، اشاراتی شده که مهمترین آنها را به کوتاهی می آوریم.

سفر چینیان به مولان پی

دکتر شفیع زاده در کتاب خود مینویسد: «...پروفسور «هویلین لی» که اصلاً چینی و استاد دانشگاه گیاه شناسی پنسیلوانیا آمریکاست، در کنگره خاورشناسان آمریکایی در فیلادلفیا در سال ۱۹۶۱ اسنادی را ارائه می دهد که طی آن: «مولان پی» (Mu-Lan-Pi) سرزمینی است که در اسناد کهن چینی منسوب به «سونگ» ذکر شده است. «مولان پی» در مغرب کشور «تاشی» قرار دارد. در آنجا یک دریای عظیم و سپس کشورهای بی شماری قرار دارند. اما «مولان پی» دومین سرزمینی است که کشتیهای «تاشی» به آن می رسند. اگر از بندر «توپان تی» در کشور «تاشی» با کشتی به دریا بروید بعد از صد روز به اولین سرزمین می رسیم، هر کشتی، هزار نفر را حمل میکند و درعرشه و انبار کشتی، حجم عظیمی از آب و غذا را ذخیره دارند. گیاهان در این سرزمین رشد فزاینده ای دارند. حبوبات و گندم در این سرزمین تا سه اینچ رشد میکنند. کدو تا شش فوت، که برای تغذیه دوازده تا سیزده نفر کافی است ... برنج و گندم را در سیلو تا ده سال نگهداری میکنند بدون آنکه فاسد شود. گوسفندانی غیر عادی پرورش می دهند (لاماها) که هر کدام چندین فوت بلندی دارند و دُم هر کدام مانند بادبزن است. مسافرت به «مولان پی» (سرزمین دوم) دویست روز طول میکشد. شفیع زاده در توضیح متن آورده: آنگونه که از متن پیداست سرزمینی که چینی ها به آن رسیده اند جزء مناطق سردسیر بوده است زیرا از نوعی لاما صحبت کرده اند که بسیار پر پشم می باشد این نوع لاما در مناطق سرد و کوهستانی پاتاگونیا (آرژآنتین) زندگی میکند...» (شفیع زاده، ۱۳۹۲، ۴۱۴ و ۴۱۵)

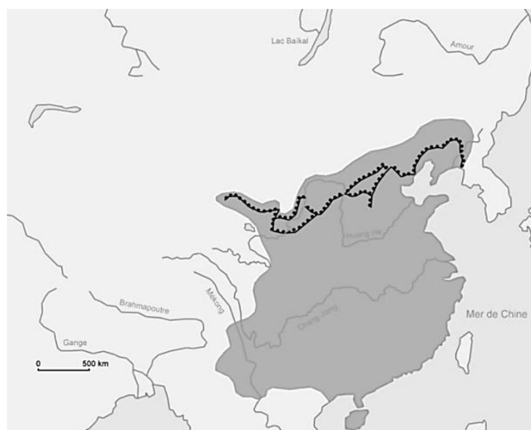
یادآوری: با توجه به داده های این سند چینی، مشخصاً چینی ها از سرزمینی دور دست در جنوب خط استوا سخن می گویند که از چین تا آنجا (منظور جنوب استوا، نزدیک قطب جنوب) در مرحله اول صد و در مرحله دوم دویست روز دریانوردی طول می کشد. قابل ذکر است که چون از سرمای این سرزمین یاد شده آنها باید به آمریکای جنوبی نزدیک قطب جنوب رسیده باشند. چرا که هر گاه در اول بهار که فصل کشتیرانی است از چین حرکت کنند بعد از صد روز (برابر با تابستان نیمه شمالی) به این سرزمینها، میرسیدند که با آغاز فصل سرما و کوتاهی روز در نیمکره جنوبی است. «مولان» نام این سرزمین با جزیره «مور»، (موران یا مارکان) «اَمل» و «آمور» که پیشتر نام بردیم نیز شبیه است.

سفر های دریایی « ژانگ هی»

«...«ما سنبائو » (Ma Sanbao) یا «ما هی» (Ma Hi) که بعدها با لقب «ژانگ» (Zheng) (از سوی امپراتور «یونگل» مفتخر شد) از دریانوردان مسلمانان چین و نام پدرش «حاجی» و جَد او

«سید اجل شمس الدین عمر» بود که در دربار مغولان خدمت میکرد. این خانواده از حکمرانان استان «یوننان» (Yunnan) در جنوب غربی چین بودند. گویند «ما» به زبان چینی منسوب به نام محمد است چون آنان از تبار سلطان محمد حاکم بخارا بودند. در سال ۱۳۸۱ میلادی، ارتش امپراتوری «مینگ» (Ming) به مغولها در «یوننان» (Yunnan) حمله کرد و در این جنگ پدر ژانگ کشته شد. ژانگ بعد از اینکه بدست ارتش «مینگ» افتاد در سن ده یا چهارده سالگی اخته شد و به خدمت شاهزاده «یان» (Yan) درآمد. او در ابتدا خواجه دربار بود اما بعدها بعنوان دیپلمات، سفیر و دریانورد به کار گماشته شد. در سال ۱۴۰۰ شاهزاده «یان» علیه برادرزاده خود ، امپراتور «جیانون» (Jianwen) قیام کرد و در ۱۴۰۲ میلادی تاج و تخت را به عنوان امپراتور «یونگل» (Yongle) به دست آورد. تحت دولت یونگل (۱۴۰۲–۱۴۲۴)، مغولها رانده شدند و اقتصاد ویران شده چین به زودی احیا شد. در زمان امپراطور یونگل، چین یکی از درخشانترین دوره های خود را داشت. دربار مینگ سپس تلاش کرد تا قدرت دریایی خود را برای ورود به مناطق دریایی جنوب و جنوب شرقی آسیا به نمایش بگذارد. «ژانگ» به عنوان شخص مورد علاقه امپراتور یونگل، که در سرنگونی امپراتور «جیانون» به او کمک کرد، به بالاترین سلسله مراتب رسید و به عنوان فرمانده پایتخت جنوب «نانجینگ» (Nanjing) منصوب شد. و بعدها بعنوان دریاسالار ناوگان اکتشافی توسط امپراتور، برای کشف سرزمینهای غرب جهان برگزیده شد. وی در اولین سفر در سال ۱۴۰۵ میلادی با شصت و دو کشتی و ۲۷۸۷۰ نفر عازم ویتنام، سیام، تایلند، مالاکا و جزایر جاوه شد . سپس ناوگان او از طریق اقیانوس هند به سوی سیلان رفت و در سال ۱۴۰۷ به چین بازگشت. در سفر دوم بین سالهای ۱۴۰۸ تا ۱۴۰۹ « ژانگ هی» دوباره به هند جنوبی و سواحل «کالیکوت» (Calicut) رهسپار گردید. در این مسافرت او با پادشاه سیلان جنگید و او را اسیر کرد. در سفر سوم در سال ۱۴۰۹ تا خلیج فارس و بندر هرمز پیش رفت و در سال ۱۴۱۱ به بندر «سامودرا» در سوماترا برگشت. در سفر چهارم در سال ۱۴۱۳ دوباره به خلیج فارس و یمن مسافرت نمود و از آنجا به کنیا و سومالی رفت. در سفر پنجم بین سالهای ۱۴۱۷ تا ۱۴۱۹ به جنوب آسیا رهسپار شد. و در سفر ششم در سال ۱۴۲۱ دوباره سواحل آسیا و هند و آفریقا را پیمود اما در سال ۱۴۲۴ بعد از فوت امپراتور «یونگل» مأموریتهای او معلق ماند. اما در سال ۱۴۳۱ در سفر هفتم دوباره به سوی آسیا، جنوب هند و خلیج فارس و دریای احمر فرستاده شد. سرانجام دریاسالار « ژانگ هی» در سال ۱۴۳۳ در بندر کالیکوت هندوستان از دنیا رفت. ژانگ هی و همراهان او شرح مشاهدات خود و نقشه مکان‌های مورد بازدیدشان را به صورت گزارش ثبت می‌نمودند که بخش‌هایی از این گزارش‌ها باقی‌مانده‌اند. برخی معتقدند که افسانه «سندباد» اقتباسی است از زندگی ژانگ هی، و در این مورد بویژه به تشابه اسمی او (ما سنبائو) و نیز تعداد سفرهای او (هفت سفر) استناد می‌نمایند....»

پژوهشگران معتقدند که از زمان « ژانگ هی» به بعد بود که چینیان همانند مسلمانان و هندیها به اقیانوسهای غربی راه یافتند و نزدیک سیصد سال حضور خود را در این دریاها برای تجارت ادویه و کالاهای صنعتی گسترش دادند. و کُلنیهای خود را از هند تا آفریقا ایجاد کردند. گفتنی است « ژانگ هی» با خود برخی انواع نادر حیوانات و گیاهان آفریقا را مانند زرافه ها و گور خر را برای اولین بار به چین آورد...» (Paludan, ۲۰۰۵, ۱۶۶ to ۱۶۷) &(Britannica Encyclopedia)
دریانوردی فراگیر چینیان در آن روزگار مدیون امپراتوری مینگ بود این امپراتوری دست آوردهای بزرگی داشتند که نمونه آن ساخت دیوار چین، بزرگترین بنای دست ساز بشری تا امروز است. پس از بیرون راندن مغول ها، امپراتوری سلسله مینگ (۱۶۴۴- ۱۳۶۸) کوشیدند تا دیوار بزرگی را برای جلوگیری از تهاجمات بعدی مغولان در شمال چین بسازند. دیوار امپراتوری مینگ در شمال این سرزمین در مرز با مغولستان با انشعابات آن حدود هشت هزار کیلومتر است. لازم به ذکر است که: مجموع دیوارهای چین و منشعبات آن حدود ۲۱ هزار کیلومتر (نصف محیط زمین است) که بخشهای مختلف آن در سلسله های دیگر چین ساخته شده است. ارتفاع این دیوار حدود ده متر و عرض آن از ۴ تا ۵ متر است که سواره روی آن حرکت میکردند.
یادآوری: ساختن دیوارهای عظیم دفاعی در روزگاران قدیم مرسوم بوده چنانکه در تاریخ آمده دیوارهای عظیم بابل که در برابر سپاهیان کوروش تاب مقاومت نیاوردند به ارتفاع بیش از سی متر و پهنای حدود هفت متر و بطول حدود ۱۴۰ کیلومتر بوده که در مقایسه با دیوار چین اگر چه طولانی تر نیست اما بسیار قوی تر و بلند تر بوده است. دیوار گرگان هم در شمال ایران از دیوارهای کهن است که بطول حدود ۱۹۰ کیلومتر و پهنای ۶ تا ۱۰ متر از بزرگترین دیوارهای دفاعی تاریخ است.



دیوار چین در شمال چین در مرز مغولستان که توسط امپراتوری مینگ ساخته شده

آیا « ژانگ هی» به آمریکا رسیده بود؟

آقای «روآن گاوین پاتون» (Rowan Gavin Paton Menzies) پژوهشگر بریتانیائی در کتابی بنام «سال ۱۴۲۱ که چینیان آمریکا را کشف کردند» (۱۴۲۱ The Year China Discovered America) معتقد است که دریاسالار « ژانگ هی» در سال ۱۴۲۱ و در سفر ششم خود به اقیانوس هند به آمریکا رسیده است. و آنرا بر مبنای نقشه ای چینی که ما در فصل اول در پایان گفتار دوم آوردیم ارائه داده است. اما اینکه آیا « ژانگ هی» واقعاً به آمریکا رسیده یا نه هنوز مستندات کافی در این مورد وجود ندارد. اما ما این گفتار را برای اشاره به سفرهای چینیان به اقیانوسهای دور آوردیم. لازم به ذکر است که ناوگانهای ژانگ هی بسیار مجهز تر از اروپائیان بوده و از هفتاد تا یکصد کشتی بسیار بزرگ با بیش از بیست تا سی هزار نفر خدمه را با خود همراه داشتند و این ناوگان بزرگ بی شک توانایی دریانوردی تا سرزمینهای فراسوی اقیانوس آرام و اطلس را داشته است.



تصویری از ژانگ هی و ناوگان دریایی چینی ها در امپراطوری مینگ

فصل سوم، دریانوردی ایرانیان

پیشگفتار فصل سوم

قاره ها در میان آبها هستند و برای گذر از این قاره ها و رسیدن به سرزمینهای دور باید فن دریانوردی و صنعت کشتی سازی در یک تمدن در حد اعلای آن وجود داشته باشد. اما شاید در ابتدا، یافتن غذا در مسیر رودخانه ها اولین اندیشه های ساختن قایق های اولیه را در بشر بوجود آورد و بعدها کم کم برای تجارت و یا مهاجرت، قایقهای بزرگتری ساخته شد و به مرور هم کشتیهای چند صد تنی بوجود آمدند. دریانوردی و کشتی سازی، از دیر باز در خاطرات بشر جایگاه ویژه ای داشته شاید از روزی که نوح، طبق روایات و احادیث مذهبی نخستین کشتی را ساخت و بوسیله آن نژاد بشر و نسل سایر جانداران را از نابودی و انهدام نجات داد. تا قرنها بعد که کشتیها، در جنگها کاربرد یافتند، و یا وسیله ای ارزان برای حمل و نقل بازرگانی شدند و پس از آن تا قرون اخیر که وسیله ای برای قدرت استعماری مغرب زمین در آمد، و سرانجام در قرن بیستم و جریان دو جنگ جهانی که نیروی دریایی، ضامن پیروزی نیروهای متخاصم گردید. این وسیله دریایی همچنان ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده است...

یادآوری: «...ناقلان احادیث در باره طول و عرض کشتی نوح، اختلاف نظر دارند. اما گفته می شود این کشتی دارای چهارصد ذراع طول و صد ذراع عرض و صد ذراع عمق، بدون در نظر گرفتن ارتفاع دکل بوده است. این کشتی، دو پارو برای انجام عمل سکان، در انتها داشته است...» (رائین، ۱۳۵۶، ۲) با توجه به این ابعاد، و اینکه مأموریت این کشتی، نجات حیوانات و انسانها بوده میتوان به بزرگی آن پی برد، این ابعاد حتی اگر بصورت افسانه هم باشد، از احتمال وجود کشتی های بزرگ در زمان افسانه پرداز حکایت میکند. اما در مورد واحد ذَرع یا (اَرَش) اختلاف نظر وجود دارد. برخی ذرع را حدود ۱۰۴ سانتیمتر و برخی ذرع شرعی را ۴۵ سانتیمتر گفته اند. اما به هرحال کشتی نوح باید فضای بسیار بزرگی داشته که انواع حیوانات را در خود جای داده، به گفته تاریخ بلعمی کشتی نوح بسیار عظیم بوده و ساخت آن چهل سال طول کشیده است! او مینویسد: «...و ایدون گویند که نوح علیه السلام آن کشتی به چهل سال تمام کرد و از درون و برون به «غار» (قیر) بیندود و درازی کشتی هزار و دویست اَرَش بوده و پهناش ششصد اَرَش بود. و او را سه طبقه کرد. یک طبقه زیرین، چهار پایان بودند و طبقه میانگین مردم بودند و طبقه زبرین (بالایی) مرغان بودند. و خدای عز وجل گوید او را: «قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین» و (نوح) گفت: این همه خلق هلاک شوند. نه سباع (درندگان) ماند و نه چهار پای اندر بیابان و نه مرغان اندر هوا، از هر چیزی جفتی بگیر و به کشتی اندر بنه از نر و ماده، نوح گفت: یا رب من این خلق را کجا یابم به بیابان و هوا اندر؟! خدای تعالی گفت من این همه خلق را فراهم آورم (همه موجودات را جمع میکنم) و نوح، شش ماه به کشتی اندر بماند بر سر آب، و در این شش ماه عذاب از آسمان نگسست...» (بلعمی، ۱۳۴۱، ۱۳۶-۱)

اما در تاریخ طبری اندازه های کشتی نوح در طول هشتاد ذرع، عرض آن پنجاه و عمق آن سی ذرع و در سه طبقه و با چوب درخت «ساج» ساخته شده بود. (طبری، ۲۰۰۸، ۶۰-۱)

...آنگونه که در فصل نخست کتاب گفتیم، ایرانیان باستان در هزاره های کهن از قاره های آمریکا و دیگر جزایر و سرزمنیهای دور افتاده آگاهی داشته اند. پس آنان باید در دریانوردی نیز پیشرفته و نخستین دریانوردان گیتی بوده باشند. در بخش دوم کتاب همچنین ملاحظه نمودید که اروپائیان از زمانی که به فن دریانوردی اهتمام ورزیدند به تجارتهای پر سود استعماری و کشف قاره های گیتی توانایی یافتند و پیش از آن در قاره اروپا محبوس بودند و حتی از هند و چین نیز آگاهی درستی نداشتند. اما وارون اروپائیان، چشم انداز تاریخی دریانوردی در ایران باستان، نمائی از زمینه پویای جهان نگری می باشد. پیشینه دریانوردان ایرانی، اگر چه آگاهانه در تاریخ کلاسیک فرنگیان نادیده انگاشته شده. اما کولونی های ایرانی نشین در جهان باستان، گواه شکوفائی فن دریانوردی در ایران باستان میباشد. کولونی های ایرانی در جزایر مدیترانه، شبه جزیره کره، جزایر آسیای جنوب شرقی، استرالیا و تا کامچاتکا در دوردست ترین مناطق شمال شرقی آسیا وجود داشته است. پس از اسلام و فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، گروهی از ایرانیان از جنوب ایران رهسپار هندوستان شدند. طبق شواهد، برخی از این کشتی ها در جهت باد موافق و موسمی اقیانوس هند از چین گذشتند و حتی تا مناطق پرو در آمریکا نیز مسافرت نموده بودند! دور نیست در این مسیرها دریانوردی چینیان هم تحت تاثیر فنون ایرانی و بالعکس قرار گرفته باشد. و آثار باقیمانده دریانوردی چینیان مشخصات فنون دریانوردان فراموش شده ایرانی را بهتر بنماید. در شاهنامه، از ناخدایان و کشتی سازان چینی که در خدمت ایرانیان بوده اند یاد شده است.

برای نمونه: «مارکوپولو» از تجارت دریایی حیرت انگیز سواحل چین در مقایسه با اروپا در سفرنامه خود میگوید: «...در شهر «سین جو» (چین) که چندان بزرگ نیست اما تعداد زیادی کشتی دارند و رفت و آمد کشتی ها، آنجا بسیار زیاد است. شهر در کنار بزرگترین رودخانه جهان به نام «کیان» بنا شده است. مسیر این رودخانه آنقدر طولانی است، که از کنار روستاهای بسیار می گذرد و شهرهای زیادی را سیرآب میکند. به راستی میخواهم بگویم که اگر تمام رودخانه هایی که در سرزمین مسیحیان جاری است، را یک رودخانه تصور کنیم باز هم به اندازه این رودخانه نمی شود. و مجموع تمام کشتی هایی که در دریاهای دنیا کالای تجارتی گران بها و پرارزش حمل میکنند به اندازه کشتی های این رودخانه نیست. من به شما اطمینان میدهم چون یکبار خودم پنج هزار کشتی را با هم روی این رودخانه دیدم، انواع کالاهای گران بها و پرارزش در این جا یافت می شود. خان چین هرساله از دویست هزار فروند از کشتی هایی که از این رودخانه میگذرند درآمد بالایی دارد. بنابراین می توان تصور کرد که اگر این شهر که خیلی هم بزرگ نیست این اندازه کشتی دارد، دیگر شهرهای

بزرگ چه اندازه کشتی دارند. این رودخانه از شانزده ایالت می گذرد و بیش از دویست شهر مهم که ناوگان کشتیرانی دارند در کنار آن واقع شده اند. کشتی های اینجا سر پوشیده اند و تنها یک دکل دارند اما گنجایش آنها زیاد است و میتوانند از چهار تا شانزده هزار «قِنطار» طبق اوزان کشور بارگیری نمایند...» (مارکوپولو، ۱۳۶۳، ۱۵۸)

یادآوری: اگر قِنطار که واحدی بسیار قدیمی است که تا پیش از اسلام هم رایج بوده و بعدها به اروپا رسیده حدود شصت کیلوگرم باشد این کشتیها، هر کدام از ۲۴۰ تا ۱۰۰۰ تن بار حمل میکرده اند!

در تأیید گزارش مارکوپولو «آرتور کاتریل» در کتاب «تاریخ فرهنگ و تمدن چین» مینویسد: «...در زمان دریاسالار « ژانگ هی» در دوره امپراتوری «مینگ» هیچ ناوگانی در دنیا با ناوگان عظیم چین برابری نمیکرد. ژانگ هی فرماندهی ناوگانی از کشتی های سنتی چینی به نام «جانک» را بر عهده داشت. ظرفیت بعضی از این کشتی ها به ۱۵۰۰ تن میرسید. اندازه آنها پنج برابر کشتی های واسکادوگاما (دریانورد پرتغالی) بود کشتی های دوگاما هفتاد سال بعد از ژانگ هی در اقیانوس هند مورد استفاده قرار گرفتند...» (آرتور کاتریل، ۱۳۹۱، ۹۲)
اکنون بعد از این گزارشهای کوتاه، بیشتر به توانمندی دریانوردی ملل شرق که لازمه آن نیز گستردگی تجاری و صنعتی بوده پی میبریم. مشرقیان در هنر و صنعت پیشرو اروپائیان بوده و برای همین باید کالاهای خود را از راههای طولانی به سایر نقاط جهان حمل میکردند و دریاها هماره بهترین مسیرهای تجاری بوده اند. مسیر دریایی ایران تا چین (مسیر هفت دریا) همانطور که در فصل نخست کتاب گفتیم مسیر مشخص دریانوردی بین اقیانوس آرام و خلیج فارس بوده و همواره بنام دریاهای ایران نامیده میشده و دریانوردی ایران و چین و هند در تاریخ باستان به هم گره خورده بودند برای همین در آغاز و برای آشنایی خوانندگان گزارشی از توان دریانوردی چینیان از زبان مارکوپولو آورده شد.
اگر چه این کتاب را گنجایش بیش از موضوع (آمریکا در متون کهن پارسی) نیست و هدف ما هم این است که کتاب به پرگویی و فزونی صفحات گرفتار نشود، اما همانطور که به کوتاهی گفته آمد، از آنجا که کشف سرزمینهای نو، پیروزیهای جنگی، بازرگانی و ثروت کشورها، در ازمنه باستان و حتی امروز، به فن دریانوردی پیوند پیدا میکند، ناگزیر چند صفحه بسیار کوتاه در تاریخ دریانوردی ایرانیان را به این کتاب افزودیم. در این فصل کتاب، دریانوردی ایرانیان فقط تا زمان قرن اول هجری و زمان معاویه بررسی می شود. این بخش را به دو گفتار، دریانوردی ایرانیان و دانشهای دریانوردی، تقسیم نمودیم فرخ آنکه وقتی این بخش به اتمام رسید با روز هفتم آذر ماه روز نیروی دریایی ایران نیز مقارن افتاد.

گفتار دهم، تاریخ دریانوردی ایرانیان

«اسماعیل رائین» در مقدمه کتاب «تاریخ دریانوردی ایرانیان» مینویسد: «...متاسفانه پاره ای علل و عوامل تاریخی باعث شدند که تداوم این رشته و این فن و حرفه آنچنان گسسته شود و تاریخچه دریانوردی ایرانیان آنچنان از یادها برود که همه مورخان و صاحب نظران، ایرانی ها را با دریا و دریانوردی بیگانه بدانند. حتی اعراب که خود، کار دریانوردی را از ایرانیان آموخته بودند در این زمینه، ادعای پیش کسوتی داشته باشند...» (به نقل از کتاب دریانوردی اعراب در دریای هند اثر جورج حورانی ترجمه دکتر محمد مقدم – رائین، ۱۳۵۶، ۴)

اما در واقع بنا بر شواهد تاریخ، ایرانیانی که در سواحل جنوبی ایران و بنادر خلیج فارس میزیسته اند، در مسائل دریانوردی و فن کشتیرانی اغلب مهارت و شهرت بسزایی داشته و برای تجارت و مبادله کالا بوسیله کشتی ها، به دورترین نقاط جهان سفر میکردند. آنها با کشتیهای بادبانی، که خود می ساختند، از بنادر ایران خصوصاً «سیراف» (امروز بندر طاهری) که از بنادر مشهور عالم بوده است به مسافرتهای دریایی تا سواحل شرقی آفریقا و سواحل جنوبی هندوستان و چین تا جزایر ژاپن مبادرت می ورزیده اند. در کتاب «عجایب الهند بره و بحره و جزایر» (کتاب عجایب هند) تالیف ناخدا «شهریار رامهرمزی» که از قدیمی ترین کتابهای ایرانی در اقیانوس پیمایی و شرح سفرنامه های ناخدایان بزرگ ایرانی است. مسافرتهای این ناخدایان به دورترین نقاط آفریقا، چین و هند گزارش شده است، ناخدایانی چون: «عبهره کرمانی»، «اسماعیلویه ناخدا»، «ابوبکر فسائی»، «ناخدا ابوزهر برختی»، دریاسالار «محمد بابشاد»، «ناخدا علامه»، «محمد مسلم سیرافی»، «ناخدا مردانشاه»، «ناخدا احمد کاپتین» (یا کاپیتان!) و برخی دیگر ... (رامهرمزی، ۱۳۴۸، ۱۳۳)

«نَدوی» در کتاب «اعراب و دریانوردی» می نویسد: «... در واقع بیشتر ناخدایان و کشتی سازان دریای پارس و دریای عرب، ایرانی بودند و از قول «مقدسی» در قرن چهارم، نویسنده کتاب «احسن التقاسیم» می نویسد: «...و ان اکثر صناع المراکب و ملاحیها، فُرس...» (یعنی بیشتر سازندگان کشتی و ناخدایان دریاها، مردم فارس هستند) وی کانون کشتی سازی در جهان عرب را بنادر خلیج فارس از بندر «اُبُلَه» تا «سیراف» دانسته است. (ندوی، ۲۰۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹) و نیز بنگرید: به احسن التقاسیم، (مقدسی، ۱۹۰۶، ۱۸)

«ندوی» درکتاب «اعراب و دریانوردی» همچنین، اسامی ناخدایان معروف قرون سوم و چهارم را می آورد، که بیشتر آنها بقول خودش ایرانی هستند: «...«ناخدا سلیمان»، «ابوالحسن علی بن شادان سیرافی»، «ابوزهر برختی»، «احمد بن علی بن میر ملاح»، «مرودیه بن زرابخت» (ناخدای دریای

چین)، «عبهره کرمانی»، «شهریاری» (ناخدای دریای چین)، «ابو عبدالله محمد بابشاد سیرافی»، «عمران اعرج»، «مردانشاه»، «جهود کوتاه»، «محمد عمانی»، «یزید عمانی»، «عبدالواحد»، «عبدالله بن جنید»، «ابن لاکسیس» (جعفر بن راشد)، «بزرگ بن شهریار رامهرمزی»، «اسماعیل بن ابراهیم بن مرداداش» معروف به «اسماعیلویه ناخدا»، «راشد الغلام بن بابشاد». (ندوی، ۲۰۱۳، ۱۲۰) این ناخدایان از خلیج فارس تا دریای چین شهرت داشتند و خلیج فارس از مراکز عمده دریانوردی و تجمع ناخدایان بنام جهان بوده است...» (همان ص ۱۲۱)

حکایتی از دریاسالار، محمد، پسر بابشاد فارسی در توانمندی، دریانوردان ایرانی

«...«محمد بن بابشاد» حکایت میکند که روزی در کشتی خود سوار بوده و از «قنصور» (از بنادر سوماترا) به عمان (بندر ایران) می رفت پس از آنکه از دریای «هَرکَند» (شمال اقیانوس هند) به دریای هند رسید، ناخدا، از دریاسالار پرسید به کدام یک از بنادر غرب میروی؟ محمد بابشاد گفت به بندر «ریسوت» می رویم (بندری در ساحل جنوب شرقی عربستان) ناخدا گفت اما ما در این مسیر اکنون به بندری می رویم که پنجاه فرسنگ پایین تر از بندر «ریسوت» قرار دارد! مسافران تا این را شنیدند دست از جان شستند و (گمان بردند که در دریا گم شده اند) برای سلامت خود نذرها نمودند. از نقطه ای که بودند تا بندر ریسوت لااقل چهارصد فرسنگ فاصله بود (دوهزار و چهارصد کیلومتر) اما پس از پانزده روز دریاسالار بابشاد بعد از نماز عصر گفت: آثار کوهها، را می بینم، اما دیگران گفتند ما که چیزی نمی بینیم؟! محمد بابشاد، دیده بان را بالای دکل فرستاد و دیده بان همینکه بالای دکل رسید فریاد برآورد: شکر خدای بجای آورید و تکبیر بگویید. صدای الله اکبر از جمعیت بلند شد و به یکدیگر بشارت می دادند و سرشک شادی از دیدگان فرو می ریختند. شب تا نزدیک سحر راه پیمودند، چون سپیده صبح دمید محمد بن بابشاد فرمان داد لنگرهای کشتی را به آب بیندازند و بادبانها را پایین بکشند. آنگاه به ناخدا گفت ما در کجا هستیم؟ ناخدا جواب داد در فلان مکان که تا بندر ریسوت چهل فرسنگ مسافت است (دویست و چهل کیلومتر) دریاسالار به ناخدا گفت: الان ما در نواحی ریسوت هستیم و این بندر درست در مقابل ما واقع است. و تا آنجا حدود یک تیر رس فاصله داریم. و چون روز بالا آمد به بندر ریسوت رسیده بودند. دریاسالار می گفت: هر وقت که در دریا مسافرت می کنید و مایلید بدانید به خشکی رسیده اید یا به کوهی نزدیک شده اید، طرف عصر و هنگام پایین رفتن خورشید بدان طرف نگاه کنید. در آن موقع اگر به خشکی و یا به کوهی نزدیک شده باشید بخوبی میتوانید آن را مشاهده کنید...» (رامهرمزی، ۱۳۴۸، ۷۲)

یادآوری: در دریا، به هنگام غروب، خورشید و هر آنچه در افق دور دست قرار دارد بزرگتر دیده میشود و این بعلت عبور نور از ضخامت جو در افق است. که چون عدسی عمل میکند. مانند آنکه ماه و خورشید به هنگام طلوع و غروب، در افق بزرگتر دیده میشوند.

ناخدایان ایرانی عموماً از ماهرترین ناخدایان گیتی بوده اند و از دریاهای مخوف و مرگبار با دانش فوق العاده ای که در ستاره شناسی و ناوبری و همراه داشتن نقشه های دقیق داشتند، عبور میکردند. و در سراسر هند و چین گرفته تا آفریقا، معروف تر از دریانوردان ایرانی نبود. برای نمونه در کتاب عجایب هند آمده: «...یکی از پادشاهان هند دستور داد تا تصویر «محمد بن بابشاد» را که ناخدائی مشهور بود و در میان دریانوردان شهرت و اعتبار بسزائی داشت نقش کنند زیرا چنین رسم بود که از میان هر صنف از مردم، آن کس که از حیث مقام و منزلت و ذکاوت منحصر بود صورت او را ترسیم میکردند...» (رامهرمزی، ۱۳۴۸، ۷۷)
ناخدا بابشاد بی شک وارث دریانوردان پیش از خود در روزگاران ساسانی بوده است و همین میراث های کهن ایرانی بعدها به دنیای اسلام وارد شده است. چرا که، بنا بر جغرافیای قدیم، قرارگاه نخست اسلام سرزمینهای ایرانشهر بوده است. ابو اسحاق ابراهیم استخری در ممالک و مسالک گوید: «... و تمامت مملکت اسلام به ایرانشهر نسبت کرده می شود...» (استخری، ۱۳۷۳، ۱۲) و از این قرار، میراث بزرگ دانشمندان ایرانشهری، بعدها به دانشمندان اسلامی رسیده که ازآنجمله فنون دریانوردی و ناوبری بوده است.

پیشینه دریانوردی در ایران

عموماً تاریخ دریانوردی ایرانیان را بر مبنای شاهنامه با دوره جمشید شاه درحدود هفت هزار سال پیش آغاز میکنند. دکتر «هوشنگ طالع» در این مورد گوید: «...دوران یا هزاره جمشید یا جم خورشید چهر، بر پایه دوره های دوازده هزار سالی، واقع در هزاره هفتم (میزان) است که در سال ۴۷۶۶ پیش از میلاد آغاز شد و یک هزار سال به درازا کشید ...» (هوشنگ طالع، ۱۳۸۲، ۱۴۰) هوشنگ طالع از اختراعات علمی و صنعتی در این دوره منجمله صنعت کشتیرانی، مینویسد: «...تا این مرحله، ایرانیها به کشتی ساختن و دریا پیمایی نپرداخته بودند، پس از این مرحله که با انباشت دانش و دارایی همراه است، در پی آشنایی با دریا و سرزمینهای دوردست برمی آیند. در دوران جم فرزند تهمورس، ایرانیان با ساختن اسطرلاب (ستاره یاب) گام بزرگی در راه دانش اختر شناسی و محاسبات نجومی برداشتند. ایرانیها، که در زمین حکمروا شده بودند، با کشتی بر آب نیز گذر کردند.

گذر کرد از آن پس به کشتی بر آب　　　ز کشور به کشور بر آمد شتاب

در این مرحله است که با دست یابی به دانش اختر شناسی و آگاهی از آسمانها، آرزو و خواست پرواز و دیدن اختران از نزدیک، سراغ آنها می آید و نخستین انسان ایرانی که بر پایه شاهنامه به پرواز در می آید جمشید است...» (هوشنگ طالع، ۱۳۸۲، ۱۴۶)
پروفسور «هادی حسن» ریاست دانشگاه «علیگره» هندوستان تحقیقات بسیاری در زبان و ادبیات فارسی داشته و چندین سال نیز بعنوان استاد در این رشته ها تدریس کرده است. از وی آثار بسیاری به یادگار مانده از آن جمله کتابی در باره زبان و ادبیان فارسی و «تاریخ دریانوردی ایرانیان» و همچنین، «دریانوردی ایرانیان در زمان افسانه ای» یکی از رسالات اوست که بر پایه عقاید و نظرات شاهنامه فردوسی شکل گرفته است. بنا بر این پژوهش، ایرانیان در زمان جمشید شاه تا آنسوی چین و ماچین در اقیانوسها، کشتیرانی کرده اند. او در این مورد مینویسد: «...اولین کشتی ساز ایرانی جمشید، پادشاه افسانه ای ایرانی بود که از سلسله پیشدادیان می باشد او با کشتی خود از آبها گذر کرد و با سرعت و شتاب از دریاها گذشت...» (رسائی، ۱۳۵۰، ۱۳)

یادآوی: کتاب «تاریخ دریانوردی ایرانیان»، (A history of the Persian Navigation) نوشته پروفسور هادی حسن، با تیراژ کم و در ۲۵۰ نسخه و ۱۹۰ صفحه در سال ۱۹۲۸ در لندن و با مقدمه ای از محمد اقبال لاهوری منتشر شد در آغاز کتاب شعری به پارسی از امیر خسرو دهلوی، به چشم میخورد :

من تو شدم تو من شدی، مـن تـن شـدم تـو جـان شـدی
تـا کـس نگویـد بعـد از ایـن مـن دگـرم تـو دیگـری

پروفسور هادی حسن در سر آغاز، کتاب را به «کشوربیگم» همسر خویش تقدیم نموده است. کتاب هادی حسن، اثر تحقیقی مهمی در دریانوردی ایرانیان است. و اولین کتابی است که در کشورهای فارسی زبان، در این زمینه به چاپ رسیده است.
اسماعیل رائین در تاریخ دریانوردی ایرانیان مینویسد: «... پروفسور هادی حسن، نویسنده کتاب «تاریخ دریانوردی ایرانیان» این دانشور هندی آن قدر به ایران و ایرانیان عشق می ورزید که سالهای گرانبهای عمر خویش را صرف پژوهش درباره دریانوردی ایرانیان کرد و به حق باید گفت که تا کنون هیچکس نتوانسته جز او رویدادهای دریایی ایرانیان، فنون دریائی و سفرهای جسورانه دریانوردان ایرانی را از میان اسناد و مدارک پراکنده کشف کند...» رائین در ادامه مینویسد: «... عقیده نگارنده بر آن است که اگر این اثر گرانبها، ترجمه شود. یقیناً نیروی دریایی ایران یکی از ناوها و ناوچه های

خود یا یکی از تأسیسات خود را بنام پروفسور هادی حسن، ایران دوست هندی نامگذاری خواهد کرد و این بزرگداشتی شایسته و بسزا خواهد بود...» (رائین، ۱۳۵۶، ۵)

تاریخ دریانوردی ایرانیان پیش از تاریخ

در «گرشاسب نامه» «اسدی طوسی» کشتیرانی ایرانیان در تمام سواحل هند تا چین، جزیره به جزیره گزارش شده است. برای نمونه وقتی «باهو» پادشاه «سرندیب» که از رعایای «مهراج» شاه هندوستان و جزایر بود بنای سرکشی گذارد. «مهراج» از «گرشاسب» می خواهد تا فتنه «باهو» را فرو نشاند و او را دست بسته به دربار او بیاورد. پس ناوگان سلطنتی با هزاران بادبان، بندر را ترک گفته و ناوگان مزبور، راه یکساله را در شش ماه طی نموده و در منطقه دریایی «کالیپار» در جنوب هندوستان مستقر می گردد.

چنان شد همه کار، بد ساخته — بـــه کشـــتی نشســـتند پرداختـــه
به شش ماهه یکساله ره بر نوشت — بـــی آزار و خـــرم بـــه کشـــتی نشســـت
(اسدی طوسی، ۱۳۵۴، ۷۱)

مهارت و چیرگی ناخدایان ایرانی در گرشاسب نامه، قابل ذکر است. در این کتاب، از سفرهای شش ماهه و یکساله دریایی سخن میرود و یا از ابزارها و ادوات ناوبری گزارش میشود. برای نمونه: هنگامی که مهراج و گرشاسب در جزایر هند و چین به گشت و گذار می پردازند، ناخدای کشتی آنان فردی خُبره و کاردان بوده که راه همه جزایر را می شناخته و زبان بومیان هر یک را می دانسته، حتی با بوییدن آب دریاها میفهمیده که به کدام دریا رسیده است. ناخدا، ابزاری مانند تشت آب داشته که وقتی دریا طوفانی میشد و راه را گم میکردند مسیر اقیانوسها، مانند آینه در آن تشت مشخص میشده است. (اولین مانیتورهای ناوبری) این ناخدا، تمام جزایر از هند تا «واق واق» در آنسوی چین را با کشتی در چندین ماه طی میکند. این جزایر عبارتند از: «برطایل»، «جزیره عنبر»، «جزیره هرنج»، «جزیره رامنی»، «جزیره نقره»، «جزیره شوره زار»، «جزیره اسکونه»، «جزیره کرگدن»، «جزیره هُدگیر»، «جزیره دیوان» (مردمان بلند بالا و سیه چرده)، «جزیره اژدها»، «جزیره استرنگ» (جزیره گیاهان آدمی صورت)، «جزیره موران بزرگ جثه»، «جزیره بومیان بینی بریده»، «جزیره واق واق»، «جزیره قالون»، «جزیره گنگ»، «جزیره بندآب»، «جزیره تاملی» و «جزیره رونده» و در پایان رهسپار شدن به سوی چین.

یکـــی مـــرد مـــلاح بُـــد راهبـــر — کـــه بـــودش همـــه راه دریـــا ز بـــر
بُد آگـه کـه در هـر جزیـره چـه چیـز — زبـــان همـــه پـــاک دانســـته نیـــز
بـدریا هـر آنجـا کـه آبـی بخواسـت — ببوئیـدی آنگـه بگفتـی چـه جاسـت
چـو دریـا بـه شـورش گرفتـی شـتاب — یکـی تشـت بـودش بکـردی پـر آب
همـــه بودنیهـــا درو کـــم و بـــیش — بدیـدی چـو در آینـه چهـر خـویش

(اسدی طوسی، ۱۳۵۴، ۱۴۸)

اکنون توان کشتیرانی ایرانیان در آنسوی اقیانوسها، بر مبنای بن نوشتهای کهن چون «گرشاسب نامه» و «کوش نامه» مشخص میشود. و مینماید که ناخدایان ایرانی، مجهز به اسباب و آلات ناوبری و کشتی های بسیار مجهز بوده اند، که میتوانستند تا آنسوی اقیانوسها را بپیمایند و «مهراج» پادشاه جزایر هند و چین با آن ثروت و قدرت از ایرانیان برای جنگهای دریایی کمک طلبیده است.

«ایرانویج» سرزمین کهن ایرانیان در میان دریا

اگر به کتابهای جغرافیای کهن و کشور هفتم و بخش نخست همین کتاب نظری انداخته باشید، میابید که با کشف «ایرانویج» در قطب شمال، مبنای تاریخ و تمدن ایرانیان شاید به دهها هزار سال پیش تر و قبل از بخبندان باز گردد، و جغرافیا بار دیگر، بعنوان بستر تاریخ، راهگشای دیرینگی تمدنهای کهن و گمشده بشری خواهد بود. همانگونه که بیان داشتیم و با تعریف دیاگرام آفتاب بر مبنای متون کهن اثبات کردیم، «ایرانویج» بعنوان نخستین سرزمین کهن ایرانیان روزگاری در میان اقیانوس قرار داشته است که بر مبنای اوستا، بعدها به سردی گراییده و نابود شده (شاید حدود دوازده هزار سال پیش) این سرزمین، روزگاری آب و هوای استوایی داشته و انواع جانوران، گیاهان و انسان در آن زیست داشته اند. ما در کتاب کشور هفتم بر مبنای یافته های علمی و پژوهش در متون کهن، شواهدی را دال بر وجود این سرزمین گمشده آوردیم، سرزمینی که به شهادت متون اوستایی و پهلوی روزگاری در میانه جهان و زیر ستاره قطبی قرار داشته، بر مبنای نقشه «جرالد مرکاتور» در قرن شانزدهم از قطب شمال که این سرزمین را از روی نقشه های کهن کپی نموده، چهار رود عظیم که خود چونان دریایی بوده اند از میانه این سرزمین و ارتفاعات کوه بزرگ هوگر (مِرو) به چهار سوی این سرزمین جاری بوده و به اقیانوس پیرامونی میریختند. این دریا، از دریاهای خوفناک و با جریان چرخشی بوده (به واسطه جریان رودهای بزرگ در جهات مخالف) و گذر از آن بسیار دشوار بوده است. در نامه ای که «جرالد مرکاتور» به «جان دی» نوشته، به جریانهای گردآبی این دریا بر مبنای متون کهن اشاره نموده است. او این نامه را به دوست انگلیسی خود «جان دیی» (John Dee) نوشته بود. (این نامه اکنون در موزه بریتانیاست) مرکاتور در این نامه، از قول شخصی بنام «جاکوب سنوین»، (Jacoubus Cnoyen) مینویسد:

«... در میان چهار کشور بزرگ جهان (چهار قاره)، دریای گردابی بزرگ قرار دارد و چهار رود بزرگ که قطب را به چهار قسمت تقسیم کرده اند در آن می ریزند و جریان آب را به سرعت در این دریا (در محل ریزش رودها) می گردانند همانند جریان آبی که از یک قیف، عبور میکند. این رودها، حدوداً چهار درجه از محور قطب انحراف دارند. و دیگر اینکه زیر ستاره قطبی کوهی سیاه و براق و بسیار بلند در وسط دریا قرار دارد که پیرامون آن را حدود سی و سه مایل تخمین زده اند، که جنس این کوه از سنگ های مغناطیسی است...» «مرکاتور» در پایان نامه می نویسد:

«...این تقریباً همه آن چیزی است که سال ها پیش کلمه به کلمه از نوشته های «جاکوب سینون» کپی کرده ام...» (فرشید راد، ۱۳۹۱، ۸۳)

در کتاب «گزیده زاد اسپرم» که کتابی به زبان پهلوی است. در شناسایی این سرزمین کهن قطبی که میان اقیانوسها، بوده چنین می نویسد: «...این نیز پیداست که پس از باران بزرگ که به آغاز آفرینش بود و بمالاندن باد آب دریا را، زمین به شش پاره بگسست. (به شش قسمت تقسیم شد) (اشاره به جدا شدن قاره ها) و پاره ای بر بالای ایشان همچند با نیمه دیگر از میان گسست (هم اندازه شش بخش دیگر) و شش قسمت دیگر در پیرامون جای گرفتند. (شش کشور) خونیرس (کشور هفتم) اندر میان، که پاره میانه است و آن شش کشور را مانند افسر است. (چون تاج بر کشورهای دیگر در بالای زمین، قرار گرفته) بهری از دریای فراخکرد پیرامون خونیرس (ایرانویج) بگشت...» (بهار، مهرداد، ۱۳۷۲، ۱۲۲)

افلاطون در «کریتیاس» از سرزمینی بنام آتلانتیس، مشابه سرزمین کهن ایرانیان در میان دریای شمال نام میبرد که بعلت نامعلومی در هزاره های دور در اقیانوس فرو رفت. مردمان این سرزمین از دانش بسیار بالایی برخوردار بودند و به سرزمینهای دور دست از طریق دریا کشتیرانی میکردند. (کریتیاس - ناشر خوارزمی سال - ۱۳۵۱ ترجمه محمد حسن لطفی)

در اینجا لازم دانستیم که بار دیگر از این قاره گمشده کهن برای توضیح توانمندی دریانوردان پیش از تاریخ یاد کنیم، چرا که: با یافتن جغرافیای کهن قاره های نابود شده چون «ایرانویج» یا «آتلانتیس» که روزگاری در میان اقیانوسها بوده اند. احتمالاً تاریخ دریانوردی بشر به دورانهای بسیار دور تر از هزاره هایی که در تاریخ می شناسیم باز میگردد. دوره هایی که شاید دهها هزار سال پیش تر از پیشدادیان و کیانیان و هخامنشیان بوده و بشر در آنزمانهای نامشخص، دارای دریانوردی و کشتیرانی پیش رفته ای بوده که از اقیانوسهای مهیب عبور میکردند. در آثار کهن مصر و سومر قایقرانی و کشتیرانی دیده میشود قایقها در دیواره اهرام تصویر شده اند و یا در حماسه کهن گیلگمش از سفرهای دریایی طولانی مدت و قاره ای سخن رقته است. اما با نابودی تمدنها و سرزمینهای کهن، این تاریخها به فراموشی گرایید. و بدیهی است که با فراموشی دوره های کهن تر، تاریخ از دوره های جدید تر آغاز میشود.

دریانوری در سروده گیل گمش، کهن ترین حماسه بشری

شاید نخستین نشانه از دریانوردی ایرانیان پیش از تاریخ، در سروده کهن «گیل گمش» با قدمتی بیش از پنج هزار سال پیش یافت شود. بطور خلاصه، داستان «گیل گمش» و رفیق او «انکیدو» این است که این دو پس از آشنائی به سوی مبارزه با بدی ها می روند و در این سفرها «خونبابا» نگاهبان جنگل های «لار» را که ظالم شده بود و نیز شیرهای وحشی را می کشند. اما زمانی می رسد که «انکیدو» ناگهان بیمار میشود، و سرانجام با تب شدید بعد از ده روز میمیرد، گیل گمش که از مرگ دوست خود آزرده میشود به دنبال زندگانی جاوید می شتابد و از هر جائی سراغی می گیرد تا آنکه به او می گویند که باید به نزد پیری روشن ضمیر بنام «اوتنا پیشتیم» برود. این پیر خردمند که در آن سوی دریای «جهان» مسکن گزیده و دسترسی به او کاری دشوار است، پاسخ بسیاری از پرسشها را دارد و اسرار خدایان را میداند. اما گیل گمش با پایداری و سختی های فراوان، سرانجام با راهنمایی «سابیتو» به آن سوی دریاهای دور، همراه ناخدایی بنام «اورشنبی» میشود، و با «اوتناپیشتیم» دیدار می کند.
«...سابیتو به گیل گمش میگوید: دریائی که سرزمین خاک را در آغوش گرفته، بس دور است و هرگز کسی از این دریای تاریک، عبور نکرده، آن جایگاه، پشت دروازه آفتاب قرار دارد. «جَد» تو «اوتناپیشتیم» آن جا، در دهانه رود، منزل دارد. منزلگاه او در آن سوی آبهای مرگ قرار دارد. ای گیل گمش: از روی این آب، هیچ کسی تو را به آن طرف نخواهد برد. هیچ گذاری در این دریا نیست، و هیچ کس نتوانسته از این دریا بگذرد. البته «شِمِش» (ایزد خورشید) پهلوان زورمند از این دریا می گذرد. اما جز خدای آفتاب کیست که بگذرد؟ گذشتن از دریای جهان، سخت است و راهی که به آبهای مرگ می رود طاقت فرسا است. ای گیل گمش، تو چگونه می خواهی به آن طرف اقیانوش تاریک برسی؟ اگر خود به آبهای مرگ رسیدی آن وقت چه می کنی؟ با این همه اگر می خواهی بروی من جلوی تو را نمی گیرم ... نگاه کن: «اورشنبی»، کشتیبان «اوتناپیشتیم» آنجاست. تو با او می توانی به آن سوی دریا بروی. گیل گمش شاد می شود، تبر را برمی دارد و افزار جنگ را بر کمر می بندد، و به سوی کشتیبان روان می شود، و او را پیدا می کند. و به او می گوید: ای اورشنبی کشتیبان، تو را میجویم مرا سالم از دریا و از آبهای مرگ به آن طرف ببر. اورشنبی وقتی حال و روز نزار و چهره سوخته و جسم خسته و قامت خمیده گیل گمش را می بیند، از او می پرسد که: چرا چنین شده ای؟ و گیل گمش همان داستان را تکرار میکند. سرانجام آنها در کشتی نشستند، تیرها را بار کردند، (الوارها برای ساختن بندرگاه و تعمیر کشتی) و کشتی را در امواج آب حرکت دادند، و بادبان برافراشتند و به سرعت گذشتند. مسافت یک ماه و پانزده روز است و اورشنبی سرانجام به ساحل رسیده و اوتنا پیشتیم را دیدار میکنند...» (گیل گمش، ۱۳۸۸، ۷۶ تا ۸۰)
به رأی من، با توصیفاتی که در متن داستان، از سرزمینی که اوتناپیشتیم در آن اقامت دارد شده است این منطقه با مشخصات قاره آمریکا هم خوانی دارد. و در واقع، دور نیست که گیل گمش از سواحل

اروپا، و از اقیانوس اطلس (اقیانوس جهان) خود را به آمریکا رسانیده است. چون همانطور که ملاحظه نمودید: گیل گمش از دریایی گذشته که چهل و پنج روز در راه بوده است (با کشتی بادبانی گذر از اقیانوس اطلس، و رسیدن به آمریکا همین زمان لازم است. کریستف کلمب هم نزدیک همین زمان را برای رسیدن به آمریکا پیمود) و دیگر اینکه گیل گمش از دریایی خطرناک و غیر قابل عبور میگذرد که فقط ایزد خورشید (شمش) از آن میگذرد. همین نشان می دهد که گیل گمش به قاره دیگری از مسیر شرق به غرب سفر کرده است. در متون پهلوی هم گذر از کشور به کشور (قاره به قاره) جز به نیروی ایزدی و ورجاوندی (جاودانگی) ممکن نیست. مانند متن زیر از کتاب بُندهشن:

«...از کشور به کشور جز به اجازه ایزدان و ورجاوندی نشاید رفت. چنین گوید که میان «ارزه» و «سوه» و «خونیرس» دریا است، چونان که بهری از دریای «فراخکرد» پیرامون آن را بداشت، از میان «فرددفش» را بیشه ایی گرفته است. میان «وُئوروبرشن» کوهی بلند برست که تا از کشور به کشور پیوند نبود که تا از یکی به دیگری رفتن نشاید..» (بهار، مهرداد، بُندهشن، ۱۳۶۹، ۷۰)



جابجایی الوار سرو آزاد لبنانی با قایقهای باستانی در میان‌رودان، کنده‌کاری کاخ سارگون سوم، پایان سده هشتم پ.م

کشتی سازی در سروده گیل گمش

زمانی که اوتناپیشتیم به فرمان خدایان تصمیم می گیرد که کشتی بسازد ابتدا طرح آنرا می ریزد که نشان از ترسیم و طراحی فنی در زمانهای بسیار کهن دارد در این سروده آمده:

«... همین که نخستین سپیده صبح درخشید من همه چیز را آماده کردم به طرف دریای آب شیرین رفتم چوب و قیر تهیه دیدم، کشتی را طرح ریختم و آن را رسم کردم همه کسان من قوی و ضعیف همه دست به کار شدند...» (گیل گمش، ۱۳۸۸، ۸۶)

و نیز در این سروده کهن خبر از طرح ریزی و ارائه نقشه قبل از ساخت بناها نیز دارد. در جایی گیل گمش به اورشنبی کشتیبان گوید:

«... همه این خشت های این قصر پخته اند و هفت استاد دانا، مشاوران من، طرح ها را به من داده اند...» (گیل گمش، ۱۳۸۸، ۹۴)

از همین جمله کوتاه به چیزهای دیگر نیز می توان پی برد، یکی همین مشاوره مهندسی در آن زمان است که امروزه توسط شرکت های مهندسین مشاور انجام می شود، اگر البته مهندسان امروز چون گذشتگان به درستی و از روی خرد مشاوره دهند و طرح های مناسب و کم هزینه تر را پیشنهاد دهند!

و دوم اینکه در آن روزگاران از میان چند طرح، بهترین گزینه انتخاب می شده است که این نیز نشان دهنده این است که حتماً برای انتخاب بهترین گزینه های طراحی، نقشه هایی در دست بوده است.

دریانوردی در شاهنامه

در شاهنامه در موارد بسیاری به دریانوردی طولانی مدت اشاره شده که مسیرهای دور و دراز چند ماهه را نشان میدهد که بدون داشتن کشتیهای بزرگ و دانش دریانوردی و ناوبری این کار امکان پذیر نبوده به چند بیت نمونه توجه کنید:

چو آمد به نزدیک آب زره — گشادند گردان گره از گره
همه کارسازان دریا به راه — ز چین و ز مکران همی برد شاه
بفرمود تا توشه برداشتند — ز یک ساله تا آب بگذاشتند
به شش ماه کشتی برفتی بر آب — کزو ساختی هر کسی جای خواب
به هفتم که نیمی گذشتی ز سال — شدی کَژ و بی راه باد شمال

سـر بادبـان تیـز بـر کاشـتی / خَلـه[۱] پـیش مـلاح نگذاشـتی
گذشـتند بـر آب در هفـت مـاه / کـه بـادی نکـرد انـدر ایشـان نگـاه
چـو نزدیـک آن ژرف دریـا رسـید / مـر او را میـان و کرانـه ندیـد
بفرمـود تـا مـرد کشـتی شـمار / بسـازند کشـتی دریـا گـذار
چنـین گفـت دریـا شـناس کهـن / کـه ای نـامبردار چـین و ختـن
مـرا سـالیان هسـت هفتـاد و هشـت / ندیـدم کـه کشـتی از ایـن سـو گذشـت

دریانوردی ایرانیان در زمان هخامنشیان

«... هزاران سال است که ایرانیان، پیشینه درخشانی از دریانوردی بر دریاهای جنوب دارند، هر وقت و هر کجا صحبت از نیروی دریایی ایران باشد بلافاصله سخن از دریاهای ایران و خلیج فارس می شود. تاریخ نیروی دریایی و خلیج فارس، هرگز از هم جدا نبود است. رویدادهای گذشته خلیج فارس، تاریخ دریانوردی ایرانیان را به بخوبی نشان می دهد. «هرودت» میگوید: «فینیقی ها» مدعیند که از نواحی خلیج فارس آمده اند. هرودت و «استرابون» هر دو تصریح میکنند که در نواحی اطراف خلیج فارس، مراکز مهم تجارتی وجود داشته و فینیقی ها در سواحل خلیج فارس آمد و شد میکرده اند...» (رسائی، ۱۳۵۰، ۲۲، ۳۲) آنها به گفته هرودت توانسته بودند آفریقا را دور بزنند و دوسال این سفر دریایی آنها بطول انجامیده بود. (هرودت، ۱۳۸۹، ۴۶۶، ۴۶۷-۱)

از زمان داریوش شاه، دریانوری ایران بطور مدون در تاریخ ثبت شده است:

هردودت گوید: «...ما بیشتر آگاهی خود در باره آسیا را مرهون داریوش هستیم. او می خواست بداند: رود «سند» در کجا پایان می گیرد. پس تعدادی کشتی در اختیار افرادی که به راستگویی شان اطمینان داشت قرار داد که یکی از آنها «اسکولاکس» بود. کاشفان از شهر «کاسپاتوروس» در کشور «پاکتی سیا» به راه افتادند، و رودخانه را در جهت خاور تا دریا پیمودند. سپس به سوی باختر پیچیدند، و در ماه سی ام به مصر رسیدند. پس از پایان این مسافرت دریایی، داریوش هندیان را مطیع کرد و دریای آنان را به روی کشتی های خود گشود...» (هرودت، ۱۳۸۹، ۴۶۸-۱) از جمله کارهای معروف و جاودانی داریوش آن بود که دانشکده ای در شهر «سائیز» ایجاد کرد و دیگر حفر کانال بزرگی است که از انشعابات رود نیل، دریای سرخ را به دریای مدیترانه مربوط نمود. لوحه های

---

[۱] خَله چوبی است که ملاحان بدان کشتی رانند. (برهان قاطع)

فراوانی در اطراف کانال بدست آمده و معرف حفر این کانال بدست داریوش است. مهمترین آنها کتیبه ای است که در اطراف «سوئز» پیدا شد که بر روی آن اینطور نوشته شده:
«...من داریوش، شاه ایرانی هستم و بکمک ایرانی ها، مصر را متصرف شدم. من دستور دادم، این کانال از رودخانه «نیل» که به دریا میریزد و به ایران راه دارد کشیده شود، و این کانال مطابق دستور من کنده شده...» (رسائی، ۱۳۵۰، ۵۶)

پلهای شناور

در سال ۴۸۰ قبل از میلاد و در خلال لشکرکشی «خشایار شاه» به «آتن» در دومین تهاجم ایرانیان به یونان، به فرمان او در تنگه « داردانل»، پلهایی از به هم دوختن قایقهای دراز فینیقی ساخته شدند، تا آسیای صغیر (ترکیه) را به تراکیه (بلغارستان امروز) متصل کنند. خشایار شاه میخواست دریای «اژه» را دور بزند و وارد جزایر یونان شود و لشکر انبوه خود را به اروپا انتقال دهند. اما پلهای مذکور به دنبال طوفانی ناگهانی، نابود شدند. خشایار شاه متصدیان سازنده پل را گردن زد و روایت شده که دستور داد زنجیرهای بزرگ گداخته در دریای داردانل بیندازند و سربازانش سیصد ضربه شلاق به آب داردانل بزنند. مأموران باید در حین اجرای حکم این جملات را میگفتند: «...ای آب تلخ، این مجازاتی است که شاه برای تو مقرر داشته، از این جهت که تو بد کردی و حال آنکه بدی از هیچکس ندیده بودی، خشایار شاه از تو عبور خواهد کرد چه بخواهی و چه نخواهی...» (پیرنیا، ۱۳۸۰، ۶۵۵– ۱)

معماران دیگری، بلافاصله مأمور ساختن دوباره پل شدند. صنعت فوق العاده این پلهای اضطراری، که هم مهندسی کشتی سازی و هم مهندسی پل را در ایران آن زمان مشخص میکند، به این صورت بود که: از یکطرف تنگه، تعداد ۳۶۰ عدد از قایقهای بزرگ پنجاه پارویی (بنام تری رم) را در دریا پهلو به پهلو چیده و از طرف دیگر، همینطور تعداد ۳۱۴ عدد از این قایقها را ردیف کردند. از قایقها، لنگرهای سنگینی را در آب انداخته بودند تا حرکت نکنند. در سه جای این پل معبری برای عبور کشتی های گذری ایجاد کرده بودند، تا پل، راه دریا را سد نکند. بعد از قرار گیری قایقها، با طنابهای بسیار قوی که هر اَرَش (حدود نیم متر) نه من وزن داشت و چند تاب شده بود و به کمک ماشینهای قرقره ای بصورت پس کشیده، قایقها را به هم دوختند. سپس روی قایقها را الوار انداخته و تخته کوبی نمودند. سپس برای آنکه اسبان از دریا رم نکنند دو طرف پل را نرده گذاری نمودند.

یادآوری: متون کهن یونانیان نیز سوابقی را در کشتیرانی گزارش مینمایند و آن بدلیل نزدیکی این کشور به دریای مدیترانه است. اما چون سفرهای دریایی آنان بر خلاف ایرانیان که تا هند و چین

دریانوردی داشته اند بیشتر در اطراف دریای مدیترانه بوده کشتیهای آنان نیز کوچک تر از کشتیهای ایرانی بوده است در «اُدیسه» قدیمیترین متن یونانی سروده «هومر» از دریانوردی یونانیان مطالبی دیده میشود که میتوان اندازه های کشتیهای آنانرا فهمید. مثلاً در جایی گوید: «...بیست مرد آماده را برگزید و رهسپار شد تا به سوی کشتی تندرو و کرانه دریا برود. نخست کشتی را به آب ژرف فرو بردند، در روی کشتی سیاه، دکل و بادبانها را بر افراشتند، پاروها را در دوالهای چرمین در سراسر لبه کشتی فرو بردند و بادبانهای سفید را گستردند. سپس خدمتکاران چابک، افزارها را برای ایشان آوردند...» (اودیسه، ۱۳۹۰، ۸۳) (تا پنجاه سال پیش در روستاهای ایران مانند طالقان، پاروهای برف روبی را با پوست بز رو کش میکردند که شباهت عجیبی به این گفتار اودیسه دارد.)

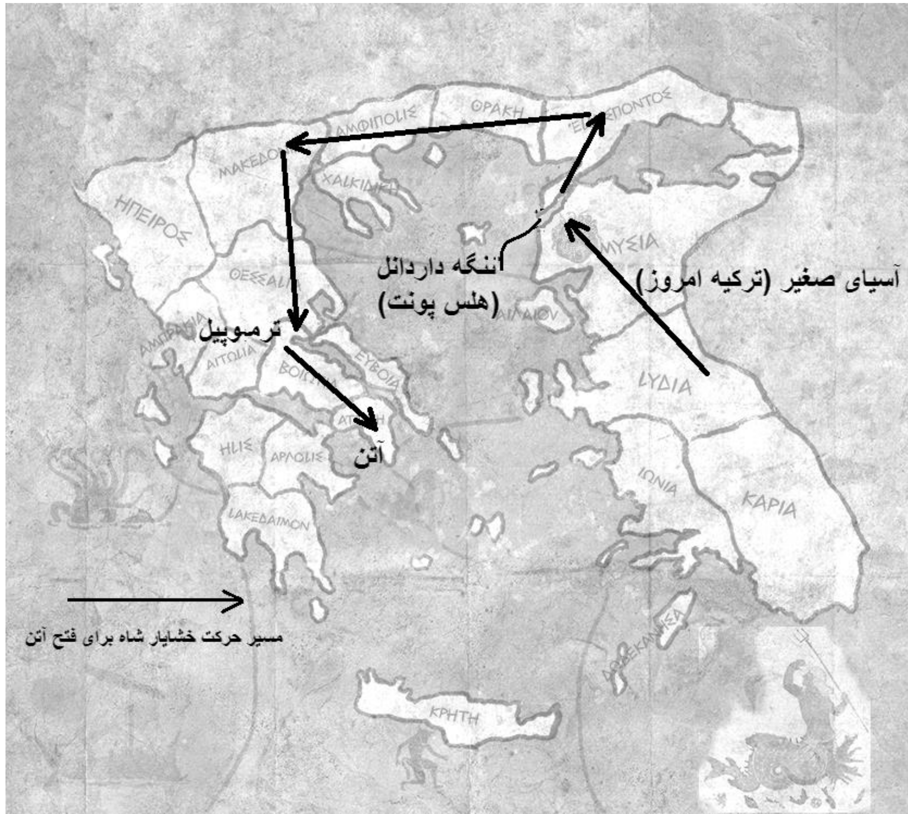
دکتر جعفر سپهری در مقاله «مدار بدون باد، عرض جغرافیایی اسب» گوید: «...در کتاب تاریخ علم اثر جورج سارتن اشاره شده که سی و سه سفر اکتشافی در زمان هخامنشیان انجام شده که یکی از آنها «ساتاسپ» (ستاسپه) خواهر زاده خشایار شاه است. وی با گذر از ستونهای هرکول یا جبل الطارق به جزایر «کیپ ورده» رفته و آنجا کولونی ایرانی را ایجاد و تا نیمکره جنوبی را می پیماید. او تا جایی پیش رفت که خورشید در نیمکره شمالی میدرخشید. (زیر خط استوا) بقول جورج سارتن، این سفرهای دریایی در آنروزگار با سفرهای فضایی دهه شصت در قرن بیستم برابری میکرد! بنا به گفته هرودت، او به منطقه ای رسید که دیگر کشتی ها جلوتر نمیرفتند...» سپهری اشاره میکند که شاید ساتاسپ به منطقه بدون باد حدود ۳۰ درجه زیر خط استوا رسیده بوده که آنرا مدار اسب گویند.

«... دریانورد دیگری که در زمان هخامنشیان سفرهای دریایی اکتشافی را انجام داده «هاملیکان» نام دارد. او بعد از طی دریای مدیترانه از ستونهای هرکول گذشته و به انگلستان رهسپار و از آنجا تا سواحل قطب شمال پیشروی میکند. بیشک چنین سفرهایی حاکی از آگاهی جغرافی دانان ایرانی از سطح زمین و داشتن نقشه های دقیق بوده است. دریانوردان دیگر مانند «هانون» یا «هنا» با دور زدن آفریقا، «ماسیلیوتس» با نقشه برداری سواحل ایبریا (اسپانیا)، «اسکیلاکس» با پیمودن سواحل خلیج فارس تا مصر و «بوبراس» و «ارتاخایس» با نقشه برداری و احداث آبراهه آتوس، معروف هستند...» (مقالات دریانوردی دکتر جعفر سپهری) (هرودت، ۱۳۸۹، ۵۴۵، ۴۶۷)

بانو آرتمیس دریاسالار ایرانی

«...در جنگ «ترموبیل» هزار کشتی درخدمت ایرانیان بودند و دریاسالارهای جنگ عبارتند بودند از «آریا بیگ نس» پسر داریوش، «آخمنس» برادر تنی خشایار شاه، «پرکساس پس» و «آرتمیس» بانویی در لباس فرماندهی نیروی دریائی، که این آرتمیس، فرمانروای «هالی کارناس» بود که بعد از مرگ شوهرش با پنج کشتی نزد خشایار شاه آمد و داوطلب جنگ با یونانیان شد. «آرتمیس» بعنوان یکی از فرماندهان دریایی ایران در بسیاری از نبردهای دریایی بخصوص در جنگ «سالامین» همراه

شاهنشاه ایران بود. خشایار شاه آنقدر به توانایی و شایستگی این زن اعتماد داشت که در بیشتر تصمیمات خود قبلاً با این بانو مشورت میکرد. بانویی که در دو هزار و پانصد سال پیش به درجه دریاسالاری رسیده بود...» (رسائی، ۱۳۵۰، ۸۰)



مسیر حرکت خشایار شاه به سمت آتن و گذر از تنگه داردانل در جنگ ترموپیل

«...به تأیید نوشته ها و کتیبه های موجود، نیروی دریایی خشایار شاه از ۴۰۰۰ واحد تشکیل شده بود که از آن میان تعداد ۱۲۰۷ کشتی سه طبقه که در هر طبقه یک ردیف از پاروزنها قرار داشتند و آنها را «رزم ناو» مینامیدند و با سینه های نوک تیز خود سبب در هم شکستن کشتیهای دشمن میشد وجود داشتند. و درضمن حدود ۲۰۰۰ کشتی های کوچک و بزرگ دیگر بود که مخصوص حمل بار و بنه، برای پشتیبانی نفرات بکار میرفتند. و روی هر یک از واحدهای رزمی، ۵۱۷ نفر خدمه و سرباز سازمانی بودند. و همچنین ساتراپهای زیر فرمان امپراتور ایران نیز هر کدام تعداد زیادی کشتی های جنگی و مردان دریائی در اختیار امپراتور ایران میگذاشتند. دیگر از کارهایی که بوسیله نیروی دریایی باستانی کشور ایران، پایه گذاری شد، استفاده از غواص و عملیات زیر آبی است. ایرانیان دوره

هخامنشی اولین کسانی بودند که در جنگهای دریائی با یونان و بخصوص درنبرد «سالامین» از غواصان استفاده کردند. و در تاریخ غواصی نیز نام ایرانیان بعنوان اولین قوم استفاده کننده از این عملیات زیر آبی آمده است. هخامنشیان، اولین ملتی بودند که عملیات خاکی آبی را انجام دادند. همه میدانند که در ارتشهای مدرن و سازمان های رزمی عصر ما عملیات دو جانبه آبی خاکی به معنی (پیاده کردن نیرو از کشتی به ساحل و بالعکس) از مهمترین و اساسی ترین اصول استراتژی های بزرگ و تعرضی است و اشغال اروپا توسط متفقین، بالاخره با عملیات بزرگ آبی خاکی شروع شد. و در اروپا از همین جا کم کم تفنگداران دریایی بوجود آمدند...» (رسائی، ۱۳۵۰، ۱۱۲ تا ۱۲۵)

برای مطالعه بیشتر در دریانوردی هخامنشیان بنگرید به تاریخ هرودت (هرودت، ۱۳۸۹، ۴۶۷-۱)

دریانوردی در دوره ساسانیان

در دوره ساسانیان هم با توجه به گستره امپراتوری، موضوع دریانوردی، بسیار مهم است. طبق پژوهشهای «ریناد» (Reinaud) در کتاب جغرافیای «ابوالفداء» و نیز در کتاب «خاطرات هندوستان»، جزیره بزرگ سیلان توسط یک ناوگان ایرانی تصرف شده است. «سر جمس» در کتاب «سیلان» دارای همین عقیده است و می گوید که در قرن ششم میلادی ایرانیان، در تحت فرماندهی خسرو انوشیروان، دارای آفاق و سیادت و بزرگی در شرق بودند و کشتی های ایرانیان در آن زمان در بنادر هندوستان رفت و آمد میکردند، و ناوگان «اردشیر» با موفقیت تمام سیلان را فتح کرد. تصرف سیلان به آن دلیل بود که مردمان آنجا مزاحمتهایی برای تجارت ایرانیان فراهم نموده بودند. در مسیر این دریاها، انحصار تجارت ابریشم و ادویه با ایرانیان بوده است. (رسائی، ۱۳۵۰، ۱۴۲ تا ۱۴۵)

از دریانوری در زمان ساسانیان اگر چه اخبار و اسناد آن چندان در دست نیست، اما واضح است که برای نگهداری این امپراتوری بزرگ، از دریای پارس تا دریای مدیترانه، بایستی دریاها نیز در تسخیر بوده باشد و بی شک در آن روزگاران، دریانوردی، بسیار رواج داشته تا جایی که برای آن دستورات فقهی نیز ساخته بودند مثلاً در کتاب «شایست و ناشایست» که گفتاری فقهی از پیش از اسلام و به زبان پهلوی ساسانی است آمده: «...کسی که در کشتی بمیرد، از بیم عفونت، افکندن او در آب جایز است، و روایتی هست که چنین گوید: که دخمه او (آرامگاه او) خود آب (دریا) است...» (مزداپور، ۱۳۶۹، ۱۱۲) از متن بالا میتوان چنین دانست که مسافرتهای طولانی مدت دریایی با کشتی در روزگار ساسانیان رواج داشته است و این حکم فقهی، سفرهای دور و دراز و کشتی رانیهای مدت دار دریایی را تأیید میکند، سفرهایی طولانی که در خلال آن، بیم پوسیدگی جسد بوده، و ناچار می شدند مرده را به دریا بیندازند.

در داستان سندباد در هزار و یک شب، سند باد بازرگانی هوشمند ساکن بغداد است که در بندر بصره و شاید هم سیراف به کشتی نشسته و به جزایر دور دست در دریای هند و چین سفر می‌کند... سیراف نیز در آن زمان شاید بزرگترین بندر خلیج فارس بود که از آن جا مروارید و پارچه‌های پنبه‌ای و ابریشم به هندوچین می‌بردند از این سفرها که به طور غریبی مؤید روایات کهن بودند، تدوین مجموعه‌ای از قصه‌ها پیرامون نام سندباد بحری شکل گرفت. رضا طاهری در کتاب از مروارید تا نفت باعنوان سیراف شهر افسانه‌ای و شهر سندباد بحری می‌نویسد: «...سندباد بحری و داستان‌های هزار و یکشب از دل برخی از افسانه‌ها و داستان‌های دوره ساسانی و برخی از سفرنامه‌های بازرگانان ایرانی قرن‌های اولیه اسلامی برگرفته شده است. بعدها در بازرگانی بصره و سیراف با کشورهای هند و چین و شروع ادبیات جدید، داستان‌هایی درآمیزش با فرهنگ عرب در دل هزار و یک شب جای گرفتند...» (طاهری، ۱۳۸۸، ۴۳)

دریانوردی بعد از اسلام

بعد از اسلام میراث بزرگ دریانوردی ایرانیان، به مسلمانان رسید و آنها توانستند به بیشتر دریاها مسافرت کنند، و اسلام را منتشر نمایند. «حورانی» در کتاب «دریانوردی اعراب در اقیانوس هند»، تأکید میکند که شواهد روشنی وجود دارد که دریانوردان ساسانی تا چین مسافرت کرده اند. و بعدها میراث دریانوردی ایرانیان به اعراب رسید. (حورانی، ۱۹۷۵، ۶۱)

«گابریل فرناند» گوید: «... باید گفت که فعالیت دریایی ایران حتی دورتر از جریره سیلان هم بوده است. بطوریکه در کتاب «گابریل فرناند» که شاهدی صحیح و دقیق و کامل میباشد آمده است: فعالیت دریایی اعراب از خلیج فارس تا خاور دور اغراق آمیز میباشد و باید گفت که آنها درست راهی را طی کرده اند، که ایرانیان قبلاً رفته و آنجاها را باز نموده بودند. کلمات و اصطلاحات فارسی بکار رفته مانند «بغپور»، «دیباجات»، «خوشنامی»، «صندرفولات» و واژگان دیگر ... تماماً ایرانی بوده و همچنین لغات دیگری هستند که اصل آن ایرانی است. ولی عربها، از آن استفاده میکنند مانند لغت «بوص» عربی به معنی کشتی، که اصل آن «بوزی» فارسی است. گابریل فرناند گوید، که اکثر لغات را مثل قطب نما عربها از فارسیان گرفتند مثل «جاه» به معنی شمال یا واژه «سلبار» و غیره...» (رسائی، ۱۳۵۰، ۱۴۹، ۱۵۰)

یادآوری: برای مطالعه بیشتر در ناوبری دریایی و جهت یابی ایرانیان با ستارگان و جهات باد و آشنایی با واژگان «خن» و «گاه» و دیگر اصطلاحات فنی به کتاب جغرافیای کهن و سرزمینهای گمشده، نوشته نگارنده این کتاب بنگرید.

همانطور که گفتیم مسیر دریایی خلیج فارس تا چین و بارگیری از بنادر مهم ایران مانند «سیراف» (بندر طاهری) از دیر باز جریان داشته تا جایی که این مسیر دریایی هماره به نام دریای پارس نامیده میشده است! ابو اسحاق ابراهیم استخری در هزار سال پیش در «ممالک و مسالک» می نویسد: «...و دریای پارس بزرگتر و پهن تر از دریای روم است (دریای مدیترانه) به جهت آنکه حدود دریای پارس از حد صین (چین) تا قلزم (دریای احمر) است...» (استخری، ۱۳۷۳، ۹)
«ناصر خسرو» در مورد گستره دریانوردی از قلزم (دریای سرخ) به چین سخنی دارد: «...دریای قلزم شاخی است از دریای محیط (اقیانوس هند) که از عدن (سواحل یمن) شکافد و به سوی شمال می رود و هر که از مصر به مکه خواهد شد، یا سوی مشرق باید شدن، چون به قلزم رسد دو راه دارد. یکی بر خشکی و یکی بر آب، آنچه در خشکی می رود، پانزده روز به مکه میرود و آن بیابانی است که سیصد فرسنگ است. و بیشتر قافله مصر بدان ره روند. (یعنی کاروان در هر روز، حدود صد و بیست کیلومتر طی مینموده) و اگر به راه دریا روند بیست روز در راهند تا به شهر «جار» برسند و از جار تا مدینه سه روز راه و از مدینه تا مکه صد فرسنگ است. اگر کسی از جار بگذرد و همچنان به دریا رود به ساحل یمن رود و از آنجا به سواحل عدن رسد، و اگر بگذرد، به هندوستان کشد و همچنان تا چین برود...» (ناصر خسرو، ۱۳۸۲، ۵۲)



تصویر کشتی سه طبقه، و ناخدا، ملاحان و مسافرین، از کتاب مقامات حریری قرن هفتم هجری، سکان در عقب کشتی و لنگر در جلوی آن دیده میشود.

نامه معاویه به عمر در توانمندی دریانوردان ایرانی

نامه معاویه، والی شام خطاب بخلیفه دوم «عمر بن خطاب» در توانمندی دریانوردان ایرانیان بسیار مهم است. معاویه در این نامه به مهارت پنج ناخدای ایرانی که به سرزمینهای آنسوی «جابلسا» (نهایت مغرب) سفر کرده و وارد به سرزمینهایی شدند که خورشید در آن غروب نمیکند (نهایت مدارات شمالی و یا جنوبی جهان و گذر از قاره ها) اعتراف میکند. معاویه در این نامه اشاره میکند که کشتیهای ایرانی دارای سکان هستند، که میتواند کشتی را در هر جهت هدایت نماید. این نامه، از متون عربی، بدست نویسنده آلمانی «کورت فریشلر» (Kurt Frischler) ترجمه شده است.

«...بسم الله الرحمن الرحیم،

از طرف «معاویه بن ابو سفیان»، فرمانده نیروی دریائی اسلام، در «فینیقیه» خطاب به «عمر بن خطاب»، خلیفه مسلمین:

من گزارش کارهای مربوط به ساختمان کشتیهای جنگی را در نامه ای برایت فرستادم. و اینک چون پدرم «ابو سفیان» والی «شام» برای تو نامه می فرستد، لازم می دانم که از فرصت استفاده کنم و بوسیله پیکی که عازم مدینه می شود، گزارشی دیگر از کارهای مربوط به نیروی دریائی را بتو بدهم، تو میدانی که من پیوسته طرفدار ایجاد یک نیروی دریائی قوی برای اسلام بوده ام و عقیده داشته و دارم که بدون یک نیروی دریائی قوی ما نمیتوانیم «بیزان تیوم» (بیزانس) را مسخر کنیم و تا روزی که «بیزان تیوم» (استانبول) بتصرف اسلام در نیاید، ما نخواهیم توانست «روم» را از پا در آوریم. گر چه ما اینک شام و فلسطین را از روم گرفته ایم، ولی هنوز حکومت روم نیرومند است و بر کشورهای وسیع حکومت می کند. ولی روزی که اسلام بیزان تیوم را تصرف نماید حکومت و قدرت روم، زوال خواهد یافت. روزی که تو مرا در سرزمین «فینیقیه» بفرماندهی نیروی دریائی اسلام منصوب کردی و بمن دستور دادی که شروع بساختن کشتیهای جنگی کنم، من از امورات مربوط بساختن کشتیها و بحر پیمائی اطلاعی نداشتم. خوشبختانه عده ای از ناخدایان و بحر پیمایان ایرانی در اینجا بودند. که من توانستم از کمک آنها برخوردار شوم و بعضی از آنها هم مسلمان شدند. پنج نفر از ناخدایان ایرانی که اینک مسلمان هستند بعقیده من از برجسته ترین ناخدایان جهان می باشند. و بصیرت آنها در بحر پیمائی خارق العاده است. این پنج نفر در گذشته نه فقط تا «جابلسا» مسافرت کرده اند، بلکه از آنجا هم گذشته و بجائی رسیده اند که در آنجا آفتاب غروب نمیکند. حکایتی که این پنج نفر از شگفتیهای سرزمین «جابلسا» و همچنین از دریاهایی که آفتاب در آنها غروب نمی کند، نقل میکنند شنیدنی است. در اینجا نه ففط عده ای از ناخدایان، ایرانی هستند، بلکه یک قسمت از استادان کشتی ساز که اکنون برای ما کشتی میسازند نیز ایرانی می باشند. روز اول که تو مرا فرمانده نیروی دریایی کردی و دستور دادی که یک نیروی دریایی برای اسلام بوجود بیاورم، من تصور کردم که کاری آسان است. ولی بزودی دانستم که بوجود آوردن یک نیروی دریایی، کاری است دشوار و طولانی و

اگر ناخدایان و بحرپیمایان و استادان کشتی ساز ایرانی که در فینیقیه هستند به من کمک نمی کردند، من نمی توانستم برای اسلام، نیروی دریایی بوجود بیاورم. چون بوجود آوردن نیروی دریایی تنها با ساختن کشتی میسر نیست، بلکه علاوه بر آن، باید «جاشو» و ناخدا تربیت کرد. آموزش جاشوان دشوار نیست و می توان در مدتی کوتاه، عده ای زیاد جاشو تربیت کرد، اما تربیت کردن افسران کشتی و ناخدایان دشوار می باشد. و باید سالها بگذرد تا بتوان بقدر کافی افسر و ناخدا برای کشتیهای جنگی تربیت نمود. علم بحرپیمایی علمی است که باید در دریا، هنگام کار فرا گرفت و ناخدایان و افسران کشتیهای جنگی «بیزان تیوم» همه از کسانی هستند که علم بحرپیمایی را در دریا فرا گرفته اند، و دیگران را از علوم خود برخوردار نمیکنند. ناخدایان «بیزان تیوم» طوری حسود می باشند که علم بحر پیمایی (دریانوردی) خود را حتی به همکاران رومی خود تعلیم نمیدهند، تا چه رسد به دیگران. ای خلیفه، علم بحرپیمایی یک علم عملی است، و چون هر ناخدا برای فراگرفتن معلومات خود مدتی زحمت کشیده و در دریاها بسر برده و به دفعات به خطر غرق شدن گرفتار شده، دریغش می آید که آن دانش را برایگان در دسترس دیگران بگذارد. ولی ناخدایان ایرانی، از روزی که مسلمان شده اند بی دریغ جاشویان و افسران مسلمان را از معلومات بحرپیمایی خود برخوردار می کنند. من از ناخدایان ایرانی، چیزهایی آموخته ام که تصور می کنم هیچ ملاحی (دریانوردی) از آن آگاه نیست. یکی از کمک هایی که ناخدایان و استادان کشتی ساز ایرانی به ما کرده اند این است که با ابتکار خود، کشتی های ما را دارای «سکان» کردند. تا امروز کشتی ها، دارای سکان نبودند و اینک نیز هیچ کشتی بازرگانی و جنگی حتی کشتی های جنگی «بیزان تیوم» سکان ندارند و برای اینکه کشتی را به طرف راست و یا چپ منحرف کنند، میبایستی متوسل به پاروهای بلند شوند. منحرف کردن کشتی های بزرگ به طرف راست یا چپ تا امروز جز به وسیله پاروزنی محال بود. فقط کشتی های کوچک را می توانستند به وسیله دو پاروزن که در عقب کشتی می ایستادند، به راست یا چپ منحرف نمایند. برای اینکه یک کشتی بزرگ را به طرف راست یا چپ منحرف کنند، بایستی یکصد یا دویست پاروزن، پاروهای طرف راست را به حرکت در آورند بدون اینکه پاروهای طرف چپ به حرکت در آید، و برعکس. اما اینک با اختراعی که ناخدایان و کشتی سازان ایرانی کرده اند، می توان بزرگترین کشتی ها را بوسیله سکانی که در عقب کشتی قرار می گیرد، به طرف راست یا چپ منحرف کرد. و منحرف کردن کشتی بسوی راست یا چپ بقدری سهل شده که انسان، هنگامی که سوار بر شتر است نمیتواند با آن سهولت شتر را به طرف راست یا چپ منحرف کند. سکانی که ایرانیان در کشتی های جنگی کار گذاشته اند عبارتست از یک قطعه چوب طویل و عریض به شکل «لنگه در» که در عقب کشتی قرار می گیرد، و آنرا به وسیله دسته ای از صحنه کشتی به حرکت در می آورند. و با حرکات سکان، کشتی به طرف راست یا چپ می رود و می توان در یک نیم دایره کوچک کشتی را وادار به دور زدن کرد. چون ما می توانیم در کشتی های خود

سکان نصب کنیم، می توانیم کشتی های بزرگتر بسازیم. هر قدر کشتی های بزرگتر بسازیم چون از سکان استفاده می کنیم، کشتی های ما فرمانبردارتر خواهند بود و می توانیم به سهولت آنها را به چپ یا راست منحرف کنیم یا دور بزنیم. اکنون ما دارای سی و پنج کشتی بزرگ هستیم که همه از کشتی های جدید به شمار می آیند و سکان دارند. سی کشتی کوچکتر را هم که جزو سفاین به شمار می آیند، مرمت کرده و دارای سکان نموده ایم. با اینکه ما اینک دارای شصت کشتی بزرگ و کوچک هستیم، نمی توانیم به جنگ «بیزان تیوم» برویم برای اینکه پادشاه بیزان تیوم، دارای یک نیروی دریایی بزرگ است. گرچه کشتی های جنگی بیزان تیوم، سکان ندارند ولی چون شماره آنها زیاد است و افسران و جاشویان ورزیده در آنها خدمت می کنند، کشتی های ما غرق خواهند شد. و ما روزی باید به بیزان تیوم، حمله کنیم که بدانیم فاتح خواهیم شد...» (رسائی، ۱۳۵۰، ۱۸۳ تا ۱۸۶) قابل ذکر اینکه: نامه فوق در کتاب عایشه بعد از پیغمبر درج شده (کورت فلیشلر، ۱۳۶۰، ۳۱۶) اسماعیل رائین، در منبع این نامه علاوه بر کتاب «عایشه بعد از پیغمبر» همچنین اشاره کرده که «جرج حورانی» (George Fadlo Hourani) شرق شناس لبنانی الاصل آمریکایی در کتاب «العرب و الملاحه فی المحیط الهندی» (عرب و دریانوردی در اقیانوس هند) نیز این نامه را آورده است (رائین، ۱۳۵۶، ۲۹۰) اما نگارنده، این نامه را فقط در کتاب «عایشه بعد از پیغمبر» دیده و در کتاب «حورانی» ندیدم.

اما باید دانست که معاویه، هر هدفی که داشت (گسترش قلمرو اسلام یا افزایش قدرت خود و خاندان بنی‌امیه) در واقع، نخستین کسی بود که ناوگان جنگی برای مسلمانان تشکیل داد. و نیز نخستین کسی بود که جنگ‌جویان را برای نبرد به آب‌های مدیترانه اعزام کرد. وی برای جلوگیری از حملات بیزانسی‌ها، در سال ۴۹قمری (۶۶۹میلادی) دستور جمع‌آوری صنعتگران و نجاران را داد و ایشان را که پیش از این تنها در مصر کشتی می‌ساختند، به دارالصناعه «عکا» در شام منتقل کرد و آن‌جا را رونق بخشید. (بلاذری، فتوح البلدان، ۱۷۰)

یادآوری: جرجی زیدان در تاریخ تأسیس «دارالصناعه» در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» می نویسد: «دارالصناعه» همان است که در این عصر، در دولتهای ترکی زبان «ترسانه» یا «ترسخانه» معروف است و این دو لفظ مأخوذ از« دارالصناعه» می باشد، چون فرنگیان، بلاد عرب را مفتوح ساختند، از جمله چیزها که از ایشان اقتباس نمودند صنعت کشتی سازی بود. همچنانکه عرب هم قبلاً از پیشینیان فرنگیان اقتباس کرده بودند. (نمیگوید از ایرانیان آموختند!) پس در آسیا، دارالصناعه را «دارسینا» (Darcinah) خواندند و اروپائیان از آسیائیها این واژه را گرفته از تراشیدن و تغییر آن «آرسنال»(Arsenal) گردید. و بار دیگر عرب از آسیا فرا گرفته او را «تارسانا» (Tarsanah) خواندند و پنداشتند که لغت ترکی است. و همین سخن در «آدمیرال» گفته می شود که در عرب

(امیرالبحر) گویند. خلاصه اینکه: دارالصناعه در ممالک اسلام زیاد بود یعنی در اندلس و آفریقا و شام و مصر بنا نهاده بودند و نخستین دارالصناعه که در مصر از بهر این مقصد ایجاد گردید. در قرن اول هجری در جزیره «روضه» مقابل شهر «فسطاط» تأسیس شد و از آن پس «احمد بن طولون» در گسترش آن توجه نمود. و در آغاز قرن چهارم هجری در عهد «اخشید» دارالصناعه به شهر «فسطاط» منتقل گردید. محض اینکه در میان آن با فسطاط دریا فاصله نباشد. و بعد از آن در زمان، «فاطمیان» دارالصناعه در «مقس» نزدیک شهر قاهره تأسیس گردید. و آنجا، اقسام کشتیها ساخته می شد. که بعضی را «نیلی» و بعضی را «جنگی» مینامیدند. نیلی را از آن خاطر نیلی میگفتند، که روی نیل حرکت میکرد. (برای حمل غله)، و کشتی جنگی که برای کار جنگ بود آنرا «اسطول» مینامیدند. (جرجی زیدان، ۱۲۸۹، ۱۵۳)

در تاریخ طبری آمده: «... معاویه به روزگار عمر بن خطاب اصرار داشت که به غزای (جنگ) دریا برود. او از نزدیکی روم به «حمض» برای عمر نوشت، که روم مقابل ساحل حمض قرار دارد، و بانگ مرغان و عوعوی سگان آنان شنیده می شود. (از عمر خواست تا از دریا به روم حمله کند) عمر نزدیک بود به این کار راضی شود، اما «عمرو بن عاص» او را بر حذر داشت و گفت: مخلوقی بزرگ میبینم (کشتی) که مخلوقی کوچک (مسافرین) بر آن نشینند، که مردم در آن چون کرمی بر تکه چوبی هستند. که اگر چوب (کشتی) کج شود، در آب فرو رود. و اگر سالم ماند از آن دور رود! چون عمر این را بر خواند گفت: نه، به خدایی که محمد را به حق فرستاد هرگز مسلمانی را به کشتی ننشانم. (به معاویه اجازه کشتیرانی نداد) ...» (طبری، ۱۳۸۳، ۲۱۰۳– ۵) اما در روزگار عثمان، معاویه توانست اجازه جنگهای دریایی را بگیرد و «عبدالله قیس حارثی» را به کار دریا گماشت و در دریا پنجاه جنگ تابستانی و زمستانی انجام داد. (طبری، ۱۳۸۳، ۲۱۰۶– ۵)

از آن‌جا که بیشترین جنگ‌ها با رومیان در این دوره، در دریا صورت می‌گرفت، معاویه به دفاع از سواحل و تصرف جزایر روبه‌روی ساحل شام، مانند ارواد، قبرس و رودس پرداخت و از سرزمین‌های فتح شده دفاع کرد. وی برای غلبه بر رومیان در دریا که هنوز تجارت منطقه در دست ایشان بود، ناوگان دریایی خود را تقویت کرد و اداره این ناوگان را به دست گروهی از ناخدایان عرب، از قبیله بنی ازد غسّانی سپرد.

بدین صورت، مسلمانان پس از حدود ۳۵ سال (از اولین جنگ‌های دریایی علاءبن‌حضرمی در خلیج فارس) در پایان نیمه سده اول هجری موفق شدند علاوه بر تصرف تعدادی از جزایر مدیترانه، صاحب کشتی، کارخانه کشتی سازی و کم و بیش تجهیزات دریایی شوند و بتوانند نقشه حمله دریایی به قسطنطنیه (مرکز امپراتوری بیزانس) را بکشند. سخن در دریانوردی مسلمانان در آغاز اسلام و ارتباط آن با دریانوردی ایرانیان فراوان است که در اینجا به همین بسنده میکنیم و در ادامه، گفتاری را در دریانوردی مسلمانان آفریقا برای نمونه از توانمندیهای آنان خواهیم آورد.



نقشه «پورتولان» (Portolan) بالا که به آن نقشه دریانوردی نیز گفته میشود، در سال ۱۴۱۳ از مناطق مدیترانه و شمال آفریقا ترسیم شده، نقشه کش یهودی این اثر بنام «مسیا دی ویلادیتس» (Mecia de Viladestes) میباشد. در این نقشه کشور ایتالیا برای آگاهی از موقعیت نقشه، درون دایره مشخص شده است. این نقشه بسیار دقیق میباشد و دوازده سال زودتر از اینکه اروپائیان به فکر کشف مناطق جنوب آفریقا باشند ترسیم شده. جزایر «کیپ ورده» (Cape Verde) در غرب آفریقا در این نقشه چهل و دو سال پیش از اینکه اروپائیان آنرا در سال ۱۴۵۵ کشف نمایند نمودار است. این نقشه، راههای تجاری مسلمانان در آفریقای آن روز را مشخص ساخته است. در سمت چپ پایین نقشه، پادشاه مالی «مانسا موسی» (Mansa Musa) که زیارت مجلل و پر هزینه او به مکه در سال ۱۳۲۴ زبانزد شده بود دیده میشود. (Jeremi.B, ۲۰۰۳, ۳۷)

دریانوردی ابوبکر دوم برادر مانسا موسی امپراتور مالی، به آمریکا

«مانسا موسی» ثروتمندترین پادشاه جهان، به احتمال زیاد میان سال‌های ۱۲۷۰ میلادی تا ۱۲۸۰ در خانواده‌ای از طبقه حاکم زاده شد، و تا سال ۱۳۲۷ پادشاه بزرگ «مالی» در غرب آفریقا بود. اما پیش از او برادرش، «مانسا ابوبکر دوم» (Abu Bakr II) ، تا سال ۱۳۱۲ میلادی صاحب امپراتوری مالی بود. در بخشی از کتاب «مسالک الابصار فی ممالک الامصار» در قرن هشتم، که مهم‌ترین کتاب «ابن فضل‌الله عمری» و مشتمل بر ۲۷ جلد کتاب است. (شوربختانه این کتاب تاکنون به طور

کامل چاپ نشده) آمده: «...من از فرمانروای آنها سلطان موسی بن امیر حاجب که در مصر بود و از زیارت خانه خدا برمیگشت (مانسا موسی) پرسیدم: چطور شد که به پادشاهی رسیدی؟ وی پاسخ داد: ما به خانواده ای تعلق داریم که پسر جانشین پدر می شود. پادشاهی که پیش از من بود اعتقاد داشت که رسیدن به انتهای اقیانوسی که زمین را احاطه کرده است (منظور از آن اقیانوس اطلس است) ممکن است و می خواست به آن (انتها) برسد و سرسختانه در این عقیده پافشاری می کرد. بنابراین او دویست کشتی از دریانوردان آزموده، و دویست کشتی دیگر پر از طلا، آب و مواد غذایی کافی برای چندین سال تدارک دید. او به دریاسالار دستور داد تا زمانی که آنها به انتهای اقیانوس نرسیده اند، برنگردند. آنها به راه افتادند، غیبت آنها برای مدتها طولانی شد و سرانجام، فقط یک کشتی بازگشت. دریانوردان گفتند: ای پادشاه، ما مدت طولانی در دریا راندیم، تا اینکه در میان اقیانوس دیدیم که انگار یک رودخانه بزرگ با شدت جریان دارد. کشتی من آخرین کشتی بود و دیگران جلوتر از من بودند. به محض رسیدن هر یک از کشتی ها، در این گردآب غرق شدند و هرگز خارج نگشتند. من برای فرار از این جریان به عقب حرکت کردم و به ناچار بازگشتم. اما سلطان «مانسا ابوبکر» سخن آنان را باور نکرد و دستور داد تا دو هزار کشتی برای او و مردانش مجهز شوند، و یک هزار کشتی دیگر برای آب و مواد غذایی تدارک دید. سپس او در زمان غیبت خود جانشینی خود را به من عطا کرد و با دریانوردان به سفر اقیانوس عزیمت کرد و اما تا کنون بازنگشته است...» (Umar, Ibn Fazlollah, ۱۹۲۷, ۵۹, ۷۴, ۷۵)

این گزارش نشان می دهد با توجه به نقشه دقیقی که در بالا ملاحظه نمودید حتی در میان امپراتوریهای اسلام در آفریقا، آرزوی کشف سرزمینهای آنسوی اقیانوسها همواره وجود داشته تا جایی که صد و هشتاد سال پیش از کلمب مانسا ابوبکر امپراتور مالی با سه هزار کشتی به سوی آمریکا روان شده است. این مسئله زمانی قابل تأمل است که برخی از کاشفین اولیه آمریکا از حضور سیاهان در میان بومیان آمریکا گزارش کرده اند.

یادآوری: «مانسا موسی» برادر مانسا ابوبکر، پادشاه قدرتمند مالی در غرب آفریقا، بین سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ به زیارت مکه رفت و در تاریخ تا اکنون چنین زیارت باشکوهی از مکه گزارش نشده ، موکب وی شامل ۶۰/۰۰۰ نفر بود که لباس همه از پارچه زربفت و ابریشم ایرانی بود، از همراهان او از جمله، ۱۲۰۰۰ غلام بودند، که هر کدام عصای طلایی به وزن حدود ۱/۸ کیلوگرم در دست داشتند. جارچیانی که هر یک لباس ابریشمی پوشیده بودند، و هرکدام دارای عصای طلا و اسبهای مجلل بودند و در میان راه مردم را به حج فرا میخواندند، در این موکب باشکوه حاضر بودند. خزانه موسی تمام مایحتاج این موکب عظیم را تأمین و کل این قافله بزرگ را تدارک مینمود. فقط بار طلای این قافله، یکصد شتر بود که هر کدام حدود ۱۴۰ کیلوگرم (۳۰۰ پوند) خاک طلا بار کرده بودند. و به هر

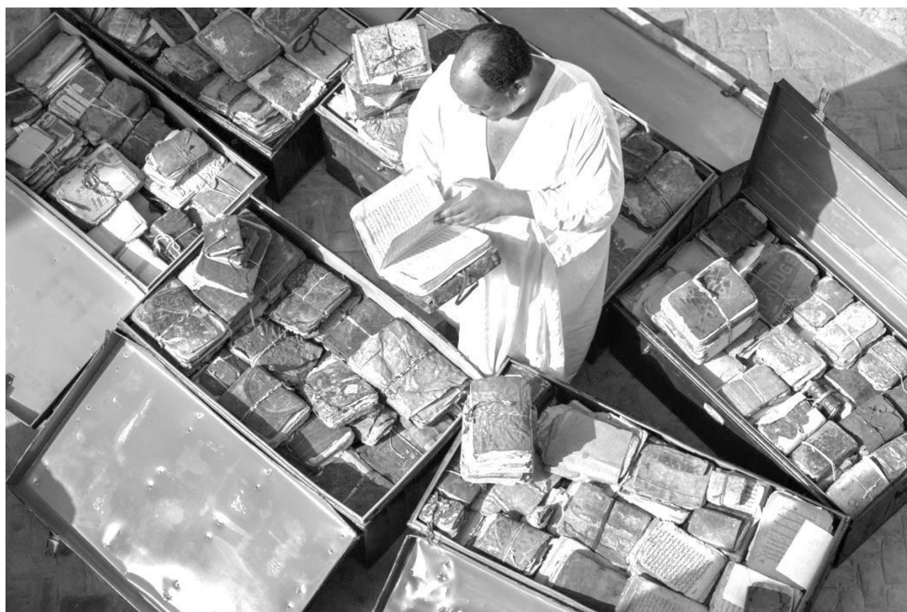
فقیری که در طول مسیر خود میدیدند طلا بخشش میکردند. موسی به شهرهایی که در راه مکه از جمله قاهره و مدینه عبور کرده بود، بعنوان سوغاتی، طلا به مردم هدیه میداد، آنطور که روایت شده او هر جمعه مسجدی را در مسیر راه بنا میکرد. فضل و بخشش او باعث شد که نرخ طلا در آنسال به شدت کاهش یافت. ارزش طلا در تمام مدیترانه و آفریقا بستگی به موسی داشت، ثروت افسانه ای او در آفریقا را تا چهارصد ملیارد دلا ر طلا تخمین میزنند. اقتصاددانان و مورخان معتقدند که سفر آنها از آفریقا به مکه اقتصاد جهان را برای مدتی به طور کامل تغییر داد، چون موسی کالا های بسیاری خریداری کرد که گردش طلا در جهان را افزایش داد. ابن بطوطه در جلد دوم سفرنامه خود از سخاوت مانسا موسی گفتاری دارد. منجمله گوید: «... مانسا در زبان آنان به معنی سلطان است و مانسا سلیمان که سلطان فعلی مالی است مردی بخیل است و مردم او را دوست ندارند، اما پیش از او مانسا موسی بود که مردی کریم و گشاده دست بود و سپید پوستان را دوست داشت. ..» (ابن بطوطه، ۱۳۷۰، ۳۵۷-۲)

موسی شمار زیادی مسجد، کتابخانه، مدرسه، دانشگاه و ساختمان‌های پرشکوه به جا گذاشت که برخی همچنان پابرجا هستند. امپراتور مالی مانسا موسی را تا همین امروز ثروتمند ترین فرد تاریخ جهان میدانند...(آری این بود آفریقای قدیم در ثروتهای سرشار و ناوگانهای عظیم دریانوردی و این است آفریقای امروز که با ورود اروپائیان به این فلاکت و بدبختی افتاد!)

کتابخانه های اسرار آمیز در تومبوکتو مالی

اگر چه این گفتار به دریانوردی اختصاص دارد اما چون سخن به اینجا رسید و سخنی از دریانوردان آفریقایی در دوره اسلامی گفتیم. بد نیست از فرهنگ کهن آفریقا نیز سخنی گفته شود. برای نمونه: گنجینه بسیار بزرگی از کتابهای خطی به زبان عمدتاً عربی و برخی فارسی و عبری و حتی پهلوی در شهر تومبوکتو در شمال کشور ماله در جنوب الجزایر بطور پراکنده در هر کجا یافت شده است. گنجینه ایی بینظیر که شامل هفتصد هزار تا نهصد هزار و حتی به روایتی تا بیش از یک ملیون نسخه کتاب خطی از هزار سال پیش تا قرن گذشته بوده است. این گنجینه عجیب حاوی: کتابهای نجوم و مطالعات سماوی (قرن‌ها پیش از مطالعات نجومی گالیله و کوپرنیک)، طب، نحوه انجام جراحی‌های کوچک و بزرگ، دامپزشکی، پیشه‌وری، جغرافیا، سفرنامه‌ها، موسیقی، تاریخ، قرآن، فلسفه، قراردادهای حقوقی، شرح جنگ‌های قومی، شجره‌نامه‌های خانوادگی و غیره میباشد. این کتابخانه های عظیم سالها است که مورد مطالعه دانشگاههای بزرگ جهان قرار دارد، این گنجینه آنقدر بزرگ است که نتوانستند آنرا سامان دهند. دهها هزاران کتاب دزدیده شد و دهها هزاران فروخته شد و دهها هزار آنرا سال ۲۰۱۲ شورشیان بنیادگرای مالی پیش از رسیدن نیروهای فرانسوی

و هنگام فرار از شهر تومبوکتو، مانند کتابخانه معروف «احمد بابا» را آتش زدند. دکتر «عبدل حیدر» مرد شجاع و فرهیخته ای که قسمتی از این گنجینه را نجات داد در سال ۲۰۱۴ جایزه ویژه کشور آلمان را از سوی یونسکو دریافت کرد.



شهر تومبوکتو در کشور مالی، خزانه صدها هزار جلد کتاب و نسخ خطی از دوره های مختلف اسلامی است که شوربختانه بسیاری از این کتب ارزشمند که هنوز فهرست نشده اند بدست شورشیان به آتش کشیده شد و از میان رفت. این کتابخانه ها در آفریقا نشان دهنده پیوند علمی و فرهنگی این قاره با سایر فرهنگهای کهن میباشد.

گفتار یازدهم، دانشهای دریانوردی

«...یک ناخدا، در زمانهای گذشته، باید به دانشهایی مسلط باشد تا بتواند کشتی را در دریا عبور دهد. دانشهایی مانند: ستاره شناسی، هواشناسی، دانستن موقعیت طول و عرض جغرافیایی، دانستن فصول دریانوردی و مواسم باد (جهت بادهای موسمی)، راههای آبی و شناخت عوارض کف دریاها، مانند: کوهها و دره های اعماق دریا، شناختن جزایر و شهرها، گاهشماری و تقویم، آشنایی با اسباب و تجهیزات دریایی: مانند اسطرلاب، سُدسی، (Sextant) رُبعی، قطب نما، آشنایی با اقوام و ملل و دانستن زبانهای مختلف...» (ندوی، ۲۰۱۳، ۱۱۴)

اصطلاحات، دریانوری ایرانی در زبان لاتین و عربی

معاویه، تقریباً به هر آنچیزی که باید از دریانوردی ایرانی، از کشف سرزمینهای نو تا اختراع سکان، ناوبری و ساخت کشتی های قدرتمند و توانمندی ناخدایان ایرانی و برتری ناوگان ایرانی نسبت به ناوگانهای سایر ملل اشاره میکردیم، اشاره کرد. و شاید این نامه مختصر معاویه، خلاصه همه کتاب ما باشد و در اینجا من سخن اضافه تری برای گفتن ندارم و همین که: بیشتر واژگان عربی در فن دریانوردی، ایرانی هستند تأیید کننده همین مطلب است. «اسماعیل رائین» در تاریخ دریانوردی ایرانیان میگوید: «...اعراب با برگرداندن آثار باقیمانده ایرانی به زبان عربی و مُعَرب کردن کلمات فارسی و سپس محو و احیاناً آتش زدن کتب ایرانی، به یکباره، این فن و دانش مردم میهن ما را بکلی منکر شدند...» (رائین، ۱۳۵۶، ۴) و در زمان تسلط استعمار پرتغالیها، اسپانیاییها، هلندیها و انگلیسیها، نیز آخرین تلاش برای محو همه آثار دریانوردی و کشتیرانی ایرانیان نیز بکار رفت...» (همان، ۵)

برخی از واژگان دریانوردی ایرانی، مصطلح در دریانوردی اعراب به نقل از «جورج حورانی» به شرح زیر است: «...«بالانی» (به معنی کابین)، «بندر»، «دفتر»، «دونیج» (به معنی قایق)، «دیدبان»، «خن» (به معنی درجات قطب نما)، «ناخدا»، (ناوخدای)، «راهنامه» و معرب آن رهمانی یا رحمانی (به معنی نقشه راه)، «سنبوق» (نوعی کشتی) (حورانی، ۱۳۷۵، ۶۵)

در اینجا بنا به اهمیت موضوع، چند اصطلاح ایرانی در دریانوردی اعراب و اروپائی را توضیح میدهیم:

امیر البحر: به معنی دریا سالار و ناخدا، در زبان لاتین این واژه عربی به (Admiral) تبدیل شده، در فارسی، «ناخدا» یا «ناوخدای» به معنی راه برنده ناو یا کشتی است. در انگلیسی این واژه فارسی ناو تبدیل به (Navy) شده است.

کشتی بارگ (بارج) یا بارو: در زبان انگلیسی این نوع کشتی ها را (Barge) گویند که نوعی کشتی یا کفی بسیار پهن است که بارهای بسیار سنگین را با خود حمل میکند.

سکان: بعنوان اختراع ایرانی و نقطه تحول کشتیرانی در جهان در تاریخ دریانوردی مطرح شده، با سکان میتوانستند کشتی را بدون زحمت پارو زنان، به هر طرف هدایت نمایند. شاید ریشه واژه «سکان» از سو + گان بوده که به معنی دستگاهی است که سویها و جهات را هدایت میکند.

بادبان سه گوش: «...در انگلیسی به آن (jib) و در دیگر زبانها، به آن (fok) گویند که هر دو از کلمه های ایرانی است «جیب» به معنی مثلث و «فک» به معنی جلوترین قسمت کشتی است، چون که این بادبان در پوزه یا فک کشتی نصب میشده است. به این نام خوانده شده، این بادبانها، مانند سکان دوم کشتی بوده و در مانورها و عملیات جنگی کاربرد داشته است. این نوع بادبانها، میتوانستند بادها را از هر سو حتی باد مخالف را با ایجاد زاوایای مختلف (مثلث بندی) تبدیل به باد «پیش ران» یا جلو برنده نمایند. نکته دیگری که ثابت میکند ایرانیان مخترع بادبان سه گوش هستند، گزارش کُره ای ها در منابع تاریخی است که: ایرانیان کشتی هایی داشتند که میتواند بر خلاف جهت باد حرکت نماید...» (شفیع زاده، ۱۳۹۲، ۴۶)

لنگر: لنگر را به انگلیسی (Anchor) گویند که ریشه این واژه، ایرانی است.

کاپیتان: به معنی دریاسالار است که پیشتر هم در عجایب هند، «احمد ناخدا» را بنام «احمد کاپیتن» آورده بود که می نماید در متون کهن ایرانی واژه «کاپیتان» وجود داشته است و بعدها، اروپائیان این واژه را از دریانوردی ایرانی گرفته اند. این واژه فارسی، مرکب از (کاپی + تن) است که روی هم به معنی «سرگروه» و رئیس است. امروز در زبانهای لاتین واژه (Capitan) در اتیمولوژی واژگانی از ریشه واژه (caput) به معنی «سر» آمده است.

"Capitaneus: derives from the classical Latin word "caput", meaning head."

در زبان فارسی نیز این واژه همین معنی را تداعی میکند مثلاً در «کیپا» به معنی «کله پاچه» معنی «سر» از این واژه کهن نشان داده میشود. (ترکیب: «کی» به معنی سر و «پا») یا واژه «کیا» به معنی بزرگ و سرور از این بن واژه است. در نهاوندی و لری «کاپو» به معنی سر میباشد. (آذرلی، ۱۳۸۷، ۲۶۹) که جمع این واژگان نشان میدهد. معنی کامل واژه کاپیتان همان سرگروه و فرمانده است که واژه ای است فارسی زیرا که اتیمولوژی و تجزیه این واژه معروف فقط در زبان فارسی مشخص میشود.

.

نقشه های دریانودی پورتولان (Portolane) : نقشه هایی هستند که مسیرهای حرکت و جهات باد بر آن ثبت شده و بنادر و لنگرگاهها در این نقشه ها مشخص شده اند. این نقشه ها، که در اصطاح دریانوردی اروپایی «پورتولان» یعنی «خطوط بنادر» گفته میشود در دریانوردی ایرانیان، «ره نامه» نامیده میشده. همانطور که از اسم «ره نامه» پیداست این نقشه ها، ایرانی بوده اند. در اصطلاح محلی بین دریانوردان خلیج فارس تا همین قرن گذشته، این نقشه ها یا دفاتر راهنمای دریایی بنام «رهبانی» یا «رحمانی» خوانده می شدند، که معرب همان «ره نامه» به معنی راهنمای دریایی است. «شمس الدین محمد المقدسی» در کتاب احسن التقاسیم گوید: «...من با رهبانان و ناخدایان و بازرگانانی که در خلیج فارس زائیده و بزرگ شده بودند و از لنگر گاهها و بادها آگاهی داشتند همنشین بودم و از آنان پرسش بسیار کردم و نزد آنان دفاتری دیدم که هماره آنها را میخواندند و به آن عمل میکردند...» (مقدسی، ۱۹۰۶، ۱۰) این دفاتری که مقدسی از آن یاد کرده است، به قول بیشتر پژوهشگران عصر حاضر از عرب و اروپایی، همان رهنامه های قدیم ایرانی است. (رائین، ۱۳۵۶، ۳۵۱-۱)
در اسکندر نامه نظامی در ذکر رهنامه آمده:

نــــواحی شناســــان آب آزمــــای	هراســـنده گشـــتند از آن ژرف جـــای
ز «ره نامــه» چــون راه جســتند بــاز	ســوی بــاز پــس گشــتن آمــد نیــاز

اما اینکه چرا اکنون از دوران کهن، ره نامه ای به جای نمانده «اسماعیل رائین» معتقد است «...این ره نامه ها در کتابسوزیهای تاریخی از میان رفته اند...» (رائین، ۱۳۵۶، ۳۶۰)
رائین در پیدا شدن یکی از این رهنامه ها، مینویسد: «...گابریل فران، مستشرق نامی فرانسه سالها در باره آثار «ابن ماجد» و ترجمه آنها به فارسی زحمت کشید. اگر چه موفق به یافتن اصل رهنامه های «پهلوی» یا فارسی رهنامه نویسان ایرانی مانند: «لیث بن کهلان»، «سهل بن پور آبان»، «محمد بن شاذان» نشده، اما تحقیقات او بسیاری از نکات تاریک دریانوردی ایرانیان را روشن میکند. گرچه ما یک نسخه قدیمی که شاید قسمتی از رهنامه های اصیل ایرانیان باشد را بدست آوردیم، ولی چون استناد به این اثر نیاز به تحقیقات بسیار وسیع و حتی سفر به کشورهای اروپایی و تحقیق در آن ممالک دارد، فعلاً از بحث در باره آن و مندرجاتش، تا زمانی که این بررسیها پایان نیافته خودداری میکنیم...» (رائین، ۱۳۵۶، ۶)
اما به رأی نگارنده، به نظر نمی رسد که ره نامه ها، که ناخدایان ایرانی تا همین قرن گذشته بدون همراه داشتن آن به دریا نمی رفتند در کتابسوزی ها از بین رفته باشد و در دست ناخدایان نمانده باشد. اما ممکن است به علت اینکه دریانوردی در خاندان ناخدایان موروثی بوده و این حرفه را به

غریبه ها نمی آموختند (همانطور که معاویه در نامه خود به آن اشاره کرده است.) به مرور صاحبان فن، این طومارها و دفاتر را از چشم نامحرمان پنهان داشته و با خود به گور برده اند اما اجازه نسخه برداری و انتشار آن را نداده اند.

بوص (بوصی یا پوزی): نوعی کشتی است که عرب آنرا «بوزی» می نامد (رائین، ۱۳۵۶، ۴۹۸) «جورج حورانی» از قول «هادی حسن» (کتاب دریانوردی ایرانیان)، واژه پوزی یا بوزی را واژه فارسی میداند و می نویسد: «...آگاهی ما در مورد دریانوردی ایرانیان نخستین بار از چینی ها بدست می آید که آنان از کشتی های «بوزی»(Po-See) یا کشتیهای «فارسی» سخن گفته اند...» (حورانی، ۱۹۷۵، ۶۲) بعدها این واژه در لاتین به «باس» (Bus) تغییر نمود که انواع سفینه های بزرگ فضائی و وسایل نقلیه جا دار مانند «اتوبوس» را «باس» گفته اند. انواع کشتی های دیگر مانند «اسطول» (کشتی جنگی)، «دوینج» (کشتی تند رو)، «زبزب» (کشتی کوچک)، «زنیری»، «زورق»، «ساشه»، «سنبوق»، «شبوق»، «کاروانیه»، «جالبوت»، «سنبوک»، «ماجشون»، «قرقور»، «شنگولیه» و اسامی دیگر در متون قدیم دیده می شود، که هر کدام از این کشتیها، کاربری خاص خود را داشته اند. (رائین، ۱۳۵۶، ۴۹۰)

«جرجی زیدان» در «تاریخ تمدن اسلامی»، همچنین در شکل کشتیها، گفتاری دارد: «... شکل کشتیها، و لوازم آنها و کشتیهای جنگی بر چند نوع بوده است. که در شکل و اندازه و قوت با یکدیگر تفاوت داشتند. یک قسم را «شونه» همی خوانند و آن کشتیهای بزرگی بود که برج و قلعه در آن میساختند تا با دشمن مبارزه کنند. و قسم دیگر «حراقه» بود و او از بهر حمل نمودن «منجنیق» بود تا بتوسط آن نفت افروخته را بسوی دشمن پرتاب میکردند و منجنیق را «عراده» مینامیدند. دیگر «طراده» و آن نوعی کشتی کوچک بود و از آن پس «عشاریات» کشتیهایی بود که بر رود نیل سیر همی نمود و نیز اقسام دیگر از سفائن (کشتیها) ساخته میشد. که هر یک از بهر کاری بودند همچون «شلندات» و «مسطحات» و مانند اینها...» (جرجی زیدان، ۱۲۸۹، ۱۵۳)

قطب نما: در مقدمه تاریخ «ابن خلدون» از واژه «کنباس» که در دریانوردی ایرانیان به معنی «قطب نما» است. سخن رفته و مینماید که این واژه باید ایرانی باشد. ابن خلدون در مقدمه معروف خود گوید: «... دریانوردان، بادبانها را طوری در مقابل باد قرار می دهند که کشتی را در همان سوی بحرکت در می آورد. و این مطابق قوانینی است که دریانوردان از آن آگاهی دارند و در نقشه ها، وزشگاههای بادها و گذرگاهها، ترسیم میشود و آنرا «کنباس» مینامند. و در سفرها، به آن اطمینان میکنند...» (ابن خلدون، ۱۳۷۲، ۹۹-۱) همچنین، مسعودی در مروج الذهب گوید: «... کسانی که بر این دریاها روند موسم بادها را شناسند و این را به عادت و تجربه دراز دریافته اند و بگفتار و کردار از اسلاف (گذشتگان) آموخته اند و دلایل و نشانه دارند، که از روی آن موسم وزش و رکود و طوفان باد را تعیین میکنند...» (مسعودی، ۱۳۵۶، ۱۰۹-۱) این باد نماها، به شکل دایره بودند که در آن جهات

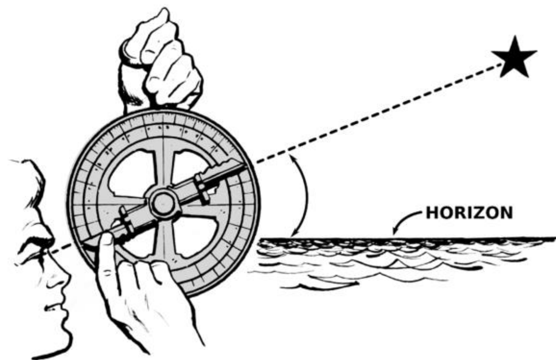
باد را از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب بصورت شعاعهایی از مرکز آن به همراه ستاره راهنمای آن جهت، نیز مشخص شده بود. (گلباد)

یادآوری: واژه «باس» در «کنباس» همان «کَن باد» فارسی است چرا که در زبان دری، هر گاه پیش از دال، حرف صدا دار قرار گیرد، دال تبدیل به ذال می شود. مانند «گُنبَد» که آنرا «گنبَذ» نیز می نوشتند. با تبدیل «ز »و «ذ» به «س» مانند «گلزار» و «گلسار» کم کم واژه «کنباس» شکل گرفته است. و حتی در لاتین وارد شده و به صورت «کامپاس» در زبان انگلیسی (Compass) تبدیل میشود که به معنی قطب نما است و در آلمانی این واژه بصورت (Compassarte) در آمده است. عربها، قطب نما را «بوصله» گویند که با واژه «باس» به معنی باد و یا نام «بوصی» که به معنی کشتی است باید مرتبط باشد و دور نیست که «له» در واژه «بوصله» معرب «ره» باشد و ترکیب این واژه بصورت «باس + ره» به معنی «باد راه» یا «راهنمای کشتی» بوده است.

اما قطب نما، به مفهوم امروز که عقربه ای است مغناطیسی معلوم نیست از کی وارد دریانوردی شده، برخی ساخت آنرا به چینیان نسبت می دهند. اما این وسیله، روزگاری در ایران هم کاربرد داشته، در همین بخش از یکی از کهنترین حماسه های ایرانی بنام گرشاسب نامه سخن گفتیم و در آن از ناخدایی سخن رفت، که او ابزاری مانند تشت آب داشته و وقتی دریا طوفانی می شد و راه را گم میکردند مسیر و راه ، مانند آینه در آن تشت مشخص میشده است. هنوز از صنعت این تشت آگاه نیستیم اما شاید نوع ساده آن ظرف آبی بوده که امروزه هم دانش آموزان می سازند و روی آن سوزنی مغناطیسی را شناور قرار می دهند و سوزن به سمت شمال مغناطیسی زمین کشیده می شود. «عوفی» در جوامع الحکایات می نویسد: «...از سیراف به هند می رفتم، ناخدای کشتی برای جهت یابی یک قطعه مغناطیس را که به شکل ماهی ساخته بود در محفظه ای انداخت و داخل آنرا آب ریخت و سپس وقتی سر ماهی به سمت شمال و دم آن به سمت جنوب بود. او جهت حرکت کشتی را به جهتی که قطب نما نشان داده بود قرار داد...» (رائین، ۱۳۵۶، ۴۷۵-۱) در کتاب «الملاحه عند العرب» (اعراب و دریانوردی) نوشته سید «سلیمان ندوی» نیز به قطب نمای مغناطیسی در نزد دریانوردان مسلمان اشاره شده و می نویسد: «...سوزن مغناطیسی، حداقل از قرن اول هجری در دریانوردی اعراب بکار برده میشده است. و احتمالاً این ابزار زمانی که آنها به چین میرفتند، از دریانوردان چینی وارد دریانوردی مسلمانان شده...» او ضمن داستانی از قول جوامع الحکایات عوفی گوید: «...وقتی سوار کشتی بودم و طوفان وزیدن گرفت هوا تیره و تار شد و تلاطم امواج، فزونی یافت و صدای شیون و زاری اهالی کشتی برخاست، ناخدا یک شیء آهنی تو خالی را به شکل ماهی، در ظرف آبی انداخت و جهت شمال و جنوب را مشخص ساخت...(ندوی، ۲۰۱۳، ۱۰۷) همچنین

«ندوی» به نقل از «ادریسی» در قرن هفتم، از قطب نمای مغناطیسی و استفاده از آن در دریانوردی سخن گفته است. (همان ص ۱۰۸) این قطب نماها عبارتند از: یک سوزنی است که در قطعه چوبی فرو شده و روی آب می انداختند آنگاه جهت قبله را نشان میداده و بیشتر زمانی کاربرد داشته که ستارگان در اثر ابرها در آسمان ناپیدا بودند و رصد ستاره قطبی امکان نداشته است. (همان ص ۱۰۸) «ابن ماجد» دریانورد مشهور عمانی نیز در کتاب «الفوائد فی اصول البحر و القوائد» نیز از سوزنهای مغناطیسی برای جهت یابی سخن گفته و اختراع آن را به داوود نبی نسبت می دهد (همان ۱۱۰ تا ۱۱۱)

اسطرلاب: اسطرلاب واژه یونانی شده از «ستاره یاب» فارسی است و در دریانوردی، ابزاری بوده که با تعیین ارتفاع ستارگان، ماه و خورشید جهات جغرافیایی و موقعیت عرضی مناطق را پیدا میکردند. (برای آگاهی بیشتر از کاربرد اسطرلاب به کتاب جغرافیای کهن بنگرید)



کاربرد اسطرلاب (ستاره یاب) در تعیین ارتفاع ستارگان و پیدا کردن عرض جغرافیایی

ساعت: ساعت یکی از ابزارهای مهم ناوبری خصوصاً در یافتن مختصات طولی مکانهاست. اروپائیان، اختراع ساعتهای مکانیکی را به «جان هریسون» (John Harrison) نسبت میدهند. هریسون در تاریخ ۳ آوریل ۱۶۹۳ میلادی متولد شد، او یک نجار خود آموخته و ساعت ساز انگلیسی بود که کرونومتر (زمان‌سنج) دریایی را اختراع کرد. ابداع این دستگاه مشکل دیرینه محاسبه طول جغرافیایی در دریا را حل کرد. اما حداقل صد و پنجاه سال پیش از هریسون در کتابی از «تقی الدین شامی» از ساعتهای مکانیکی چرخ دندانه دار سخن رفته که بیشک این دانش باز هم قدیمی تر از دوره ابن شامی است چرا که چندین اسطرلاب چرخ دندانه دار در حدود هشتصد سال پیش بدست آمده که برخی از آنها را «ابوبکر ابری اصفهانی» ساخته است. تقی الدین شامی اهل سوریه است.

وی در حکومت عثمانی و در قرن دهم هجری زیسته و معاصر شیخ بهایی و میرداماد است. او در رشته‌های نجوم، ریاضی، هیئت، اسطرلاب، نورشناسی، جغرافیا، شیمی، موسیقی، طب، مکانیک و... توانا بود و آثار بسیاری نگاشته است. این دانشمند همه چیز دان در سال ۱۵۸۵م درگذشته است. استاد بزرگ علامه تقی الدین محمد بن شامی اسدی از نوابغ روزگار و از نام آورترین دانشمندان دوره خود در حدود پنج قرن پیش بوده است. وی در علوم فیزیک مانند ساخت توربین بخار، دانش محاسبات نوری، ستاره شناسی و ساخت ساعتهای دقیق، تلسکوپ و انواع عدسیها، پیشگام و وارث دانشهای کهن بوده است. اما بعدها فن ساعت سازی و محاسبات نجومی وی به نام هریسون و تیکوبراهه نسبت داده شد! حال آنکه خود تیکو براهه از محاسبات مختصاتی و ستاره شناسی علامه ابن شامی آگاه بوده است! شرح ساخت ساعت چرخ دندانه ای زنگ دار در کتاب «الکواکب الدریه فی البنکامات الدوریه» نوشته علامه ابن شامی در پنج قرن پیش وارد شده است.

یادآوری: «بنکان» یا «پنگان» در نام کتاب ابن شامی، واژه ای فارسی است که معرب شده آن «فنجان» است که در قدیم به معنی ساعت بوده است. چرا که در زمانهای دور با تشت آب و فنجان، مقدار زمان را مشخص میکردند. به نوعی که ته فنجانی به اندازه مخصوص سوراخ بوده و فرو رفتن یک فنجان در آب برابر با واحدی از زمان بوده و مثلاً میگفتند شش پنگان یا هفت پنگان ، پنگان یعنی ظرفی که با پنج انگشت دست آنرا برگیرند. در برهان قاطع آمده: «...پَنگان با کاف فارسی بر وزن سَندان، هر کاسه و پیاله را گویند، و عموماً طاس مسی ته سوراخ باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانه روزی را از آن معلوم کنند. خصوصاً آنرا تشت و سبو نیز گویند و معرب آن فنجان است...» (خلف تبریزی، ۱۳۴۱، ۲۸۴)

همچنین معروف است ابوالقاسم عباس بن فَرناس اندلسی، که در قرن سوم در ریاضیات، فیزیک، شیمی، اخترشناسی و موسیقی بسیار مسلط و توانا بود، اولین ساعتها را ساخته است. او اولین کسی است که وسیله‌ای برای اندازه‌گیری زمان ساخت و آن را «میقانه» نامید و به امیر محمد بن عبدالرحمن اموی تقدیم داشت که این ابیات بر آن نقش بسته بود:

«هر آینه من برای دین شما بهترین وسیله‌ام. در آن حال که زمان نماز را ندانید در آن زمانی که خورشید در روز و ستارگان در تاریکی شب دیده نشوند، به برکت امیر مسلمانان محمد، زمان هر نمازی را آشکار می‌سازم.»

این وسیله به قیاس و حساب درجه سایه (ظل) و زوایای آن استوار بوده که ساعت و دقیقه و ثانیه را نشان می‌دهد و «زیگرید هونکه» می‌نویسد که: «آن الهام بخش آیندگان در ساخت ساعت‌های آبی و جیوه‌ای یا ساعت‌های آفتابی دقیق بود.

یکی دیگر از مشهورترین اختراع ابن فرناس آن است که کوشید در آسمان پرواز کند، او وسیله ای با دو بال ساخت. آن‌گاه از گلدسته‌ای در قرطبه، خود را به فضا پرتاب کرد و مسافت زیادی را طی نمود. اما سرانجام سقوط نمود. وی در تحلیلی علمی، سقوط خود را به عدم تعبیه دقیق «دُم» برای ماشین پروازش بازمی‌گرداند که نشان دهنده توجه وی به محاسبات پرواز است.



برگی از کتاب «الکواکب الدریه فی البنکامات الدوریه» و تصویری از ساعت مکانیکی چرخ دندانه دار، تألیف ابن شامی، اولین رساله مستقل ساعت مکانیکی در تمدن اسلامی

جذر و مد

جذر و مد دریاها در بیشتر متون جغرافیایی و دریانوردی ایرانی حتی در متون پهلوی دیده میشود و در این مورد سخنها رفته است و دانشمندان قدیم ایرانی بدقت آنرا به جاذبه ماه و خورشید نسبت داده اند. برای نمونه: در بُندهشن کتابی به زبان پهلوی آمده:

«...دربارهء آبکاست و آبخاست (جذر و مد) گوید که از (کُره) ماه به هرگاه, دو باد می‌وزد که جایگاه ایشان در دریای ستویس است. یکی را فروداَهنگ و یکی را بَرآهنگ (فرازآهنگ) خوانند. هنگامی که آن برآهنگ وزد, آبخاست (مد), و هنگامی که آن فروداَهنگ وزد, آبکاست (جذر) باشد. به دیگر

دریاها از آنجا که گردش ماه بدینسان نیست, آبخاست و آبکاست نباشد, و آن دریای کمرود است که به تبرستان گذرد...» (بُندهشن، ۱۳۶۹، ۷۴)

ابوالفداء همچنین در تقویم البلدان گوید:
«...چون نور ماه افزون گردد، آبها نیز بالاتر آید و کشتیها نیز با جذر پائین روند و با مد بالا آیند و کشتیهای بزرگ با بارهای خود از بحر محیط بدان داخل شوند و تا پای دیوار «اشبیلیه» (دیوار ساحل بندر سویل در اسپانیا) پیش آیند و آنجا بار می افکنند...» (ابوالفداء، ۱۳۴۹، ۶۴)

موسم و زمان دریانوردی

از آنجا که در قدیم، کشتیرانی در دریاها، به حرکت باد بستگی داشته، شناخت زمان و فصول کشتیرانی بسیار مهم بوده و در هر فصلی نمیتوانستند کشتیرانی کنند. مسعودی در این مورد مینویسد: «...گفتیم که آب دریای چین و هند و فارس و یمن به هم پیوسته است و گسسته نیست. اما طوفان و آرامش آن اختلاف دارد، که محل و موسم و دیگر خصوصیات وزش بادهای آن مختلف است. هنگامی که دریای پارس، امواج بسیار دارد و کشتیرانی بر آن دشوار است. اما دریای هند آرام است و سواری بر آن بی دردسر است و موج کم دارد. و بر عکس چون دریای هند طوفانی باشد و موج و ظلمت به هم آمیزد (منظور از ظلمت، زمستان است) و سواری بر آن دشوار شود. آنگاه دریای فارس آرام و امواج آن کم است.
اما آغاز آشفتگی دریای فارس: از آن هنگام است که خورشید به برج سنبله (شهریور ماه) در آید و به اعتدال پاییزی نزدیک شود. و همچنان امواج دریا فزونی گیرد تا خورشید به برج حوت (اسفند ماه) رسد. سخت تر از همه، آخر پائیز است. هنگامی که خورشید در برج قوس (آذر ماه) باشد. آنگاه آرام گیرد تا دوباره خورشید به برج سنبله (شهریور) باز آید. و آخرین آرامش این دریا در آخر فصل بهار است. اما بر عکس، دریای هند: وقتی خورشید به برج سنبله در آید (شهریور ماه) آنوقت سوار کشتی توان شد، و آرامش از هر زمانی در این دریا بیشتر خواهد بود، که خورشید در برج قوس (آذر ماه) باشد. در تیر ماه (که اول زمستان دریای هند است) جز کشتیهای معتبر با بار سبک از عمان به هند نتواند رفت، و اینگونه کشتی ها را که در چنین موقعی راه هند پیماید، در عمان «تیر ماهی» گویند. زیرا بدیار هند و دریای هند، زمستان و باران فراوان است. و تابستان ما زمستان آنهاست و بر عکس، و این همه به سبب دوری و نزدیکی خورشید است. نکاتی را که در باره آشفتگی و آرامش این دریاها هنگام بودن خورشید در برجهای معین گفتیم «ابو معشر بلخی» منجم معروف، نیز در کتاب موسوم به «المدخل الکبیر الی علوم النجوم» آورده است. ...» (مسعودی، ۱۳۵۶، ۱۴۶-۱)

محمد همدانی در عجایب نامه همچنین گوید: «...بحر پارس و بحر هند یکی اند، اما متضاد همدیگر، زمانی که: بحر فارس بسیار موج است و مراکب وی صعب گردد (در آن کشتیرانی سخت شود)، آنگاه بحر هند نرم گردد، بحر پارس زمانی نرم شود که آنگاه بحر هند صعب شود و چون آفتاب به سنبله (شهریور) آید موجهای بحر پارس سخت بود تا آفتاب به حوت (اسفند) رسد. و بتر (حالت دریای پارس) آنگاه بود که آفتاب در قوس (آذر ماه) بود چون بهار نزدیک آید پشت دریا نرم گردد و آنگه نرمتر بود که آفتاب در جوزا (خرداد) آید. (همدانی ، ۱۳۸۵، ۳۵۴)
این گفته مسعودی و همدانی، از شناخت کامل زمین حکایت دارد. آنها بخوبی مدارات و تغییر فصول را در دو نیمکره زمین می شناختند و مینماید که پیشینیان جز ربع مسکون به نقاط دیگر زمین آگاهی داشتند. و به تغییرات موسمی آب و هوا اشراف داشتند. در تأیید این موضوع به یکی از متون کهن پهلوی اشاره میکنیم که مینماید شناخت مناطق کره زمین در زیر خط استوا و آگاهی از تغییرات آب و هوایی مناطق زمین از زمانهای کهن در ایران روایی داشته است. که در زیر به آن اشاره میکنیم.

مینوی رپیهوین

بنا بر متون کهن پهلوی، مینوی رپیهوین (خورشید) گاه در زیر زمین و گاه در روی زمین سفر میکند. این افسانه قدیمی نشان گر این است که ایرانیان از هزاران سال پیش به واقعیت کرویت زمین و تقسیمات مداری و تابیدن آفتاب به نیمکره جنوبی در زمستان و بر عکس تابش آن در نیمکره شمالی در زمستان آگاهی داشتند. (بنگرید به صفحه ۷۲) بنا بر افسانه های کهن ایرانی: «رپیهوین» ایزدی است که در تابستانها، به روی زمین می آید و زمین را گرم و به بالندگی گیاهان و جانوران کمک میکند، و اما در زمستان، این ایزد به زیر زمین میرود! و در آنجا، آبها را گرم نگاه میدارد و از اینرو بر مبنای این اسطوره، در زمستان از چشمه ها و رودخانه ها، بخار متصاعد میشود. و آبها، گرم است اما زمین سرد و یخ زده است..! پس در هنگام زمستان، ایرانیان برای ایزد رپیهوین نیایش میکنند تا بار دیگر او از زیر زمین (جنوب استوا) به روی زمین (شمال استوا) سفر کند و کشتزارها و دشتهای مناطق شمالی را سرسبزی بخشد. (ساده شده و کوتاه شده از متن بُندهشن مهرداد بهار ص ۱۰۵ تا ۱۰۷)

به عبارتی دیگر: وظیفه «رپیهوین» این است که به یاری چشمه‌های آب زیر زمینی بشتابد و ریشه گیاهان را گرم نگاه دارد، تا به دلیل سرما، خشک نشوند و از میان نروند. اگر در فصل تابستان دوباره از چشمه‌ها آب می‌جوشد و گیاهان سر سبز و درختان پربارند از تیمارهای دلسوزانه این ایزد است. از این رو است که در فصل زمستان که ایزد «رپیهوین» در زیر زمین به سر می‌برد آب چشمه‌ها گرم

است. و در تابستان که او در روی زمین است، آب چشمه‌ها سرد است. خوب اکنون ببینیم جریان این رپیهوین که با دیو سرما می ستیزد چیست و چگونه به زیر زمین و روی زمین سفر میکند؟!
به رأی من این اسطوره، روزگاری بر مبنای دانشی بسیار دقیق پایه گذاری شده اما کم کم صورت افسانه یافته و حقیقت آن به فراموشی گراییده است.
اما برای حل این مسئله به ترتیب به موارد زیر توجه فرمایید:

۱- «رپیهوین» یا «رپیتوین» همان خورشید است. نماز رپیتوین یا نماز ظهر درست لحظه ای برگزار میشود که خورشید به بلندترین ارتفاع خود در آسمان رسیده باشد.
۲- همه میدانیم که فرق زمستان و تابستان در این است که خورشید در زمستان به نیمکره جنوبی زمین میتابد و در تابستان بر عکس خورشید به نیمکره شمالی میتابد. و این به علت انحراف ۲۳٫۵ درجه زمین در فضا است. (بنگرید به صفحه ۷۳)
۳- منظور از اینکه خورشید یا ایزد رپیهوین در زمستان به زیر زمین میرود آن است که خورشید در زمستان ما (مردم نیمکره شمالی) به نیمکره زیرین زمین میتابد، و نیمه شمالی سرد میشود. نه اینکه خورشید واقعاً از مثلاً حفره ایی وارد زیر زمین شود وآبها را گرم کند..!
۴- خوب حالا چرا آبهای زیر و روی زمین گرم میشوند؟ این پدیده به این علت است، که: گستره اقیانوسها، در نیمکره جنوبی زمین بیشتر است و خورشید به هنگامی که به جنوب زمین میتابد در آنجا آبهای اقیانوسها را گرمتر میکند و همین اختلاف گرمای اقیانوسی در شمال و جنوب زمین است که بادهای موسمی را بوجود می آورد. انرژی خورشید یا «مینوی رپیهوین» از طریق آبهای جنوبی (مانند نوعی شوفاژ بزرگ) گرما را به شبکه های آبهای شمالی (روی زمین) منتقل و از این طریق انرژی خورشید به همراه سیال آب، دمای آبهای مدار شمالی را بالا میبرد.

خوب اکنون با همین اسطوره به ظاهر ساده میابیم که ایرانیان کهن به کرویت زمین، انحراف زمین، قطب شمال و جنوب زمین، حجم آبهای اقیانوسی، علت تغییر فصول، زمین شناسی، ترمو دینامیک، سیالات و موارد دیگر آگاهی داشتند.

درپایان این گفتار، عرض میکنم که ما فقط نگاهی گذرا برای یادآوری و توجه خوانندگان گرامی، به دانشهای دریانوردی ایرانیان انداختیم، اما واضح است که سخن در این موضوع، بسیار زیاد تر از اینهاست و این تحقیق مهم و گسترده، پژوهشهای جداگانه و فراگیر، کارشناسان فن را میطلبد که از توان این نگارنده و موضوع کتاب خارج بود. و علاقمندان برای مطالعه بیشتر باید به کتب ویژه این فنون مراجعه نمایند.

فصل چهارم، پیوند فرهنگی بومیان آمریکا با سایر ملل

در فصل اول کتاب، اثبات کردیم که بر مبنای متون کهن ایرانی، هفت کشور گیتی با گردش آفتاب تعریف میشوند، بر این مبنا، هنگامی که کشور نیمروز (ایران) در ظهر قرار داشته باشد. دو کشور یا قاره دیگر زمین در ناحیه «اپاختر» (نیمه شب) خواهند بود. با توجه به همین متن ساده میابیم که آن دو قاره دقیقاً با جایگاه آمریکای شمالی و جنوبی منطبق است، که آنرا در فصل اول کتاب توضیح دادیم. و در همین جایگاه ، در متون دیگر فارسی از جزیره بزرگ «اَمَر» و مردمان «آموری» که بعنوان آخرین نژاد بشری در دورترین نقاط شرقی و غربی سکنی گزیدند سخن گفتیم. این متون قدیم، مینماید که از روزگاران کهن، قاره آمریکا شناخته بوده است تا جایی که در متون پهلوی و اوستایی از آن بعنوان کشورهای پنجم و ششم یاد شده است. پس میبایستی ارتباطات فرهنگی و اجتماعی نیز روزگاری بین این قاره ها از آسیا تا آمریکا وجود داشته که بعدها بعلل حوادث تاریخی گسیخته و به فراموشی گراییده است. اگر چه اروپائیان، تلاش زیادی کرده اند تا سرزمین کهن آمریکا را قاره ای نویافته و بدون پشتوانه و ارتباط فرهنگی با مناطق دیگر دنیا نشان دهند. اما آثار و شواهدی که هر از چند گاهی بدست می آید، بیش از پیش، ارتباط این قاره را با سایر تمدنهای گیتی نشان میدهد. در این بخش با نمونه هایی از این پیوندهای کهن آشنا میشوید.

گفتار دوازهم، اخبارپراکنده

پیوندهای تاریخی ملل جهان

ما پیشتر در کتاب «جغرافیای کهن و سرزمینهای گمشده» برخی شباهتهای فرهنگی بومیان آمریکا را با نواحی آسیا روشن کردیم. که نشان از پیوندهای کهن تاریخی این دو قاره بوده است. در این کتاب نیز بنا به اهمیت موضوع، نمونه هایی اشاره ای میکنیم و میگذریم، باشد تا آیندگان در این موضع مهم کاوش و پژوهش شایسته و کافی انجام دهند. چرا که این کار، بسیار بزرگ و گسترده است و به سالها زمان و پژوهشهای میدانی و افراد متخصص نیاز دارد و در این مختصر نمیگنجد. این کتاب شاید پله اولی باشد که آیندگان و سایر پژوهندگان این مرز و بوم بر آن بایستند و راه را آغاز کنند. اما بیشک تا قله رفیع این پژوهش بزرگ راه طولانی و نفس گیری در پیش داریم. و کار از عهده یکنفر خارج است. پژوهشهایی از این دست باید بصورت گروهی انجام شود، و هر کسی عهده دار بخشی از کار قرار گیرد. اگر چه سابقه ایرانیان در کارهای گروهی و تیمی چندان موفق نیست، و بیشتر به کارهای انفرادی روی آور هستند. اما باید کم کم پیوندها و همبستگیهای خود را بیفزائیم و ظرفیتها و توانمندیهای خود را بالا ببریم و در کارهای گروهی، همکاری و مسئولیت پذیری را بیاموزیم.

اما بعد، خواننده گرامی باید بداند که فرهنگها و تمدنهای قاره آمریکا در زمانهای باستان جدا از فرهنگهای شاخص آسیا نیستند. این قاره، در متون کهن ایرانی بنام کشورهای پنجم و ششم از هفت کشور کهن اوستایی، ثبت شده (بنگرید به بخش نخست همین کتاب) از این رو مطالعه در فرهنگ و آثار به جای مانده از بومیان آمریکا، اگر چه شوربختانه اکنون چندان چیزی باقی نمانده و اروپائیان، تقریباً بیشتر آثار فرهنگی، تمدنها، زبانهای مختلف و نژادهای این سرزمین را در طول پنج قرن گذشته درو کرده و از میان برده اند. اما هنوز با نگاهی گذرا به همین آثار اندک ارتباطات مردمان کهن گیتی از فراسوی قاره ها، نمودار میشود و مینماید که در زمانهای بسیار کهن، مردمان همه قاره ها (هفت کشور) با هم آشنا بوده و پیوندهای مشترک داشته اند. شاهنامه فردوسی وقتی از پادشاهان پیشدادی چون جمشید و هوشنگ که در آغاز تمدنهای بشر ظهور یافتند یاد میکند، از حکمروایی این پادشاهان پیشدادی بر تمامی گیتی سخن می گوید. و این پادشاهان نخستین کسانی بوده اند که دانش و فن را به مردمان جهان آموختند. با نگاهی به کتب دینی، نیز بشر خاستگاهی واحد داشته و بعد از آن در زمین پراکنده شدند. در «قران کریم» به صراحت از اینکه مردمان ابتدا یک زوج بوده اند و سپس بصورت ملیتها و اقوام مختلف در آمده اند سخن رفته است. (آیه ۱۳ سوره حجرات) امروزه

نیز وقتی بحث نژاد بومیان آمریکا، مطرح میشود تقریباً همه پژوهشگران یکصدا میگویند که اجداد نخستین بومیان آمریکایی، از آسیا و از طریق تنگه «برینگ» وارد این قاره شده اند. اگر چه نگارنده، با توجه به پژوهشهای کتاب کشور هفتم که در سال ۱۳۹۶ منتشر ساخت، سرزمین کهن میانی در قطب شمال را (بنا بر اسطوره های کهن ملل) که روزگاری پیش از یخبندان بر فراز گیتی و در مرکز جهان دارای مردمان و تمدنهایی بسیار درخشانی بوده را پل این مهاجرتهای بنیادین تاریخ می داند، اما به هر حال، ارتباطات فرهنگی آمریکا و آسیا انکار ناپذیر است. و می توان دریافت که روزگاری این ملتها با هم مراوداتی داشته اند. و ما در این فصل به کوتاهی از آثار این مراودات سخن میگوییم.
در این بخش کتاب بسیار کوتاه و فشرده ابتدا سنگ نگاره های رسم شده پیش از تاریخ آمریکا که مشابه آن در تمام نقاط جهان از آفریقا تا آسیا و اروپا، بر صخره ها و غارها ترسیم شده را مطالعه میکنیم، و پیوند این نشانه ها را با نشانه های سایر ملل سنجش خواهیم نمود. و بعد، از آداب و رسوم بومیان آمریکا و شباهتهای آن با سرزمینهای دور دست، مانند: ایران سخن به میان خواهد آمد. و در گفتارهای بعد، از بناها و آثار باستان شناسی شواهدی خواهد آمد. در پایان نیز سقوط تمدنهای کهن آمریکا را بدست اروپائیان بازگو میکنیم.
امیدوارم که این بخش از پژوهشها، که البته جدای تحقیقات ایرانی نیست مورد توجه علاقمندان قرار گیرد و آیندگان نیز گامهای دیگری در این راه بردارند. چرا که اگر بخواهیم حتی تاریخ ایران، را آنگونه که هزاران سال پیش بوده بشناسیم، ناگزیریم که به دیگر آثار به جای مانده از سایر ملل، خصوصاً اقوام آمریکای باستانی و دور افتاده که روزگاری تحت تأثر فرهنگ کهن ایران بوده اند، و بعلت دور افتادگی فرهنگ آنها دست نخورده تر مانده بود بپردازیم.

گفتار مسعودی در التنبیه و الاشراف در تقسیمات جوامع انسانی

از آنجا که موضوع کتاب «آمریکا در متون کهن پارسی» است و مدار کتاب باید با محوریت مستندات ایرانی باشد. پیش از ورود به گفتارها، شایسته دیدم بخشی از گفتار «علی بن حسین مسعودی» در هزار سال پیش با موضوع، «اقوام هفتگانه» جهان و پیوندهای آنان در کتاب «التنبیه و الاشراف» آورده شود. این کتاب در موضوعات تاریخی و جغرافیایی و به زبان عربی است، که احتمالاً آخرین اثر مسعودی هم هست. مؤلف در این کتاب در بخش اول به مباحث کیهانی و جغرافیایی پرداخته، و در بخش دوم، موضوعات تاریخی را نگاشته است. به گفته برخی، مسعودی نوآوری‌های متعددی را در این کتاب آورده است. مسعودی از بزرگترین مورخین و جغرافی دانان ایرانی است که به دلیل بی طرفی در ابراز عقاید، مورد توجه بیشتر پژوهشگران می باشد. مسعودی تألیفات گوناگونی داشته‌است که متأسفانه بیشتر آن‌ها گم و یا نابود شده‌است. یکی از مهمترین این تألیفات کتابی بنام« اخبار

الزمان» گزارش شده، این کتاب در ۳۰ مجلد بوده است که متأسفانه در حال حاضر فقط یک جلد از آن باقی مانده، اما در همین کتابهای باقی مانده اطلاعات مهم و ارزشمندی را در موضوعات تاریخی و جغرافیایی میتوان یافت، که در کمتر کتابی دیده شده است. برای نمونه، وی در پراکندگی و تقسیمات نژاد بشری مینویسد:

«...سخنانی را که کسان، درباره آغاز نژاد و پراکنده شدن بشر در زمین گفته اند... از قول هندوان و فیلسوفان و ثنویان مانوی، در کتابهای سابق خود گفته ایم و اکنون از «اقوام هفت گانه» سخن میگوییم. کسانی که به اخبار اقوام قدیم و سکونتگاه ایشان علاقه دارند، گفته اند که اقوام معتبر و بزرگ قدیم، هفت قوم بوده اند که به سه چیز امتیاز داشتند. (به سه ویژگی تقسیم شده اند) اول، اخلاق (فرهنگ)، دوم، زبان و سوم، اندام (نژاد).

اما قوم اول: «پارسیان» (ایرانیان) بودند که قلمروشان دیار جبل از ماهات (عراق) و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمنیه و آران و بیلقان تا دربند، که باب الابواب است. و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور است. و هرات و مرو و دیگر ولایات خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمینهای عجمان که همه این ولایات یک مملکت می باشد بودند. پادشاهشان یکی بود و زبانش یکی، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند. زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان می نویسند، یکی باشد و ترتیب کلمات یکی باشد زبان هم یکی است و اگر چه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبانهای پارسی. (ایرانیان)

قوم دوم: «کلدانیان» بودند که همان «سریانیان» باشند. قلمرو آنان عراق و دیار ربیعه و مصر و شام و دیار کنونی عرب از صحرا و آباد و یمن و تهامه و حجاز و یمامه و عروض و بحرین و شحر و حضرموت و عمان و صحراهای شام و عراق و جزیره العرب بود که همه آنها یک مملکت و یک شاه داشتند. و زبان آنها سریانی بود که بگفته مطلعان، زبان اول آدم و نوح و دیگر پیغمبران بود. پس عبری و عربی نیز از زبان سریانی است. (عربها)

قوم سوم: یونانیان و روم و سقلاب و فرنگ و دیگر اقوام شمالی بودند (نژاد اروپایی) که یک زبان دارند و پادشاهشان یکی است. (اروپائیان)

قوم چهارم: «لوبیه» است که مصر جزو آنست، و نواحی جنوب و دیار مغرب تا دریای اقیانوس محیط، دارای یک زبان و یک پادشاه هستند. (آفریقاییان)

قوم پنجم: طوایف تُرک، خرلخ و غز و کیماک و طغزغز و خزر است که آنها را به ترکی «سبیر» (اقوام سیبری) و به فارسی خَزران گویند که یک زبان دارند و پادشاهشان یکی است. (ترکها)

قوم ششم: مردم هند و سند و مجاور آن است که زبانشان یکی و پادشاهشان یکی است. (هندیان)

و قوم هفتم: چین و سیلی و نواحی مجاور آن است که اقامتگاه فرزندان «آمور پسر یافث پسر نوح» است پادشاهشان یکی است و زبانشان یکی است. (آموریان)

آنگاه موالید (جمعیت) فراوان شد و نسلها، پیاپی آمد و قبایل بسیار پدید آمد و زبانها منشعب شد و اقوام گوناگون شدند و عقاید و عادات و مسکن و رسوم مختلف یافتند...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۷۳ تا ۷۹)

یادآوری: همانطور که ملاحظه شد، مسعودی از هفت نژاد بشری سخن میگوید، که قوم هفتم یا نژاد «آموریان» در «چین» و«سیلی» (شیلی) و فراسوی کناره شرقی گیتی پراکنده شده بودند. این قوم با ترک و نژاد شمالی روسیه و شمال شرقی ایران (مغولها و تاتارها) فرق دارند. اگر چه چشمان هر دو نژاد تنگ و بادامی است، اما چون نژاد، زبان و فرهنگ و پادشاهاشان یکی نیست، مسعودی آنها را قوم دیگری نامیده است. اقوام «آموری» در فراسوی شرقی ترین نقطه جهان تا آنسوی چین پراکنده شده اند. در فصل اول کتاب از «سیلی» در ماچین دوم و سوم سخن گفتیم، این اقوام روزگاری تا آمریکا از «شیلی» تا نواحی دیگر مهاجرت داشتند. اما بعدها، بر اثر گسستن پیوندهای اقیانوسی، آموریان، در آنسوی اقیانوسها، تنها و به فراموشی تاریخی گرائیدند. بقول ابوریحان در کتاب هند: «...قطع مراوده و جدا ماندن از ملتی، آنچه را گشوده بودن درهای مراودات و آمیزش آشکار میکند، (به مرور) پنهان میسازد...» (بیرونی، ۱۳۶۳، ۲۵) و به همین دلیل، کم کم، ارتباط با آنسوی قاره ها گسیخت و نزدیکترین جزایر چین مانند «فیلیپین» یا مناطق دیگر، به نام «سیلی» نامید شد.

بازار «پرسا» در شیلی

در این باره دکتر «محمد جواد آسایش» که روزگاری سفیر ایران در شیلی بوده به نکته مهمی در سمینار دانشگاه ادبیات و تاریخ دانشگاه اصفهان در سال ۱۳۹۳ با موضوع: «آگاهی ایرانیان از قاره آمریکا پیش از کلمب» که نگارنده نیز حضور داشت اشاره کرده و فرمودند:

«... زمانی که در دهه هفتاد به شیلی اعزام شدم، مشابهت های فراوانی با آداب و رسوم ایرانی در آنجا یافتم که بسیار برایم عجیب بود، مثلاً بازاری قدیمی و بسیار بزرگ در شیلی هست که به نام بازار «پرسا» معروف است. این بازار از زمانهای بسیار قدیم در شیلی وجود داشته و مردم محلی آنرا از آثار ایرانیان قدیم می دانند، هر کالایی را که مردم در جایی پیدا نکنند می گویند «پرسا» رفتی؟ یعنی آن جنس حتما در بازار پارس پیدا می شود. در دماغه ماژلان در جنوبی ترین نقطه آمریکا، آتشگاه و آتش دائمی وجود داشته که محلی ها میگویند، افروزنده آن ایرانیهای کهن بودند که به آنها قبیله «کاوشگر» می گویند ایشان همچنین اشاره کردند: که سفیر کشور «دومنیکن» در سمیناری خطاب به برخی اروپائیان که سرخپوستان امریکای لاتین را وحشی نامیده بودند، گفتند ما وارثان تمدنهای چین و ایران هستیم، وحشی شما هستید!...» دکتر آسایش در دیداری با رئیس یکی از قبایل شیلی از

او پرسیده بود: «...نام «چیله یعنی چه؟ (مردم شیلی کشورشان را چیلـه مینامنـد) رئـیس قبیلـه مـی گوید: اجداد ما از قدیم، به کشورمان «چیله» می گفتند. به معنای انتهای دنیا! دکتر آسایش از رئیس قبیله می پرسند، پس ابتدای دنیا کجاست؟ و رئیس قبیله جواب می دهند: پارس...» (سمینار اصفهان سال ۱۳۹۳)

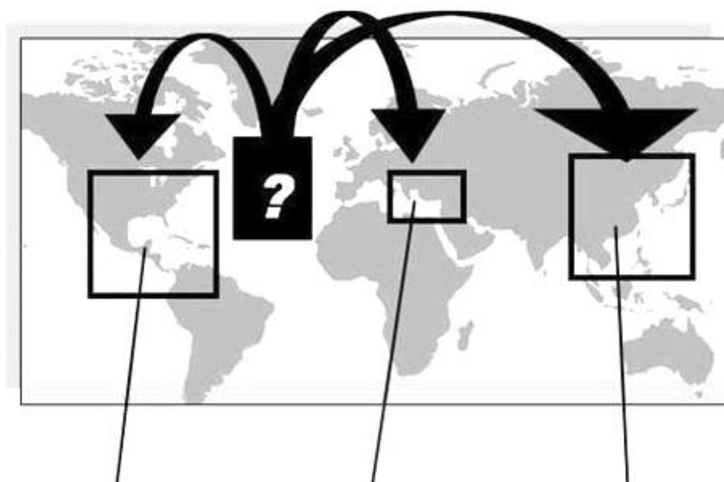
(این مطلب را همچنین دکتر شفیع زاده در صفحه ۴۴۴ کتاب خود با تصویری از «بازارپرسا» به نقل از دکتر آسایش آورده است)

ادامه گفتار مسعودی در التنبیه و الاشراف

بعد از آنکه مسعودی از هفت نژاد و قوم گیتی و موقعیت جغرافیایی آنها صحبت میکند. سپس از عقاید نسبتاً یکسان آنها در احترام به خورشید و ماه و ستارگان و ساختن بتها سخن میگوید و می نویسد: «... این اقوام هفتگانه از همدیگر متمایز بودند و هر قوم، پادشاهی داشت و در کار بت پرستی همانند هم بودند و بتهایی را مظهر خدایان خاص داشتند که بجز خدایان اقوام دیگر بودند. در واقع بتها، نمودار گوهر علوی و اجسام سماوی و موجودات فلکی، چون خورشید و ماه و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و دیگر ستارگان موئثر در جهان زمینی بودند. شریعت هر قوم به اقتضای رسوم آنها و منابعی که زندگی آنها به آن وابسته بوده و خصایلی که داشتند و تاثیر اقوام مجاورشان سامان یافته بود. و ما در کتاب «الاستذکار لما جری فی سألف الاعصار» که این کتاب از پی آن است، هفت انجمن معروف را که حکیمان اقوام هفتگانه بروزگار قدیم داشته اند یاد کرده ایم. به دورانهای مختلف هنگام حوادث و اتفاقات خاص، هفت حکیم در انجمن فراهم شده و به بحث پرداخته و حکمت و پند گفته اند، و از حوادث روزگار، که موجب انقراض دُوَل و تغییر ملل می شود سخن آورده اند. و در باره اینکه جهان چیست و چگونه است و چرا هست و علت و معلول و ظاهر و باطن و حقیقت آن چیست؟ و هم از ابداع اجسام و اینکه پس از فنا چه می شود و دیگر مسائل گفتگو داشته اند...» (مسعودی، ۱۳۴۹، ۷۹)

یادآوری: همانگونه که در بالا، مسعودی اشاره کرد در زمانهای کهن و خردورزی باستان، هر هفت کشور جهان با هم مراوده داشته و در صلح بوده اند. و معابد و بتهایشان شبیه به هم بود که اکنون مشابهت معابد آمریکای باستان با جزایر آسیای جنوب شرقی و حتی مناطق میانرودان مشخص میشود. در آن زمانهای طلایی، بزرگترین دانشمندان و خردمندان هر یک ازکشورها (قاره ها) به نمایندگی قوم خود در انجمنی گرد هم جمع میشدند، (سازمان ملل) و از تغییرات تاریخی و جغرافیایی و حکمتها و ادیان با هم سخن میگفتند این کلام مسعودی خصوصاً وقتی به آیینهای مشترک مردم

گیتی اشاره میکند بخوبی نشان از همبستگی خردمندانه سرزمینها و قاره های جهان با یگدیگر دارد. و تأیید کننده پیوند و وحدت هفت کشور گیتی، آنگونه که در اوستا و شاهنامه به آن اشاره شده میباشد.



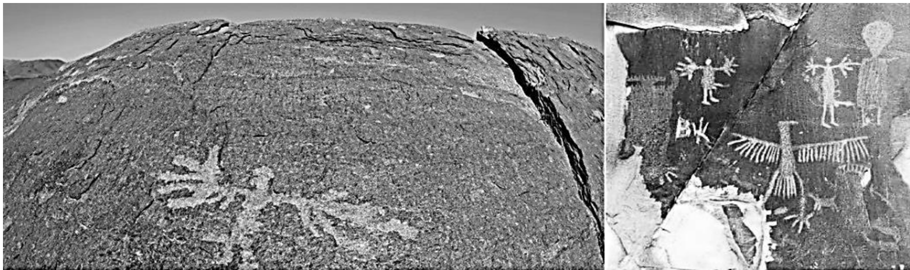


مشابهت بناهای باستانی وموميايیها، از آسیا تا آمریکا در ادوار تاریخ

گفتار سیزدهم، سنگ نگاره ها و جمجمه ها سخن میگویند

سنگ نگاره های آمریکا، (Rock Painting, Petroglyph, Rock Art)

این سنگ نگاره ها، که از قدیمی ترین آثار بجای مانده از هنر و فرهنگ بومیان آمریکاست و از سرچشمه های خالص نخستین فرهنگهای مشترک بشری سرچشمه می گیرد، با اغلب سنگ نگاره های جهان در اروپا، آسیا و آفریقا شباهتهای شگفت انگیزی دارد. «آلکس پاترسون» (Alex Paterson) در کتاب «نشانه شناسی نگاره های صخره ای» در آثار جنوب غربی آمریکا، شامل: آریزونا، کالیفرنیا، کلرادو، نیومکزیکو و تکزاس، بیش از یکصد و چهل نوع نشانه را طبقه بندی و با ذکر منابع معتبر، مشخص کرده است که این نشانه ها، در همه جای دنیا شبیه به هم هستند و گویی که انسانهای کهن همه از روی دست هم کپی کرده اند. نشانه هایی مانند: شیر، پلنگ، گوزن، آهو، اسب، پرندگان، انسان، جنگ، زایش، ابر، باد، ستاره، خورشید، صلیب، سواستیکا، دایره، شکل شبیه حرف T، انواع خطوط، رقصیدن، مرگ، زایش، تیرو کمان، ابزارهای مختلف، ستاره های دنباله دار و کهکشانها، عنکبوت، مار، اژدها، دستان بزرگ، کف دست و پنج انگشت، باران، رود، دریا، درختان، زمین، دایره، نقطه، نقشه و نشانه های دیگری که از این انواع نگاره ها، می باشند. (Paterson, ۱۹۹۰, ۱۲۰)



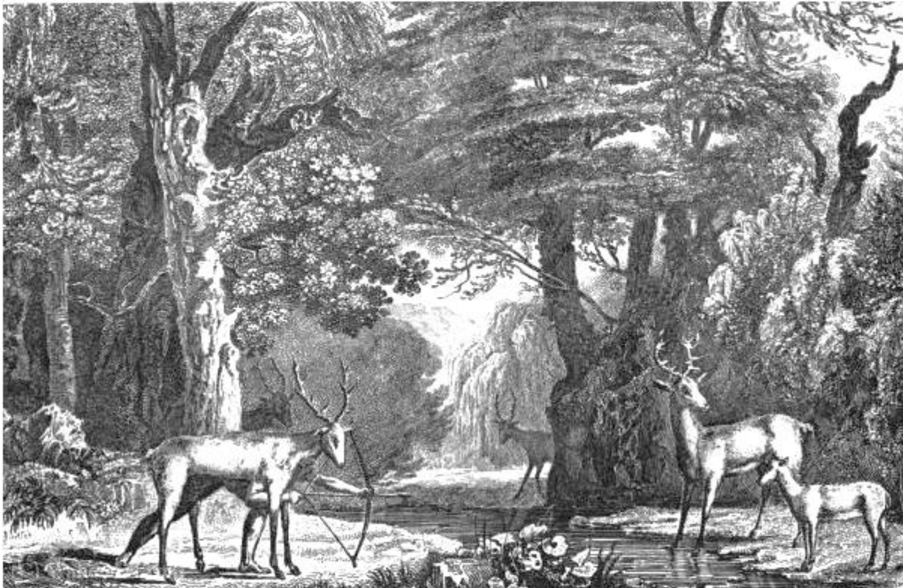
سنگ نگاره سمت چپ، یافت شده در «تیمره» خمین و سنگ نگاره سمت راست، در (وایومی) آمریکا میباشد، در هر دو سنگ نگاره، مردی با دستان بزرگ دیده می شود که خاستگاه مشترک فرهنگ بومیان پیش از تاریخ در این مناطق دور دست را نشان می دهد. Rock State Park Sout Meetet Wyoming

دکتر مرتضی فرهادی، نویسنده کتاب «موزه هایی در باد» پژوهشگر سنگ نگاره های ایرانی، در مقاله ای تحت عنوان: «معرفی مجموعه عظیم نویافته سنگ نگاره های تیمره» در موضوع مشابهات

و همانندی سنگ نگاره های بین قاره های جهان در صفحه ۵۳ می نویسد: «...شکارچیان گوزن، در آمریکای شمالی از دیر باز با پوشیدن پوست و سر گوزن نوعی استتار میکنند که در نگاره غار سه برادران فرانسه (Cave of the Trois-Frères) و «تیمره» (خمین) با طرحهایی نامشخص پیرامون آن، «وهم» آمیز تر از آن هستند، که این دو را تصویر یک شکارچی معمولی بدانیم. (هر دو شبیه انسانی فرو رفته در پوست گوزن مینمایند) آیا این دو نگاره تصویر توتمی و واحد از اساطیری همنام و مشترک را بازگو میکنند؟ آیا این شباهتها، نشان آیینهای جهانی و جادویی مشترک، در دو قاره جهان پیش از طلوع تاریخ است؟ آیا این شباهتها، نشان از مهاجرتهای وسیع قومی واحد، و همگنی خطوط تکامل فرهنگ آدمی در نقاط مختلف و مردمانی جدا افتاده را می نماید؟!...»

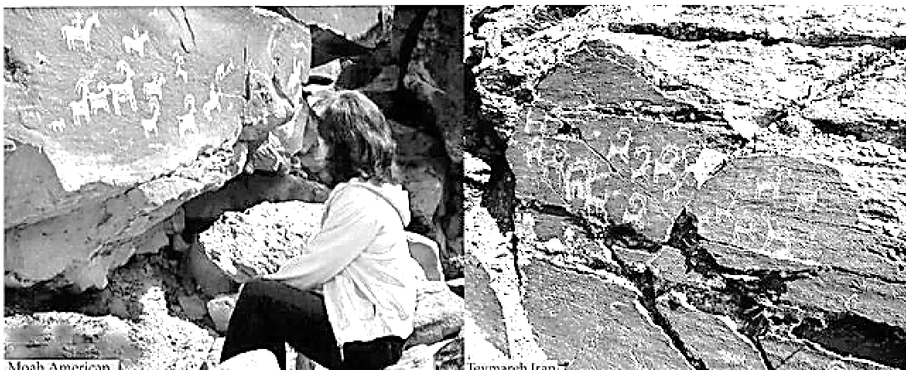


گوزن غار سه برادران فرانسه دست و پایی شبیه آدمی دارد. و روی دو پا راه میرود و چشمان مردی ریش دار از زیر سر گوزن معلوم است. دکتر فرهادی معتقد است که این پوست گوزنی است که یک شکارچی غارنشین بر تن دارد. این نوع استتار قبلاً در بومیان آمریکا دیده شده بود. این نگاره گوزن را در غار فرانسه بنام «سورسرر» (the sorcerer) نامیده اند. نگاره گوزن غار سه برادران، چون در بالاترین بخش غار و ناظر بر تمام حیوانات دیگر ترسیم شده او را «خدای غار» مینامند. دکتر فرهادی معتقد است، یکی از شواهدی که وجود آدمی را زیر پوست گوزن تأیید میکند آلت تناسلی مرد شکارچی است که از زیر دُم گوزن نمایان است. و برهنه بودن مرد را نشان می دهد. (فرهادی، مقاله تیمره، صفحه ۵۱)



شکار گوزن با پوشیدن پوست گوزن در آمریکا، که استتار بومیان قبیله «تیموکا» فلوریدا را در لباس گوزن نشان میدهد.

نقاشی اثر «جاکو موینه» سال ۱۵۶۲ (Jacques le Moyne de Morgues)



شباهت آهوها و گوزنها در سنگ نگاره های ایران و آمریکا، دست راست تیمره خمین و سمت چپ جنوب غربی آمریکا (Moab)

جمجمه های دراز (Elongated and deform skull)

«...عمل تغییر شکل جمجمه انسان بصورت عمدی شاید نخستین بار در آمریکای میانه و مکزیک دیده شد. تغییر شکل عمدی جمجمه نوزادان هنگامی عملی است که استخوان های آنها نرم و شکل

پذیر باشد، این کار روشی مرسوم بود که طی ده ها هزار سال تقریباً در همه قاره ها و در فرهنگ های مختلف ثبت شده است. برای اینکار: سرهای قابل انعطاف نوزادان با بانداژهای چرمی یا پارچه ای بسته می شد، و گاه با تخته یا پَد صاف می شدند. بعضی اوقات نوزادان را در تخته های مخصوص گهواره مهار میکردند به طوری که طی ماهها و حتی گاه سالها، سر آنها به فرم دلخواه در می آمد. و به انواعی مانند: از بالا صاف، از پشت صاف، از کنار صاف، از نوع مخروطی، دراز یا گرد، شکل میگرفتند. شواهدی در قاره های مختلف از این همانندی جمجمه ها، در ادوار تاریخ به چشم میخورد که به نمونه هایی اشاره میکنیم:

۱- در سال ۱۹۲۰ در شبه جزیره کوچک «پارکاس» (Paracas) در غرب پرو از حدود دو هزار و پانصد پیش از میلاد تعداد زیادی جمجمه دراز شده بدست آمد. این کشف در آن سالها آنقدر سر و صدا کرد که برخی ادعا کردند این جمجمه های انسان نیستند و از فضا آمده اند! و حتی تحقیقات DNA را نیز شاهد می آوردند. اما مسلم این بود که اینها انسان بودند. و ظروف و وسایل همراه آنها دراین گورها، مانند پارچه و ابزار آلات نشان میداد که جمجمه ها بقایای انسانها هستند.

۲- اما در مکزیک و حدود شش هزار کیلومتر دور تر از «پرو» در سمت شمال غربی مکزیک و در حاشیه رودخانه «ریو یاکوای» (Rio Yaqui) در شهر «اوناناس» (Onanas) در ایالت «سونورا» (Sonora) در سال ۲۰۱۲ بیست و پنج جسد در یک قبرستان باستانی یافت شدند که سیزده مورد آن دارای جمجمه های دراز بودند.

۳- در اوکراین از حدود ۲۸۰۰ تا ۲۰۰ قبل از میلاد در فرهنگ باستانی مردمان «کاتاکومب» (Catacomb) این نوع جمجمه های دراز یافت شدند.

۴- در مجارستان، بیش از دویست جمجمه دراز از حدود قرن پنجم یا ششم میلادی از «آلانها» (Alans) در شمال شرقی این کشور و از سایت باستانی «آروکتو سیگات» (Ároktő Csík-gát) در حوزه معروف به «کارپات» (Carpathian Basin) بدست آمده که دارای جمجمه های دراز بودند.

۵- در شمال شرقی فرانسه سال ۲۰۱۳ در منطقه «اُبِرنای» (Obernai) از حدود ۴۵۰۰ تا ۴۷۵۰ پیش از میلاد در میان هجده قبر، اسکلت زنی با جمجمه دراز کشف شد که به نظر می رسد این زن از اشراف «آلانها» بوده چون در گوری کشف شده که ابزار و وسایل تزئینی و ارزشمندی وجود داشته است.

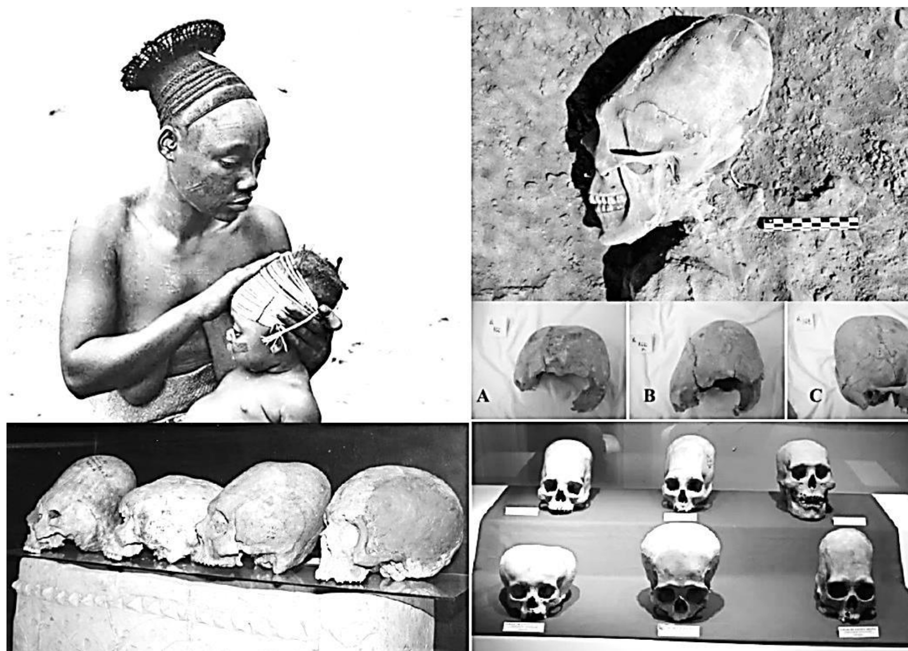
۶- از منطقه باستانی در «ین ری» (Yean – Ri) در کره جنوبی از قرن چهارم یک گورستان باستانی بدست آمده که از صد اسکلت باقی مانده بیست عدد آن دارای جمجمه دراز شده بودند.

۷- در پاریس در سال ۱۹۸۶ از قبر یک نجیب زاده انگلیسی بنام «توماس کراون» (Thomas Craven) در ابتدای قرن هفدهم که در سال ۱۶۱۰ میلادی به علت بیماری طاعون درگذشته بود، جمجمه ای یافت شد که تغییر شکل داده و دراز شده بود. او که فرزند یک بارون انگلیسی بود، پلاکی از مس همراه داشت که او را «یک نجیب زاده خوب» معرفی کرده بود. این مورد اخیر نشان می دهد که هنوز تا قرن هفدهم، دراز کردن جمجمه، به نشانه نجیب زادگی در لندن مُد بوده است. از روی این جمجمه یک طرح سه بعدی به کمک نرم افزارهای اسکن در سال ۲۰۱۵ تهیه شد که بعد از اضافه کردن موی سر هنوز درازی جمجمه مشخص و معنی دار بود.

۸- در آفریقا و در جمهوری دموکراتیک کنگو بین قبیله «مانگبتو» (Mangbetu) هنوز تا سال ۱۹۵۰ مرسوم بود که با پیچیدن نوار به دور سر کودکان سرهای آنها را دراز میکردند اما کم کم با فشار فرهنگ اروپایی و تصویب قوانین، این کار ممنوع شد.

۹- در حاشیه رودخانه کلمبیا در ایالات واشنگتن و اورگون در شمال غربی ایالت متحده، قبیله ای بنام «شینوکها» (Chinookan) زندگی میکردند که تا سال ۱۸۰۵ که «لویس و کلارک» (Lewis and Clark) مشاهدات خود را ثبت کرده اند، اهالی قبیله عادت داشتند سرهای کودکان خود را کشیده و دراز کنند. برده داری از قدیم میان این مردمان وجود داشت و مشخصه برده از غیر برده همین سر دراز بود. عمل تغییر شکل و دراز کردن جمجمه از کودکی و در گهواره توسط مادران انجام میشد. آنان عقیده داشتند بچه هایی که سرشان دراز شود هیچگاه برده نمیشوند! جالب اینکه این رسم آنقدر در میان مردم رسوخ نموده بود که زمانی که مردان اروپایی به این مناطق رسیدند، و با زنان بومی ازدواج کردند متوجه شدند، آمار مرگ کودکان افزایش یافته و آن به این دلیل بود که پدران اروپایی از دراز شدن سر فرزندان خود جلوگیری میکردند. اما مادران سرخپوست که گرد بودن سر بچه ها را ننگ میدانستند و آنها را برده تصور میکردند، حاضر بودند بچه های خود را بکشند اما سرشان گرد نباشد...» (Livius Drusus, ۲۰۱۶)

۱۰- در شرق آسیا و از شمال چین جمجمه هایی از شش هزار سال پیش بصورت دراز شده یافت شده دانشمندان عقیده دارند این نوع تغییر شکل جمجمه ها از دوازده هزار سال پیش در میان مردمان شرق آسیا مرسوم بوده است. اکنون پیوند این رسم عجیب از اروپا تا دورترین مناطق آسیا و آمریکا از اسرار باستانشناسی و انسانشناسی میباشد. (sciencenews)

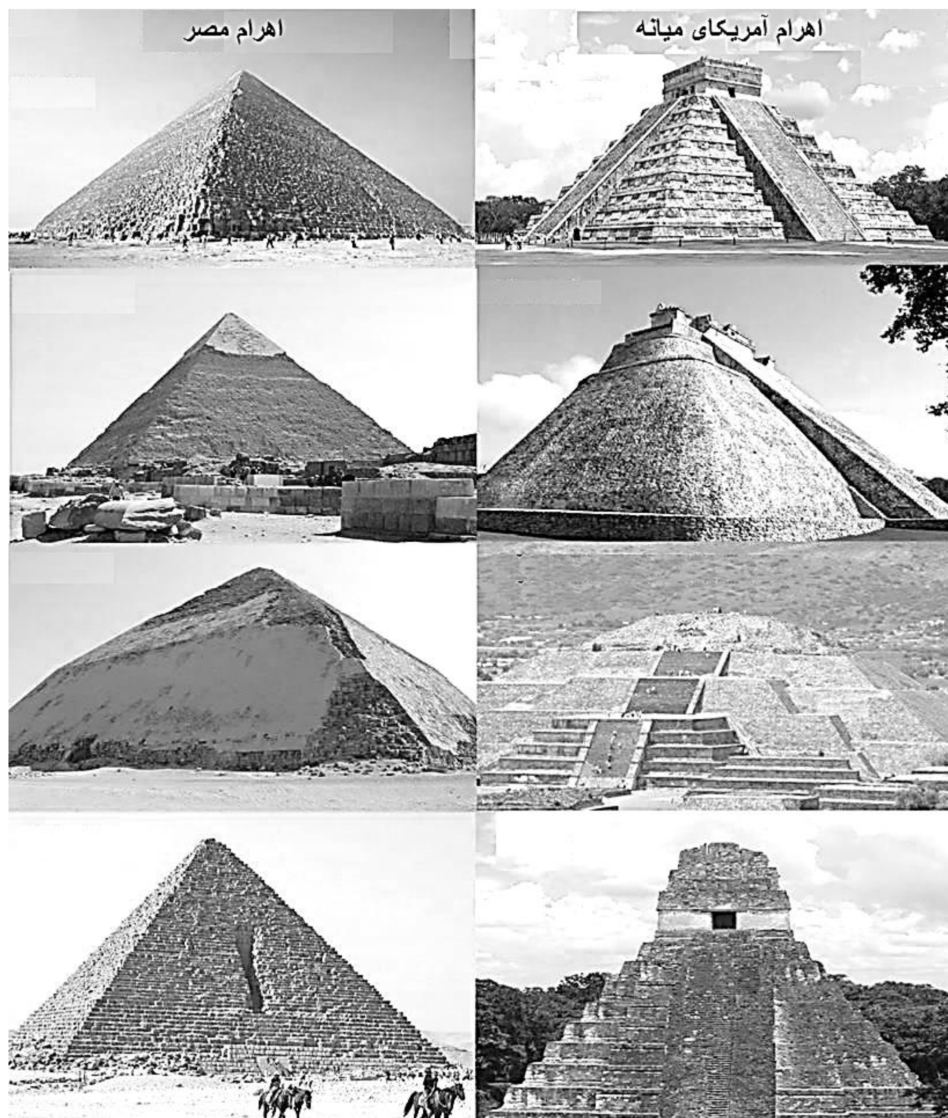


سمت راست: بالا، یک جمجمه دراز از مکزیک ۱۲۰۰ پیش از میلاد، سمت راست: وسط، جمجمه دراز یافت شده از شمال مجارستان قرن پنچم تا شش میلادی، سمت راست: پایین، جمجمه های دراز یافت شده از فرهنگ «آند» در پرو ۶ تا ۷ هزار سال پیش از میلاد (موزه ملی تاریخ باستان شناسی و انسان شناسی لیما – پرو)

سمت چپ: بالا، مادر و پسری از کنگو آفریقا سال ۱۹۳۰ تصویر از «لویس کوتلو» (Lewis Cotlow) در حال بستن سربند، برای دراز شدن سر پسرش و سمت چپ: پایین، جمجمه های دراز یافت شده در شهر باستانی افراسیاب در سمرقند (موزه افراسیاب – سمرقند)



راست زن و مردی از قبیله «شینوک» (Chinookan) با سر دراز، چپ نقاشی از «پاول کین» (Paul Kane) از سرخپوستان قبیله «شینوک» (در سال)۱۸۴۸ محل نگهداری این اثر، موزه هنرهای ظریفه «مونرال» (Montreal Museum of Fine Arts)



مشابهت اهرام در آمریکا میانه و مصر باستان، ستون اول سمت راست اهرام آمریکای میانه ستون دوم سمت چپ اهرام مصر باستان. در گفتار چهاردهم به برخی مشابهت های معماری و بناهای آمریکا با سایر نقاط جهان آشنا میشوید.

گفتار چهاردهم، معماری، آثار باستانی و فرهنگ اجتماعی

در این بخش، نگاهی گذرا و کوتاه به عنوان نمونه، به برخی آثار باستانی، هنری وفرهنگی آمریکای باستان و مشابهت آن با آثار سایر ملل، می اندازیم.

دروازه خورشید

دروازه خورشید، یکی از بناهای قدیمی آمریکای جنوبی در کشور «بولیوی» است. این بنا در شهر تاریخی «تیاهواناکو» قرار گرفته است. اینجا در قدیم پایتخت امپراتوری بزرگی بود که امروزه اثرات و بازمانده های آن در «پرو» و «شیلی» هم دیده میشود. باستانشناسان، قدمت این بنا را حدود هزار و پانصد سال پیش تخمین میزنند اما برخی آنرا قدیمی تر هم دانسته اند.

این دروازه، که به نظر میرسد روزگاری، ورودی مکانی مهم یا مُقدس بوده است. با نقش ایزدی از ایزدان کهن و با کلاه خورشید نشان و با بیست و چهار پر مزین شده است. (شاید نشان تقسیمات ۲۴ ساعته گردش آفتاب به دور جهان) اما مهم اینکه این ایزد که با هر دو دست قدرت چیزی شبیه ماری یا اژدهایی یا عصایی، را بر گرفته. شباهتهایی را با نقوش کهن سایر مناطق مانند: آثار مصر، میانرودان، هند، ایران و یا حتی مکانهایی در جزایر آسیای دور را مینماید.



دروازه خورشید در شهر تاریخی «تیاهواناکو» بولیوی

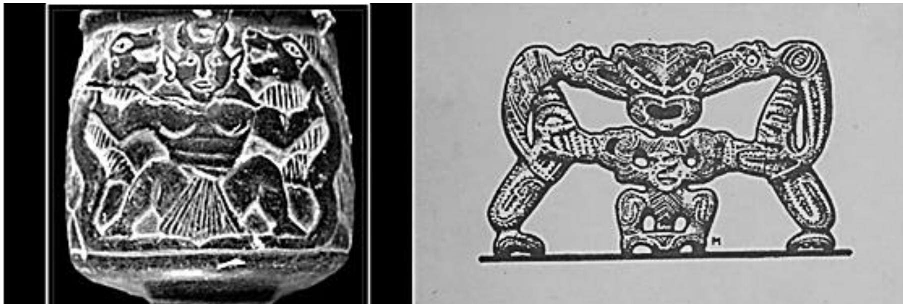
امروزه باستان شناسان اینگونه نمادها را «خویش خدایی» (God Self) گویند. اگر چه تاکنون دانشمندان نتوانستند چرایی شباهتهای این آثار با آثار مشابه در هزاران کیلومتر دور تر را پاسخ دهند. اما بیشتر باستان شناسان بر این باور هستند که بی شک این شباهت آثار، پیوند و ارتباط گسترده مردمان باستان و در روزگاری که هنوز تاریخ از آن بیخبر است را نشان میدهد. روزگاری که بی شک همه ملتهای گیتی با هم پیوندی داشته و فرهنگ و حتی مذهب نسبتاً یکسانی را دارا بودند!

اما به رأی نگارنده در علل این ارتباطات ملل کهن، شاید هنوز متون و بن نوشتهای ایرانی یگانه سرنخهای پیوند باستانی اقوام و ملل جهان را بدست دهند. مثلاً آنجا که در اوستا از هفت کشور گیتی سخن میرود و یا در برخی متون پهلوی، ایران را میانه گیتی معرفی نموده و یا بنا بر شاهنامه، پادشاهان کهن ایرانی در میانه جهان، حکمروای شش کشور دیگر نیز بوده اند. در اوستا، هفت کشور گیتی هفت مکانی هستند که همه مردمان آن به اهورامزدا عقیده دارند و با یکدیگر پیوند دارند.

آقای «ریچارد کاسرو» (Richard Cassaro) پژوهشگر تمدنها و نمادهای کهن، که در نشانه شناسی ملل باستان کتابهایی دارند، گوید که: «این نشانه های شبیه به هم در سراسر جهان میتواند نشان یک دین واحد را اما در روزگاران بسیار دور به اثبات برساند.»

نشانه مشترک در نماد دستان قدرت

در این نشانه ها، که نمونه آن در «دروازه خورشید» بولیوی نیز توضیح داده شد، عموماً خدایان با دستان باز شده و قدرتمند به دو سوی شرق و غرب، (نشان چیرگی بر جهان) مارها ، غول، حیوانات شاخدار، شیر، بز، دیو، پرندگان، عقرب، عصا و حتی شاخه های گیاهان را در هر دو دست دارند. اگر چه جنسیت این نشانه ها بنا بر باورهای ملل باستان با هم متفاوت است، اما در حقیقت به نظر میرسد معنی آنها یکی باشد. در ایران باستان و در جیرفت و لرستان و مناطق دیگر آثاری از این خدایان بدست آمده است. در ایران، نگاره های «زروان»، «ایشتار» و یا برخی ایزدان مانند «گیل گمش» و حتی برخی پادشاهان به این نوع ترسیم گردیدند.



سمت راست: نگاره از قبایل «مائوری» در نیوزلند (Best Elsdon, ۱۹۵۵, ۲) و چپ: نگاره جامی از جیرفت باستان

با نگاهی به اسطوره های کهن میابیم، این دستان قدرت در حقیقت نشان چیرگی بر جهان را مینماید و دور نیست که نمادی از ایزدانی سلطه گر و یا پادشاهی قدرتمند بوده که با دستان چپ و راست، از شرق تا غرب عالم را در یَد قدرت دارد. (ید قدرت به معنی دست قدرت هنوز هم در زبان فارسی بکار میرود) با نگاهی به تاج بیست و چهار پر، در نگاره دروازه خورشید در بولیوی میتوان به این حقیقت دست یافت که ایزدی که کلاه بیست و چهار ترک خورشید را بر سر دارد و دو مار یا اهریمنی را در کف گرفته، ایزدی است که بر همه عالم چیره است و به نوعی نگاهبان دروازه خورشید و نگهدارنده حیات زمین، گیاهان و حیوانات میباشد. در حقیقت این ایزد، مکان بر آمدن خورشید از میان تاریکیها را میپاید. و اهریمن پنهان تاریک را که مانع طلوع خورشید هستند را در شرق و غرب عالم گرفتار نموده است. بنا بر متون کهن، خورشید در چنبره اهریمنان گرفتار است، اما در هر طلوع بر آنها پیروز میشود. (بنگرید به کتاب کشور هفتم)

برای نمونه: در سروده گیل گمش که متنی بابلی و یادگار حدود پنج هزار سال پیش است. در موقعیت مکان بر آمدن آفتاب آمده: «... دو کوه اند که آسمان را میکشند. در میان کوهها، دروازه خورشید کمانه زده و آفتاب از آن جا بیرون می آید. دو غول نر و ماده بر دروازه کوهی که به آسمان گشوده پاس میدهند. تن آنها از سینه به بالا از زمین بیرون آمده پایین تن آنها که کژدم است در دنیای خاک فرو رفته، دیدار آنها ترس آور و نگاه آنها مرگ آور است...» (گیل گمش، ۱۳۸۸، ۶۶)



دست چپ نگاره ای از سوئد در شمال اروپا و دست راست پیکره ای برنزی، از لرستان ایران

در نگاره های مصری تاجی بر سر «ایزیس» و «اوزیریس» و «هوروس» دیده میشود که با نشان آفتاب و مار مشخص شده اند که این نشان نیز میتواند در همین راستا تفسیر گردد. شاخ و یا حیوانات شاخ دار هم به نوعی به معنی جایگاههای غروب و طلوع آفتاب آمده است. در عجایب نامه آمده: «... چون اسکندر ذوالقرنین به کوه قاف رسید فرشته ای او را گفت هر که از «قرن» عالم (منظور از کرانه

یا شاخ شرقی) به قرن دیگر (منظور کرانه یا شاخ غربی) رسد وی را ذوالقرنین میگویند...» (همدانی، ۱۳۷۵، ۳۶۷).

یادآوری: در قرآن کریم نیز هر جا سخن از «ذوالقرنین» رفته از مغرب و مشرق خورشید نیز سخن رفته است: «... از تو ای پیغمبر در مورد ذوالقرنین می پرسند، بگو که از اخبار او به شما خواهم گفت: او را در زمین مستقر ساختیم[1] (پادشاه هفت کشور) و از هر وسیله ای به او دادیم و او به آن وسیله ها (شاید نوعی وسیله حمل و نقل بوده است) به جایی رسید که مغرب گاه خورشید بود، آنجا که خورشید در چشمه آبی فرو می رفت. در آنجا مردمانی (یا بومیانی) یافت. گفتیم که ای ذوالقرنین (با آنها چه میکنی) آنها را تنبیه می کنی یا به آنها به نیکویی رفتار می کنی؟ او گفت آنان که ظلم روا داشته اند تنبیه می شوند و به نیکوکاران نیز نیکویی خواهد شد. سپس ذوالقرنین باز با آن وسیله، رهسپار شد تا به مشرق گاه خورشید رسید در آنجا مردمانی بودند که سِتری بر آنان قرار نداده بودیم (لباسی به تن نداشتند) و از اینها ما خبر داشتیم باز ذوالقرنین به آن وسیله پیمود تا به دو سَد رسید که در آنجا مردمانی بودند که زبان آنها را نمی فهمید. (این مردمان یأجوج و مأجوج بودند)...» (قرآن کریم، سوره کهف آیه ۸۳)

... از آنجا که ذوالقرنین لقب اسکندر هم بوده میتوان اندیشید که چرا تصاویر اسکندر را با این نماد (شاخدار) بصورت جهانگشا و فاتح نشان داده اند. در القاب قاجاری هم تا همین قرن گذشته پادشاهان را «صاحب قران» یعنی حکمرانان شرق و غرب جهان مینامیدند. (قرن در عربی به معنی شاخ است) تاجهای شاخدار بر سر برخی پادشاهان ایرانی و حتی مصری نیز میتواند به گونه ای نمایش چیرگی آنان بر جهان بوده باشد. ابوریحان در آثار الباقیه گوید: «...و برخی لقب ذوالقرنین را اینطور تأویل کردند که او به دو قرن (شاخ) شمس (خورشید) یعنی محل طلوع و جایگاه غروب آن رسید چنانکه «اردشیر بهمن» را دراز دست گفتند، برای آنکه به هرکجا که میخواست امر خود را نافذ میداشت و مثل این بود که دست خود را دراز میکرد به آنجا میرسانید...» (ابوریحان، ۱۳۷۷، ۶۰)

---

[1] بنا به ترجمه و تفسیر امام «ابوحفص نجم الدین نسفی» ترجمه کهن قرآن کریم، این آیه ۸۴ را «پادشاهی دادیم وی را در همه دنیا» ترجمه نموده است. (نسفی، ۱۳۹۰، ۵۶۹)

ابن سینا در داستان زنده بیدار از قول پیر نورانی و خردمندی بنام «زنده» که از آب زندگانی نوشیده و ورجاوندی (جاودانگی) را باز یافته از دوشاخی که خورشید از میان آن طلوع میکند و ماورای این دوشاخ، اقلیمهای دیگری قرار دارد، مینویسد: «...چون سوی مشرق شوی، آفتاب را یابی که بمیان دو «سُرو» دیو (دو شاخ دیو) بر همی آید، ازیرا که دیو را دو سُرو (شاخ) هست...و بود که گروهی از این دو سُرو (دو شاخ) دیوان سفر کنند و به اقلیم شما آیند...و از این دو شاخ های دیوان گروهی اند که بنزیک حدهای اقلیمی اند که بعد از آن اقلیمی دیگر است...» (ابن سینا، ۱۳۴۳، ۱۶۲، ۱۶۳)
قابل ذکر است که در اوستا واژه «سْرْوَ» (srva) همین معنای شاخ را دارد. (بهرامی، ۱۳۶۹، ۱۴۹۶)

شاخ خورشید در احادیث و روایات

در متون کهن مصری خورشید از میان دو شاخ اهریمن، طلوع و غروب دارد که در زمانهای قدیم مکان شرق و غرب بوده و در اسطوره های مصری جایی بوده که مارها و اهریمنان تاریکی مانع نور خورشید بوده اند. اما خورشید با پیروزمندی، از میان آن طلوع میکند. در احادیث اسلامی نیز این مارها به شیطان (اهریمنان) تعبیر شده اند. مانند روایات زیر که اهل سنت در «صحیحین» آورده اند:
«نماز صبح را بخوان، سپس تا وقتی که خورشید طلوع می‌کند و بالا می‌آید نماز نخوان، چون خورشید بین دو شاخ شیطان طلوع می‌کند» (صحیح مسلم ۸۳۲)
ولی در روایت دیگری بجای «قرن شیطان»، «قرن شمس» یعنی شاخ خورشید آمده است، چنانکه پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «الْفِتْنَةُ هَا هُنَا ، مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ ، أَوْ قَالَ : قَرْنُ الشَّمْسِ» (صحیح بخاری ۷۰۹۲) یعنی: هان آگاه باشید که فتنه از این ناحیه است، از آنجا که شاخ شیطان طلوع می کند، یا فرمود: شاخ خورشید. (راوی شک داشت که پیامبر صلی الله علیه و سلم شاخ شیطان گفته یا شاخ خورشید)

یادآوری: در متون هندی و ودائی همچنین نبرد «ایندرا» با اهریمنان تاریکی و در پایان رهایی خورشید و دمیدن روشنایی بارها بچشم میخورد. تا جایی که بیشتر اسطوره های هندی پیرامون نبرد نور و تاریکی شکل گرفته است. «...«ماکس مولر» طلوع سپیده دمان و قداست خورشید را آنقدر برای مردم کهن آریایی مهم میداند که شکل گیری بیشترین اسطورهها را پیرامون این پدیده طبیعی دانسته و میپرسد: آیا براستی در اسطورههای قدیم همه چیز در رابطه با خورشید و سپیده دمان بوده است؟!...» (فرشید راد-کشور هفتم، ۱۳۹۶، ۱۹۱)



ایزد بانوی ایزیس با تاج شاخدار خورشید

نتیجه گیری

همانگونه که بارها در نظریه هفت کشوری، بیان داشتیم بنا بر متون کهن ایرانی، در روزگاری بسیار دور، ایرانیان بر همه جهان، و هفت قاره حتی از قطبین تا آمریکای شمالی و جنوبی، چیره بوده و از این مکانها، آگاهی داشته اند. و جهانیان نیز روزگاری به همین دلیل با هم پیوند نزدیک و فرهنگ و مذهب مشترک داشته اند. که البته در هزاران سال قبل به علل نامعلومی این پیوند گسیخت و جهانیان بار دگر از هم دور افتادند. به کوتاهی باید گفت: شباهتهای آداب و رسوم، جشنها، زبان، نژاد، هنر، لباس و نشانه های معماری و باستانی یکسان مانند: همین نماد «دروازه خورشید» و یا نشان «چلیپا»، در سراسر گیتی به نوعی نشان دهنده این واقعیت است که مردمان بسیار دور تر از تاریخ، به هم نزدیک تر از دوره های بعدی بوده اند. و چه بسا با ژرف نگری در فرهنگ ملل دور افتاده، بتوان پیوندهای بسیار نزدیکی با فرهنگ سایر ملل را بیابیم. واقعیتی که امروز آن را گم گرده ایم، اما روزگاری حقیقت آن مسلم بوده و اکنون نشانه ها و سرنخهای این سرگذشت فراموش شده در گوشه و کنار جهان یافت میشود.

هرمها، گوردخمه ها و تپه های باستانی آمریکا

شاید آمریکا بیش از هر نقطه دیگر جهان دارای اهرام و تپه های باستانی دست ساز باشد. این اهرام و تپه ها، عموماً در ایران، چین، هند، نقاط مختلف آفریقا، مانند مصر و سودان، جزایر آسیای جنوب شرقی، افغانستان، و حتی روسیه دیده شده است. اما فراوانی این بناها، در آمریکا بسیار زیادتر گزارش شده. احتمالاً برای اینکه هنوز پنج قرن بیشتر از کشف آمریکا نمیگذرد و آثار و بناهای باستانی، علی رغم خرابکاری اروپائیان باز محفوظ تر مانده اند.

«جیمز دیتز» (James Deetz) در مقدمه کتاب «نخستین آمریکائیها» (The First Americans) اثر «روبرت کلایبورن» (Robert Claiborne) مینویسد: «...وقتی اروپائیان در اواخر قرن پانزدهم به آمریکا رسیدند، با سرزمین بسیارغنی، گوناگون و حاصلخیزی روبرو شدند. اما در این مکان، از هزاران سال پیش مردمانی زندگی میکردند که با دنیای خارج بیگانه بودند و آداب و رسوم خودشان را داشتند. اروپائیان با این فرهنگها، آشنایی نداشتند و بکلی بیگانه بودند. آنها این فرهنگهای کهن را نمیفهمیدند، و جز تصویری از مردمان وحشی و بی دین از این مردمان نداشتند. و در قلع و قمع این مردمان کوشیدند، همانطور که در استرالیا و نقاط دیگر رفتار کردند. اما آمریکا، یک ویژگی اساسی با استرالیا داشت. و آن این بود که سی هزار سال پیش ساکنین آن از طریق تنگه برینگ و آسیا به این قاره کوچیده بودند. و تمدنهای پیشرفته، کشاورزی، بازرگانی و فرهنگهای عالی در آن وجود داشت...» (Claiborne, ۱۹۷۳, ۷)

یادآوری: اگر چه استرالیا هم بواسطه نزدیکی به جزایر ثروتنمد ماله (مالزی و اندونزی)، هند و چین، دارای مردمانی متمدن بوده و فرهنگهای کهنی داشتند و اکنون «مائوریهای» نیوزلند خود را مهاجرین آسیایی خصوصاً ایرانی میدانند، اما اروپائیان فقط وحشیگری و برهنگی برخی قبایل بومی را گزارش کرده اند. (ابنگرید به کتاب: تاریخ حضور ایرانیان در قاره استرالیا و جزایر جنوب شرقی آسیا پیش از حضور اروپائیان، نوشته دکتر حمید شفیع زاده)

«...در اواخر قرن نوزدهم موقعی که دام گزاران، شکارچیان، مسیونرهای مذهبی و ساکنین آمریکا در امتداد کوهها‌ی «آلوگان» (Alleghenies) به میانه غربی آمریکای شمالی رسیدند، به سرزمین جدیدی وارد شدند، که صدها تپه دست ساز مرموز در آن دیده شد (معلوم شد که این تپه ها حدود یک قرن است که پیدا شده اند) برخی تپه ها، هرمی شکل و ساده بودند که از چند متر تا چند فوت بیشتر بلندی نداشتند، که به نظر یک قبر مینمودند. و برخی به شکل یک پرنده، انسان و مارهای بزرگ ساخته شده بودند. اما برخی از آنها هرمهای بزرگ کاملاً شیب دار با رأس تخت شده بودند. به تدریج همینطور که جمعیت افزوده میشد، و آمریکائیان پراکنده میشدند، ملاحظه شد که این اهرام نه

صدها، بلکه هزاران است. و تنها در ایالت «اوهایو» حدود ده هزار عدد از این تپه های دست ساز وجود دارد. این بناها، از شمال آمریکا تا غرب «نیویورک» و تا ایالت «نبراسکا» و در امتداد خلیج «فلوریدا» تا شرق« تکزاس» و عموماً همه جا، حتی در امتداد کوه «آپالاش» (Appalachian) در «ویرجینیا» وجود داشتند. برخی مانند هرم «کاهوکیا» (Cahokia) در «سنت لوئیز» بیش از سی متر ارتفاع و حدود هفت هکتار مساحت دارد.

در این مناطق، شهرهایی متراکم گاه با گستره حدود صد هکتار که با خاکریزها حصار شده دیده شدند، که خیابانهایی به طول چند مایل از داخل آنها میگذشت. به راستی چه کسانی این بناها و شهرها را ساخته بودند؟! بومیانی که اروپائیان منجمله فرانسویان در این نواحی ملاقات کرده بودند، هرگز چنین فن و معماری را نمیدانستند. درختان کهن سال چند صد ساله که بر روی این تپه ها روئیده بود، مینمود که این هرمها قرنهاست که رها شده اند اما مشخصاً این بناها، روزگاری بدست ساکنین همین مناطق ساخته شده بودند. چرا که برخی اروپائیان مانند «هرناندو دی سوتو» (Hernando De Soto) در اوایل قرن شانزدهم گزارش کردند که بومیان خلیج، برای رئیسان خود تپه هایی به ارتفاع چهارده تا بیست متر بنا کردند، که تماماً با دست و توسط نیروی انسانی و بطریق شمع کوبی و تراکم و کوبیدن خاک ساخته می شدند. اما با این اوصاف، برخی این بناها را کار مهاجرین اسکاندیناوی، یا شرق نزدیک و حتی مهاجرین جزایر ماله (جنوب آسیا) می دانند.

این هرمها، عموماً گوردخمه های افراد بزرگ بودند و یا برای ایجاد بناها و ساختمانهای مذهبی و تشریفاتی مانند کاخها و معابد بر فراز آن بنا میشدند. میزان مواد و مصالح بکار برده شده در برخی از این بناها، بسیار شگفت انگیز است مانند هرم «کاهوکیا» با حدود سی متر ارتفاع و هفت هکتار وسعت، که حدود ۷ میلیون متر مکعب خاک تا ارتفاع حدود سی متری برده شده که مشخص میسازد باید هزاران کارگر در این سایت فعال بوده باشند...» (این مساحت چند برابر بزرگتر از مساحت هرم بزرگ مصر است) (Claiborne, ۱۹۷۳, ۱۲۷ to ۱۲۹)

یادآوری: اگر هر ده فرغون خاک متوسط یک متر مکعب فضا را پر کند، و روزانه هزار کارگر هر کدام پنجاه فرغون خاک برای ساختن این بنا حمل کرده باشند. در روز حدود پنج هزار متر مکعب خاک جابجا شده است که برای ساختن این بنا، باید حدود هزارو پانصد روز کار انجام شده باشد، که نزدیک چهار سال زمان لازم دارد. این برآورد، خارج از زمان لازم برای کوبیدن و متراکم کردن خاک، بالابری، و ساخت سازه های نگهدارنده، مانند شمع کوبی، سنگ چینی، محوطه سازی و فضاهای مرموز و پنهان داخل اهرام است. نظرات دیگری گوید: که هرم بزرگ به مرور ساخته شده و مکان دپوی خاکهای زیر زمینی بوده که در حفر تونلها بیرون آورده شده بوده، اما این نظر تأیید نشده.

نخستین ساکنان منطقه

«...نخستین مردمان این منطقه، که درهزاره های گذشته وارد این سرزمین شدند، را بنام «آدِنانها» (Adenans) نامیده اند همانطور که اقوام پیشرفته تر بعدی را «هوپ وِلینها» (Hopewellians) گویند. توضیح لازم اینکه: این اسامی اصلی این اقوام نیست بلکه نامهای مالکین آمریکایی هستند که زمینهایی که تپه ها در آنها بنا شده بود را تصرف کرده بودند. و برای شناسایی منطقه، اسم مالک آمریکایی را روی این اقوم گذاردند. به هرطریق، با بررسی این تپه ها چنین بدست آمده که برخی از این بناها «گور دخمه هایی» هستند که برای افراد شاخص توسط «آدنانها» در حدود ۶۰۰ پیش از میلاد ساخته شدند. اما جالب است که با مطالعه برخی استخوانهایی که از این گورها بدست آمده مشخص شد که اجساد مردگان، ابتدا در مکان سرباز (استودانها) رها شده و بعد از اینکه گوشت آنها توسط کرکسها خورده شده بوده، استخوانها دفن شده اند...» (Claiborne, ۱۹۷۳, ۱۲۷ to ۱۳۱)

یادآوری: رها کردن اجساد در «استودانها» (استخوان دانها) که کرکسها، ابتدا گوشت اجساد را بخورند و بعد استخوانها دفن شوند، شبیه برخی آداب زرتشتیان است، که استودانهایی برای تجزیه اجساد بر فراز کوهها می ساختند.

اَستودان یا ستودان، که از دو بخش اَستو (هسته و استخوان) و دان (جایگاه) تشکیل شده‌است به معنی «جایگاه نگهداری استخوان» است. این جایگاه‌ها که در دین مزدیسنا بخشی از آیین مردگان شمرده میشده حفره‌هایی است که به صورت‌های منتظم و چهارگوش یا نامنتظم و ساده، در درون سنگ کوه ساخته میشدند و استخوان مردگان را پس از پوسیدن یا خورده شدن گوشت لاشه توسط لاشخورها، بدانجا انتقال داده و در آن‌ها نگه میداشته‌اند. بعضی از استودان‌های عهد ساسانی مشتمل بر نوشته‌های مذهبی و نام در گذشتگان بوده است. گوردخمه نیز روشی مشابه برای مردگان است. (دانشنامه مزدیسنا صفحه ۶) بازمانده استودان‌های کهن را می‌توان در شوشتر، نقش رستم، شهر ری و استان یزد، ایران مشاهده کرد.

پارسیان زرتشتی هنگ کنگ در چین نیز طبق سفرنامه برادران امیدوار هنوز تا حدود شصت سال پیش این استودانها را داشته اند. (امیدوار ۱۳۸۰، ۱۸۵)

«...برخی معتقد هستند که تشابه هرمهای مکزیک با هرمهای حاشیه رودخانه «می سی سی پی» این نکته را مشخص می سازد که ممکن است «آدنانها» از مکزیک حدود دو هزار سال پیش از میلاد، وارد آمریکای شمالی شده و این نوع معماری را با خود به این مناطق آورده باشند. بعد از آدنانها مردمان دیگری که از لحاظ صنعت برتری داشتند و بناهای مرتفع تری می ساختند، در منطقه پدیدار شدند. این مردمان را «هوپ ولیان» (Hopewellians) نامیده اند. جمجمه این مردمان بر

خلاف آدنانها از نوع گرد نبود و جمجمه های دراز داشتند. گورهای این مردمان، حاوی اشیاء هنری تر و ارزشمند تر از آدنانها بوده و با توجه به تنوع آثار بدست آمده می نماید که آنها در تجارت و بازرگانی دست داشتند. مرکز این مردمان در دره رودخانه «سیوتو» (Scioto) در جنوب «اوهایو» قرار داشت. تجارت مس، انواع ظروف و صنایع هنری جزو بازرگانی «سیوتوها» بود و از طریق دریاچه های شمالی و جنوبی مانند دریاچه «اِری» (Erie)، «اونتوریو» (Ontario)، «هورون» (Huron) و «سوپریور» (Superior) کالاهای خود را حمل میکردند. هنر مردمان حاشیه رودخانه «می سی سی پی» الهام بخش و تحت تاثیر هنر تمدنهای مکزیک، چون مایاها و آزتکها بود. آنها سفالگران ماهری بودند، و ظروف را عموماً به شکل انسانها درست میکردند. چشمهای این مجسمه ها اغلب تنگ و بادامی هستند، که می نماید این مردمان باید به طریقی از نواحی شرقی آسیا وارد آمریکا شده باشند. اما در میان آثار به دست آمده، مجسمه هایی با چشمان گشاد تر نیز دیده شده که آمیختگی این نژادها را می رساند. (پاهای برخی مجسمه های زنان در این آثار، پهن و بزرگ مانند مجسمه های سفالین هزاره های دوم و سوم پیش ازمیلاد در میانرودان میباشد) اما کم کم از حدود پانصد بعد از میلاد این اقوام ضعیف شدند، و آثار به جای مانده درگورها، افول آنها را نشان می دهد. و از حدود هزار سال پیش نیز مردمانی پیشرفته تر جانشین بومیان قدیم این نواحی شدند، که هنوز نامی برای آن ندارند، و بنام اقوام «می سی سی پی» معروف هستند. این مردمان در ساختن اهرام و تپه های دست ساز استاد تر بودند، و آثار به جای مانده در گورهای آنان هنر و دقت و ثروت آنها را نسبت به تمدنهای گذشته نشان می دهد. این مردمان در تولید نمک و ساخت دستگاههای مخصوص بخار و کوره های مربوطه وارد بودند. همچنین هرم بزرگ «کاهوکیا» را ساخت دست این مردمان میدانند. هرمی با ارتفاع حدود سی متر و مساحت حدود هفت هکتار که این مساحت چند برابر هرم بزرگ مصر می باشد. تنوع آثار به جای مانده بسیار زیاد است و نشان می دهد این مکان، مرکز تمدنهای می سی سی پی بوده است. باستان شناسان، شهر «کاهو کیا» در جنوب ایالت «ایلی نویز» (که در تقاطع دو رود «میسوری» و «می سی سی پی» قرار دارد) را با شهر «اور» در میانرودان و شهر بزرگ «موهنجودارو» در حاشیه رود سند مقایسه میکنند. آثار این تمدن از «لوئیزیانا» تا «ویسکانسین» و از «اوکلاهوما» تا «آلاباما» و «تنسی» مشاهده شده است...» (Claiborne, ۱۹۷۳, ۱۳۱ to ۱۴۰)

مناسبات اجتماعی و آداب و رسوم تمدنهای می سی سی پی

«... موقعیتهای اجتماهی چنین بود که در رأس حکومت، نخست «سان بزرگ» (Sun) قرار داشت و بعد از آن «سان کوچک» و سپس اشراف، که فرماندهان جنگ نیز بودند. طبقه چهارم، کاهنان بودند

که عموماً تشریفات مذهبی و محاسبات گاهشماری و ستاره شناسی را برای انجام جشنها و مناسبتها و امورات کشاورزی بعهده داشتند. و در زیر، طبقه کاهنان، هنرمندان و بازرگانان بنام و جنگجویان دلیر قرار داشتند. طبقه ششم، مردمان عادی مانند: کارگران، کشاورزان و جنگجویان معمولی بودند. این افراد بیشترین قشر جامعه را تشکیل میدادند. هفتمین طبقه، برده ها، اسرا و بیکاران بودند، که عموماً برای لشگر کشی و کارهای سخت از آنان استفاده میشد. البته اشراف و طبقات بالاتر فرقی بین این برده ها و مردم عادی قائل نبودند. و با هر دو این طبقات بد رفتاری می کردند. مثلاً طبقه اشراف بدون دلیل، فردی از طبقات پایین را می کشتند و هیچ کجا هم محکوم نبودند.
طبقات پایین و مردم عادی نمیتوانستند به طبقات بالا راه یابند. حتی اگر زنی از طبقات پایین با یکی از اشراف ازدواج میکرد. آن زن ترقی نداشت. و فرزندان آنها جزو اشراف محسوب نمی شدند. و نهایتاً یک طبقه پایین تر، در مرتبه درجه افتخاری قرار می گرفتند. و مرتبه اجتماعی فقط از طریق مادر اشراف زاده منتقل میشد. مثلاً اگر زنی از طبقه اشراف با یک مردی از طبقه پایین ازدواج میکرد، بچه های این دو از اشراف زادگان محسوب میشدند. این قانون شامل «سان بزرگ» هم می شد. از فرزندان سان بزرگ تنها کسی جانشین او میشد که مادرش از درجه بالاتری برخوردار باشد. اما یک راه دیگر برای رسیدن به مرتبه اشرافیت باقی مانده و آن از خود گذشتگی و دلاوری و انجام کار بسیار مرگ آفرین و پرخطر کسی بوده که از جان خود مایه گذاشته و شجاعت چشمگیری نموده است. راه سخت دیگر این بود که، این زن یا مرد باید قربانی می دادند تا اینکه بتوانند به طبقه اشراف وارد می شدند. قربانی آنها کسی جز نزدیک ترین افراد خانواده آنها نبود! شاهدان فرانسوی از بومیان «ناچز» (Natchez) باقی ماندگان شهر قدیم «کاهوکیا» شواهدی را دیده اند که در اینجا به یک نمونه آن می پردازیم:
یکی از جنگجویان بزرگ قبیله «ناچز» در جنگ مجروح و سپس در گذشت، وقتی خدمتکار او سر رسید و جسد او را سرد و بی روح یافت، خطاب به جسد مرد گفت: آیا دیگر میل به غذا خوردن ندارید؟ آیا به خدمت ما نیاز ندارید؟ چرا شما دیگر پاسخی نمی دهید؟ پس حتماً زنده نیستید، و ما را به قصد رفتن به سرزمین ارواح ترک نمودید! سپس مستخدم سر خود را از خانه بیرون می آورد و زوزه ای چون گرگ حاکی از عزا و ماتم سر می دهد. بعد، اقوام نزدیک او همین کار را میکنند، به هر خانه که زوزه مرگ میرسد آنان نیز تکرار میکنند تا تمامی شهر را آوای زوزه مرگ فرا میگیرد. بعد از دو روز مردم شهر برای مراسم تدفین آماده می شوند. جسد سردار جنگ که یکی از اشراف است در لباس مناسب پوشانیده و در بستر قرار می دهند. صورت او را با رنگ قرمز «اُخرا» (نوعی رنگ) که با اکسید آهن درست شده رنگ میکنند. تاجی از پرهای زیبا را بر سر او گذارده و در کنار او تیر و کمان و تبرزین تراش خورده از سنگ چخماق او را با دوازده عدد از چپق مخصوص تدخین تنباکو که به افتخار دلاوریهایش در نبردها و جنگها به او هدیه شده را کنار وی قرار می دهند. همچنین عصای

بافته شده از رشته هایی که هر رشته، نمایش دشمنانی است که او در جنگها کشته را در جای مخصوص قرار داده بودند. پیرامون جسد او دو تن از بهترین زنان او به همراه پنجاه تن از خدمتکاران نزدیک متوفی نشسته اند، که مشغول نوحه و عزاداری هستند. اما هنور سرنوشت مرگبار آنها فرا نرسیده است!

با ورود کاهن اعظم با لباس مخصوص و خالکوبی فراوان با هیبت خاص خود که شنلی آراسته با پرها و تکه های صدف تزئین شده به تن کرده مراسم به جریان می افتد. باد ملایمی به سمت هرم بزرگ میوزد. زنان متوفی نشسته اند و خدمتکاران که از طبقه زیرین اجتماع هستند، (کنیزان و برده ها) دور او حلقه زده اند. هشت نفر از اقوام سردار درگذشته، دستها را تا آرنج رنگ نموده آماده اجرای مراسم شده اند. چرا که امروز فرصتی است تا اینها یک درجه به طبقه اجتماعی خود بیفزایند. تابوت مرد را می آورند و دور آن را زنانی که نوحه و زاری میکنند فرا گرفته اند، تابوت کم کم به هرم بزرگ نزدیک میشود و همینطور که از میان عزاداران عبور میکند، اجساد چندین کودک جلوی پای تابوت گردانان پرتاب میشود. آری این کودکان بینوا همان قربانیانی هستند که والدین جاه طلب آنها را به مقامی بالاتر برساند. و موقعیت اجتماعی آنها را با قربانی فرزندانشان بالاتر ببرد!

در پای هرم بزرگ، دسته عزا داران متوقف میشود و اینجا «سان بزرگ» پادشاه آنها ایستاده است. او کلاه زیبای پردار خود که با منگوله های قرمز رنگ و دانه های سفید صدف تزئین شده را به سر گذارده است. جمعیت به او و به سوی هرم بزرگ ادای احترام میکنند. و سپس بالای هرم میروند، و در تختگاه هرم (بالای هرم) قرار می گیرند.

سان بزرگ به کاهن دستور شروع مراسم را میدهد. در اینجا، زنان و خدمتکاران دایره وار روی حصیرهای پهن شده نشسته اند. کاهن بزرگ رو به یکی از زنان متوفی کرده و میگوید آیا حاضر است که او شوهر خود را در سرزمین ارواح همراهی نماید؟ زن با حرارت و جسارت فریاد می زند آری، و ادامه میدهد: برای آنکه آنجا مرگ نیست و هوا همیشه خوب و با طراوت است. در آنجا گرسنه نمیشویم و جنگ و خونریزی وجود ندارد. کاهن اعظم سپس یکی یکی از همه زنان و خدمتکاران آن مرد همین پرسش را میکند و آنان همان پاسخ تکراری و نمادین از پیش آموخته را تکرار میکنند. پس از این پرسش و پاسخ، بستگان مرد (آن هشت نفر که فرزندان خود را قربانی نموده بودند) شروع به رقص مرگ میکنند و فریاد عزا سر میدهند. قربانیانی که روی حصیر نشسته اند نیز با رقص خود آنان را همراهی کرده و دستها را با ریتم خاص به حرکت در می آورند. بعد کاهن به قربانی، مقداری برگ تنباکو می خوراند تا به حالت نشئه و بیخودی در آیند، و همانطور که او کم کم به حالت بیهوشی میرود طنابی از دو سوی به گردن او حلقه میکنند، و از هر طرف چهار نفر (همان جویندگان مقام و رتبه های اجتماعی) طناب را محکم میگیرند. وقتی همه چیز آماده شد کاهن اعظم عصای مقدس را بلند کرده و بر زمین میکوبد. بلافاصله مردان، طنابها را بیرحمانه

میکشند، و بعد از چند دقیقه بدن بی روح قربانی نقش زمین میشود. و سرانجام در میان فریاد عزاداران، جسد سردار و همراهان او در یکی از دخمه ها قرار میگیرد. درون مقبره، ظرفهای هدایا، زیور آلات و اسلحه های او قرار داده میشود و سپس قبر را پر از خاک میکنند و مراسم تمام میشود. در همین زمان از کنار شهر دودی به چشم میخورد که مانند ستونی به هوا رفته، همه میدانند که خانه ای که سردار در آن مرده بود، به همراه کلیه لوازم آن سوزانیده شده است...»
(Claiborne, ۱۹۷۳, ۱۴۱ to ۱۴۴)

یادآوری: کندری در کتاب «دین و اسطوره در آمریکای باستان» مینویسد: «...قربانی کردن به عقیده اقوام بومی به مفهوم همکاری ضروری انسان و ایزدان بود. قربانیان در واقع پیکی بودند که آرمانهای یک قوم را به پیشگاه آفتاب می بردند...» (کندری، ۱۳۸۵، ۱۹۱)

برادران امیدوار وقتی به میان اینکاها در پرو میروند مینویسند: «...در گذشته رسم بر این بود که در روزهای نیایش خورشید یک دختر باکره را قربانی میکردند، ولی امروزه لاما (نوعی شتر کوتاه قد محلی) جایگزین دختر باکره شده است. این مراسم در به تخت نشستن امپراتور و وقوع بیماریها انجام میشد...» (امیدوار، ۱۳۸۰، ۳۵۷)

موضوع قربانی انسان از رسمهای دیرین است، و در مناطق دیگر گیتی، مانند آسیا، اروپا و آفریقا هم دیده شده است. در داستان حضرت اسماعیل و قربانی شدن او به نوعی آوای این رسم کهن شنیده میشود، اما به لطف خداوند با هدیه آسمانی، بشر می آموزد که نباید انسان را قربانی نماید. «ویل دورانت» قربانی کردن انسان را امری دانسته که میان همه ملتهای باستانی شایع بوده و هر روز در جایی دیده شده است، بگفته او در بعضی نواحی، برای کشاورزی، مردی را می‌کشتند و خونش را هنگام بذرافشانی بر زمین می‌پاشیدند تا محصول بهتری بدست آورند. و بعدها همین قربانی بصورت قربانی حیوانی درآمده است. مردم سوریه فرزندان خود را قربانی می کردند، به این طریق که، چون کار سختی پیش می‌آمد، مانند مردم فینیقیه که آنان نیز چنین رسمی داشتند، فرزندانشان را به خدای (خورشید) تقدیم و برای او قربانی می‌کردند. درین هنگام مردم مانند روز عید خود را می‌آراستند، و به قربانگاه‌ها می‌آمدند. بانگ کوفتن طبل و دمیدن در نی، به اندازه‌ای بود که فریاد کودکانی را که در دامان خدا می‌سوختند، خاموش می‌ساخت. سومریان، یهودیان و یونانیان نیز در روزگاران نخست از قربانی انسان ابایی نداشتند. اما بعدها، آن را کنار گذاشتند (بنگرید به مقاله دکتر حسین لسان به نام «قربانی ازروزگار کهن تا امروز» به نشانی دائره المعارف بزرگ اسلامی.

به رأی نگارنده: قربانی کردن انسان را کوروش بزرگ ممنوع ساخت، چرا که: با توجه به کتیبه استوانه ای کوروش، که خطاب به مردم بابل از جنایات «نبونید» پادشاه بابل سخن رفته، مینماید که نوعی قربانی در معابد را پادشاه ستمکار بابل مرسوم کرده بود که کوروش آنرا ممنوع ساخته و دور

نیست که این همان قربانی انسان بوده باشد. در چند بند اول کتیبه چنین آمده: «.....او (نبونید) آیین‌هایی که شایستهٔ آنان (خدایان و پرستشگاه‌ها) نبود بنیان نهاد. او پیشکشی(قربانی) گستاخانه را رواج داد... هر روز یاوه‌سرایی می‌کر، در آئینها، دست برد و در اندیشه مردمان، ترس از مردوک (خداوند) را پایان داد و مردمان را با یوغی رها نشدنی به نابودی کشانیده بود...»

برخی سفرنامه نویسان چند قرن اخیر نیز در میان مردمان نیمه متمدن، شبیه این رسوم را دیده اند که برای نمونه دو داستان از سفرنامه ابن بطوطه و سفرنامه ابن فَضلان را برای مقایسه و تحلیل شباهتها، با رسوم بومیان کهن آمریکا بیان میکنیم. درسفری که ابن فضلان هزار سال پیش به نواحی شمالی داشته با مردمان روس آشنا میشود که آدابی عجیب و غریب داشته اند وی در مراسم مرگ یکی از کسانی که مرده بود مینویسد:

«...اگر یکی از ایشان (از اهالی روس) بمیرد کسان او به کنیزان و غلامانش میگویند کدام یک از شماها با او می میرد؟ یکی از ایشان میگوید: من با او میمیرم!، اما وقتی چنین گفت نباید هرگز از این فکر بازگردد، و اگر بخواهد چنین کند او را رها نمی کنند. بیشتر کسانی که این کار را انجام می دهند از کنیزانند... در یکی از این مراسم که شاهد بودیم: بعد از اینکه قربانی مشخص شد، دو کنیز برایش گماردند، تا او را نگهداری کند و هر کجا میرفت مراقبش بودند. حتی پاهای او را با دست خود میشستند. کنیز هم هر روز بنوشیدن شراب و خواندن آواز و شادی و سرور مشغول بود.

چون روز سوزاندن آن متوفی، و کنیزک فرا رسید به رودخانه ای که قایق او در آنجا بود رفتیم تختی روی قایق گذارده و سپس زن پیری که او را «ملک الموت» می گویند پیش آمد. او به سوی تخت رفت و روی آنرا با فرش پوشانید، پیرزن بد قیافه و خشن به نظرم آمد. بستگان متوفی، سپس به سوی قبر مرد رفتند، و خاکها را یکسو زده و نعش که بر اثر سرما سیاه شده بود را آوردند. در قبر او شراب و میوه و یک عدد تنبور (نوعی ساز) پهلویش گذاشته بودند. همه آنها را بیرون آوردند، آنگاه کفش و دمپایی و جلیقه دیبا با دکمه های طلایی به تن او پوشانیدند. یک کلاه از دیبای «سموری» بر سرش گذاردند، سپس او را حمل کردند، و به درون چادری که روی قایق بود بردند، و بر پشتی تکیه اش دادند و شراب و میوه آوردند و روبروی او گذاشتند. بعد مقداری نان و گوشت و پیاز آورده پیش او انداختند. سپس یک سگ آورده و آن را دو نیم کردند و به درون قایق انداختند. آنگاه تمام سلاح های او را آوردند پهلویش نهادند. پس از آن دو دام آوردند آنقدر آنها را دوانیدند تا عرق کردند آنگاه با شمشیر قطعه قطعه کرده گوشتشان را در قایق انداختند. پس آنگاه یک خروس و یک مرغ آوردند آنها را نیز کشته به قایق انداختند. کنیزکی (زن جوان) که میخواست کشته شود همچنان در رفت و آمد بود و داخل یک به یک چادرها میشد و مردان با او همبستری میکردند. و به دختر میگفتند به مولا یت بگو که من بخاطر محبت او اینکار را کردم!

و چون عصر روز جمعه فرا رسید، کنیزک را به طرف چیزی که به شکل چهار چوب در ساخته بودند بردند او پاهای خود را روی کف دست مردان گذاشته بود و به آن چهارچوب نزدیک شد و با خود چیزی میگفت. آنگاه او را پایین آوردند و بار دوم بالا بردند و همان کار بار اول را انجام داد. برای بار سوم او را پایین آوردند و باز بالا بردند و او همان کار اول را کرد. پس از اینکه یک مرغ به او دادند سر آن را کند و به یکسو انداخت. آنها مرغ را گرفته به درون قایق انداختند. من راجع به کار کنیزک از مترجم سؤال کردم، گفت بار اول که او را بالا بردند. گفت اینک پدر و مادرم را می بینم بار دوم گفت اینک همه کسان خود را که مرده اند می بینم که نشسته اند. بار سوم گفت اکنون مولای خودم را می بینم که در بهشت نشسته، چه بهشت زیبا و سبز و خرمی! مردان و غلامان همراه او هستند، و او مرا بخود می خواند. سپس او را به طرف قایق بردند. (بنظر میرسد این اعترافات، تلقیانات کاهن به قربانی باشد) آنگاه دو النگو که در دست داشت بیرون آورد و به زن پیر (ملک الموت) داد و خلخال را که در پا داشت بیرون آورد و به دو کنیز که دختران ملک الموت بودند هدیه داد. سپس او را درون قایق بردند، اما داخل چادر نکردند. آنگاه مردان با سپرها و چوبها پیش آمدند و یک جام شراب به او دادند. او بر آن جام، آواز خواند و آنرا نوشید. و به این شکل با زنان همراه خود خداحافظی کرد. پس از آن یک جام دیگر به او داده شد و آواز خود را دنبال کرد. پیرزن او را به خوردن شراب و رفتن به درون چادر که مولا یش در آن بود تشویق کرد. ناگاه دیدم کنیزک حیرت زده به تردید افتاد. پیرزن سر او را گرفت به درون چادر برد و خودش نیز با او داخل شد. مردها با چوب به سپرها می زدند تا مبادا داد و فریاد او بگوش برسد و دختران دیگر به وحشت بیفتند و نخواهند با مولای خود بمیرند. سپس شش نفر مرد بدرون چادر رفتند و همگی آنها با دختر آمیزش نمودند. آنگاه او را پهلو مولا یش خوابانیدند، و دو نفر دو پا و دو نفر دو دست او را گرفتند. پیر زن، ریسمانی به طور مخالف به گردن او انداخت و آنرا به دو نفر داد تا بکشند، خود او با خنجر لبه پهن پیش آمد و آنرا در چند جای دنده های قربانی، فرو برد و بیرون کشید و آن دو مرد گلویش را با ریسمان فشردند تا جان سپرد، و پس از آن نزدیک ترین کس مرده پیش آمد و چوبی گرفت و آنرا آتش زد و سپس در حالی که برهنه و رویش به مردم بود و چوب روشن را در یک دست و عقب خود را با دست دیگر پوشانیده بود از پشت عقب عقب به طرف قایق رفت تا چوبهایی که زیر قایق بود را آتش زد. مردم چوب و هیزم آوردند و هر یک چوبی که در سر آن شعله ور بود همراه داشتند، و آن را روی توده چوبها انداختند. آتش در هیزم و مرد و دختر و آنچه درون چادر بود رخنه کرد. باد تندی وزید و شعله های آتش شدید شد و شراره سوزان آن افروخته گردید.

پهلوی من یک مرد روس ایستاده بود و شنیدم از مرد مترجمی که همراه من بود گفت: شما ای جماعت عرب مردم نادانی هستید. گفتم چرا؟! گفت شما عزیز ترین کسان خود را به درون خاک می اندازید و خاک و حشرات و کرمها او را میخورند. در صورتی که ما او را با آتش در یک لحظه می

سوزانیم و در همان هنگام او به بهشت می رود. و ادامه داد که از آنجا که خدا او را دوست داشت، در یک ساعت باد را فرستاد تا او را فرا گیرد. در واقع هنوز یک ساعت نگذشته بود که قایق و هیزم و دختر و مولا یش همه تبدیل به خاکستر شدند. آنگاه در جایگاه قایق، ساختمانی مانند تپه بنا کردند و در میان آن یک چوب بزرگ تبریزی نصب کردند. و نام آن مرد و نام پادشاه روس را بر آن نوشتند و آنجا را ترک گفتند...» (ابن فضلان، ۱۳۵۵، ۱۰۵ تا ۱۱۳)

همچنین ابن فضلان از مراسم درگذشتن یکی از اهالی «اسلاو» (صقالبه) نقل میکنند: «...که روز مرگ او به درب چادرش می آیند و بر پا می ایستند و به وضع ناهنجار و وحشتناکی فریاد می زنند و زوزه مرگ سر میدهند، و گریه و زاری میکنند. چون گریه بستگان تمام شد غلامان می آیند و شلاق های تابیده با خود می آوردند و همچنان میگریند و آنقدر با این شلاق های چرمی به سر و صورت و بدن خود می زنند که اثر آن در بدنشان باقی می ماند. بعد اسلحه او را آورده روی قبرش می گذارند و مدت دو سال به شیون و زاری خود ادامه می دهند...» (ابن فضلان، ۱۳۵۵، ۹۷)

مشابه همین داستانها را ابن بطوطه در هندوستان نقل میکند و گوید:

«...وقتی یکی از جنگجویان پادشاه کشته شد. دیدم زنی از کفار هند خود را زینت کرده و سوار اسب شد و مردم از مسلمان و کافر به دنبال او روان گشتند. و کوسها و بوقها، پیشاپیش او میزنند و برهمنان که بزرگان هندیان بشمار میروند در پیرامون زن حرکت میکنند و برای اجرای مراسم سوزاندن می روند. اینکه زن بعد از مرگ شوهر خود سوزانده شود در مذهب هندوان واجب نیست. اما از مستحبات بشمار میرود و عملی است که مایه افتخار خانواده زن می شود و دلیل وفاداری زن نسبت به شوهر می باشد. باری چون زنان کشته شدگان در سوزانیدن خود هم پیمان گشتند. سه روز تمام با ساز و آواز و شادی و خوردن و نوشیدن بسر بردند. در این مدت زنان شهر از همه سوی به دیدار آنان می آمدند و روز چهارم، بامدادان آن سه زن خود را زینت کرده و معطر ساخته سوار اسبی شدند. هر یک از آنان نارگیلی به دست راست داشت که با آن بازی میکرد و آینه ای به دست چپ که درآن رخسار خود را می نگریست. برهمنان گرداگرد آنان را فرا گرفته بودند، و نزدیکان و خویشاوندان آنان نیز حاضر بودند. پیشاپیش گروه، طبلها و بوقها و شیپورها نواخته می شد. و هرکس از هندیان به یکی از آنان که می رسید سفارش می کرد که سلام مرا به پدرم یا برادرم یا مادرم یا رفیقم برسان و زن می گفت چشم و میخندید. من نیز با رفقای خود سوار شده راه افتادم تا چگونگی این مراسم را از نزدیک ببینم، سه میل (حدود پنج کیلومتر) همراه آن گروه حرکت کردیم تا به جای تاریک پر آبی که درختان انبوه بر سرتاسر آن سایه افکنده بود رسیدیم. در وسط درختان چهار قُبه زده بودند و در هر یک از قبه ها، بتی سنگی قرار داشت. در میان قبه ها آبدانی (دریاچه) بود که زیر سایه متراکم انبوه درختان واقع شده چنانکه آفتاب از لابلای شاخه ها عبور نمی توانست کرد. منظره این جایگاه به یکی از بقعه های دوزخ شباهت داشت چون بدانجا رسیدیم زنها برکنار آبدان پیاده شدند، و

در آب رفتند. و هر چه لباس داشتنه از تن در آورده و با زیورآلاتی که همراه آنها بود تصدق دادند. (بدیگران هدیه دادند) سپس برای هر کدام از آنها جامه ای نبریده از پارچه پنبه ای زبر و ساده آوردند که پاره ای از آنرا بر کمر خود بستند و پاره ای دیگر را بر سر و دوش خود انداختند. در گودالی آتش افروخته بودند و روغن کنجد در آن می ریختند که بر شدت اشتعال آن می افزود. در آنجا در حدود پانزده تن مرد بودند که بسته های هیزم از چوبهای نازک در دست داشتند. و در حدود ده تن دیگر هم بودند که کُنده های بزرگ هیزم با خود داشتند، و عده ای طبال و بوق زن هم بودند. همه منتظر بودند تا زنها برسند منظره آتش بوسیله پرده ای که مردان، گوشه های آن را به دست داشتند نهفته بود، تا دیدار آن موجب وحشت نگردد. اما یکی از زنان چون به کنار پرده رسید، آن را بخشونت از دست مردان کشید و گفت: ما را از آتش میترسانی؟ من میدانم که آن آتش است، رها کهن ما را و در حین گفتن این سخنان خنده میکرد. و آنگاه دستها را به علامت سلام و احترام به آتش بر سر خود فراز آورد و خویشتن را در آتش افکند. در اینموقع، بود که خروش طبلها و بوقها و شیپورها برخاست و مردانی که بسته های هیزم در دست داشتند آن را در آتش افکندند. و عده ای دیگر کنده های چوب را که با خود داشتند سوی نعش زن می انداختند تا حرکت نکند. فریاد و غوغایی برخاست و ولوله در پیچید و من از مشاهده این احوال نزدیک بود از اسب بر زمین افتم که رفقا متوجه من شدند و فوراً آبی آورده بر سر و روی من ریختند و از آنجا مراجعت کردیم...» (ابن بطوطه، ۱۳۷۰، ۳۶ تا ۳۸ – ۲)

گفتنی است که این مراسم تا عصر حاضر، نیز در برخی روستاهای هند علی رغم ممنوعیت های قانونی جریان دارد و اگر جلوی برخی زنها را نگیرند خودشان را به آتش شوهران می افکنند. (امیدوار، ۱۳۴۱، ۶۹)

نابودی شهر «کاهوکیا» (Cahokia) و فروپاشی تمدنهای می سی سی پی

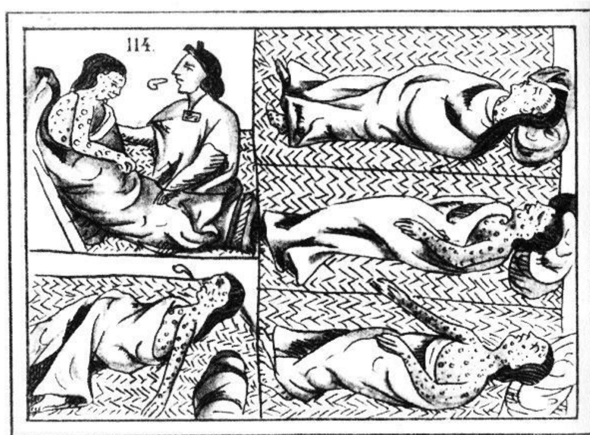
«...شهر «کاهوکیا» طبق آزمایشات کربن ۱۴ حداقل تا هفت قرن بر جای و پر رونق بوده اما از آغاز قرن شانزدهم که پای اروپائیان به این شهر باز شد کم کم از تعداد سکنه و جمعیت این شهر کاسته شد. و تا یک قرن بعد دیگر اثری از این شهر باقی نماند. پژوهشگران معتقدند که چند علت باعث محو این تمدن کهن شده که مهمترین آن ازدیاد جمعیت و کمبود زمینهای کشاورزی بوده که آنانرا مجبور کرد به طرف شمال، مهاجرت نمایند، و داخل جنگلها شوند. آنجا زمینهای کشاورزی حاصلخیز وجود نداشت. و از طرفی بومیان جنگل نشین با آنان پیوسته در جنگ بودند، و کم کم همین دوری از مراکز و شهرها، این جمعیت را پراکنده نمود. عامل دوم که حقیقی تر به نظر می رسد حضور اروپائیان و تفنگهای آنان است که جمعیت بسیاری از بومیان را کشتند. همچنین بیماریهای واگیردار

اروپائیان مانند: «آبله» بنا به گفته شاهدان توانست کلنی های بومیان آمریکا را نه در «کاهوکیا» بلکه در تمامی سواحل می سی سی پی و نقاط دیگر آمریکا از میان ببرد.

برای نمونه: موقعی که بازرگان فرانسوی به نام «دلا ونتا» (De La Vente) در سال ۱۷۰۴ به مکان بومیان «ناچز» (Natchez) رسید، معتقد بود که، خدای تبارک و تعالی چنین خواست که این مکانها برای ورود مهاجرین جدید خالی شود! اما در واقع خدا نخواسته بود که جمعیت این مردمان را کاهش دهد بلکه این میکروبهای خطرناکی بود که اروپائیان با خود به سرزمینهای نو ارمغان آورده بودند. چرا که بومیان برای آنکه قرنها از قاره های دیگر دور افتاده و ایزوله بودند مقاومتی در برابر برخی بیماریهای اروپایی نداشتند. «دلاونتا» در جای دیگر گفته بود که، به شکرانه بیماری آبله اکنون جمعیت بومیان «ناچز» به یک سوم کاسته شده اند! این فاجعه، نه فقط شامل بومیان ناچز که سرنوشت بیشتر بومیان آمریکایی بود که با اروپائیان مراوده داشتند. بخشی با بیماریهای واگیر دار و باقیمانده ها نیز با توپ و تفنگ اروپائیان از میان رفتند...» (Claiborn, ۱۹۷۳, ۱۴۵, ۱۴۶)

یادآوری: آبله ابتدا با ورود اسپانیائیها به مکزیک در سال ۱۵۲۰ و از طریق سربازان آلوده «هرنان کورتس» فاتح سرزمینهای آزتکها، وارد آمریکا شد و بعد از نابودی امپراتوری آزتکها، آبله وارد آمریکای شمالی شده و ملیونها نفر را در همان ابتدای قرن شانزدهم از میان برد. (Molyneaux, ۲۰۰۶, ۷۲)

گویند که این بیماری هشتاد درصد جمعیت سرخپوستان را نابود کرد و راه را برای استقرار اروپائیان هموار ساخت. (محمد پناه، ۱۳۸۹، ۷۲)



همه گیری آبله در میان سرخپوستان، توسط اروپائیان، این نقاشی در ابتدای قرن شانزدهم ترسیم شده (Molyneaux, ۲۰۰۶, ۷۲)

برخی آثار یافت شده از تمدن کاهوکیا



فنجان سرامیکی با نقش چلیپا به نشان سرزمین کهن میانی و کوههای پیرامونی، یافت شده در سایت «کاهوکیا» حدود ۱۱۰۰ میلادی



مجسمه و ظرف ساخته شده توسط تمدنهای می سی سی پی



انواع آویز با نشانه «سواستیکا» (چلیپا) یافت شده در حاشیه می سی سی پی، نشان می دهد که اقوام کهن تر از این تمدنها، آریایی بوده اند و بعدها با بومیان این مناطق آمیخته اند سرزمین کهن میانی به عنوان مادر شهر اقوام بشری، با کوههای پیرامونی، حاکی از شناخت دقیق این اقوام، از اسطوره های کهن آریائی است. در آویزهای بالا تقاطع دو رود میانی در سرزمین کهن به شکل چلیپا، و کوههای پیرامونی البرز طبق متون اوستایی، بخوبی ترسیم شده اند در زیر بخشی از اسطوره آفرینش سرخپوستان قبیله «ناواهو» در سرزمین کهن میانی، رودهای باستانی و کوههای پیرامونی برای آشنایی بیشتر آورده شده است. (در این داستان شش ایزد نگاهبان موقعیتهای خورشید قطبی از نوروز تا یلدا آمده)

بخشی از اسطوره آفرینش، (سرآغاز جهان) به روایت بومیان قبیله «ناواهو» (Navajo)

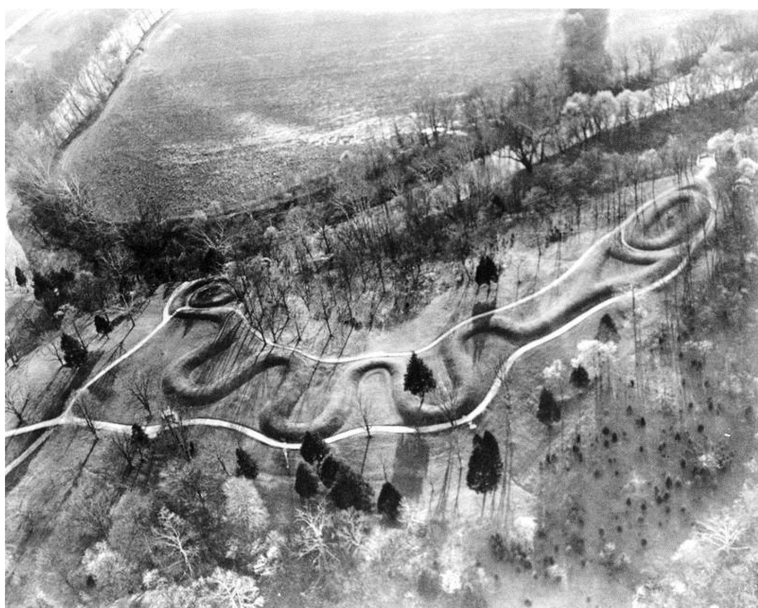
این داستان در مکان میانی و گردان بالای زمین آغاز میشود. مکانی که راویان به نام «جاه دوکونته» (Jah-dokonth) گفته اند. داستان از این قرار است که، ابتدا در جهان فقط «هاش جش جین» (Hashjeshjin) پسر آتش بود، که مادرش ستاره دنبال دار میباشد. دومین ایزد، «اتسی هاستین» (Etsay-Hasteen) بود، (اولین مرد) که مادرش «شب» و پدرش «ناه دوکلیژ» (Nah-doklizh) بود، رنگ آبی هنگام غروب جایگاه این ایزد است. سومین ایزد، «استا آسون» (Esta assun) بود. در واقع او اولین زنی بود که مادرش «سحرگاهان» و پدرش «ناهتسوی» (Nahtsoi) میباشد. رنگ زردی آسمان، قبل از «طلوع خورشید» جایگاه این ایزد است. چهارمین ایزد، که او را « کایوت» هم گفته اند «اتسی هاشکه» (Etsay-hashkeh) بود. مادر این ایزد «یاه ژهکی» (Yah zhehkih) یا «سپیده دمان» است. پنجمین ایزد که بزرگترین ایزدان بود «بگوچیدی» (Begochiddy) نام داشت. موهای بلند طلایی و چشمهای آبی از ویژگیهای این ایزد است. مادر او اشعه های آفتاب بنام «شاه بکلوت» (Shah bekloth) و پدرش بنام «شون دین» (Shun deen) یا «روشنی روز» است. ششمین ایزد بنام «اشین اسون» (Asheen assun) یا زن نمکی که مادرش «توهه استان»

(Tohe estan) یا مادر آبها و پدرش «تسیلت سا آسون» (Tsilth tsa assun) یا پدر کوهها بود. (این ایزد هم شبیه به مرد و هم شبیه زن است) این شش تن از خدایان سرزمین میانی بنام « جاه دوکونته» (Jah-dokonth) در سرآغاز جهان حضور داشتند. «بگوچیدی» یا خدای خدایان، در چهار طرف این سرزمین میانی، کوههایی را آفرید. در شمال: کوه سیاه، در جنوب: کوه آبی، در شرق: کوه سفید و در غرب: کوه زرد. همچنین پیرامون این کوهها، در سرزمین «تاریک» کوه هایی دیگر آفرید، که آنرا «تسی لت نائن دیل دوی» (Tsilth-nah-n' deel-doi) مینامند. او همچنین در شرق، درخت «بامبو» در جنوب «گل آفتابگردان» و در غرب، درخت «نی» و در شمال نیز «گل آفتابگردان کوچکی» کاشت. اما او بزرگترین درخت بامبو را درمیانه جهان کنار کوه قرمز کاشت، که سر به آسمانها افراشته بود. سپس خدای بزرگ، چهار قانون وضع کرد. او سپس آبها را در میانه زمین، جایی که همه آبها جمع میشوند آفرید. در جایی بنام «توهه اگلین» (Tohe-egleen) در اینجا دو رودخانه، یکی از شمال به جنوب و دیگری از شرق به غرب با هم بصورت صلیب تقاطع میکنند. این تقاطع را «توهه نوستله» (Tohe-nostleh) مینامند...اما ایزد آتش (هاش جش جین) از آفرینشهای «بگوچیدی» در خشم شد و با خدای خدایان، اختلاف پیدا کرد که چرا تنها او باید قانون گذار و آفریدگار باشد؟!... و از اینجا بود که اختلاف خدایان آغاز گردید. «هاش جش جین» خشمگینانه گفت: «فکر کردی چون میتوانی انسان و حیوان خلق کنی خیلی قدرتمندی؟! و هر کاری که خواستی میتوانی انجام دهی؟ من هم در عوض، این سرزمین تو و همه مخلوقات آنرا به آتش خواهم سوزانید. و بعد از چهار روز سوختن و ویرانی را آغاز نمود...

یادآوری: این اسطوره بسیار بلند و حدود پنجاه صفحه است. و شبیه داستان جم در ابتدای وندیداد اوستا است، در این اسطوره، «بگوچیدی» تک تک آفرینشها را انجام میدهد و بعد زمین و آفریده های او را خطرات مختلف تهدید میکند. و او با راهنمایی های خود، مردم گیتی را نجات میدهد. در این داستان بطور رمز گونه از شش جشن باستانی که در مرکز زمین (قطب شمال) دیده میشود نامبرده شده و هر کدام را در صورت ایزدی قرار داده، «شب» (یلدا)، «سپیده دمان» (سده) «سحرگاهان» (چهار شب سوری)، «طلوع آفتاب» (نوروز)، «غروب» (مهرگان) و «روز» (تیرگان). سرزمین آرمانی قبیله «ناواهو» مانند: سرزمین «ایرانویج» (ایرانشهر کهن) در اوستا و متون پهلوی، در میانه جهان قرار دارد، و کوههای پیرامونی آنرا در برگرفته اند. و رود های چلیپا گون در مرکز این سرزمین روان است، و سرچشمه آبهای زمین در این مکان قرار دارد که از اینجا آبها به همه جهان سرازیر میشود. در ایرانویج هر یک روز برابر سالی است. بنابراین دمیدن خورشید در حالات: سپیده، طلوع، ظهر، غروب و امتداد شب در سال یکبار دیده میشود. (برای مطالعه بیشتر به کتاب کشور هفتم بنگرید)



نقشه ایالات متحده آمریکا و پراکندگی حوضه های تمدن «آدِنانها»، «هوپ ویلینها» و «می سی سی پی» در شرق رودخانه می سی سی پی در ایالات: ایلینویز، اوهایو، تنسی، ویسکانسین و میشیگان



نقش اژدها ساخته شده در دره اوهایو بدست تمدنها می سی سی پی به طول حدود ۴۰۰ متر در ۳۲۰ قبل از میلاد یا حدود هزاره میلادی، که اژدها جسمی تخم مرغی شکل (شاید خورشید) را به دهان گرفته است. (Adena culture)



نقاشی بازسازی شده از پراکنش هرمهای سر پخ، و تپه های دست ساز در شهر «کاهوکیا» (Cahokia) هرم بزرگ کاهن اعظم با ارتفاع سی متر در مرکز شهر دیده می شود. (Claiborne, ۱۹۷۳, ۱۴۲)



نمای جانبی از هرم بزرگ کاهن اعظم در شهر «کاهوکیا»



هرم بزرگ شهر «کاهوکیا» در جنوب «ایلی نویز» در تقاطع رودخانه های می سی سی پی و میسوری که آنرا با شهر «اور» در میانرودان در حاشیه دجله و فرات و شهر «موهنجودارو» در حاشیه رود «سند» مقایسه کرده اند. (Claiborn, ۱۹۷۳, ۱۳۷)



گور دخمه امپراتور «جینگ هان» در استان شیان، در چین، مشابهت این نوع تپه ها را با تپه های باستانی آمریکا نشان می دهد.

هرم «بَروانان» در آذربایجان شرقی

این هرم که شبیه هرمهای تمدنهای «می سی سی پی» در آمریکا است. در منطقه شمال شهر میانه و در نزدیکی روستای «صومعه علیا» قرار دارد. «رَوانان» یا «بَروانان» یا «بَروانا» نام این تپه باستانی و از مهم ترین مناطق حوزه «بُزقوش» است، که در حومه روستای «صومعه علیا» (تحریف شده سوما) و روستای «غریب دوست» شهرستان میانه واقع شده و تاکنون مطالعه دقیقی در مورد تاریخچه این تپه صورت نگرفته است. قاعده این تپه حدود سیصد متر در سیصد متر (نه هکتار) و ارتفاع تپه حدود سی و پنج متر است که به هرم «کاهوکیا» نزدیک است. (هرم میانه دو هکتار بیشتر از هرم کاهوکیا مساحت دارد.) چند کول تپه دیگر در منطقه، بصورت پشته دیده میشود که احتمالاً قبور قدیمی هستند.

سفال ها و سنگ نوشته های قدیمی در اطراف این تپه ها، نشان گر قدمت هزاران ساله آن می باشد. شهر باستانی «بروانان» دارای وسعتی بیش از دو هزار هکتار و پوشیده از بقایای تمدنی عظیم است. بر بالای هرم آذربایجان، همانند هرمها و «مُوندهای» (Mounds) می سی سی پی، روزگاری معبدی قرار داشته که درب آن به سمت خورشید گشوده میشده، این از جهت قرار گیری هرم که بصورت شرقی غربی است مشخص شده است. آثار باستانی بسیاری از پیش از اسلام شاید از حدود سه هزار سال پیش در این منطقه بدست آمده که نشان چلیپا از آثار مهمی است که در نقش سفالهای منطقه یافت شده است. معبد خورشید آذربایجان با معبد خورشید در شهر کاهوکیا در ایالت ایلی نویز آمریکا تقریباً هم مدار و حدود یک درجه تفاوت دارند.



هرم خاکی بروانان در آذربایجان

لوحه ای به خط میخی یافت شده نزد رئیس «ژوزف» قبیله «نزپرس» (Nespresso)

زمانی که «رئیس ژوزف» (Chife Joseph) در سال ۱۸۷۷ و سرانجام بعد از سالها مبارزه علیه دولت وقت آمریکا و ایستادگی در برابر زمین خواری و تجاوزات سفیدپوستان، محاصره و تسلیم ژنرال «نلسون میلز» (Nelson Miles) گردید. همراه رئیس ژوزف، یک آویز سنگی کوچک، که بر آن خطوط میخی نوشته شده بود یافت شد، که او این سنگ را به نشانه دیرینگی نیاکان خود در این سرزمین به ژنرال «میلز» اعطا کرد. «وین دلوریا» (Viene Deloria) نویسنده کتاب «زمین قرمز و دروغ سفید» (Red Earth White Lies) می نویسد: «...هدیه ای که رئیس ژوزف به ژنرال داد یک آویز، به خط میخی، شبیه الواح گلی بین النهرین بود. که مربوط به فروش دام بوده است. و این لوح میخی، نشان میدهد که نیمه غربی گیتی (سرزمین آمریکا) آنطور که گمان رفته بسته نبوده و پیوندهایی با مشرق زمین داشته است...» (Deloria,۱۹۹۷, ۴۸)

همچنین «بنجامین دانیل» (Benjamin Daniali) در مجله (Assyrian Times) در سال ۲۰۰۱ می نویسد: «...پروفسور آشور شناس «روبرت بیگس» (Robert Bigas) در انستیتو شرق شناسی دانشگاه شیکاگو اعلام کرد که ترجمه نوشتار میخی روی این لوح مربوط به فروش یک بره گوسفند در سال ۲۰۴۲ قبل از میلاد است...» (بعید است فروش یک بره نیاز به لوح میخی داشته باشد!)

«مری گیندلینگ» (Mary Gindling) در کتاب «رازهای تاریخ» (History Mysteries) مینویسد: «...رئیس ژوزف به آنها گفته بود که این نشان از نیاکان وی نسل به نسل به او رسیده و آنها این لوح را در روزگاران بسیار قدیم از اجداد سفید پوست خود که به این سرزمین آمده بودند دریافت نمودند...» خانم «گیندلینگ» ادامه میدهد: «...ژوزف، مردی با شهامت و درست کردار بوده و نیازی به ساختن دروغ و افسانه پردازی نداشته، خصوصاً اینکه خط میخی، در سال ۱۸۵۵ خوانده شد و نوشتن و فهمیدن آن در میان بومیان در سال ۱۸۷۷ امکان نداشته است...»

سالها بعد، نیز الواح دیگری به خط میخی از نقاط دیگر آمریکا بدست آمد. در سال ۱۹۶۳ خانم «جوهیرن» در باغچه منزل خود شبیه این لوح را به خط میخی یافت. بر مبنای مقاله ای که «مارک سئورمن» (Mark Sceurman) نگاشته در ترجمه این لوح، نیز شبیه لوح «رئیس ژوزف» گزارش خرید چند گوسفند! در سال ۲۰۴۰ قبل از میلاد برای مراسم قربانی بوده است.

پژوهشگر مستقل، خانم «گلوریا فارلی» (Gloria Farely) از «اوکلاهما» معتقد است اشیاء باستانی زیادی متعلق به حوزه مدیترانه و خاور میانه از سکه های قدیمی تا انواع آثار دیگر از نواحی مختلف در آمریکای شمالی بدست می آیند، که میتوانند پیوندهای کهن این قاره را با تمدنهای دیگر جهان و پیش از ورود کریستف کلمب تأیید نماید. در سال ۱۹۸۰ نیز یک قطعه سنگ کوچک با تزئینات گل و نیلوفر و نقوش دیگر از منطقه «هودگن» (Hodgen) در «اوکلاهوما» بدست آمده است. در مقاله

ای از دکتر «باری فل» (Barry Fell) در مجله (Native Village) این نقوش، شبیه نقوشی توصیف شده اند که از حوزه خلیج فارس بدست آمده بود.



رئیس ژوزف، نماد مقاومت سرخپوستان و لوح گلی، با خط میخی که همراه او بوده است. این لوح در کیفی قرار داشت که روی آن علامت چلیپای کهن ایرانی نقش بسته بود. این کیف در تصویر نمایان است.

موزه پدر کرسپی در اکوادور (آمریکای جنوبی)

پدر «کارلوس کرسپی» (Carlo Crespi) که اصلاً زاده (۱۸۹۱) شهر «میلان» ایتالیا بود و بعداً ساکن شهر «کوئنکا»(Cuenca) اکوادور شد. به مدت نزدیک پنجاه سال در این شهر همراه بومیان زندگی کرد. او یک کشیش ساده در کلیسای «ماریا اکسیلادورا» (Maria Auxiliadora) بود و بعنوان یک روحانی مذهبی، انسان شناس، کاوشگر، فیلمبردار، موسیقی دان، گیاه شناس و یک فعال حقوق بشر در این شهر شناخته شده بود. و در این مدت اعتماد و دوستی بومیان محلی را جلب نموده بود. او با تأسیس یک یتیم خانه، کودکان بی سرپرست را تحت آموزش و نگهداری قرار میداد، با بومیان می خوابید و مانند آنها زندگی فقیرانه ای داشت و تا جایی که میتوانست به درد و رنج آنها مرحم میگذارد. بومیان هم در عوض برای او انواع هدایایی که از غارهای زیر زمینی و مخفی پرو (Tayos Cave) پیدا کرده بودند می آوردند. و او هم برای آنکه کمکی به آنها کرده باشد مبالغی به آنها می پرداخت. او این اشیاء ارزشمند را ابتدا در کلیسا حفظ میکرد، اما با زیاد شدن این آثار با اجازه از واتیکان، موزه اختصاصی خود را در مدرسه «سالسیان» (Salesian) تأسیس نمود. موزه همینطور

هر روز با اشیایی که بومیان می آوردند پر میشد تا سال ۱۹۶۰ که تبدیل به بزرگترین موزه اکوادر گردید. پدر کرسپی، که خود تحصیل کرده رشته انسان شناسی بود بزودی دریافت که این آثار مشابه برخی آثاری هستند که از میانرودان (بین النهرین) و مصر بدست آمده و ارتباط واضحی با تمدنهای کهن آسیا و آفریقا دارند. اما در سال ۱۹۶۲ آتش سوزی مشکوکی در موزه اتفاق افتاد که بسیاری از اشیاء موزه را دچار حریق ساخت. پدر کرسپی توانست برخی از این آثار را نجات دهد و در دو یا سه اتاق باریک جا دهد. مجسمه ها، ورقه های حکاکی شده طلا و نقره، ظروف و انواع وسایل قدیمی، زیور آلات، سفالها و هزاران چیز دیگر همینطور روی هم ریخته شده بودند. انواع طرح ها و نقشها، روی این آثار دیده میشدند و بازدیدکنندگان عکسهای فراوانی از مجموعه او تهیه میکردند. در این آثار «خورشید» عموماً عنصر اصلی است و حتی در دور سر انسانها، نیز اشعه و انوار ساطع شده مانند خورشید دیده می شود. حروف ناشناخته که بیشتر شبیه خط فینیقی و جیرفت باستان (هلیل رود) است روی الواح فلزی دیده میشوند، که هنوز خوانده نشدند. با وجودیکه کاشفان اروپایی، در آمریکا، گزارش کرده بودند که اسب در میان بومیان دیده نشده اما به وضوح در برخی از اشیاء باستانی مجموعه پدر کرسپی، نقش اسب دیده شده است. اما برخی آثار نیز ناشناخته و بیشتر به لوازم ماشین آلات شبیه چرخ دنده، لوله و چرخهای عجیب و غریب بودند. هنوز معلوم نیست تعداد این آثار تاریخی چه مقدار بوده و هر کدام چه ویژگی داشتند، و زمان ساخت و مکان این آثار کجاها بوده است. اما از برخی گزارشها و تصاویری جسته گریخته که از این مجموعه بدست آمده و علی رغم همه پرده پوشیهای دولتهای اکوادور و واتیکان چنین به نظر میرسد که این آثار در جهان بی همتا بوده و سرنخهای واضحی را در ارتباط تمدنهای شرق و غرب عالم نمایان کرده است.



برخی مجسمه ها و نقوش مجموعه پدر کرسپی در اکوادور، یافت شده اما شبیه آثار میانرودان و مصر باستان میباشند.



سمت چپ، پدر کرسپی و یکی از تاجهای مجموعه او که نشان می دهد مربوط به انسانهای بزرگ جثه بوده و سمت راست آخرین امپراتور اینکا، «آتاهولپا» است، که احتمال داده میشود مجموعه پدر کرسپی از بازماندگان اینکاها بوده باشد.

نیل آرمسترانگ، اولین انسان بر روی کره ماه، یکی از اعضاء سفر علمی ۱۹۷۶ نظامی بریتانیا در جستجوی غارها در اکوادور بود، که موفق شد به این غارها، قدم بگذارد. پدر کرسپی در سال ۱۹۸۲ در گذشت. و برخی معتقد هستند که اشیاء تاریخی را بعد از او به واتیکان انتقال دادند و برخی را نیز بانک مرکزی اکوادور خریداری کرد. اما جالب است که فعلاً از سرنوشت این آثار خبری نیست، واتیکان همواره وجود اشیاء عتیقه را انکار میکند و موزه بانک مرکزی اکوادور نیز حاوی اشیایی است که با تصاویری که از روزگار پدر کرسپی از موزه او گرفته شده متفاوت است.

در کتاب «طلای خدایان» اثر «اریک فون دنیکن» (Eric Fon Denicken) گزارش جامعی از موزه و آثار باستانی مجموعه پدر کرسپی داده شده، همچنین او که خود شخصاً به همراه «خوان موریکس» (Juan Morics) کاشف تونلهای اکوادور و پرو در سال ۱۹۷۲ وارد تونلهای اسرار آمیز این مناطق شده بود گزارش جامعی از این آثار شگفت انگیز در کتاب «طلای خدایان» ارائه داده است، که بخشهایی از گفتار او را در اینجا ی آوریم:

او مینویسد: «... برأی من این داستان حیرت انگیزترین موضوع این قرن است. هرچند که اگر خودم این حقایق ناباورانه را ندیده بودم و از آنها عکسبرداری نکرده بودم، ممکن بود که به سادگی، آن حقایق را ناشی از افسانه های علمی و پدیده های ذهنی بدانم. آنچه را که من دیدم نتیجه خیال و تصور نبود، بلکه حقایقی بودند که میشد آنها را لمس کرد. یک سیستم عظیم تونل به طول هزاران کیلومتر، با ساختمانی ناشناخته، و در زمانهایی ناشناخته در ژرفنای قاره آمریکای جنوبی پنهان بودند. اگر چه، تا کنون صدها کیلومتر راهرو زیرزمینی در اکوادور کشف و اندازه گیری شده اند. اما با

اینهمه، این خود شروع کار است. و تا کنون جهان به همه رازهای آن آگاه نشده است...» (فون دنیکن، ۱۳۷۶، ۲۷) این تونلها از نظر فون دنیکن بسیار اسرار آمیز هستند و در جایی مینویسد:
«... همان طور که داشتم سقف و دیوارها را آزمایش میکردم و دست میکشیدم، ناگاه خنده های ممتد سر دادم که طنین آن در تونلها، انعکاس یافت «موریکس» نور چراغش را به صورتم انداخت و گفت، ها... چه شده! مگر دیوانه شده ای؟ گفتم: میخواستم بدانم کدام باستانشناسی میتواند مدعی شود که اینها کار کلنگ و دست است! در این هنگام، درباره راهروهای زیرزمینی هر چه تردید داشتم، ناگاه نابود شد، و بسیار احساس شادی کردم. موریکس گفت از این تونلها زیر خاک پرو و اکوادور صدها کیلومتر کشیده شده است...» (فون دنیکن، ۱۳۷۶، ۳۴)
اریک فون دنیکن از یافتن مجسمه ها و کتابهایی که روی برگه های فلزی نوشته شده بودند، درون سَرسَرای این غار گزارش میدهد و مینویسد: «... در کنار آن گنجینه ارزشمند (مجسمه ها و آثار باستانی) کتابهای فلزی، در این سرسرا قرار داشت. این چیزی بود که هرگز برای من قابل حدس و گمان هم نمینمود. کتابخانه و ورقهای فلزی درست مقابل مجموعه مجسمه های حیوانات و در جانب چپ میز کنفرانس قرار داشت. کتابخانه ها در برگیرنده همان ورقه های فلزی است که قطر برخی از آنها به چند میلیمتر میرسد، و طول و عرض اغلب آنها ۹۷در ۴۸/۵ سانتیمتر بود...» (فون دنیکن، ۱۳۷۶، ۳۶)

یادآوری: کتابها و الواح فلزی در ایران هم پیدا شده اند. برای نمونه: در چهار طرف کاخ آپادانا در شهریور ماه سال ۱۳۱۳ توسط پروفسور «فردریک کرفتر» حفاری شد که در دو گوشه شمال شرقی و جنوب شرقی، دو جعبه سنگی یافت شد که در هر کدام دو لوح سیمین و زرین به خط میخی یافت گردیدند . روی هر یک از این چهار لوحه، متنی به سه زبان پارسی باستان (۱۰ سطر)، عیلامی (۷ سطر) و بابلی (۸ سطر) به خط میخی، یک متن مشترک حک شده‌است . ترجمه این متن چنین است :

داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ و از تبار هخامنشی است، داریوش شاه گوید: این است کشوری که من دارم. از جایگاه سکاهایی که آن سوی سغدند تا برسد به حبشه، و از هندوستان تا برسد به لودیه (آفریقا)، که آن را اهورامزدا، مَهست (بزرگترین) خدایان، به من بخشیده است. اهورامزدا مرا و این خاندان شاهی‌ام را بپاید . (تقریباً محدوده ربع مسکون)
بعدها از سرنوشت یکی از الواح زرین این مجموعه خبری نشد و گفتند که یکی از باستانشناسان که مسئولیت موزه را داشته، آنرا آب کرده و به قیمت طلا فروخته است!

در ادامه: «...کسی حفر کننده و سازنده این تونلها را نمیشناسد. حتی هیچکس نمیداند سازندگان این مجسمه ها و آثار جالب چه کسانی هستند. تنها یک نکته برایم محقق است و آن این است که مهندسین تونلها، همان کسانی نیستند که مجسمه ها و سایر اشیاء را ساخته اند. راهروهای مستحکم و جالب آنان البته نیازی به تزئین نداشته اند. شاید هم آنان این زیرزمینها را به کسانی که در سنگتراشی نخبه و استاد بودند نشان داده و آنان آنچه را که دیده و یا در باره اش شنیده بودند، با سنگ ساخته و در اعماق تونلها انبار کرده اند. تا امروز محل ورودی این گنجینه عظیم تاریخ بشری بر همه کس، غیر از افراد بخصوص و مورد اعتماد، پنهان و ناشناخته مانده است. وانگهی اینجا به وسیله قبیله سرخپوستان وحشی محافظت میشده است. این سرخپوستان در میان درختان در کمین مینشستند و کمترین حرکت مشکوکی را زیر نظر داشتند. اما از سفید پوستان فقط «موریکس» از طرف رئیس قبیله ای که نگهبانی غار را به عهده داشت، به همراه سه نفر از آن افراد که اغلب در مسیر حرکت تمدن و متمدنها قرار داشتند، از معتمدین محسوب میشدند. معمول بوده است که سالی یک بار در ۲۱ ماه مارس و اول بهار، رئیس قبیله یکه و تنها تا سکوی اول غار میرفت و مراسم عبادت و نیایش خاص خود را انجام میداد و برمیگشت. روی گونه های صورت او همان علامتی که در مدخل غار نگارش شده، ترسیم شده بود ...» (فون دنیکن، ۱۳۷۶، ۴۳، ۴۵)

«...امروز باید اذعان کنم که دیگر این بزرگترین گنجینه طلای تونلها، در موزه های آمریکای جنوبی جایی برای تماشا ندارد. بلکه این گنجینه عظیم در گذرگاه عقبی کلیسای «ماریا آگزیلیادور» واقع در «کوئنای» اکوادور در ارتفاع ۲۵۹۲ متری از سطح دریا وجود دارد. پدر «کارلوس کرسپی» مجموعه دار گنجینه ای است که تنها برای وزن طلای آن نمیتوان آن مجموعه را ارزشیابی کرد. او را سرخپوستان دوست قابل اعتماد خود میدانند. سرخپوستان طی دهه های گذشته به تدریج این طلاها را تکه تکه از پنهان گاه آنها برایش آورده اند. و هنوز هم این کار را ادامه میدهند... به قول پدر «کرسپی» که برای ادامه تحقیقات باستانشناسی خود از واتیکان اجازه رسمی دارد، قدمت و دیرینگی این آثار تا دوره پیش از «طوفان نوح» حدس زده میشود. این را از من بپذیرید که وقتی به چنین گنجینه ای از طلا در گذرگاه عقبی کلیسای «ماریا آگزیلیادورا» مواجه میشوید باید خیلی با اراده باشید که در لذت و شوق آن همه طلا از خود بیخود نشوید. اما چیزی که مرا به سوی خود جلب کرد، انبوه این طلاها نبود، بلکه شکلهای گوناگون ستاره ها، ماه و خورشید و مارها بودند که در میان صدها لوحه فلزی میدرخشیدند. من از این شکلها، عکسهای جالبی گرفتم که همه گمان میکنند میراثی از قوم «اینکاها» است. اینکاها، قومی بودند که با علامتهای مارها آشنایی داشتند. آنان این قبیل علامتها را برای زینت و آرایش هر چه بیشتر و معرفی سرداران و بزرگان خود که «پسر آفتاب» نام داشتند، استفاده میکردند...» (فون دنیکن، ۱۳۷۶، ۴۷، ۵۱)

پوئبلوها اقوامی از جنوب کالیفرنیا

اقتصاد «پوئبلوها» (Pueblo) نیز چون نیاکان خود بر پایه شکار و کشاورزی، استوار بود. این قبایل بر خلاف سایر قبایل آمریکای شمالی که شکارچی و خانه به دوش بودند، در یکجا ساکن بودند، و روستاهای زیبایی ساختند. که بسیار شبیه روستاها و دهکده های آسیایی و ایران است. پوئبلوها به خورشید، باران و ذرت بسیار اهمیت می دادند. و برای هرکدام خدائی داشتند. خدایان خورشید و باران طی مراسمی بسیار باشکوه مورد پرستش قرار می گرفتند، و در ضمن در جشنها، ماسک ها و نقاب هائی به چهره می زدند. رقصهایشان با آوازهای پر رمز و راز همراه بود، و اساطیر و افسانه های قومی و دینی را با آواز و حالات رقص به نمایش در می آوردند. در میان این مردمان: قالیبافی، گلیم بافی، مجسمه سازی، سفالگری و ساختن تزئینات و زیورآلات بسیار پیشرفت داشته است. و هنوز هم بازماندگان آنها بهترین و زیباترین صنایع دستی را در میان دیگر بومیان می سازند. این گروه، از بومیان درساختن خانه های چند طبقه بسیار ماهر بودند، و اولین آپارتمان شهرها را در ناحیه جنوب غربی آمریکای شمالی بنا کرده بودند. آنان زمین را به عنوان مادر و خورشید را پدر و نور ماه را محترم می داشتند. امروزه از بازماندگان آنها می توان از قبیله «زونی» (Zuni) ساکن در نیومکزیکو و آریزونا نام برد. زونی ها نیز خورشید را مقدس می شمردند، و حتی واژه ای که آنها برای«زندگی» و «خورشید» به کار می برند یکی است. (yadokkya)

تبار زونی ها معلوم نشده اما خود آنها عقیده دارند که روزگاری سرگردان بودند تا اینکه خداوند آنها را به مرکز زمین راهنمائی کرد و در آنجا مسکن گزیدند. این مردمان، کشاورزان و صنعتگران بسیار ماهری هستند. آنان ابتکارات جالبی در سدسازی و آبیاری داشته اند که در میان بومیان دیگر ممتاز و قابل توجه بوده است. همانگونه که گفته شد زونی ها در روستاها زندگی می کردند. این روستاها تا قرن گذشته به شکل سنتی، باقی مانده بودند. آنها خانه های خشتی و با تیرهای چوبی می ساختند، و برای دسترسی به بام خانه، به جای پلکان از نردبان های چوبی استفاده می کردند. زونی ها را می توان از بسیاری جهات درآمریکای شمالی منحصر به فرد دانست. آنها بیش از آنکه شبیه سرخپوستان باشند شبیه روستائیان آسیائی خصوصاً روستائیان ایرانی هستند.

برخی موارد شباهت های بومیان زونی با بومیان ایران

۱- خانه های آنها بسیار شبیه خانه های روستائی ایرانی است.

۲- لباس مردمان آنجا، شبیه روستائیان سیستانی است. خصوصاً مردانشان دستاری(پارچه ای) به سر می بستند که از قدیم در میان خراسانی ها و سیستانی ها مرسوم بوده.

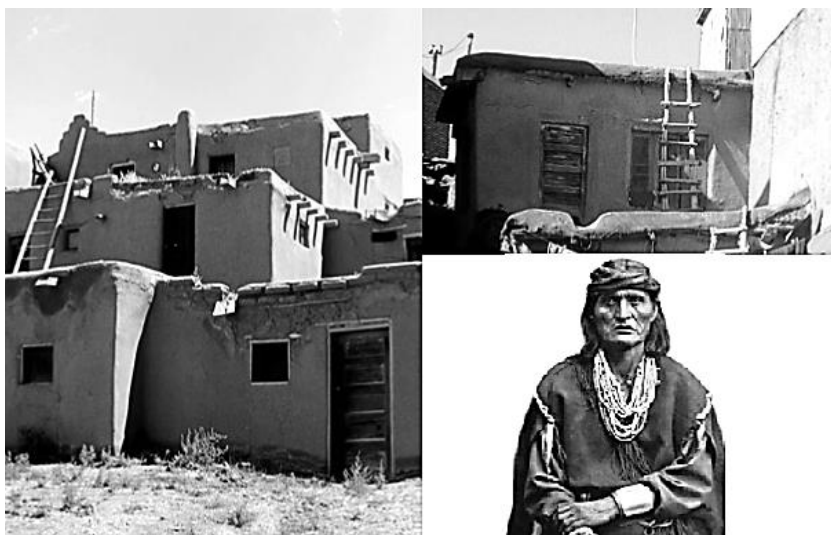
۳- زنان زونی، مثل زنان روستاهای آسیایی، کوزه ها و ظروف سفالی را برسر می نهند

۴- نقوش سبدها، سفال، و کوزه های آنها، شبیه سفالها و کوزه های روستاهای سیستان و آثار به دست آمده از شهر سوخته است. همچنین در بین این روستائیان بافندگی فرش و گلیم مرسوم است.

۵- فلسفه مرکز مداری، در میان این قبایل وجود دارد و زونی ها خود را در مرکز جهان می دانند. همانگونه که در سیستان و نیمروز این باور وجود دارد.

۶- احترام به خورشید و تقدس نور آفتاب.

۷- نماد طلسم عقرب در میان زونی ها و سیستان کهن محترم است.





بالا: سمت چپ یکی از خانه های روستائی زونی در کالیفرنیا (آمریکا)، سمت راست خانه روستایی در خسبان طالقان (ایران)، و یکی از مردان بومی زونی با دستاری به دورسر، پایین: دست راست گلیم بافت زونی، وسط گلیم بافت قفقاز، سمت چپ گلیم بافت ایران (دوره تیموریان) در هر سه تصویر، نشان چلیپا در نقش گلیمها دیده میشود.



A domed village made of sun-dried brick in northern Mesopotamia.



Village of the Uru-Chipaya on the level altiplano, famous for their domed houses made from sun dried adobe bricks.

شباهت خانه های قدیمی گنبدی شکل، بالا در عراق و پایین در «چی پایا» شهری در منطقه «اورو» در کشور بولیوی



پوشش چادر در میان زنان زونی (آریزونا، آمریکا)



دست راست: مجسمه هلنی در ۲۰۰ پیش ازمیلاد بنام «رقصنده» که با پوشش چادر نشان داده شده است. محل نگهداری، موزه متروپولیتن (Metropolitan Museum of Art, New York, NY) و دست چپ: تابلو معروف به ازدواج «تتیس» و «پلا» ۵۰ پیش از میلاد، رم که «پلا» در این نگاره با پوشش چادر دیده می شود. محل نگهداری در موزه لوور پاریس.

پوشش چادر و دستار

پوشش چادر زنان و دستار مردان زونی پیوند آنان را با ملل شرقی مینماید. همانگونه که دیده ایم این نوع پوششها، در بیشتر روستاها و شهرهای ایرانی رواج دارند، مانند آنکه هنوز روستائیان خراسان دستارهای سفیدی بر سر میبندند. و در تاجیکستان، افغانستان، هرات و هندوستان این نوع لباس به گونه های متفاوت دیده میشود. تصاویر و نقاشیهای ایرانی خصوصاً در مینیاتورهای قدیمی، دانشمندان و بزرگان ایرانی را با پوشش دستار نشان داده است. در نقاشیهای کتاب «تنگ لوشا» که احتمال میدهند از روی نقاشیهای «مانوی» کپی برداری شده باشند، مردان با پوشش دستار ترسیم شده اند. استاد «رکن الدین همایونفرخ» در این مورد مینویسد: «...نقاشی های تنگ لوشا، از روی نقاشی های عصر کهن تری که عنصر مانوی داشته اقتباس گردیده...و باید توجه داشت که مانی و شاگردانش سبک و روش خاصی در نقاشی ابداع کردند که از اوائل دوران ساسانی این مکتب و سبک در ایران و سپس در ترکستان و چین و از طرف دیگر در کشورهای سواحل مدیترانه و شمال آفریقا و هند گسترش و رواج یافت...» (همایونفرخ، ۱۳۵۷، ۷) همچنین در دیوار نگاره های «پنج کَنت» بخارا در تاجیکستان که به قبل از اسلام تعلق دارد، مردان با پوشش دستار نشان داده شده اند.

ریشه شناسی واژگانی توربان

در تمامی زبانهای از ریشه لاتین و یونانی، عمامه را «توربان» (Turban) مینامند که از زبان فارسی برگرفته شده، فرهنگ دهخدا آورده: «... «دول بند» دستار و عمامه را گویند که «توربان» متداول در فرانسه به معنی عمامه مأخوذ از کلمه «دولبند» فارسی است...»

«دول بند» (Dolband) در زبانهای اروپایی تبدیل به «توربان» گشته است. به نظر نگارنده «دولبند» باید «دوربند» بوده باشد که به مرور «ر» به «ل» تبدیل شده است. مانند «الوند» و «اروند» یا «سولاخ» و «سوراخ»

«جاحظ» در کتاب «البیان و التبیین» عمامه را بررسی کرده و نوع عمامه هر کسی را وابسته به موقعیت اجتماعی او بیان کرده، «جاحظ» این تقسیم بندی را به تفصیل بیان کرده و گفته: «...خلیفه ها یک نوع خاصی عمامه دارند و فقیهان را شکل مخصوصی است و بقالها و بدویها و صحراگردان و جنگجویان و دیگر طبقات هر یک عمامه شان به شکل ویژه ای میباشد...» (جاحظ، ۱۳۷۵ قمری، ۱۱۴-۳-۲) در میان بازاریان ایران در دوره های پیشین، عمامه ها نیز انواعی داشته، عمامه شیر و شکری که زرد و سفید و قلابدوزی شده بود. عامه بازاریان و طبقه متوسط، این عمامه را بر سر میگذاشتند. عمامه دیگر «سمندر لهب» با قلابدوزی و دارای ریشه و منگوله بود که اصطلاحاً به این منگوله ها، شُرابه میگفتند، این عمامه، شبیه آنچه تجار هندی بر سر میگذارند، بوده است. این عمامه

با زمینه سفید به تجار و اشخاص معتبر و متمول، تعلق داشته است. «استرابو» در مورد لباس مردم ایران گوید: «...لباس توده مردم ایران عبارت است از روپوش دولایی، که تا وسط ساق پا میرسد و تکه ایی پارچه که به دور سر میبندند...» (جغرافیای استرابون، کتاب پانزدهم، بند ۱۸)

در مورد چادر نیز «پلوتارک» مورخ یونانی در مورد شرایط ایران در زمان هخامنشیان مینویسد که : «...ایرانیان غیرت زنان را سخت نگاه میدارند و نه تنها زنان خود، بلکه کنیزان زرخرید را نیز می پایند و چنان نگاهشان می دارند که همیشه باید درون خانه باشند، و از در بیرون نیایند و هر گاه سفر بکنند، آنها را در چادرهای در بسته ای که از هر سوی آنان را فرا میگیرد جای داده و درون گردونه ها می نشینند...» (پلوتارک، ۱۳۸۰، ۶۱)

شاید پوشش چادر، برای بانوان قدیم تنها نوعی عفاف و حجاب و یا دور ماندن از گزندهای اجتماعی و عدم امنیت آنروزگاران نبوده است. بلکه چادر با توجه به امکان پوشش سریع و از سر تا پا، لباسی برای دور ماندن ازآلودگیهای محیطی نیز بوده است. مانند محافظت از گرد و خاک راههای مالرو و خاکی آنروزها و همچنین مکانهای آلوده دیگری مانند آشپزخانه های دود زا که با آتش هیزم پخت و پز میکردند، و با توجه به اینکه حمام همیشه در خانه ها نبوده این نوع پوشش به نظافت لباس و روی و موی آنان کمک میکرده است. قابل ذکر اینکه چادر تنها لباس پوشش سریع است که بدون تغییر لباس زیر میتوان در تابستان از نوع نازک و در زمستان از نوع ضخیم آن استفاده کرد. به هر روی دستار و چادر حتی در آمریکای باستان نیز دیده میشود. در شهر باستانی «تاهوناواکو» در پروی باستان مجسمه هایی یافت شده که در سر دستار داشته اند و جالب اینجاست که برخی لباسهای کهن ایرانی مانند: «لباده»، «سرداری»، «کلاه نمدی»، «دستار» و حتی «چادرهای مشکی» در میان قبایل مختلف بومی آمریکا دیده شده است. سرخپوستان موسوم به «زونی» همانطور که دیدید تا قرن گذشته از پوشش چادر و دستار استفاده میکردند، که خود به نوعی شاید تاثیر فرهنگ ایرانی را در این مناطق نشان میدهد. ناگفته نماند که چادر، پوششی است که در یونان باستان نیز دیده شده و مجسمه معروف «رقاص هلنی» در ۲۲۰۰ سال پیش با چادر کامل و حجاب ایرانی ساخته شده است. در شاهنامه، از پوشش چادر در میان بانوان ایرانی ذکری در میان است. مانند زمانی که «شیرین» به دیدار «شیرویه» فرزند خسرو پرویز میرود با پوشش چادر ظاهر میشود.

بگفت این و بگشاد چادر ز روی　　　　همه روی ماه و همه پشت موی

اما در معنی چادر به نظر میرسد این واژه از «شادوَرد» به معنی «سایبان» باشد، که به معنی «تخت سایبان دار» و تخت شاهان هم آمده است این واژه در «شادِروان» به کسر «دال» و سکون «را» معنی طلایه دار، چادر و خیمه شاهان است. در دوره قاجار این تغییر یافت و به آن «آفتاب گردان» شاهی میگفتند. واژه (shade) در انگلیسی به معنی سایه و (shader) به معنی سایبان نیز میتواند گونه هایی تبدیل این واژگان در انگلیسی باشند. در زبان اوستایی ریشه «چا» معنای پوشش و پنهان

می دهد، به نظر می رسد این واژه با «تر» پسوند فاعل ساز و بصورت «چاتر» یا «چادر» در آمده است.

یادآوری در پایان این گفتار: به رأی نگارنده، تا کنون پژوهش مناسبی در هیچ کجای جهان برای شناسایی چهره واقعی مردمان بومی آمریکا انجام نشده و این چند قبیله و تمدن انگشت شمار که بصورت درسی و کلاسیک پیوسته در اذهان مردم تلقین میکنند، نشان دهنده واقعیات همه اقوام این قاره کهن نیست. اما فعلاً چاره ای جز رجوع به همین اطلاعات اندک نداریم. شاید روزی دولت ایران با توجه به اهمیت موضوع، یک تیم فعال برای بازیابی حقایق، به این قاره روان کند تا در پژوهشهای میدانی و از نزدیک بتوان واقعیات تاریخ کهن آمریکا و ارتباط آن با امپراتوری های بزرگ جهان مانند ایران را مشخص ساخت. و چه بسا بتوانیم تاریخهای گمشده خود را از این مناطق بیرون بیاوریم. هنوز دیر نیست و آمریکائیان در این پنج قرن سرگرم تثبیت و پراکنش جمعیتهای اروپایی و غصب سرزمینهای نو بودند، و مطالعات باستان شناسی چندانی صورت نگرفته، اما اکنون فرصت آن فرا رسیده است. و اگر این نگارنده را عمری بود و توانست از شمال تا جنوب این قاره پهناور که روزگاری کشورهای پنجم و ششم از هفت کشور باستانی ما بودند را مطالعه نماید، آنگاه با دانش روشن و بدور از نقل قولهای مشکوک، کتاب «آمریکای باستان» را خواهد نگاشت و در غیر اینصورت آنچه را امروز غربیان پنهان کار، از مردمان این سرزمین به دست داده اند جز مطالبی در همین حد نیست.

گفتار پانزدهم، اسرار آمریکای باستان

کتاب «اسرار آمریکای باستان» (Serets Of Ancient America) که در سال ۲۰۱۵ به چاپ رسیده است. از آثار کاشفان فینیقی، سلتی و سایر اقوام باستانی که به آمریکا رسیده اند گفتارهایی دارد، و مینماید که این مردمان آسیائی در هزاره های قدیم به آمریکا مسافرت کرده اند. شواهدی که آقای «کارل لهربورگر» (Carl Lehrburger) در این کتاب ارائه داده است، را در این گفتار آوردیم. لازم به ذکر است این کتاب توسط خانم «مریم نظریان» اخیراً ترجمه شده و آماده چاپ میباشد که ایشان مطالبی از این کتاب را در اختیار ما گذاردند. با سپاس از ایشان.

کارل در مقدمه مینویسد:

بیش از همه از روی اشتیاق و کنجکاوی بود که کتاب (America B.C.)، از «بری فِل»[۱]، را در سال ۱۹۸۶، یعنی یازده سال پس از انتشار آن خواندم. پس از مطالعه‌ی کتاب با خودم فکر کردم که: آیا براستی، بری فِل تاریخ دیگری از آمریکا را بازگو کرده است؟ چرا که نتیجه گیری‌های اساسی او تحولی در الگوهای ذهنی پیشینم ایجاد کردند. متأسفانه فِل، جنجالی‌ترین و پرکارترین تاریخ‌دان در طول زندگی‌ام، در سال ۱۹۹۴ درگذشت. گرچه فِل استاد موزه جانورشناسی تطبیقی دانشگاه هاروارد بود، اما اولین کتاب او با عنوان: « اقوام باستانی آمریکا، ساکن در جهان نو، پیش از میلاد مسیح) (America B.C. Ancient Settlers in the New World) ترسیم‌کننده تاریخیست که در آن، کلمب، یکی از آخرین کاشفان قاره‌ی آمریکا بوده است و نه اولین آن‌ها!

پس از بررسی صفحات، نقشه‌ها، طرح‌ها و عکس‌های فِل که حاوی اطلاعات بسیارند، روشن شد که مردم دنیای قدیم[۲] (اروپا، آسیا و افریقا) در طول قرن‌ها و هزاره‌ها، پیش از ورود کلمب در سال ۱۴۹۲، به قاره جدید[۳] سفر کرده‌اند. او از علم اپیگرافی (Ephigraphy) بهره برد تا شواهدی از مردم باستان در قاره‌ی آمریکا فراهم آورد. (اپیگرافی، مطالعه‌ی آثار مکتوب باستانی از جمله نوشته‌های حک‌شده بر روی سنگ یا اجسام دیگر است.) بنابراین، او به ترجمه نوشته‌های باستانی مربوط به قاره

---

[۱] Barry Fell

[۲] The Old World

[۳] The New World

های قدیم پرداخت که در قاره آمریکا کشف شده بودند و شامل نوشته‌های اوگامی[۱]، فینیقی و هیروگلیف‌های مصری میشدند.

از همینجا تحقیق در خصوص برخی از ادعاهای فِل را آغاز و کتاب‌های دیگر را که بدان‌ها استناد کرده بود نیز مطالعه کردم. سنگ نگاره «بَت کریک استون»[۲] از یافته‌های مسحورکننده‌ای بود که او مورد توجه و بررسی قرار داد. این سنگ در سال ۱۸۸۹ در ایالت تِنِسی آمریکا در یک تپه‌ی کوچک در امتداد رود تنسی کشف شد. مؤسسه‌ی اسمیتسونین[۳] حروف حک‌شده بر روی سنگ را به اشتباه به عنوان نمادهای مربوط به بومیان آمریکا[۴] شناسایی کرد.

اما پس از چاپ آن، جوزف کری ایوب[۵] و هنریت مرتز[۶] متوجه شدند که این نوشته را وارونه چاپ کرده‌اند. پس از آن، در سال ۱۹۷۱، دکتر سایرس گوردن[۷]، متخصص زبان‌های سامی، تشخیص داد که این سنگ نبشته به خط کنعانی است و پنج حرف مشخص آن را چنین ترجمه کرده است:

"for Judiah" [۸]. این اثر هنوز هم از سوی انجمن باستان‌شناسی یک اثر تقلبی و ساختگی محسوب می‌شود!

نظریه‌ی فل و مدارک و دلایلی که ارائه کرد، در آن زمان من را متحیّر ساخت. از آنجایی که او می‌توانست چندین حوزه‌ی تخصصی، از جمله سفر دریایی، تاریخ اروپا و آسیا و نیز زبان‌ها و علم اپیگرافی را ادغام کند، چشم هزاران علاقمند چون من را باز کرده و کلید باز اندیشی در خصوص بیشتر تصوراتمان را در اختیارمان قرار داد.

---

[۱] Ogham (Ogam)
[۲] The Bat Creek Stone
[۳] The Smithsonian
[۴] Indian
[۵] Joseph Corey Ayoob
[۶] Henriette Mertz
[۷] Cyrus H. Gordon
[۸] Gordon, *Before Columbus*

فینیقیان در آمریکا

فِل در کتاب (America B.C.) چنین اظهار کرده است که برجسته‌ترین دریانوردان باستان که بسیار پیش‌تر از کلمب از اقیانوس اطلس گذشته‌اند، فینیقی‌ها بوده‌اند. آن‌ها سامی‌تبار بوده و به زبانی از زیرگروه‌های زبان کنعانی سخن می‌گفتند که حروف الفبای آن مشابه با الفبای عبری باستان بود.[۱]
نظریه‌های مختلفی درباره‌ی فینیقی‌های باستان وجود دارد. که اصلی‌ترینشان بیان می‌کند که آن‌ها از گروه عظیم‌تری معروف به کنعانیان شکل گرفتند. کنعانیان در گذشته در سرزمینی به نام کنعان زندگی می‌کردند که از لبنان امروزی، اسرائیل و سرزمین‌های فلسطینی تا نواحی غربی اردن و جنوب غربی سوریه امتداد داشت. در غرب، این گروه را کارتاژیان می‌نامیدند و نام شهر کارتاژ از آن‌ها گرفته شده، کارتاژیان ۸۱۴ سال پیش از میلاد مسیح در آن‌جا که اکنون نقطه شمالی تونس است، سکنی گزیدند. در آن زمان آن‌ها در امتداد ساحل شمال آفریقا تا غرب مراکش و در جنوب اسپانیا، مراکز خرید و فروش برپا کردند. رومی‌ها از آن‌ها با عنوان پونیس یا پونیز[۲] یاد می‌کردند، اما منظور فقط کارتاژیان شمال آفریقا بود که از گویش و الفبای پونیک یا پیونیک[۳] استفاده می‌کردند. شهر کارتاژ، مرکز تبار غربی یا کارتاژی فینیقی‌ها در شمال آفریقا بود.
فل در کتاب (America B.C.) درباره‌ی فینیقی‌ها چنین نوشته است: به دنبال پیشگامان سلتی، بازرگانان فینیقی از اسپانیا آمدند، مردمی از شهر کادیکس (کادیز)[۴] که به زبان پونیک سخن می‌گفتند اما از خط ایبریایی استفاده می‌کردند. گرچه به نظر می‌رسد که برخی از این بازرگانان در نواحی کرانه‌ای سکونت داشته‌اند و آن زمان تعدادی سنگ حکاکی شده به جای گذاشته‌اند تا نشان‌دهنده رفت و آمدهایشان بوده و یا ادعاهای مبنی بر الحاق ارضی را ثبت کرده باشند، اما گروهی دیگر از فینیقیان همراه با کارگران معدن مصری، به قبیله‌ی واباناکی[۵] نیوانگلند پیوستند. از تبار این مهاجران قبایل آمرایندین[۶] بوده‌اند که برخی از آن‌ها دارای گویش‌هایی هستند که بعضاً ریشه در زبان‌های باستانی فینیقیه و شمال آفریقا دارد[۷]. (Lehrburger, ۲۰۱۵, ۲-۲۹ to ۳۱)

---

[۱] برخی پژوهشگران معتقد هستند که فینیقیان ایرانی بوده و خاستگاه آنان ابتدا کرانه های خلیج فارس بوده است.

[۲] Punis

[۳] Punic

[۴] Cadix (Cadiz)

[۵] Wabanaki

[۶] Amerindian

[۷] Fell, *America B.C.*, ۷



"The Bat Creek Stone" که در سال ۱۸۸۹ در ایالت تنسی کشف شد. طبق نظر محقق و متخصص زبان سامی، (Cyrus H. Gordon)، واژگان "for Judiah" به زبان کنعانی روی آن نوشته شده‌اند. (عکس از اسکات والتر، Scott Wolter)

کتیبه بورن استون[۱]

فِل شواهد اپیگرافیک بیشتری از فینیقیان در آمریکا ارائه کرد. او یک نوشته‌ی «اوگامی»[۲] را در جزیره‌ی «مانهگن»[۳]، دور از ساحل ایالت «مِین»[۴]، شناسایی کرد که معنای آن چنین بود: «کشتی-های فینیقیه، سکوی باری». بنا بر گفته‌ی فل، این نوشته، جهت اطلاع کشتیبانان فینیقی از محل بارگیری و تخلیه کشتی‌های تجاری بوده است. یک اثر دیگر که طبق اظهارات فِل به احتمال زیاد از دریانوردان فینیقی در آمریکای شمالی به جای مانده است، «بورن استون» واقع در شهرک بورن ایالت ماساچوست، در کیپ کاد «دماغه‌ی کاد»[5] می‌باشد. این سنگ را، حدود سال ۱۸۰۰، در زیربنای یک خانه ای در «ومپناگ»[۶] یافته بودند که به عنوان آستان درگاه یک ساختمان (احتمالاً برای تجمع به منظور نیایش) به کار برده شده بود و اکنون در موزه‌ی جامعه‌ی تاریخی «بورن» آن را

---

[۱] The Bourne Stone
[۲] Ogham
[۳] Monhegan Island
[۴] Maine
[۵] Cape Cod
[۶] Wampanoag

به نمایش گذاشته‌اند. فِل این سنگ نبشته را چنین معنی کرده است، « (اینجا) تحت تملک «حنّای» دریانورد[۱] است. » (هنا دریانورد ایرانی در زمان هخامنشیان بوده)



نوشته‌ی سنگ نگاره «بورن استون» در «کیپ کاد»، ماساچوست. وزن این سنگ سیصد پوند و در ابعاد ۴ در ۱٫۵ فوت می‌باشد.

اما کهن‌ترین نوشته‌ی موثق فینیقی در قاره‌ی آمریکا لوحیست به خط ایبریایی که در سال ۱۸۳۸ در یک اتاق تدفین در زیر تپه‌ی باستانی «ماموت»[۲] در شهر «ماوندزویل»[۳] ایالت ویرجینیای غربی کشف شد. فِل به نمونه‌های دیگری از خطوط شناسایی شده در ایالت‌های ماساچوست و «اُکلاهما»[۴] نیز اشاره می‌کند که احتمالاً مهاجران فینیقی (پونیک)، که از سرزمین‌های باستانی خود از سرتاسر دریای مدیترانه آمده بودند، از آن‌ها استفاده می‌کردند.
مقایسه‌ی خط فینیقی، مربوط به حدود ۶۰۰–۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، از سرزمینی که اکنون لبنان نام گرفته، با خط پونیک، از اسپانیا و بورن استون در ماساچوست آمریکا، بیان‌گر شباهت‌هایی

---

[۱] Hanno the Navigator
[۲] Mammoth Mound
[۳] Moundsville
[۴] Massachusetts / Oklahoma

می‌باشد، همان‌طور که این شباهت‌ها را می‌توان در مقایسه‌ی حروف نشان دهنده این خطوط مشاهده کرد. (شکل زیر)   (Lehrburger, ۲۰۱۵, ۲--۳۲ to ۳۴)

Iberian Mass. U.S. (Bourne)	Iberian Southern Spain	Roman
		B
		G
		D
		Ḍ
		H
		W
		Ḥ
		Ṭ (th)
		Q
		L
		N
		Ş (sy)
		C (l)
		R
		Š (sh)
		T

نمونه‌هایی از حروف پونیک فینیقی یافت شده در، اسپانیا (ستون وسط) و ماساچوست (ستون چپ) مربوط به حدود ۶۰۰–۸۰۰ سال پیش از میلاد، که فِل در کتاب America B.C. به شرح آن پرداخته است.

پیوند مسلمانان با آمریکا

همان‌طور که در فصل اول اشاره کردم، کلمب به نقشه‌هایی از اعراب دسترسی داشته که سندی بر وجود قاره‌ی آمریکا بودند. زمانی که اروپائیان در تلاش برای خروج از اعصار تاریک[۱] بودند، بازرگانان عرب نقشه‌هایی تهیه کردند که سرزمین‌های آمریکایی را نشان می‌دادند. برای نمونه در کتاب «اخبار الزمان» مسعودی (ابو الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی)، به سال ۹۴۲، شرح یک سفر

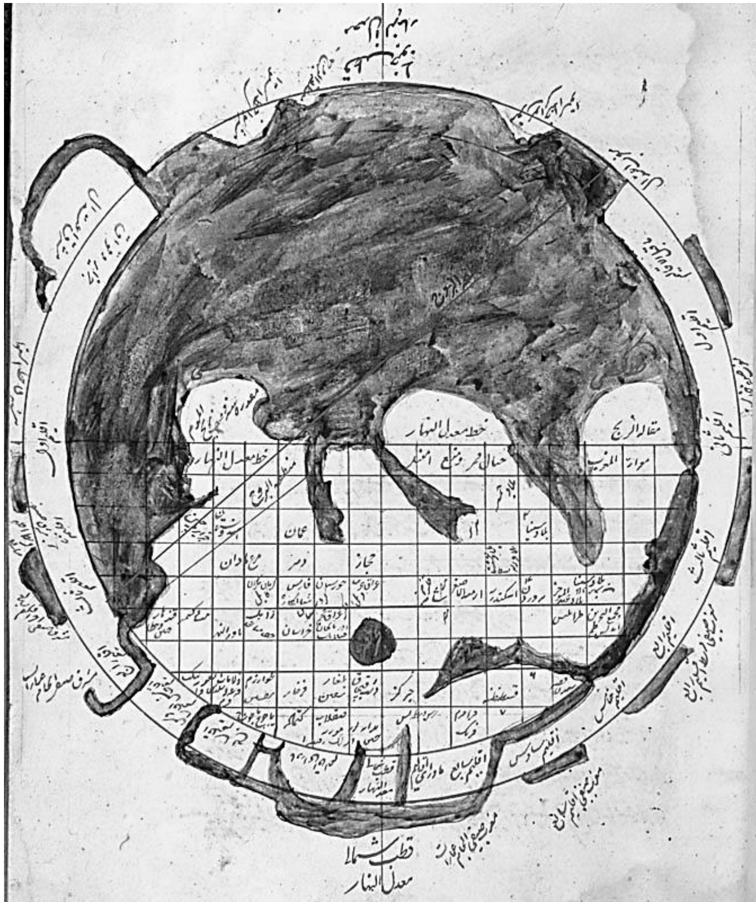
[۱] The Dark Ages

دریایی از شهر کوردوبای اسپانیا[1]، تحت فرماندهی ناخدا «خشخاش بن سعید بن أسود» آمده که پس از سفری دراز مدت با گنجینه‌ای از غرب باز می‌گردد. (مسعودی، ۱۳۵۶، ۱۱۶–۱)
گزارش دیگر، از جغرافی‌دان عرب قرن دوازدهم، محمد ادریسی (مشهور به شریف ادریسی) ، می‌باشد که سفر برادران «مغرورین» (حادثه جویان) به آمریکا، در سال ۱۱۵۴م، را شرح داده است، سفری به درازای سفر کلمب که حدود یک ماه به طول انجامیده بود. (ادریسی، ۱۹۷۷، ۵۴۸)
افزون بر این، ادریسی به توصیف ماهیگیری پر رونق در آتلانتیک شمالی پرداخته و کلبه‌های «اینوئیت‌ها»[2]، بومیان منطقه‌ی «لابرادور»،[3] که با استخوان نهنگ ساخته بودند و نیز از قایق‌های پر از تنباکوی آمریکایی گفته‌اند که از سفر به آن سوی اقیانوس اطلس بازمی‌گشتند. و نیز تصور بر این است که نقشه، حمدالله مستوفی، نقشه نگار ایرانی که مربوط به سال۱۳۵۰ می‌باشد، نخستین نقشه ایرانی است که قاره آمریکا را نشان می‌دهد. این نقشه به وضوح نشان‌دهنده یک قاره بزرگ در طرف دیگر اقیانوس اطلس است که وی آن را «وقواق» نامیده بود.
(توضیح لازم اینکه وقواق در نقشه حمدالله مستوفی جزیره ای در نهایت شرق جهان است و موقعیت آن قاره آمریکا نیست اما اینکه نویسنده به این موضوع توجه کرده مهم است)

یادآوری: برای آگاهی از سفر های ناخدا خشخاش و برادران مغرورین به کتاب جغرافیای کهن و سرزمینهای گمشده، صفحه ۲۵۷ و ۲۵۹ مراجعه نمایید.
قابل ذکر است که علاوه بر مسعودی: ابوریحان، خواجه نصیرالدین طوسی، شریف ادریسی، شمس الدین صوفی دمشقی و برخی دیگر از جغرافی دانان ایرانی نیز از مسافرت دریانوردانی به آنسوی اقیانوس اطلس گزارش نموده اند که برای مطالعه بیشتر به کتاب جغرافیای کهن که در بالا اشاره شد بنگرید.

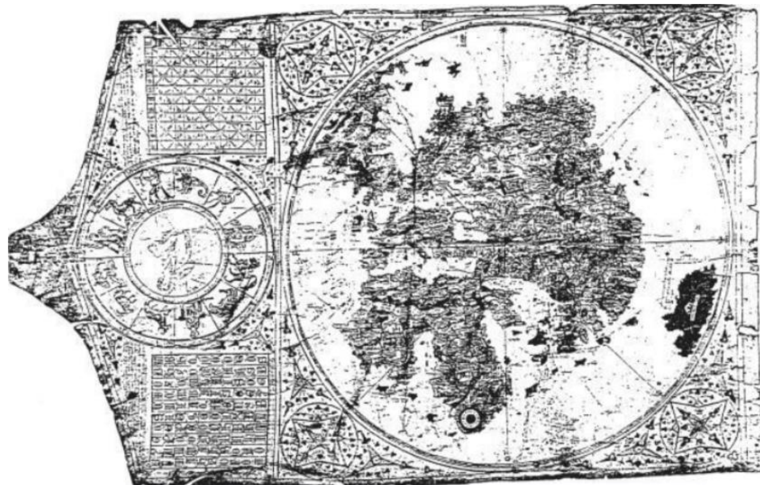
---

۱ Cordoba or Cordova, Spain
۲ Inuit
۳ Labrador



نقشه حمدالله مستوفی در نزه القلوب که« فِل» معتقد است در انتهای شرق جهان جزیره «واق واق» همان جزایر آمریکاست. (البته پیشتر گفتیم که واق واق آخرین جزیره شرقی آسیا است و جزیره شیلی یا سیلی بعد از واق واق در سرزمینهای آمریکا واقع بوده) برای اینکه شمال نقشه در بالا قرار گیرد نقشه را بگردانید. در این نقشه، مناطق تیره اقیانوسها و مناطق روشن قاره ها هستند

یکی از نخستین نقشه‌های موجود برای استفاده‌ی دریانوردان اروپایی قرون وسطی نقشه‌ایست مربوط به سال ۱۴۱۴ که «آلبرتین دِ ویرگا»[۱]، کیهان‌نگار ونیزی ترسیم کرده و به احتمال زیاد برگرفته از نقشه‌های قدیمی‌تر عربی می‌باشد.



نقشه‌ی آلبرتین دِ ویرگا، مربوط به سال ۱۴۱۴، از نقشه‌های جهان‌نمای اروپایی پیش از کلمب می‌باشد. که خشکیهایی در شرق و غرب جهان را مشخص ساخته است.

افزون بر نقشه‌های پیش از کلمب، شواهد بسیار دیگری از سفرهای اعراب به قاره‌ی آمریکا وجود دارد. در سال ۱۷۸۷، یک کارگر راهسازی گنجینه‌ای از سکّه‌های عربی را در شهر کمبریج در ایالت ماساچوست، از زیر زمین پیدا کرد. سکّه‌های عربی در ونزوئلا، با نوشته‌های حکاکی شده در ایالت-های تِنِسی، ایندیانا و نیویورک و اقلامی با خط اسلامی کوفی در ایالت‌های نوادا، کالیفرنیا و تِنِسی از یافته ها در قاره‌ی آمریکا می‌باشند.

(Lehrburger, ۲۰۱۵, ۱۵-۳۲۹ to ۳۲۶)

صدها سکّه باستانی در آمریکا

صدها سکّه‌ی باستانی مدفون در زیر خاک، گواه دیگریست مبنی بر این که مسافران و مهاجران دوران باستان در قاره آمریکا بوده‌اند. فِل در کتاب (Saga America) چنین نوشته است که این

---

[۱] Albertin de Virga

سکّه‌ها، از نظر فراوانی و زمان ضرب، مستقیماً با ظهور و سقوط قدرت‌های مرکزی باستانی مدیترانه از جمله کارتاژیان، رومیان، بیزانسیان، یونانیان و عرب‌ها مرتبطند. همچنین، پراکندگی سکّه‌ها در آمریکای شمالی و اروپا، ارتباط زیادی با راه‌های آبی رودخانه‌ای ساحلی و قابل کشتی‌رانی دارد. هرچند سکّه‌های باستانی را بیشتر، کشاورزان حین شخم زدن زمین‌های کشاورزی یافته‌اند، امّا (با استفاده از فلزیاب‌ها) آن‌ها را در سواحل و بستر رودها، چاه‌ها و زیربنای ساختمان‌ها نیز کشف‌کرده‌اند. در مجموع، نزدیک به دویست سکّه‌ی باستانی در ساحل اقیانوس اطلس نیو انگلند و دویست و پنجاه سکّه در ساحل خلیج، از فلوریدا تا تگزاس، یافته‌اند، امّا سومین پراکندگی بزرگ (نود سکّه)، در نواحی معدنی مس در ایالت میشیگان می‌باشد. (Lehrburger,, ۲۰۱۵, ۲-۴۰ to ۴۱)



نقشه‌ی پراکندگی سکّه‌های باستانی کشف‌شده در آمریکا





سکّه‌ی رومی مربوط به قرن پنجم میلادی که در عمق سه فوتی در شهر اسپرینگ‌فیلد ایالت کلرادو[۱] کشف شده است.

---

۱ Springfield, Colorado

ارتباط با درّه سِند[۱]

اگر کلمب را آخرین کاشف قاره‌ی آمریکا بدانیم، احتمالاً تمدن‌های درّه‌ی سند نخستین کاشفان بوده‌اند. حتی پیش از کاوش‌هایم در شمال موهاوه[۲]، جین مت‌لاک[۳] پژوهش‌هایی انجام داده و کتاب (India Once Ruled the Americas!) را نوشته بود. او خود، دنباله‌رو محققان و تاریخ‌دانان برجسته‌ای بود که به نتایج مشابهی رسیده بودند؛ که ریشه‌ی برخی از بومیان آمریکایی، هندوهای هند بوده یا از آن‌ها تأثیر گرفته‌اند. یکی از اشخاص سرشناس، بارون الکساندر فون هومبولت[۴]، پژوهشگر، کاوشگر و انسان‌شناس نامدار اروپایی اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم بود. بسیاری از نویسندگان دیگر از وی پیروی کردند، به ویژه دیپلمات آمریکایی، افرایم جورج اسکوایر[۵] (۱۸۲۱–۱۸۸۸) که بسیاری از پیوندهای ممکن میان هند و قاره‌ی آمریکا را مورد توجه قرار داد. او در کتاب خود با عنوان (The Serpent Symbol)، معابد هند، جزیره‌ی جاوه و مکزیک را مقایسه کرده و چنین آورده که، «یک بررسی کامل در خصوص این بناهای تاریخی نمایان می‌سازد که بناهای معابد پالنکه[۶] در مکزیک به لحاظ ساختار داخلی و نیز شکل بیرونی‌شان و اهداف مشخص مرتبط با آن‌ها، دقیقاً با بناهای هندوستان و (Indian Archipeligo) مطابقت دارند.»

ارتباط‌های تقویمی میان مایاها و هندی‌ها وجود دارد از این جمله تاریخ‌های مشابه برای آغاز تقویم کالی یوگای هندو (۱۸ فوریه، ۳۱۰۲ پیش از میلاد مسیح) و تقویم مایایی (۱۱ آگوست، ۳۱۱۴ پیش از میلاد) میباشد.

همچنین تامپسون اشاره کرده بود که نمادها، دست‌ساخته‌ها، بیماری‌ها، محصولات کشاورزی و حیوانات هند به قاره‌ی آمریکا رسیده‌اند. برای نمونه، فیل‌های هند (با مشخصه‌ی بدون عاج بودنشان) که در هنر بومیان آمریکایی به چشم می‌خورد. از این جمله سنگ نگاره‌ای در گرایمز پوینت[۷] ایالت

---

[۱] Indus Valley
[۲] Mojave North
[۳] Gene Matlock
[۴] Baron Alexander von Humboldt
[۵] Ephraim George Squier
[۶] Palenque
[۷] Grimes Point

نوادا میباشد که قدمت تخمینی آن دست‌کم به پنج هزار سال می‌رسد و مشابه آن، خدایان مایا که دارای بینی دراز می‌باشند. نقش‌مایه‌های فیل را در مکان‌های دیگری، مانند جنگل‌های جنوب شرقی و تپه‌های باستانی هاپول[۱] در ایالت اوهایو (محل کشف چپق‌هایی با نقش‌های برجسته) نیز یافته اند. حال آنکه این حیوان بومی قاره آمریکا نیست.



ستون سنگی[۲] در شهر مایاهای باستان، کوپان[۳]، در کشور هندوراس[۱] که به وضوح یک سوار دستار به سر را نشان می-دهد که روی سر یک فیل نشسته است. (گونار تامپسون[۲] ، American Discovery)

---

[۱] Hopewell
[۲] Stela B
[۳] Copan

نمونه‌ی دیگری از پراکندگی در دو سوی اقیانوس آرام، مرغ جنگلی جنوب غربی آسیا می‌باشد. به تشخیص جغرافی‌دانی به نام جورج کارتر[۳]، ژاپن و هند، دو مسیر احتمالی به قاره‌ی آمریکا می‌باشد. نام این مرغان در ژاپن توتوری[۴] بوده که بسیار مشابه با نام آن‌ها در مکزیک، یعنی توتولی[۵] است. اسکلت‌های پرندگان در محوطه‌های باستانی پوئبلو[۶] در ایالت‌های جنوب غربی آمریکا حاکی از آن است که آن پرندگان پیش از سال ۹۰۰ میلادی به آن‌جا وارد شده‌اند (Thompson, American Discovery, ۲۲۱).

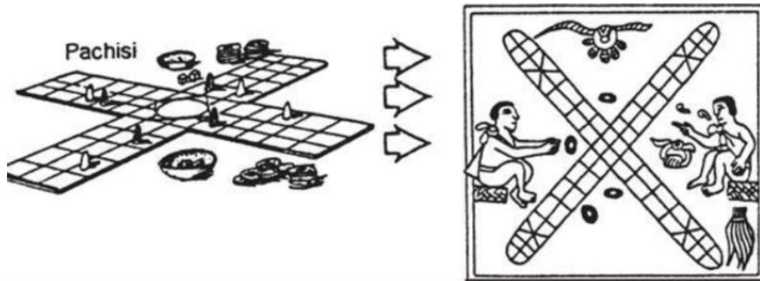
از سوی دیگر، شباهت بسیاری میان یک بازی تخته‌ای به نام پاچیسی[۷] در هند و بازی پاتولی[۸] آزتِک[۹] وجود دارد (Ibid., ۲۲۷-۲۸). در هر دو بازی، حرکت مهره‌ها بر روی تخته‌ها یا سطوحی به شکل به‌علاوه یا ضربدر می‌باشد.

از ارتباط‌های مهم دیگر میان درّه‌ی سند با قاره جدید، نمادهایی مانند سواستیکا[۱۰] (یا صلیب شکسته یا گردونه خورشید) و نقش‌مایه‌های چشم در (کف)دست می‌باشد که در هنر مایاها و بومیان آمریکا به چشم می‌خورند. علاوه بر این، نقش‌مایه‌ی لوتوس[۱۱](نیلوفر آبی) همراه با اشکالی از انسان، در حالت نشسته، در مکان‌های مایاها مانند چیچن ایتزا[۱۲]و نیز صومعه‌ی بودایی آماراواتی[۱۳] در جنوب هند

←

[۱] Honduras
[۲] Gunnar Thompson
[۳] George Carter
[۴] totori
[۵] totoli
[۶] Pueblo
[۷] Pachisi
[۸] Patolli
[۹] Aztec
[۱۰] Swastika
[۱۱] Lotus
[۱۲] Chichen Itza
[۱۳] Amaravati

بسیار است، و حاکی از آن که: در هر دو این مکان‌ها به آموزش تمرین‌های یوگا و مدیتیشن می‌-پرداختند.



شباهت‌های میان بازی‌های پاچیسی در هند(سمت چپ) و پاتولی در مکزیک (سمت راست). (طرح از گونار تامپسون، American Discovery)



نقش‌مایه‌ی عصای سلطنتی لوتوس مربوط به قرن دهم جزیره‌ی جاوه (سمت چپ) و پالنکه[۱] مکزیک (طرح از گونار تامپسون، Nu Sun)

---

[۱] Palenque

ارتباط با چین

تامپسون[۱] متوجه تغییری در نمادها و سبک‌های هنری آمریکای میانه، مربوط به حدود ۵۰۰ تا ۱۰۰ سال پیش از میلاد، شد که با تغییرات هنر آسیایی در آن زمان موازی بود. او تعداد زیادی از نمونه-های چینی و آسیایی را شناسایی کرد که از آن میان می‌توان به «گره‌های بی‌پایان» (یا گره‌های ابدی)، «مرواریدهای شعله‌ور» و نماد «یین و یانگ» و نیز اهمیت محوری نقش‌مایه‌ی مار در دو فرهنگ اشاره کرد. این نمادها نه تنها خود شباهت‌های چشمگیری با هم دارند، بلکه در کاربردشان بر روی آثار تاریخی، بناها و ظروف زینتی سرامیک نیز وجوه اشتراکی دارند.

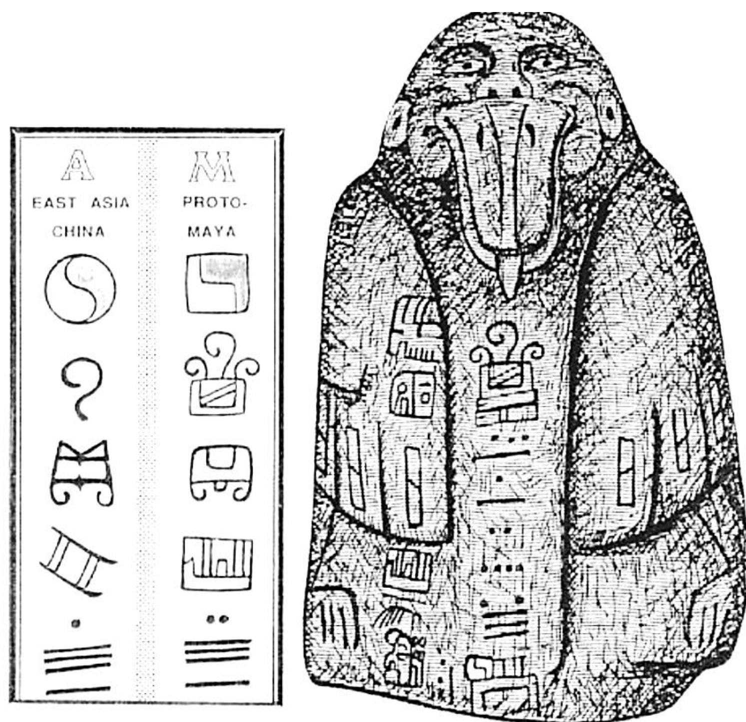
افزون بر این، استفاده از یشم برای جواهرات مورد توجه ویژه است. به عقیده‌ی تامپسون، این شباهت‌ها، مانند نقش‌مایه‌ها و نیز ابزار فلزی و مهارت‌های گوهرتراشی از چین به قاره‌ی آمریکا رسیده‌اند.



شباهت‌های میان هنر چینی و آمریکای میانه. نمونه‌هایی از نماد یین و یانگ، گره‌های بی‌پایان یا گره‌های ابدی، (Endless knot) (شبیه بافت حصیر) مارها و لاک‌پشت‌ها و صدف‌های شیپوری، نمادهایی هستند که در قاره‌ی آمریکا به چشم می‌خورند. (گونار تامپسون، American Discovery)

---

[۱] Gunnar Thompson



مجسمه‌ی کوچک توکستلا[۱] از یشم که باستان‌شناسان مکزیکی آن را کشف کرده‌اند. این مجسمه دارای نمادهای بسیاریست که مشابه با نمادهای امپراتوری ژو[۲] در چین می‌باشد. (طرح از گونار تامپسون)

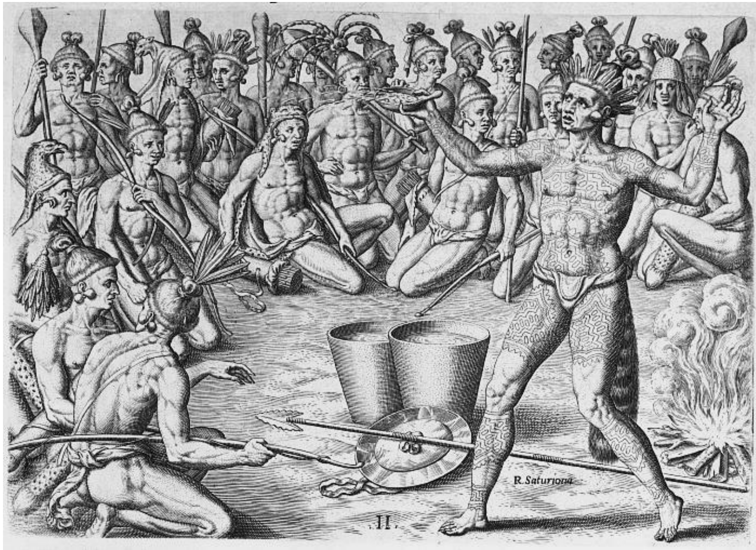
(Lehrburger, ۲۰۱۵, ۳۱۰ -۳۱۱)

[۱] Tuxtla Statuette
[۲] Zhou dynasty

گفتار شانزدهم، تصاویر سخن میگویند

یکی از آثار بجا مانده در قرون گذشته، تصاویر نقاشی شده نخستین کاشفین آمریکا از جامعه بومیان آمریکاست. در این گفتار، برخی از این نقاشیها را برای نمونه و آشنایی با آداب و رسوم و زندگی بومیان در قرون گذشته آمریکا بعنوان تنها شاهد دیداری می آوریم، «جاکو موینه» (Jacques le Moyne de Morgues) که وی همراه با کاشفین فرانسوی، «جین ربالت» و «رنه لودونیر» (René Laudonnière & Jean Ribault) و در سالهای ۱۵۶۴ به بعد وارد «فلوریدا» شدند. توانست با دقت از بیشتر مراسم، آداب و رسوم و خصوصیات بومیان «تیموکا» (Timucua) تصاویر واضحی را ترسیم نماید. اما شوربختانه بعدها در جنگی که در سال ۱۵۶۵ در «فورت کارولین» (Fort Caroline) فلوریدا، توسط اسپانیائیهای انحصار طلب علیه فرانسویها به وقوع پیوست، بسیاری نقاشیهای موینه از دست رفت. او از معدود فرانسویان بود که توانست در سال ۱۵۶۶ به فرانسه باز گردد. وی دوباره نقاشیهای خود را از روی خاطرات و حافظه خود بازسازی کرد و این اثر خود را به چارلز نهم پادشاه فرانسه تقدیم داشت. «تئودور دیبری» (Theodore de Bry) در سال ۱۵۹۱ مجموعه نقاشیهای موینه را کپی و منتشر کرد که تصاویر زیر بخشی از این نقاشیهاست. اما کارشناسان شک دارند که این نقاشیها توانسته باشد جزئیات آثار اصلی که موینه هنگامی که در فلوریدا تصویر کرده بود را نمایان سازد. به هر روی اکنون فقط یک نقاشی اصل از موینه در کتابخانه عمومی نیویورک موجود است که باز در اصل بودن آن نیز شک و تردیدهایی وجود دارد.
آثار این نقاشان در اوایل کشف آمریکا توانست ما را با آن دوره نسبتاُ تاریک کشف آمریکا که هیچ خبر درستی از آن منتشر نشده تا حدی آشنا سازد اما بیشک نقاشان دیگری هم بودند که آثاری داشته اند که اکنون در مسیر زمان گم شده یا به عمد از میان رفته اند. اما شاید روزگاری از کتابخانه ای یا مجموعه ای اسناد دیگری پیدا شود. که ما را با نحوه زندگی بومیان قدیم آمریکا بیشتر آشنا سازد.

یادآوری: اسپانیائیها در واقع هیچ آثاری از گذشته آمریکا و بومیان بر جای نگذاشتند و تا جایی که توانستند در محو آثار آنان کوشیدند. حتی تصاویری که فرانسویان از حال و روز آن زمان آمریکا ترسیم کرده بودند را در حمله ای که به پایگاه آنان در فلوریدا کردند نابود ساختند.
رقابت سختی که بین دول اروپایی در آن زمان وجود داشت باعث شد که آثار آمریکای باستان هر چه سریعتر رو به ویرانی گذارد و بومیان برای اسکان تازه واردین هر چه بیشتر قتل عام شوند.



«ساتوریوا» (Saturiwa) رئیس قبیله «تیموکا» در حال آماده شدن برای جنگ با بدن خالکوبی دیده میشود. سپر، نیزه و کلاه پردار، دو سطل آب یکی نشانه خون دشمن و دیگری نشانه خاموش کردن جنگ، همچنین بر سر جنگجویان، کلاههایی از سر پلنگ، عقاب و جانوران دیگر دیده می شود.

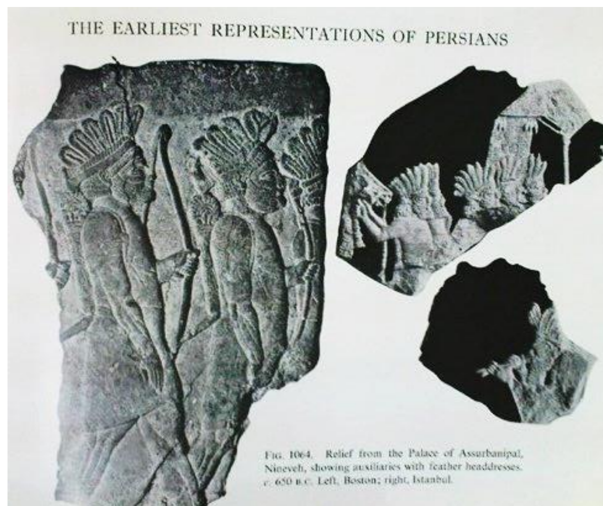


FIG. 1064. Relief from the Palace of Assurbanipal, Nineveh, showing auxiliaries with feather headdresses. c. 650 B.C. Left, Boston; right, Istanbul.

در نگاره یافت شده از میانرودان (عراق) در موزه لوور، کلاههایی پردار به شکل بومیان آمریکا (با تصویر بالا مقایسه کنید) بر سر مردان دیده میشود. همچنین کمانهای بومیان آمریکا شبیه به کمانهای ایرانی است. این اثر در سال ۱۳۹۷ به همراه ۵۶ اثر دیگر در موزه ایران باستان تهران به نمایش گذارده شد.



تصویر دیگری از رئیس «ساتوریا» با لباس پوست و سر شیر (مانند جنگجویان شاهنامه) این نقاشی توسط «آندره تول» ترسیم شده است.



عبادتگاه بومیان فلوریدا، ستونی مزین به زینتها و گلها، که زائرین در پای آن نذرها و هدایا و تصدق گذارده اند. شبیه بناهایی که در همه جای جهان برای نذر و نیاز میسازند.



جتگجویان قبیله «تیموکا» با کمان و گرز و نیزه و بدنهای خالکوبی شده شبیه به سربازان رُمی



یکی از معابد آزتکها، در مکزیک، (معبد هیوتزیلوپوچتلی، Huitzilopochtli) که در سال ۱۶۰۲ توسط یک اروپایی نقاشی شده، این معبد در کمال هنر معماری و به شیوه ایرانی با طاق و گنبد ساخته شده است. زائرین معبد، برخی مشغول نواختن آلتی شبیه به سَرونای، و نفر سمت راست هم مشغول زدن خود با شلاق است. (ابن فضلان، خود زنی بومیان اسلاو را با شلاق در مراسم درگذشت بستگان در شمال اروپا گزارش نموده بود که در همین بخش آوردیم)



در این عکس که تدفین یک رئیس قبیله را نشان می دهد. دور مزار او که کمی بالا آمده است تیرهایی مانند حصار دیده میشود. ظرفی از نوشیدنی مقدس در صدف، روی قبر گذارده شده، خانه رئیس بعنوان آخرین میراث او به آتش کشیده شده است. در توضیح این عکس آمده است که موهای عزاداران به نشانه احترام و عزادار بودن بریده می شود. در سمت چپ، یکی از مردان مشغول بریدن موی سر یکی از عزادارن است. (Claiborne, ۱۹۷۳, ۱۵۲)

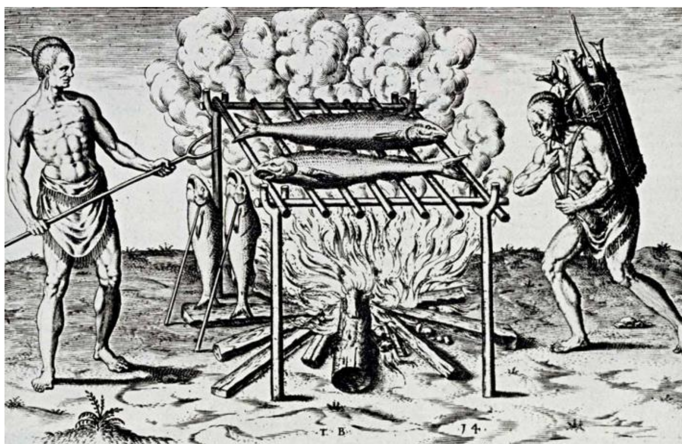
در مورد رسم بریدن موی سر، به هنگام عزاداری، استاد حسن پیرنیا در جلد اول کتاب تاریخ ایران باستان صفحه ۴۳ مینویسد: «...علاوه بر عادات و آدابی، که مانند عید نوروز و امثال آن در تمام ایران محفوظ است. عادات و رسومی در برخی از ولایات یا در میان ایالات باقی مانده، که ما از آن اطلاع نداریم، برای مثال جائی را از کتاب هردودت ذکر میکنیم. مورخ مذکور گوید: «... وقتی «ماسیس تیوس» یکی از سرداران نامی ایران، در پلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزا دار گردید و علامت عزا چنین بود که سپاهیان ایرانی موهای سر و صورت را بریدند و یال اسبان را چیدند...» نگارنده، (پیرنیا) در ابتدا تصور می کرد که هرودت اشتباه کرده، زیرا اکنون در میان مردم، علامت عزاداری از جمله این است، که موها را نمی زنند. (یا به اصطلاح کنونی اصلاح نمی کنند) اما بعد، بر حسب اتفاق در مجلسی که برای فاتحه منعقد شده بود، صحبت از انواع عزاداری به میان آمد و یکی از رؤسای ایل «بختیاری» اظهار کرد که تا بیست سال قبل، معمول ایل مزبور چنین بود که در موقع عزاداری موهای سر را می بریدند و یال اسبان را می چیدند ولی به حکم ایلخانی وقت این آداب منسوخ شد. این نوع عادات و رسوم که از قدیم مانده در ولایات و ایلات ایران زیاد است و اگر کسی تحقیقاتی در این باب کرده و عادات را ضبط و با نوشته های مورخین عهد قدیم مقایسه کند، این نکته ها روشن می شود...» (پیرنیا، ۱۳۸۰، ۴۳-۱)



یک شکارگاه سرخپوستان، نشان می دهد، که پادشاه آنان همانند پادشاهان ایرانی بر بلندی نظاره گر صحنه شکارگاه می باشد.



حمل بار نقره از معدنی در پرو با قطار لاما، (نوعی شتر کوچک آمریکایی) شبیه کاروانهای آسیایی



دودی کردن ماهی در ویرجینیا سال ۱۵۹۲ نقاشی از توماس هریوت (Thomas Harriot)



بخشی از جنایات و شکنجه های اسپانیائیها در قطع دست و پا و کشتار بومیان و بیگاری کشیدن از آنها و به جان هم انداختن بومیان، که در گزارش لاس کاساس آمده است.

گفتار هفدهم، سفید پوستها آمدند

سرانجام سفید پوستان آمدند، و تمدنها و فرهنگ کهن چندین هزار ساله را به بهانه های مختلف و برای خالی کردن زمینهای بومیان و استقرار خود نابود کردند. و ملیونها نفر ساکنین آمریکا، از اقوام و تبار مختلف با صدها فرهنگ و زبان که تا اکنون هم مخفی مانده از این قاره کهن محو نمودند. «آنجیا دبو» (Angie Debo) در کتاب «تاریخ سرخپوستان ایالات متحده» (A History Of The Indians Of The United State) مینویسد: «...موقعی که کریستف کلمب با داستانهای جذاب از سرزمین غنی و سرسبز آمریکا به اسپانیا بر گشت، انعکاس اخبار آن مانند کشف طلا و چاه نفت همه جا را فرا گرفت. و بسرعت اروپائیان هجوم آوردند. بسرعت اسپانیائیها، در غرب آمریکا از دریای «کارائیب» تا خلیج مکزیک، را در نوردیدند. «جان کابوت» سال ۱۴۹۷ از انگلستان، در سواحل «آتلانتیک» از «نیوفوندلند» (New Found Land) در شمال تا خلیج «دلاواره» (Delaware) در جنوب، پرتغالیها در سال ۱۵۰۰ توسط «کاسپار کورته ریل» (Caspar Corte – Real) از «لابرادور» تا «نیوفوندلند» را پیمودند، و در سال ۱۵۲۴ «جیوانی دی ورازونا» (Giovani D Verazona) ایتالیایی الاصل، اما با ناوگان فرانسه، سواحل «کیپ فیر» (Cape Fear) و «نیویورک» را کشف نمود. دوسال بعد «جاکو کارتیر» (Jacques Cartier) «سنت لاورنس» (St, Lawrence) در مسیر رودخانه «مونترال» (Montreal) را شناسایی کردند.

همینطور و به سرعت کولونیهای اروپائیان همه جای آمریکا ایجاد می شد. در سال ۱۴۹۴ اولین کولونی را کلمب بنام «هیسپانیولا» در سفر دوم خود تأسیس و مقدار زیادی طلای ربوده شده را با خود به اسپانیا برد. تا سال ۱۵۱۵ هفده شهر در این جزایر تأسیس شد. اسپانیائیها با تجارب ارزنده بومیان مشغول کشت ذرت، پنبه، نی شکر و سایر محصولات شدند، و از بومیان، بعنوان برده و کارگران اجباری بدون مزد استفاده میکردند. همان مردمانی که با روی گشاده و مهمان نوازی و مهربانی همه چیز خود را در اختیار اسپانیائیها، قرار دادند. اما طولی نکشید که برده آنها شده و بدترین روزگار را تجربه کردند. در طی بیست و یک سال جمعیت بومیان مناطق تحت تسلط اسپانیائیها، از دویست و پنجاه هزار نفر به چهارده هزار نفر کاهش یافت و در چند سال بعد تقریباً جمعیت آنها منقرض گردید. بنا به گزارش «لاس کاساس» (Las Casas) اولین کشیش مسیحی که بعنوان مبلغ مسیحی اعزام شده بود. شکنجه و کشتارهای دست جمعی خلاف دین مسیحیت در این سرزمین بی پناه رواج یافته و مایه آبروریزی کلیسا شده بود. او گزارش خود را بدون ترس، از طرف این بومیان بی گناه «به فردیناند» پادشاه اسپانیا رسانید. در واقع گسترش مسیحیت یکی از اهداف اسپانیائیها بود و

این هدف بارها در گزارش کریستف کلمب تکرار شده است. همه جا و با این شیوه غیر انسانی، رواج دین صرفاً ابزاری برای سلطه و ثروت اندوزی جلوه گر بود. «لاس کاساس» کوششهای بسیاری کرد، و با لابی گری و رایزنی در دربار اسپانیا توانست قانونی برای حقوق بومیان بنویسد و به امضای شاه برساند. اما شوربختانه این قوانین، چندان در جزایر دور افتاده آمریکا توسط فرمانروایان و افسران اجرا نمیشد. اما توانست تا حدی رفتار با بومیان را تغییر دهد. لاس کاساس تاریخ دقیقی از کشف آمریکا و بومیان و رنجهای آنان را نگاشت که تا اکنون یکی از منابع مستند تاریخ اولیه اروپائیان در آمریکاست. او عمر درازی کرد و تمام عمر خود را صرف همین کار نمود. البته گزارشهای لاس کاساس پیرامون وضعیت کلنیهای اسپانیا بود، و برخورد سایر دولتها، مانند انگلیس، فرانسه و پرتغال را شامل نمی شود. و هنوز موارد پنهان فراوانی در دو قرن اول ورود اروپائیان به آمریکا وجود دارد که میتوان آنرا «دو قرن سکوت» در تاریخ کشف آمریکا دانست...

یادآوری: هنوز معلوم نیست که اروپائیان، در آن کُلنیها، چه بلاهایی به سر بومیان آورده و چه کردند اما از آنجا که جمعیت دقیق بومیان سرخپوست مشخص نیست و با توجه به پراکندگی و جمعیت نسبتاً زیاد آنها و غیب شدن اکثر فرهنگها و زبانها و نژادها، تخمین زده می شود که تا نیمه قرن اول حدود یک صد ملیون سرخپوست از صحنه آمریکا توسط اروپائیان ناپدید شده اند!

شوربختانه این سیاستهای کثیف همچنان هم تا این عصر دنبال میشود. برای نمونه در سال ۱۹۹۴ در «روآندا» واقع در آفریقای مرکزی در نزاعی که بین قبایل «هوتو» که از جانب فرانسه حمایت میشدند و اقوام «توتسی» و در طی حدود یکصد روز در جریان بود. بیش از هشتصد هزار نفر از مردم بیگناه در حضور مأموران سازمان ملل قتل عام شدند! نسل کشی توتسی ها معلوم نیست با چه سیاستی انجام شد. سازمان ملل در ابتدا، از پذیرش این رویداد به عنوان نسل‌کشی خودداری کرد و در نتیجه به شدت مورد انتقاد رسانه‌های جمعی قرار گرفت. سازمان ملل و بلژیک نیروهایی در روآندا داشتند ولی به نیروهای سازمان ملل دستور داده نشد که برای توقف قتل عام کاری بکنند! بلژیک و اکثر حافظان صلح سازمان ملل نیز، بعد از آن که ده سرباز بلژیکی در روآندا کشته شدند این کشور را ترک کردند. فرانسه، که از متحدان دولت هوتوها بود، نیرویی را برای تشکیل یک منطقه امن به روآندا فرستاد، اما فرانسه هم متهم است که برای توقف نسل‌کشی در منطقه تلاش کافی نکرده‌است. رئیس‌جمهور فعلی روآندا، فرانسه را به سهم داشتن در نسل‌کشی متهم کرده‌است. افزون بر اینها همچنان بیماریهای ناشناخته مانند ایدز، گرسنگی، غارت منابع و جنگهای هدایت شده، بومیان آفریقایی را تهدید میکند. که همه اینها منشأء خارجی دارند. در آمریکا هم همینطور و چندان اروپائیان وحشی گری نمودند که خودشان تا قرن اخیر، آمریکا را بنام غرب وحشی وحشی مینامیدند!

...در سال ۱۵۱۳ «جان پونکه دی لئون» (Juan Ponce De Leon) که از همراهان اولیه کلمب بود با اجازه نامه رسمی دربار به بندر «پوئترووریکو» (Puerto Rico) سفر کرد و در آن جا بومیان را متفرق نمود و کلنی جدیدی را بوجود آورد. این نوع اجازه نامه هایی که عموماً سرزمینها را با بومیان آن به اشخاص واگذار میکرد! بسیار ظالمانه بود. اما تاجران برده فروش، که منفعت خوبی نصیبشان میشد. نمیگذاردند تا اخبار درست به دربار اسپانیا برسد. و گزارشها را شایعه قلمداد میکردند. به هر حال «جان پونکه» به سراسر سواحل فلوریدا سفر کرد و با بومیان درگیر می شد. وی در سفر دوم در سال ۱۵۲۱ وقتی دوباره برای ایجاد کلنیها به آمریکا رسید، در جنگی توسط بومیان کشته شد.
کم کم تا سال ۱۵۲۵ توسط تاجران برده، کاشفان و شهر سازان اروپایی تقریباً تمامی سواحل شرقی آمریکا نقشه برداری و شناسایی شده بود...» (Angie Debo, ۱۹۸۹, ۱۹ to ۲۱)

فتح مکزیک و امپراتوری آزتک

آزتکها، تمدن درخشانی در میانه مکزیک بنا نهاده بودند و با بومیان برهنه دیگر نقاط آمریکا تفاوت داشتند و داستان سقوط سریع این اقوام بدست اسپانیائیها بسیار عجیب است که در این گفتار خواهد آمد.
آزتکها، طبق تقویم کهن خود در پایان دوره ۵۲ ساله قرار گرفته بودند و به شدت جو خرافی آن دوره خصوصاً توسط خود «مونتزومای دوم» (Moctezuma II) امپراتور ضعیف النفس و خرافاتی آزتکها، دامن زده می شد. آنها، به این باور رسیده بودند که اتفاق بزرگی روی خواهد نمود، و از قضا، در سال ۱۵۰۹ ده سال قبل از سقوط امپراتوری، در آسمان مکزیک یک ستاره دنباله دار بزرگ بر فراز دریاچه «تکس کوکو» (Tetzcoco) که پایتخت آزتکها در میان این دریاچه قرار داشت نمودار شد.
بنا بر نوشته «فریار برناردینو دی ساهاگون» (Friar Bernardino De Sahagun) در کتاب: «تاریخ عمومی اسپانیای جدید»
«...زبانه های آتشین از این ستاره دنباله دار در آسمان شعله ور بود و بارانی از ذرات آتش باریدن گرفت که گویی کاسه آسمان ترک برداشته است. ستاره شناسان و کاهنان حیران شدند، و نمیدانستند چه تعبیری در این واقعه وجود دارد. و یا نمی خواستند تعبیر آن را بگویند. اما فرمانروای منطقه «تکس کوکان» (Texcocan) بنام «نتزو هوآل پیلی» (Netzahualpilli) که او از خردمندان قوم آزتک بود، اعلام کرد: که وقایع وحشتناکی پیش روی ماست که نشانه های آن پدیدار شده و دور نیست که شهرهای زیبا و دریاچه مقدس ما و امپراتوری آن ویران خواهد شد. داستانهای بسیاری از حوادث بد و مصیبتهای آینده و نابودی آزتکها، بر سر زبانها افتاده بود. تقریباً باور آزتکها این بود که

اسپانیائیها بر آنها پیروز می شوند. مدتها بود که امپراتوری آزتکها در فساد و ضعف قرار گرفته بود و از سویی به شک و دودلی گرفتار، و در چنبره توهمات و خرافات دینی گرفتار شده بود. علاوه بر اینها زمانی که برای اولین بار در سال ۱۵۱۸ اخبار رسیدن اسپانیائیها به ساحل «وراکروز» (Veracruz) را به امپراتور دادند. او با توجه به مشخصاتی که از کشتیها و ریش بلند و پوست سفید و علامت چلیپا (صلیب مسیحی) به او دادند و با پیش زمینه ای که از فرا رسیدن قیامت و اتمام دوره تقویم قدیم داشت گمان برد که دوباره «کوئتزولکتال» (Quetzalcoatl) منجی افسانه ای برگشته است، او افسانه های کهن که هنوز در خاطرات مردمان آزتک بود را به یاد آورد که بر مبنای آن، «کوئتزولکتال» در روز قیامت دوباره ظهور خواهد نمود، بنا بر افسانه ها، خود «کوئتزولکتال» در آخرین دیدار خود به هنگام ترک سرزمین آزتکها، به آنها گفته بود که او دوباره روزی بر میگردد و در ساحل «وراکروز» با آنها دیدار خواهد کرد...» (Charles Phillips, ۲۰۱۰, ۳۶)
«کُندری» در دین و اسطوره در آمریکای باستان مینویسد: «...مونتزوما، امپراتور آزتکها به (کورتس) گفته بود: هر روز مراقب و نگران بودم و به سوی سرزمینهای ناشناسی که از آنجا آمده ای می نگریستم، به سرزمین ابرها، به سرزمین مَه، که پادشاهان پیشین گفته بودند، از آنجا خواهی آمد، تا شهرهای خویش را ببینی، و بر تخت خویش نشینی...» (کندری، ۱۳۸۵، ۲۱۴)
در روایاتی هم کوئتزولکتال، به مردمان مکزیک گفته بود که: «...بخاطر اذیت و آزار مردمان اهریمن صفت، ایشان را ترک میکند. وی ورود دسته ای از بیگانگان را از جانب مشرق به این سرزمین پیشگویی کرده و به آنان گفته بود که چهارمین یا پنجمین نسل با بیگانگانی روبرو خواهند شد، که آنان را برده خویش خواهند کرد. درست مانند آنکه آنها با او چنین رفتار میکنند...» (کندری، ۱۳۸۵، ۱۲۳) «مونتزوما» امپراتور خرافاتی آزتک دچار تردید بزرگی شده بود. از طرفی غیب گویان به او گفته بودند که حوادث بزرگی در راه است و هزاره رو به پایان میرود و از طرفی او مطمئن نبود که اسپانیائیها، این مردمان عجیب با این دانش و فن دریانوردی و کشتیهایی که آزتکها، آنها را «کوههای شناور» می پنداشتند، همان «کوئتزولکتال» هستند، که در ساحل «وراکروز» پهلو گرفته اند، و یا اینکه همان مصیبت و بلای پیش گویی شده هستند؟ (Charles Phillips, ۲۰۱۰, ۳۷)

یادآوری: «کوئتزولکتال» بر مبنای افسانه ها، مردی سفید پوست و ریش دار بود، که با نشانه چلیپا (نشان کهن آریایی) به میان آزتکها، مایاها و تولتکها آمد. و به آنها، انواع علوم و فنون زندگانی را آموخت اما به علت دسیسه کاهن اعظم (هوئه مان) مجبور به ترک مکزیک شد، کوئتزولکتال به آنها گفته بود که او به بالای سرزمین شمالی، در مرکز جهان و نقطه تقاطع صلیب میرود، اما دوباره به سرزمین آنها بازخواهد گشت... و از آن روز، بومیان همواره منتظر بودند تا دوباره منجی آنها باز گردد. برای مطالعه این داستان و ارتباط آن با سرزمین کهن قطبی (سرزمین آریاییان) به کتاب کشور هفتم،

بنگرید. در کتاب «مردم شناسی»، استاد «هاشم رضی» نیز (در صفحات ۷۱۶ تا ۷۲۲) این داستان به طور کامل آمده است. اسطوره های آمریکایی شباهت قابل توجهی به اسطوره های آسیایی دارند. مرکز مداری و سرزمین کهن میانی با نماد چلیپا، یکی از این نمونه هاست. چلیپا، نشانه راز آمیزی است که به عنوان نماد سرزمین کهن و افسانه ای سرخپوستان، مورد احترام بوده است. همین نماد از هند، ایران، چین و تا اروپا در آثار باستانی و از هزاران سال پیش تا کنون به چشم میخورد.

پایتخت آزتکها

آزتکها، در مرکز مکزیک برای خود امپراتوری بزرگی ساخته بودند که از برخی لحاظ، حتی از شهرهای اروپائیان هم پیشرفته تر بودند. در گزارشی که سربازی بنام «برنال دیاز» (Bernal Diaz) یکی از همراهان «هرنان کورتس» (Hernan Cortes) نوشته، آمده است: «...وقتی اولین بار به پایتخت جزیره ای آزتکها، که میان دریاچه «تکس کوکو» (Texcoco) ساخته شده بود رسیدیم. هنگام صبح بود که از شاهراه عریض و سنگفرش شده عبور کرده و وارد این شهر افسانه ای شدیم. در آنجا، شهرها و دهکده های زیادی را دیدیم که روی آب بنا شده بودند و همچنین شهرهای بزرگی که روی زمین ساخته شده بودند. و شاهراه های بزرگ و هموار همینطور از میان شهرها، به سمت مکزیکو ادامه می یافت. ما کاملاً مسحور این همه زیبایی و شکوه شده بودیم. مناظر خیال انگیز این مکان، مثل داستانهای «آمادیس» (Amadis) (آمادیس افسانه حماسی اسپانیائیهاست) به نظر می آمدند. تعداد قابل توجهی از هرمهای بزرگ، ساختمانها و معابد از آب بالا آمده بودند و این ساختمانها، با مصالح سنگی و آجری ساخته شده بودند. سایر سربازان و همراهان ما شگفت زده می گفتند: آیا اینها را که میبینیم یک رویا نیست؟!...» (Thames & Hudson, ۲۰۰۸, ۱۹۰)

«... این شهر جزیره ای با چهار جاده که وسط دریاچه ساخته شده بود به شهرهای مجاور متصل شده بود و هر کدام از جاده ها، به عرض یک نیزه بودند. (در گزارش کورتس عرض خیابانها حدود سه و نیم متر آمده) و به فواصل، برای عبور قایقها، گذرگاه هایی ساخته بودند که توسط یک پل متحرک پوشیده بود. این پلها، گاه برای استفاده های دفاعی نیز استفاده میشد. و به هنگام حمله دشمن توسط دروازه بانان بسته می شد. هرم بزرگ در وسط شهر به نماد کوه بزرگ میانی در میانه آسمان و زمین، (به یاد مادر شهر کهن) ساخته شده بود و پیرامون شهر را دریاچه مقدس «تکس کوکو» فرا گرفته بود. در کنار جاده شرقی یک کانال بسیار تمیز و مرتب با مصالح سنگی ساخته بودند، که آب چشمه های کوهستان «چاپول تپک» (Chapultepec) را به شهر افسانه ای «تنوچتیتلان» (Tenochtitlan) می رسانید. قطر این کانال به اندازه ای بود که یک مرد داخل آن می شد. اسپانیائیها پایتخت آزتکها را «ونیز دوم» می نامیدند. این شهر و شهرهای پیرامون آن حدود

چهارده کیلومتر مربع مساحت داشتند. همچنین در میان این شهرها، مزارعی بر روی آب ساخته شده بود، که بنام «چیناما» (Chinampa) معروف بودند. این تکنیک کشاورزی، بسیار پیشرفته بود که هنوز در جنوب مکزیک استفاده می شود. در این شهرها بنا بر تخمین، حدود شصت هزار خانه و نزدیک سیصد و پنجاه هزار نفر جمعیت وجود داشت...» (Thames & Hudson, ۲۰۰۸, ۱۹۱, ۱۹۲)

«...در تنوچتیتلان، قبایل مختلف زندگی میکردند، هر «کاپولتین» (Capultin) در این شهر واحدی برای استقرار یک قبیله بود که آنها هرم مخصوص خود را داشتند. اما هرم بزرگ، در وسط شهر بعنوان کوه مقدس مورد توجه و احترام همه قبایل آزتک بود که نشانه مرکز زمین و آسمان محسوب میشد...» (Charles Phillips, ۲۰۱۰, ۵۲)

قابل ذکر اینکه: هرم بزرگ «تنوچتیتلان» بعدها توسط اسپانیائیها تخریب شد و بجای آن کلیسا ساختند. دریاچه مقدس «تکس کوکو» اکنون خشک شده و امروزه در مرکز شهر مکزیکوسیتی در ازدحام ترافیک و ساختمانهای شهری مفقود گردیده است.



نمایی از شهر رویایی و باستانی «تنوچتیتلان» به سبک مادر شهر کهن در میان آب، هرم بزرگ در میانه و چهار جاده به چهار جهت نشان رودهای چهار گانه جاری از کوه میانی جهان (صلیب مقدس) در نزد آزتکها بوده است.

برای درک پایتخت آزتکها (تنوچتیتلان) نگاهی به کتاب کشور هفتم (مادر شهر کهن قطبی) بیندازید. شهر آزتکها، با الگو از سرزمین آرمانی، ساخته شده بود، سرزمینی که روزگاری در وسط زمین و میان اقیانوس قرار داشت (در مرکز قطب شمال) و ستاره قطبی (مرکز کائنات) بالای سر این سرزمین و کوه بزرگ در وسط کشور به ارتفاع بسیار بلند بالا رفته بود، و چهار رود باستانی از مرکز به چهار طرف گیتی جریان داشت، کوههای پیرامونی دورادور قاره را فراگرفته بود و ماه و خورشید و ستارگان به دور این سرزمین میگشتند. (بنا بر افسانه ها و اسطوره های ایرانی، این سرزمین گرفتار اهریمن سرما شد و از میان رفت)

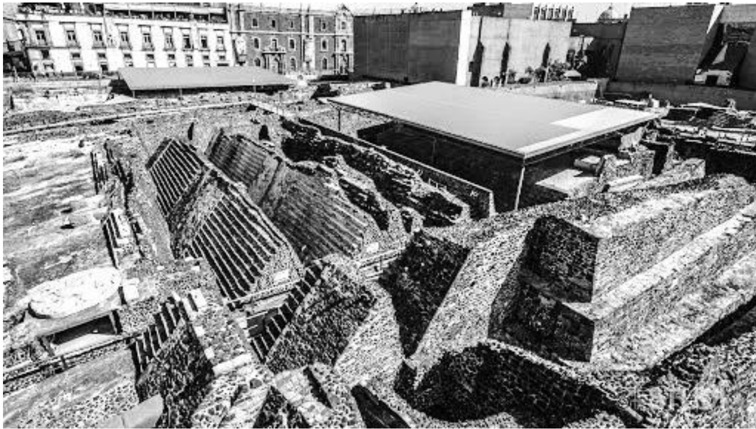
این مشابهت های اسطوره ای در بین ملل و اقوام کهن از یک سرزمین مادر میانی با مشخصات همانند، که سرانجام هم نابود شده و از میان رفته، نشان از این است که بومیان آمریکا روزگاری همانگونه که در اسطوره های آنان آمده با ملل دیگر در تماس بوده اند. برخی همانندی ها از متون کهن ایرانی در این موضوع قابل ذکر است. در عجایب نامه محمود همدانی در بنای شهر «اسکندریه» قدیم آمده: «...این بنا را اسکندر فیلقوس کرد نه اسکندر ذوالقرنین (این دو اسکندر با هم فرق دارند) و این شهر را به وسط دریا نهاد، دروازه ها بر آب گشاده، آن را به رخام (نوعی سنگ سپید) بنا نهاده و ستونهای عظیم و مناره ای از میان آب برآورده و بر آن مناره تیرسَت خانه، و این مناره ششصد اَرَش است...» (محمود همدانی، ۱۳۷۵، ۴۱۱) در این متن از «تیرسَت» (سیصد) خانه در مناره (به احتمال قوی هرم) که شبیه هرم «التاجین» در «وراکروز» مکزیک بوده است. سخن گفته شده که بنای شهر در میان آبها مشابهت چشمگیری را با شهر آزتکها نشان میدهد. (برای مطالعه در هرم التاجین و روزنه های ۳۶۵ عددی آن به گفتار هجدهم بنگرید)



طبق افسانه ها مردمان مکزیک در مسیر مهاجرت از شمال، بدنبال یک عقاب که بر کاکتوسی نشت شهر باستانی خود، تنوچتیتلان را در آن مکان و در مرکز صلیب ساختند.



خرابه های هرم بزرگ آزتک در مرکز شهر «تنوچتیتلان» (مکزیکو سیتی) و اژدهای نگهبان معبد (شبیه به اژدهای چینی) که در خرابه های آن به چشم میخورد.



خرابه های هرم بزرگ آزتک در مرکز شهر مکزیکو سیتی

سقوط آزتکها

«... امپراتوری آزتکها، در آمریکای میانه، از قدرتمندترین و باشکوهترین تمدنهای جهان بودند، این امپراتوری تقریباً بر تمامی اقوام و ملل این مناطق حکمروایی داشتند. و آنگونه که تخمین زده میشود، بیش از یازده ملیون نفر جمعیت در قلمرو این امپراتوری بوده است. در سال ۱۴۸۱ میلادی که هرم بزرگ را به افتخار خدای خورشید در مرکز شهر ساختند. بیش از بیست هزار اسیر جنگی در این معبد قربانی شدند و سر همین قربانیهای بی رحمانه، اختلاف شدیدی بین اقوام و قبایل آزتک به وجود آمد. آزتکها، بعد از این که به کمک متحدان خود توانستند بر همسایگان نیرومندشان غلبه کنند اقدام به تقسیم زمین های آنها کردند و به هر جنگجو، زمینی اهدا شد. و همین کار، سلطه سرداران و جنگجویان را بر مردم بیشتر نمود. «مونتزومای دوم» آخرین امپراتور آزتکها که با انتخاب مجلس اعیان برگزیده شد، توانسته بود تمامی اقوام را مطیع نماید. و در زمان او از بیش از دویست و هفتاد شهر باج و خراج دریافت میشد. اما طبق تقویم آزتکها، سال ۱۵۱۹ سال پایان دوره و سرآغاز فصل دیگری بود که شاید آزتکها را دچار تغییرات شگرفی میکرد. برخی معتقد بودند، خدایان از آزتکها روی برگردانیده اند و زمان آنها سپری شده است. خصوصاً اینکه نشانه های عجیبی در آسمان و زمین نیز پدیدار گشته که همین هم به خرافات و باورهای آنان دامن میزد.

خدایان آنها که روزگاری اجداد آزتکها را از سرزمین مادری واقع در شمال بنام «آزتلان» (Aztlan) به سوی جنوب رهبری و در مکزیک به آنها دستور ساختن شهر تنوچتیتلان را داده بودند، و پیروزی، ثروت، خوراک، دانه کاکائو، ذرت و آسایش تقدیم کردند، و آزتکها را بر همه جهان برتری بخشیدند، اما امروز همان خدایان، آنها را فراموش کردند! چرا که وقتی دوره تقویم به سر آید، کاری حتی از دست خدای بزرگ «هویتزیلوپوچتلی» (Huitzilopochitli) نیز بر نخواهد آمد. از ده سال پیش از ورود «هرناندو کورتس» و سقوط پایتخت آزتکها، کم کم نشانه هایی پدید آمدند، که بزرگان و خردمندان قوم، آنها را به فال بد گرفته بودند، و به پادشاه توصیه هایی میکردند. اما این نصایح، او را افسرده و گاه عصبانی میکرد. مورخین اسپانیائی و آزتک هر دو گروه متفق القول از این نشانه ها سخن گفتند. برخی از کاهنان، این نشانه ها را نشانه های ورود «کوئتزولکتال» میدانستند و برخی نشانه های بلا و مصیبت اعلام کردند...» (Charles Phillips, ۲۰۱۰, ۲۴۸, ۲۴۹)

از آنجا که برخی از باورها و پیشگوئیها، و اعتقاد به روز قیامت و پایان هزاره و مانند اینها، که در دربار آزتکها شایع بوده با داستانهای پادشاهان ایرانی و ستاره شناسان درباری و پیشگوییهای آنان که در شاهنامه هم از آن سخن رفته شبیه است، در این کتاب برای مقایسه، به آن میپردازیم:

نشانه های زمینی و آسمانی و اعتقاد آزتکها، به روی گردانیدن خدایان و پایان دوره آنها

«...اولین نشانه، درمورد زنده شدن شاهزاه خانم «پاپاندزین» (Papantzin) بود. این شاهزاده خانم که دختر حکیم فرمانروا «نزاهوالپیلی» (Nezahualpilli) و خواهرخوانده مونتزومای دوم بود نقش بسیار مهمی در دربار آزتکها داشت. او باید می کوشید تا دختران سران مخالف نظام را برای نجیب زادگان و شاهزادگان آزتک خواستگاری نماید و از این راه سرکشان و مخالفان را مطیع امپراتور نماید. اما او در سال ۱۵۰۹ ناگهان به بیماری سختی گرفتار شد و در گذشت. وابستگان سلطنتی آنگونه که جایگاه اشرافی او بود برایش مراسمی اجرا نمودند و او را در دخمه ای که در زیر پلکان حوضی قرار داشت، که او خود را در آن شستشو میداد دفن کردند. بنا بر عادت خاکسپاری آن روزگار، درون آرامگاه او برایش خوراکیهای آیینی و انواع وسایل مورد نیاز برای گذر به سرزمین ارواح را گذاردند، و ورودی دخمه را با سنگ بزرگی مسدود نمودند. اما روز بعد، هنگام صبح، با کمال شگفتی، شاهزاده خانم در باغ سلطنتی دیده شد. ابتدا دختر کوچک شش ساله ای او را در باغ دید و با او صحبت کرد. و شاهزاده خانم از دخترک خواست تا یکی از خدمتکاران را صدا بزند که بیاید. اما وقتی یکی از خدمتکاران کاخ، شاهزاده خانم را زنده دید از ترس بیهوش شد. و دخترک برای کمک شروع به جیغ و فریاد کرد. بعد از مدتی خدمتکاران دوان دوان خود را رسانیدند، و از این موضوع بسیار شگفت زده شدند. خبر به پادشاه رسید که شاهزاده خانم را به هنگام صبحگاهان که گویی منتظر سپیده دمان و چشم به افق دوخته است را در باغ «تلاتوآنی» (Tlatoani) دیده اند. وقتی برادرش او را در باغ سلطنتی مشاهده نمود خواست تا فریاد بزند، اما شاهزاده خانم «پاپاندزین» دستانش را به علامت سکوت بلند کرد و به آرامی سخن گفت و آنچه دیده بود و بر او در سرزمین مردگان رفته بود را با برادرش در میا ن گذارد. و خطاب به پادشاه گفت: « ای سرور من: وقتی از این جهان بیرون شدم، به مکانی رفتم که پیرامون آن را کوههای بلندی فراگرفته بود و خود را در دره ای یافتم که رودی بزرگ به سمت شرق آن جریان داشت، از رودخانه گذشتم و آنسوی رود ناگهان پسر جوان بالدار و بسیار زیبا با پوست صاف و درخشنده و نورانی که خرقه ای برازنده بر تن و الماسی به سینه آویخته و در پیشانی نیز نشان چلیپا داشت، در برابر من ظاهر شد. او دست مرا گرفت و به جایی در اطراف دره برد که با استخوانهای فراوان آدمیان پوشیده بود. در کنار این مکان جایی را نشان داد که مردانی که پاهای آنها به هم گره خورده بود مشغول ساختن اتاقهایی بودند. سپس او مردان سفید پوستی را به من نشان داد که با کشتیهایشان به سمت من میامدند. آنان پرچمها و بَنرهایی در دست و کلاههای جنگی بر سر داشتند. آن فرشته زیبا به من گفت ای بانو، بدان و آگاه باش که این مردان سفید پوست ریش دار با خود دینی جدید را می آورند، و خدای آنها بالاتر از خدایان شماست، و بر شما پیروز می شوند. و تعبیر آن استخوانها که دیدی همین است که آزتکهایی که با آنها میجنگند کشته

میشوند، و بسیاری بر زمین مرگ بیفتند. و اما آن مردان که دیدی که با پاهای گره خورده اتاقهایی میساختند. آن گورستانهایی است که کشته شدگان شما را در آن قرار میدهند. اکنون ای شاهزاده ترا در سرزمین مردگان جایی نیست. تو زنده خواهی ماند تا این خبر را به مردم و پادشاه بگویی، برو و آنچه که گفتم با مردمانت بگو... ای سرور من: وقتی این را شنیدم گویی خواب بودم و چشم گشودم و خود را در آرامگاه دیدم، برخواستم و از پله ها بالا رفتم و دست زدم و سنگ گران ناگهان به یک سو رفت و من وارد باغ شدم و اکنون اینجا نشسته ام و احوال من آن بود که با شما گفتم.» گویند «مونتزوما» بعد از شنیدن این داستان برآشفت و بسیار غمگین گشت و باغ را ترک کرد. و در اتاق مخصوص مراقبه خود که گاهی در آن خلوت میکرد وارد شد و مشغول دعا و نیایش گردید. گر چه وزیران و مشاورین پادشاه کوشیدند تا نمودار سازند که شاهزاده خانم بعلت فشار روحی ناشی از مرگ و اقامت در آرامگاه تاریک و در بسته، عقل خود را از دست داده و پریشان گویی میکند. اما مونتزوما همچنان در غم و اندوه بسر می برد. خصوصاً اینکه نشانه های دیگر نیز فرا می رسید. که هر کدام عجیب تر از نشانه های قبلی بود و تعبیر بدی داشتند. گویند، شاهزاده خانم «پاپاندزین» تا زمان اسپانیائیها، هنوز در قصر بود و اولین کسی بود که به مسیحیت ایمان آورد و غسل تعمید یافت. ظاهراً او تا روزگار درازی بعد از سرنگونی آزتکها هنوز زنده بوده است. *یادآوری: به نظر می رسد داستان شاهزاده «پاپاندزین» توسط اسپانیائیها، کمی دستکاری شده تا حقانیت آنها را در افکار عمومی جا بیندازد البته هنوز ماجرا معلوم نیست و این صرفاً رأی نگارنده است.*

دومین نشانه آن بود که خود «مونتزوما» که تجسم «هویتزیلو پوچتلی» (Huitzilopochitli) خدای خدایان بود بچشم خود آن را دید و آن ستاره بزرگ دنباله داری بود که در آسمان پایتخت ظاهر شد و از آن شعله های آتش زبانه می کشید و مانند باران ریز، آتش بر شهر فرو میریخت. مونتزوما، با دیدن این واقعه، خون در بدنش سرد و فسرده گشت و به یاد سخنان حکیم خردمند «نتزاهوالپیلی» افتاد که چندی پیش به او گفته بود که حادثه بدی در کمین امپراتور است و نشانه آن ظاهر شدن ستاره آتشین در آسمان است. با آشفتگی فراوان دستور داد «نتزاهوالپیلی» را حاضر نمودند. او علی رغم کوشش اطرافیان و جادوگران درباری که میخواستند همه چیز را طبیعی جلوه دهند، گفت که ای پادشاه بزرگ: «دیگر آسوده مباش که مرگ فرا رسید و بلا و بدبختی آزتکها را فرا خواهد گرفت. و من نیز به زودی به سرزمین مردگان سفر میکنم چون تحمل دیدن ترس و وحشتی که فرا می رسد را نخواهم داشت.» وقتی حکیم رفت مونتزوما بسیار نگران تر شد خصوصاً اینکه بعد از چند روز شنید که حکیم «نتزاهوالپیلی» مرده است. او به شدت ترسیده بود و منتظر بدبختی و بلا، شب و روز نداشت.

سوم: از این نشانه ها آن بود که از آسمانی کاملاً صاف برقی جهید و قسمتی از معبد بالای هرم بزرگ آتش گرفت.

چهارم: آب مقدس دریاچه «تکس کوکو» شروع به جوشیدن نمود و سیلاب تمامی شهر «تنوچتیتلان» را فرا گرفت.

پنجم: صیحه آسمانی مانند صدای زنی در آسمان شنیده شد که ترس و وحشت بسیاری را در شهر ایجاد نمود.

ششم: انسانی دو سر کاملاً زنده پیدا شد که وقتی او را به نزد امپراتور آوردند این موجود اسرار آمیز غیب شد.

هفتم: از همه بدتر آنگونه که گزارش شده، ماجرای ماهیگیری بود که پرنده ای بسیار عجیب الخلقه ای را در دام خود شکار کرد که شبیه مرغ ماهیخوار بود. اما در پیشانی این پرنده چیزی شبیه به آینه می درخشید وقتی او را به عنوان عجایب روزگار پیش امپراتور بردند. او در لحظه اول در آینه یک ستاره بسیار نورانی دید و در نظر دوم در آن آینه، مردان مسلح و زره پوشی را دید که بر پشت گوزنها سوارند. او در تعبیر این دیده ها با کاهنین و جادو گران مشورت کرد. آنها به او اطمینان دادند که چیزی نیست و امپراتور نباید خود را نگران و ناراحت نماید! اما خود امپراتور پیش بینی کرد که مکزیک خراب خواهد شد! او بعدها، بسیاری از جادوگران و کاهنین را بخاطر عدم توانایی پیش بینی درست و جلوگیری از این بلای بزرگ مجازات نمود.

هشتم: از نشانه ها این بود که وقتی مونتزوما میخواست تا برای رد شدن این بلاها، انسانهای دیگری را به درگاه خدایان، قربانی نماید، فرستادگانی را بدنبال سنگ قربانگاه روانه کرد اما سنگ از جای خودش تکان نخورد و بعد از مدتی کوشش، سنگ به صدا در آمد که به شهر «تنوچتیتلان» نمی رود که آنجا مصیبتهای بزرگی خواهد آمد...دست اندر کاران بسیار وحشت زده شده و به امپراتور خبر بردند که دیگر دیر شده و حتی سنگ قربانی هم به صدا در آمده و از جای خود تکان نمیخورد! بدستور پادشاه، بعد از کوشش زیاد سنگ را حرکت دادند، اما وقتی خواستند که آنرا از پل چوبی روی رودخانه عبور دهند، سنگ رها شد و چوب بستها را شکست و مردم زیادی را در مسیر خود کشته و مجروح ساخت و به رودخانه افتاد. وقتی خبر به مونتزوما رسید، به دیدار سنگ رفت اما دیدند که سنگ در آنجا نیست و به مکان اول خود بازگشته است! این حادثه نیز بدتر از حوادث دیگر روحیه امپراتور را در هم شکست.

نهم: آمدن برف بی هنگام، در سرزمین حاره مکزیک، یکی دیگر از نشانه هایی بود که مردم را به وحشت انداخت.

و دهم: فوران آتشفشان کوه «پوپوکاتپتل» (Popocateptel) بعد از اینکه مدتها خاموش و سرد شده بود.

سرانجام با ورود اسپانیائیها، به سرعت همه چیز تغییر نمود و آنگونه که در کتاب «چیلام بالام» (Chilam Balam) که در قرن هفدهم توسط یکی از کاهنان مایا به نام «پلنگ پیامبر» نوشته شده

آمده: «... مردان ریش دار خشن از شرق با نشانه های خدا سر رسیدند و اراده خود را به مایاها تحمیل کردند مایاها فرهنگ خود را از دست دادند و به زبان و لباس بیگانگان در آمدند...» (Charles Phillips, ۲۰۱۰،۲۴۶ to ۲۴۷) و (Michael D. Co, ۲۰۰۸, ۲۲۵) و برخی منابع دیگر.



دیدن زن خدمتکار، شاهزاده خانم «پاپاندزین» را و بیهوش شدن او و کمک خواستن دختر خرد سال از اهالی قصر

یادآوری: در بسیار از فرهنگها، هنوز پدیدار شدن ستاره دنباله دار، کسوف یا خسوف را به وقوع حوادثی نسبت می دهند. وقوع حوادث زمینی و آسمانی پیش از سقوط امپراتوریها، در فرهنگهای کهن ایران، یونان، چین و هند و عموماً در بیشتر تواریخ ملل آمده است. مانند آنکه در زمان انوشیروان، چهارده کنگره از ایوان کسری فرو افتاد که کاهنان آنرا به فال بد گرفتند و یا یونانیان که در جنگهای بزرگ با کاهنین معبد دلفی مشاوره داشتند و حوادث رخ داده را تفسیر به شکست یا پیروزی مینمودند. یا پیشگوئیهای زرتشت در بهمن یشت از اتفاقات و حوادث بدی که در روز فرشکرد (روز قیامت) در ایران رخ مینماید. و یا رویای حضرت یوسف که به قحطی و خشکسالی تعبیر شد و همین امروز هم بیشتر مردم خوابها و رویاهای خود را تعبیر میکنند. و حوادث اتفاق افتاده را به سرنوشتی تفسیر میکنند. صرف نظر از درستی و نادرستی این اخبار، باید توجه نمود که این موارد نشان می دهد، تمدنهای باستانی آمریکا، مانند آزتک از ریشه های مشترکی با تمدنهای قاره های دیگر جهان برخوردار بودند. ابن خلدون در جلد اول و دوم مقدمه تاریخ، از این الهامات و

پیشگوئیها، در تاریخ سخن گفته است. بنگرید به مقدمه ابن خلدون جلد اول ، به ترجمه دکتر پروین گنابادی، انتشارات علمی و فرهنگی سال ۱۳۸۲، (مقدمه ششم، با عنوان «غیبگوئی، وحی و رویا» صفحات ۱۶۸ تا ۲۲۴، و جلد دوم فصل دوازدهم در «دانش تعبیر خواب» صفحه ۹۹۲)

اسپانیائیها وارد میشوند

«...سرانجام روزی یکی از اهالی آزتک، با حالتی شوریده و پریشان، خود را به دربار رسانید و با التماس خواست تا امپراتور را ببیند. وقتی او را به حضور او بردند، مرد گفت: «ای خداوندگار: من آمده ام تا اطلاع دهم که کوه بزرگی را در دریا شناور دیدم که از هر سو روان بود اما به صخره ها برخورد نمیکرد!» مونتزوما به سرعت فرمان داد مرد را به زندان انداختند و کسانی را فرستاد تا حقیقت ماجرا را کشف نمایند. بعد از مدتی، فرستادگان بر گشتند و تأیید کردند که چند کشتی بزرگ چون کوه که در آن مردان سپید با ریش های بلند و پرچمهای صلیب نشان قرار داشتند، را دیده اند که به سوی آنها می آمدند. و به امپراتور گفتند که دریافتیم که این مردان سفید همان «کوئتزولکوتال» و یارانش میباشند، که همانطور که وعده کرده بودند برگشته اند! فرستادگان مونتزوما، مقداری از غذای نذری و مقدس را به آن مردان سفید دادند و در برابر، آن مردان نیز مقداری بیسکویت به آنها داده بودند، که به فرمان مونتزوما، آن بیسکویتهای متبرک به صندوقهای طلایی معبد کوئتزولکتال اهدا شدند!

اما در واقع این کوه های شناور، کشتی های ناوگان اسپانیائی شخصی بنام «جوان دی گریجالوا» (Juan De Grijalva) بود که در سال ۱۵۱۸ به سواحل «وراکروز» (Veracruz) رسیده بود و آزتکها آنان را خدا پنداشته بودند.

بعد از «گریجالوا» در سال ۱۵۱۹ وقتی «کورتس» وارد ساحل «وراکروز» شد مشاهده نمود که مردمان مقاومت زیادی نشان نمی دهند! و بعد از مدتی فهمید که آنها از مالیاتهای سنگینی که امپراتور بر آنان وضع کرده بسیار ناراحتند و از مأموران دولتی بسیار ناراضی میباشند. از سوی دیگر دریافت که قبایل بزرگی مانند «تلاخولان» (Telaxcallans) که به شدت سرکوب شده و در اتحاد سه گانه آزتکها شکست خورده اند منتظر فرصتی برای انتقام جویی هستند. او با جمع آوری این نیروها و احتمالاً از اینکه او را خدای سفید هم میدانستند، توانست اعتماد بومیان را جلب نماید. به هر حال خبر به امپراتور رسید که مردان سفید دوباره می آیند. او فرستادگانی را با هدایای فراوان به نزد «کورتس» فرستاد. منجمله دو سینی بزرگ یکی از طلا به نشانه خورشید و یکی نقره به نشانه ماه را با انواع نقوش به آنها هدیه نمود. (که بعدها کورتس این ظروف را برای صرفاً طلای آن ذوب کرد) جادوگران با رقص آیینی و با ماسکهای خدایان آزتک، «کورتس» را همراهی نمودند، و خوراکیهای مقدس که با خون قربانیان آغشته شده بود را به کورتس تعارف کردند. اما بعد از قبول نکردن این

خوراکیها، توسط کورتس و همراهانش، نظر مونتزوما از آنان برگشت و دانست که آنها خدا نیستند، و همان بلای آسمانیند! او با نقشه ای زیرکانه، تصمیم گرفت تا کار این غریبه ها را وقتی که به شهر «چلولان» (Cholulan) میرسند، ضمن یک شبیخون و غافلگیری بزرگ بسازد. نقشه این بود که آنها کورتس و لشگریانش را به شهر دعوت میکنند، اما جنگجویان امپراتور که در شهر پنهان شده اند ضمن فرصتی مناسب، کورتس و همراهان را به قتل میرسانند. اما این نقشه توسط «مالینچه» زن بومی جوانی که مترجم کورتس بود لو رفت. مالینچه توسط یکی از زنان ناراضی شهر این خبر را شنید و به کورتس گزارش داد. کورتس بلافاصله به فرماندار شهر حمله کرد و او را به قتل رسانید و به طرف «تنوچتیتلان» پایتخت آزتکها روان شد. در آستانه شهر، مونتزوما که نقشه خود را نقش بر آب دیده بود، سوار بر یک تخت روان که چهار تن از نجیب زادگان آنرا حمل میکردند. به ملاقات کورتس آمد و هدایایی من جمله یک گردنبند صدف و یک مجسمه طلایی به او داد و کورتس هم در عوض چند شیشه رنگی «ونیزی» به مونتزوما هدیه کرد. فضای زیاد دوستانه ای نبود اما با این همه مونتزوما کورتس را به کاخ خود دعوت نمود، و امپراتور بینوا از همان بدو ورود، با سرعت عمل اسپانیائیها، در بازداشت کورتس قرار گرفت و او را اسیر کردند. مردم ماجرا را فهمیدند، شهر ساکت ولی آماده یک شورش بود. درست در این شرایط حساس، به کورتس اطلاع رسید که فرماندار مستعمره کوبا «پان فیلو ناروائز» (Pan Filo Narvaez) از سوی «چارلز پنجم» برای دستگیری او به ساحل «وراکروز» رسیده است کورتس با سرعت به وراکروز رفت و با او جنگید و او را مجبور به خروج از منطقه نمود. در غیبت کورتس یکی از افسران او گروهی از شاهزادگان آزتک را به قتل رسانیده بود تا از شورش مردم جلوگیری کند. اما این شورشها بد تر شد تا جایی که امپراتور را مجبور کردند بالای بام قصر بیاید و مردمان را به آرامش دعوت کند. اما مردم آزتک که او را عامل این بدبختیها، میدانستند پادشاه را سنگسار کردند و او از این جراحت بعد از چند روز درگذشت. یا بنا بر روایات دیگری اسپانیائیها او را خفه کردند.

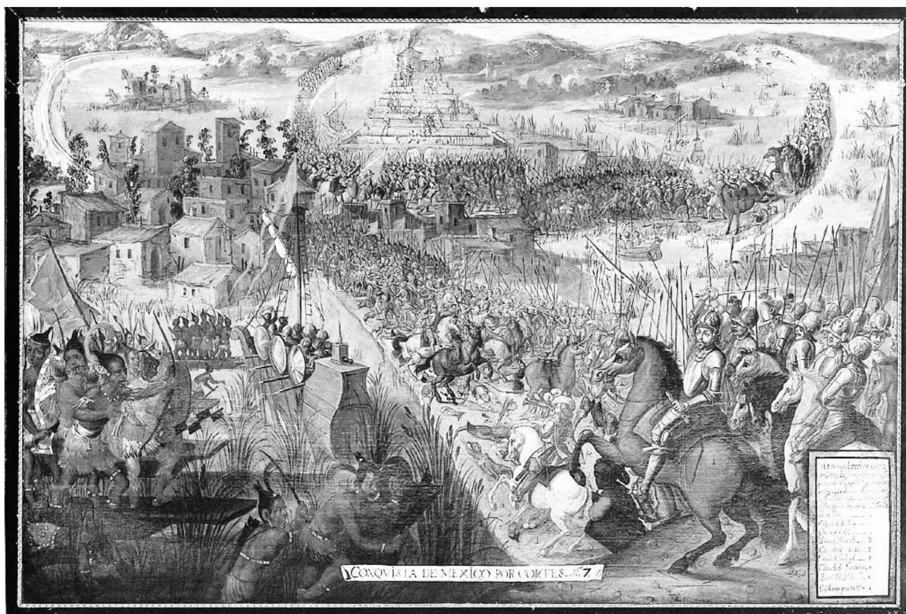
بعد از اینکه کورتس از وراکروز برگشت، دیگر شورشیان تمامی شهر را تسخیر کرده بودند و رهبری «کویت لاهواک» (Cuit lahuac) برادر امپراتور را پذیرفته بودند. اکنون جنگ داخلی شروع شده و اسپانیائیها ناامید شده بودند. آنها برای ترساندن مردم هرم بزرگ را با توپخانه هدف قرار دادند و معبد بالای آن را ویران کردند. آزتکها، از بالای طبقات هرم بر سر اسپانیائیها آتش می ریختند و با شجاعت از شهر دفاع میکردند. اما سرانجام ارتش منظم کورتس بر شورشیان، پیروز شد. خصوصاً اینکه تخریب و آتش سوزی هرم بزرگ که سمبل افتخار آنها و شکست ناپذیری آزتکها محسوب میشد موجب تضعیف روحیه و سرخوردگی آنها گردید. کورتس فهمید که موج دوم حمله آزتکها بزودی خواهد رسید، بنابراین شبانه غنائم و طلاهای امپراتور را جمع کرد و دستور داد تا از شهر عقب نشینی کنند. هوا طوفانی بود و آنها در آن شب تاریک از پل غربی به سمت شهر «تلاکوپان» حرکت

کردند، اما توسط جنگجویان آزتک دیده شدند و به آنها حمله سختی شد. درآن شبی که اسپانیائیها آنرا «شب سخت» (Notche Triste) نام نهادند بسیاری از اسپانیائیها کشته شدند. بعد از آن شب تا مدتی کورتس مشغول بازسازی و جمع آوری نیروهایش بود و توانست علاوه بر «تلاخولانها» برخی قبایل دیگر را نیز با خود همراه کند. (احتمالاً او با ثروتی که بدست آورده بود توانست مزدوران بیشتری را دور خود جمع نماید) سرانجام بعد از حدود یک سال، کورتس دوباره شهر تنوچتیتلان را محاصره کرد و ضمن نود و سه روز جنگ بی امان، در روز سیزدهم اگوست سال ۱۵۲۱ شهر را فتح نمود. سردار بزرگ آزتک بنام «کائو تموک» (Cuauhtemoc) که با شجاعت تا آخرین لحظه جنگیده بود بدست کورتس افتاد و او را به دار کشیدند. بعد از آن «تلاخولانها» به شهر ریخته و چنان کشتاری به راه انداختند که به عنوان بدترین حادثه جنگی تاریخ ثبت شده است...» (Charles. P. ۲۰۱۰, ۳۶ TO ۳۹)

یکی از شعرای گمنام آزتک در این قتل و عام وحشتناک نوشته است:

«...سنگفرش خیابانها، نیزه های شکسته بود.
و ما گیسوان خود را در این غم بزرگ کندیم.
و دیوارها، با خونهای ما رنگین شدند
کرمها، در قصرها و خیابانها می لولند
مغز سر آدمیان بر خیابانها خشکیده
آبها، سرخ شدند و دیگر گوارا و پاکیزه نیستند
ناامیدانه دستهای خود را به دیوار کوفتیم
چرا که: میراث نیاکان ما گم شد و شهر ما ویران گردید
سپرهای جنگجویان ما تنها دفاع ما بود
اما افسوس که نتوانستند آنها را بر سر ما نگاهدارند...»

(Thames & Hudson, ۲۰۰۸, ۲۲۸)



نبرد آزتکها و سپاهیان کورتس در شهر تنوچتیتلان

علت شکست آزتکها

آزتکها امپراتوری وسیعی در میانه آمریکا بودند که کشور مکزیک و گواتمالا را شامل بود و جمعیت تقریبی این مناطق در آن روزگار حدود یازده ملیون نفر تخمین زده میشد. همانطور که گفته شد سرانجام این سرزمین بزرگ به دست چهارصد تن اسپانیائی سقوط کرد که هنوز راز این شکست بزرگ از عجایب تاریخ است. مورخین چندین عامل را برای سقوط یکباره آزتکها بیان کردند:

۱- آنها تصور میکردند که «اسپانیائیها» «کوئتزولکتال» موعود هستند، که بازگشته اند و کورتس نیز از طریق زن مترجم سرخپوست بنام «مالینچه» از این موضوع آگاهی یافته و به تمام اعتقادات آزتکها پی برده بود. او آنقدر این بازی، را ادامه داد تا شیرازه تمدن این قوم شکست. «مالینچه» نقش مهمی داشت. او توانست از نقشه «مونتزوما» در شهر «چلولان» آگاه شود و اسپانیائیها را نجات دهد. او آنقدر معروف شد که آزتکها، گاهی کورتس را «مالینچه» خطاب میکردند. مالینچه مسیحی شده بود و یک پسر هم از کورتس پیدا کرد، که اسم او را «مارتین» گذارده بودند. پیدا کردن مالینچه اینطور بود که: اسپانیائیها، برای اولین بار با مردم «ناهوتال» زبان با فرستادگان مونتوزوما که برای شناسایی آنها آمده بودند آشنا شدند. «آگیلار» مترجم اسپانیائیها، متوجه شد که قادر به درک سخنان آنها نیست. اما فهمیدند که دختری خدمتکار بنام

مالینچه که از هدایای مایاها به اسپانیائی ها بود، قادر به گفتگو با فرستادگان است ، کورتس ارزش مالینچه را دانست و به مالینچه قول داد که اگر در برقراری ارتباط با مونتوزوما به او کمک کند، چیزی بیشتر از آزادی نصیبش می شود. کورتس «مالینچه» را از «پورتوکاررو» یکی از افسران اسپانیائی پس گرفت، که بعداً یک زن بومی دیگر جای مالینچه به او داده شد. کورتس از طریق «آگیلار» و «مالینچه» با فرستادگان «مونتوزوما» گفتگو میکرد. در نقاشیهایی که از آنها موجود است مالینچه و کورتس با هم دیده میشوند. چون فرستادگان امپراتور، هنرمندان را به ساختن نقاشی هایی از مالینچه ، کورتس و سایر اعضای گروه و همچنین کشتی ها و اسلحه هایشان گماردند. تا برای «مونتزوما» به عنوان پرونده شناسایی تازه واردین ارسال شود. اما ماجرای «آگیلار» این بود که کورتس پیش از ورود به مکزیک، شنیده بود که برخی بومیان به اسپانیائی صحبت میکنند، و نتیجه گرفت که ممکن است، اسپانیائیهایی در مکزیک بوده باشند. بعد از پرس و جو «جرانمو د آگیلار» (Geranimo D Aguailar) را یافت که او یکی از اسپانیائیهایی بود که از غرق کشتی که به مکزیک رفته بود نجات یافته و با لباس بومیان و در میان مایاها زندگی میکرد، و زبان آنها را میدانست اما به زبان آزتکها، زبان «ناهوتال» (Nahuatal) آشنا نبود. «مالینچه» یا «مالیندا» که از سوی یکی از بزرگان «تاباسکو» (Tabasco) در سرزمین مایاها جزو بیست دختر هدیه شده به اسپانیائیها بود. بسیار باهوش بود او زبان آزتکها (زبان ناهوتال) را به زبان مایا برای آگیلار ترجمه میکرد و آگیلار که زبان مایاها را میدانست به زبان اسپانیائی برای کورتس ترجمه میکرد اما بعدها مالینچه یا (خواهر ماریا) اسپانیائی را فرا گرفت و مستقیماً با کورتس سخن میگفت.

۲- نارضایتی مردم از ظلمها و مالیات سنگین و قربانی های وحشتناک انسانی و ایجاد شکاف بین اقوام و قبایل آزتک از دلایل دیگر سقوط امپراتوری بود.

۳- برتری سلاح های اسپانیائیها به آزتکها، مانند داشتن توپخانه، تفنگ، شمشیرهای فولادی، زره و سپرهای فلزی، اسب، تیر و کمان، و نیز سگهای دست آموز «بولداگ» که با گوشت و خون بومیان پرورش داده بودند که بی مهابا بومیان را می دریدند.

۴- دانش تاکتیک اسپانیائیها برای جنگهای منظم در پیروزی آنها بسیار مهم بود، حال آنکه آزتکها، به شیوه سنتی و تن به تن میجنگیدند. آنها اسپانیائیها را که از فاصله دور شلیک میکردند و پشت توپخانه ها پنهان میشدند را ترسو میخواندند. اسپانیائیها، با ایجاد رعب و وحشت و اعمال ناجوانمردانه میکوشیدند، تا بومیان را مطیع کنند. در یک مورد «پدرو آلوارز» (Pedro Alvarez) که یکی از افسران بی رحم و درنده خوی اسپانیائی بود پنجاه نفر از قبیله «تلاخولانها» که برای میانجی گری و صلح آمده بودند را دستور داد دستانشان را بریدند.

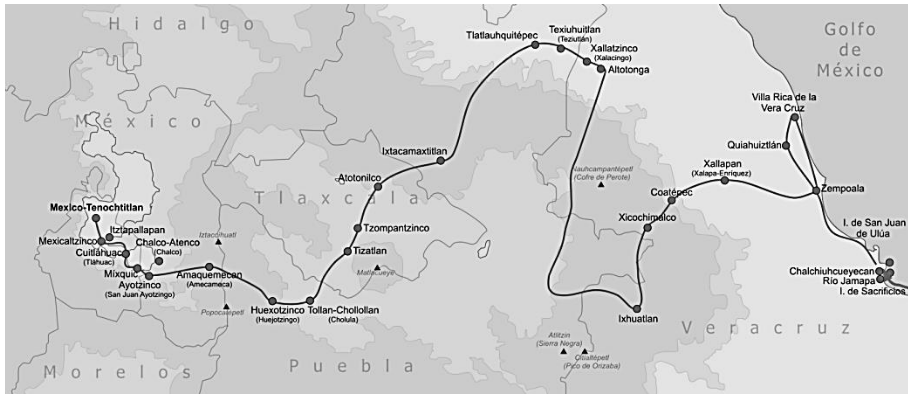
۵- اتحاد برخی قبایل آزتک با نیروهای اسپانیائی مانند قبایل بزرگ و جنگجوی «تلاخولان»

۶- رواج بیماری آبله در مکزیک که عده بسیار زیادی از بومیان را کشت و شهرها را برای ورود اسپانیائیها خالی نمود. این بیماری اول بار توسط یکی از سیاهان آلوده که با ناوگان «ناوارز» در سال ۱۵۲۰ آمده بود وارد شد و به سرعت تمامی مکزیک را فرا گرفت. بیماریهای دیگر چون سیاه سرفه، سرخک، مالاریا و تب زرد نیز در میان بومیان پراکنده شدند.
(Charles. P. ۲۰۱۰, ۲۴۹) و (Michael D. Co, ۲۰۰۸, ۲۲۵ to ۲۲۸)

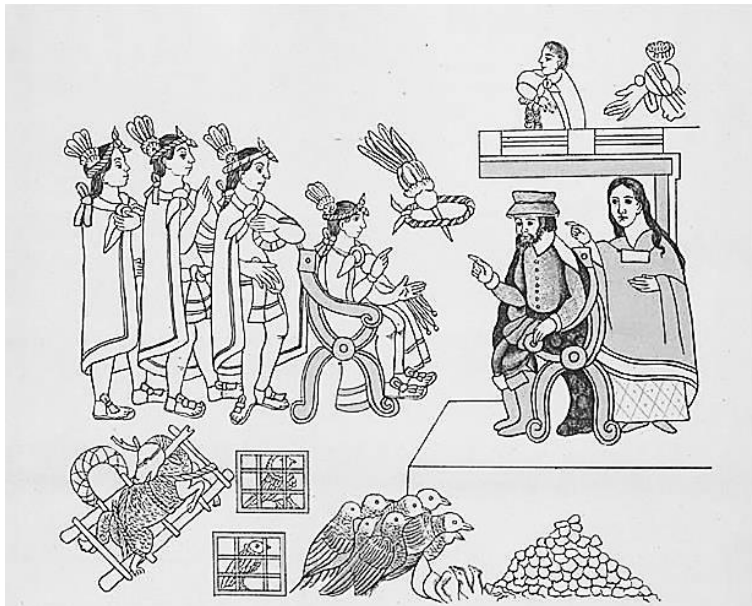
یادآوری: بنا بر شهادت تاریخ، امپراتوریها هر چه بزرگتر، ثروتمند تر و وسیع تر میشوند، شکست پذیر تر هم هستند. چرا که در این امپراتوریها، عموماً اقوام و قبایل مختلف از حکومت مرکزی بواسطه ظلمها، ناراضی میشوند و مردم نیز توان پرداختهای هزینه و مالیتهای گران را نداشته اند و در عوض بخشی دیگر از مردم آنقدر آسوده خیال و تن پرور شده و به فکر جمع آوری اموال و ثروت هستند، که روحیه جنگ آوری خود را از دست داده و محتاط و ریاکار شده اند. ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود می نویسد:

«...پدید آمدن ویرانی و نقصان در اجتماع، بعلت ستمگری و تجاوز، چنانکه دلایل آنرا یاد کردیم، از واقعیات اجتناب ناپذیر است. و فرجام ناسازگار آن بدولتها، بازمیگردد. بنابراین، خراج ستانانی که بناحق خراج می گیرند، و آنانکه بعنوان خراج و مالیات، به غارت رعیت می پردازند، و کسانیکه مردم را از حقوقشان باز میدارند و املاکشان را غصب میکنند، بهر نحوی که باشد، همه اینان ستمگرانند، و فرجام بد همه آنها به دولت باز میگردد. زیرا اجتماع و عمران که بمنزله ماده دولت بشمار میرود، ویران میگردد. و آرزوها، از مردم رخت برمیگیرد (مردم ناامید میشوند) و اینگونه فساد و خرابی، هنگامی است که وسایل و اسباب مردم را از آنان میربایند، و تجاوز به مال و نوامیس و جان و محصول آنان فزونی میابد. که ناگهان به خلل و فساد منجر میگردد، و بسرعت دولت واژگون میشود. زیرا هرج و مرجی از آن روی میدهد، که به سقوط و سرنگون شدن دولتها منتهی می گردد...» (ابن خلدون، ۱۳۸۲، ۵۵۵، ۵۵۶-۱)

توضیح لازم اینکه: «مقدمه ابن خلدون»، تاثیر به سزایی در تحلیل تاریخ، از زمان نویسنده کتاب تا اکنون گذارده. این مقدمه مشهور، اولین پایه های تحلیل تاریخ و جامعه شناسی، حتی جلوتر از آثار اروپائیان است. بر هر پژوهشگر و کتابخوان، سیاستمدار، اساتید دانشگاهها، صاحبان صنایع، مدیران و رهبران و کسانی که با جامعه سر و کار دارند. خواندن این کتاب توصیه شده است. گویند سلاطین عثمانی علاقه خاصی به مطالعه مقدمه این کتاب داشتند. و حتی خواندن آن واجب بوده است. و آنان در سیاستهای خود اندیشه های ابن خلدون را بکار میبردند. «کاتب چلپی» در کشف الظنون، این اثر را بسیار سودمند دانسته، (بنگرید به مقاله: تاثیر اندیشه های ابن خلدون بر تاریخ نگاران عثمانی، نوشته پروفسور: تکین داغ و پروفسور فندق اوقلو، به ترجمه و نگارش دکتر وهاب ولی)



مسیر حرکت کورتس از ساحل «وراکروز» به شهر «تنوچتیتلان» در میان دریاچه «تکس کوکو» پایتخت آزتکها



نقاشی از کتاب «تاریخ تلاخولا» که مالینچه را با کورتس در حضور مونتزوما، در حال ترجمه نشان می دهد.

Lienzo de Tlaxcala by Diego Muñoz Camargo (c. ۱۸۹۰)

امپراتوریهای سه گانه آزتک از سال ۱۴۲۸ تا ۱۵۲۱

آخرین امپراتور آزتکها به نام «سوکویاتزین» (Xocoyotzin) که بنام «مونتزومای دوم» به تخت نشست، پنجمین امپراتور از سلسله «متحدان سه گانه» بود چون این امپراتوری در سال ۱۴۲۸میلادی با اتحاد سه شهر « تنوچتیتلان، تکس کوکو و تلاکوپان» با پیروزی بر سلسله «تی پانک» (Tepanec) بوجود آمد. اولین امپراتور این سلسله، در اول کار، بنام «ایتزکاتل» (Itzcoatl) از «تلاتانی ها» (Tlatoani) محسوب می شد، که حاکم شهر «تنوچتیتلان» بود. (تلاتانی در آزتک لقب فرمانداران شهرها بوده) اتحاد سه گانه توانست در سال ۱۴۲۸ با فرماندهی «ایتزکاتل» حاکم شهر، «آزکاپوتزالکو» (Azcapotzalco) را سرنگون و او را اسیر و سپس قربانی سازد. در زمان او سلسله سه گانه توانست تا جنوب مکزیک پیشروی نماید. و بعد از او در سال ۱۴۵۸ «ایلهوایکامینا» (Ilhuicamina) بنام «مونتزومای اول» جانشین او شد. در زمان این امپرطور، قلمرو آزتکها فزون تر شد و مالیات و غنیمت زیادی به پایتخت سرازیر گردید. اما همچنان این امپراتوری مورد قبول همه اقوام نبود و جنگهای خونینی به وقوع پیوست. بعد از او در سال ۱۴۶۹ پسر بزرگ مونتزومای اول بنام «آخایاکاتل» (Axayacatl) به سلطنت رسید و سیزده سال در مسند قدرت بود و به قلمرو آزتکها افزود و حدود ۳۷ شهر را خراج گذار و مطیع امپراتوری ساخت. اما یکی از مهمترین وقایع زمان او شکست بسیار سهمگینی بود که از «تاراسکانها» (Tarascans) در شمال خوردند. که در دو حمله فاجعه آمیز بیش از سی و دو هزار تن از سربازان او منهدم و تنها دویست نفر لنگ لنگان خود را به تنوچتیتلان رسانیدند. و کمتر از دو هزار نفر دیگر که خود را به سایر متحدان رسانیده بودند نجات یافتند. اما امپراتور، سر انجام این شکست را پشت سر گذاشت و توانست شورشیان را سرکوب نماید. در سال ۱۴۸۱ برادر امپراتور و هفتمین تلاتانی تنوچتیتلان بنام «تیزوک» (Tizoc) به جای او نشست. در همان ابتدای تاجگذاری مشکل شروع شد، او که میخواست در آغاز مراسم تاجگذاری اسرای زیادتری را برای اهداء به خدایان قربانی کند، طبق سنت آزتکها، جنگی نمایشی با یکی از قبایل دشمن «اتومی» (Otomie) ترتیب دادند که پیروزی و گرفتن اسرای زیاد از آنها، حتمی بود اما بر خلاف انتظار این جنگ نمادین بالا گرفت و نزدیک بود تا شکست سختی به امپراتور جدید وارد آید. سرانجام وی با سختی بر حریف غلبه کرد و تنها چهل اسیر در معبد بزرگ قربانی شد. همین شکست، ضعف امپراتور را مشخص کرد و او نتوانست در طول سلطنت خود مانند برادرش قلمرو امپراتوری را توسعه دهد و پیوسته مشغول سرکوب شورشیان و در گیر جنگهای مختلف شد اما در دوره او تعمیرات و نوسازیهایی در هرم بزرگ انجام گرفت. بعد از او «آهوتزوتل» (Ahuitzotl) برادر وی به امپراتوری رسید. او بر خلاف برادرش توانست دوباره غرور و شکوه آزتکها را برقرار نماید و تا چهل و پنج شهر را زیر تسلط امپراتوری و باجگذار آزتکها نماید. در امپراتوری او قلمرو آزتکها از شمال تا «هوآستک» (Huastecs) و از جنوب تا «خوکونکو» (Xoconocho) و از جنوب شرقی تا

«ایتازاپان» (Itzapan) گسترش یافت. بعد از او آخرین امپراتور سلسله «سه گانه» بنام «سوکویاتزین» (Xocoyotzin) با عنوان «مونتزومای دوم» به سلطنت رسید. در زمان او امپراتوری به نهایت درجه گسترش یافت. او جنگهای بی نتیجه ای را با «تلاخولاها» (Tlaxcala) و «هوختوزینگوها» (Huexotzingo) انجام داد که کشتار زیادی داد و مایه نفرت و حس انتقام جویی آنان و خستگی و وحشت مردم آزتک شد. تا با ورود اسپانیائیها، گروههای بزرگ این ناراضیان به لشگر کورتس پیوستند و سرانجام، همین تفرقه و نارصایتی مردم و پناه بردن به تازه واردین، و رواج خرافات مذهبی، امپراتوری آزتکها را بعد از حدود یک قرن خونریزی در سال ۱۵۲۱بر انداخت.

اقوام باستانی ساکن در دره مکزیک و شبه جزیره یوکاتان

«...دوره های پیش از تاریخ مربوط به شهرهای تنوچتیتلان و نواحی پیرامونی در آمریکای میانه آثاری از انسانهایی به قدمت حدود بیست و دو هزار سال پیش نشان را میدهد، که به مرور در این سرزمین ساکن شدند. «اولمکها» (Olmec) نخستین اقوام متمدنی بودند که شهرهای بزرگی در ناحیه «لاونتا» (La Venta) و «سان لورنزو» (San Lorenzo) را از حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد بنا نهادند. «زاپوتکها» (Zapotec) در «مونته آلبان» (Monte Alban) از حدود ۵۰۰ قبل از میلاد و تولتکها (نیاکان آزتکها) در شهر تولان از ۹۵۰ بعد از میلاد حضور داشته اند. در این میان، مایاها در شهرهای جنگلی در مناطق شرقی و جنوبی (شبه جزیره یوکاتان) از قرن اول میلادی حضور داشتند، و شهرهای با شکوه خود را در مناطقی که امروزه تمدنهای با شکوه «آمریکای میانه» (Mesoamerican) نامیده میشود بنا نهادند. آثار این تمدنها، از هرمهای بزرگ تا بناهای سنگی باستانی از شمال دره مکزیک، «گوآتمالا»، «هندوراس»، « نیاکاراگوا» تا «کاستاریکا» دیده میشوند. اما در نواحی پاناما و پایین تر از آمریکای میانه، این آثار، کمتر یافت شده اند، یا فعلاً آثار چندانی بدست نیامده است...» (Charles Phillips, ۲۰۱۰, ۶ to ۷)

«...در مکزیک باستان آثاری بدست آمده که مردمان اولیه بصورت ابتدایی زندگی میکردند و در کنار دریاچه های بزرگ اقامت داشتند. و اما زبان و فرهنگ آنها مشخص نشده (ولی از آثار و سفالهای باقیمانده می توان شباهت آنها را با اقوام آسیایی مشخص ساخت) برخی سفالها، که به شکل زنان ساخته شده اند پاها و سرین بیش از حد بزرگ دارند. (پاهای آنها از کمر بسیار پهن تر نمایان شده) همچنین مجسمه ها و استخوانهای سگ در گورها نشان می دهد که سگ بعنوان راهنما و محافظت از روح، در سفر به دنیای مردگان حضور داشته است. (مانند سگ و نقش آن در محافظت ارواح در ایران باستان) همچنین، مجسمه هایی یافت شده که در آنها شَمنها، دهان پوش یا روبندی به دهان

دارند (یادآور پنام بر دهان موبدان زرتشتی) گاه چهره هایی با دو صورت که شاید: نشان مرگ و زندگی را می نماید، ارتباط آنها را با فرهنگ «چاوین» در پرو نشان می دهد. از سالهای ۱۲۰۰ تا ۱۰۰ قبل از میلاد سفالهای مکزیک تو خالی شدند و ظرافتهای بیشتر و زیباتری بخود گرفتند، که نمونه آنها را در آثار «لاونتا» در منطقه «تبسکو» (Tabasco) میتوان مشاهده نمود...» (کندری، ۱۳۸۵، ۲۳ تا ۳۵)



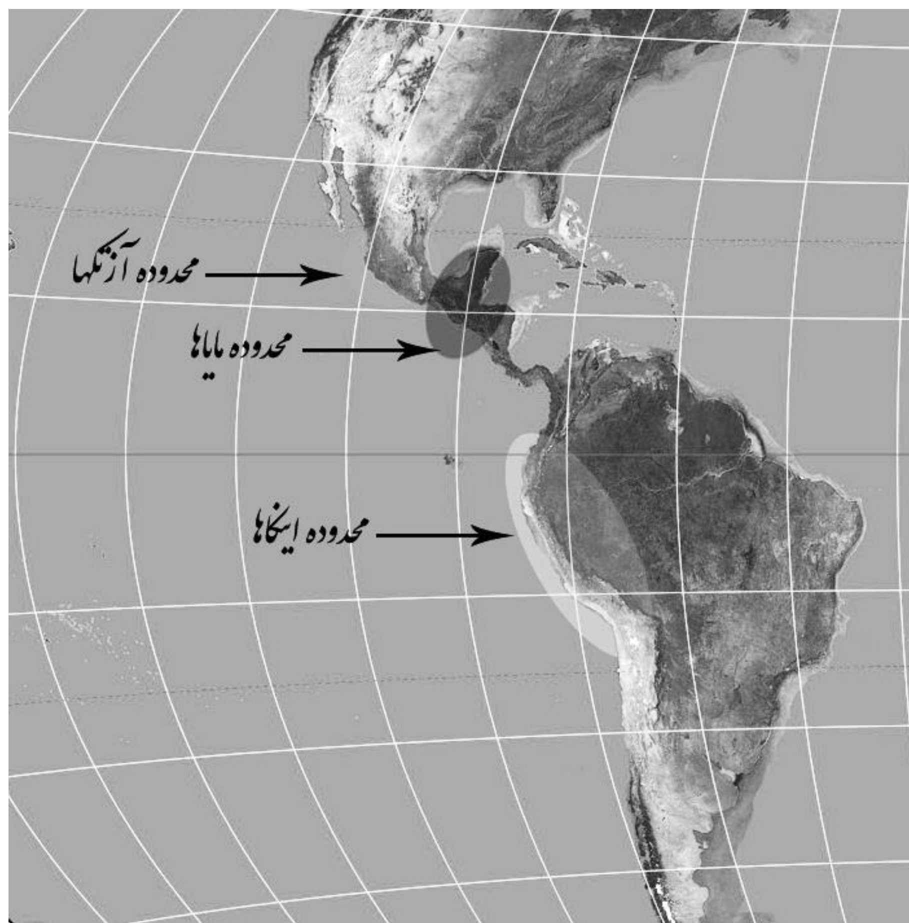
از راست، بالا: بشقاب کشف شده در سامرای عراق حدود شش هزار سال پیش (موزه برلین)، چپ: بشقاب یافت شده در نیشابور از دوره سامانیان، از پایین، راست: ظرف یافت شده از اوکراین، سایت باستانی «تریپیلین» (Trypillians) با قدمت هشت هزار سال، چپ: بشقاب کشف شده مربوط به تمدن کهن مایاها، همه این ظروف و بسیاری ظروف مشابه، از تمدنهای کهن سراسر جهان، مرکز مداری و سرزمین کهن را با نشان چلیپا نشان می دهد که مشخص کننده فرهنگ مشترک اقوام و ملل قدیم و پیوند قاره ها در روزگاران باستانی میباشد. نقوش ظروف یافت شده در سراسر جهان از تمدنهای مختلف یکی از ابزارهای شناسایی پیوندهای ملل باستانی است که باید به آن بیشتر توجه شود.



با توجه با یافته های سایت باستانشناسی اوکراین از «تری پیلینها» (Tripillians) در شمال دریای سیاه، به تمدنهای کهنی در حدود پنچ تا هفت هزار پیش از میلاد دست یافته اند، که از روی شواهد و دست آوردهای گورهای باستانی، مشابهت زیادی را با فرهنگ اولیه سرخپوستان، نشان می دهد. (تصویر بالا اقوام تریپلین در شمال دریای سیاه)



نقشه محدوده تریپلینها در شمال دریای سیاه



نقشه محدوده آمریکای میانی (مکزیک) شامل: تمدنهای آزتک و مایا و محدوده آمریکای جنوب غربی شامل تمدن اینکا، بیشتر تمدنها، در غرب آمریکا نشان از مسیر کهن هفت دریا از چین و ماچین به آمریکا است. (بنگرید به فصل ۱)

یادآوری: اینکه تمدنهای کهن و اهرام باستانی آمریکا در ناحیه میانی این قاره ساخته شده، همانطور که بارها تکرار کردیم، نشان از باور مرکز مداری، بنا بر اسطوره های کهن ملل در آمریکای باستان است. که ریشه های مشترکی با سایر اسطوره های بشری را روشن میسازد. بنا بر این اسطوره ها، جایگاه کهن بشری، در ابتدای آفرینش، در میانه جهان و در میانه آبها بوده است. ساخت هرمهای بزرگ در میانه آمریکا، بیشک نشان از آگاهی مردمان آمریکای باستان از دانش جغرافیا و نقشه برداری است، که بدقت میانه آمریکا را شناخته بودند. این تمدنها، از دانش ستاره شناسی ژرف و دقیقی برخوردار بودند و احتمالاً به تقسیمات زمین و قاره های آن نیز از هزاران سال پیش آگاهی

داشتند. انتظار بازگشت «کوئتزولکتال» از شرق و داستانهای مردمان سفید در میان سرخپوستان این ارتباطات کهن را مینماید.

اینکاها

امپراتوری اینکاها، تمدن دیگری در آمریکای جنوبی بودند. این امپراتوری در بیشترین پهناوری خود، کشورهای: پرو، اکوادور، بولیوی و بخش‌هایی از آرژانتین، شیلی و کلمبیا را در بر می‌گرفت. شهر « کوزکو» (Cusco) پایتخت اداری، سیاسی و نظامی آنها به شمار می‌آمد. در سده شانزدهم میلادی، با ورود اسپانیائیها به پرو، این امپراتوری درهم شکست و قلمرو آن مستعمره اسپانیا گشت.
اینکاها، زندگی اجتماعی پیشرفته‌ای داشته‌اند. چرا که دولت اینکا، مردم را از حداقل امکانات بهره‌مند می‌ساخت، و محل سکونت قبایل مختلف را تعیین می‌نمود. هر خانواده‌ای از دولت زمین دریافت می‌کرد و همه افراد موظف بودند روی زمینی که دولت در اختیارشان قرار داده کار کنند و مالیات خود را نیز بپردازند. افراد سالم جامعه می‌بایست معلولین را در کشت و زرع یاری می‌کردند. ازدواج برای مردان در سن ۲۴ سالگی و برای زنان در سن ۱۸ سالگی الزامی بوده‌است. امپراتوری اینکا، دارای شبکه‌ای پیشرفته از راه‌ها بودند. آنها در بیرون شهرها، انبارهایی برای نگهداری از خواربار و مواد غذایی ساخته بودند. نوع نظام اقتصادی امپراتوری اینکا سبب شده‌است که از این امپراتوری به عنوان یک تمدن کمونیستی یاد شود. تمدن اینکاها را از برخی جهات، گاه با امپراتوری‌های ایران و روم باستان مقایسه میکنند. درباره پیدایش و تکامل تمدن اینکا، افسانه‌ها و اسطوره‌های زیادی نقل شده‌است. یکی از گویندگان این اسطوره‌ها، «گارسیلازودولاوگا» از تاریخ نگاران فتح سرزمین اینکا به دست اسپانیائیها است. افسانه‌ای که وی بازگو کرده، از این قرار است: «مانکوکاپاک» و «ماماوکلو» یک زوج افسانه‌ای و از ایزدان باستانی بوده‌اند که با لشگری از جادوگران و جنیان، کرانه‌های دریاچه «تی‌تی‌کاکا» را ترک کردند تا به سرزمین برگزیده کوچ کنند. هنگامی که به تپه «هواناکائوری» جایی که شهر «کوزکو» ساخته شد رسیدند، لشکر جادویی «مانکو» در داخل زمین فرو رفتند و این برای «مانکو» و همسرش، نشانه پایان انتظار برای جستجوی سرزمین موعود بود و به این ترتیب، این زوج افسانه‌ای شهر خود را روی این تپه بنا کردند. (مشابه با داستان مهاجرت آزتکها و مایاها از شمال و نشستن عقابی بر میانه زمین و نشان دادن مکان ساختن شهر)

یادآوری: شهر «کوزکو» در زبان «کچوا» به معنی «ناف زمین» و نماد سرزمین میانی کهن و اسطوره ای است. در ریگ ودا، کتاب کهن هندوها به سرزمین میانی در انتهای زمین اشاره شده و

گوید: «...۳۳- آسمان پدر من و بوجود آورنده من است. «ناف زمین» خویشاوند من است و زمین وسیع مادر من است. ۳۴- من از تو ای آموزگار، میپرسم که انتهای زمین کجاست؟ من از تو میپرسم که ناف زمین کجاست؟ ۳۵- این قربانگاه، انتهای زمین است و این قربانی ناف جهان است...» (ریگ ودا، ۱۳۴۸، ۲۵۱ و ۲۵۲) در اتیمولوژی (ریشه یابی) «کوزکو» آمده است:

"...Cuzco is city in Peru, former capital of the Inca Empire, from Quechua (Inca), literally "navel," in a figurative meaning "center" (of the world, as the navel is the center of the body). Other places known as "navel of the world" include Delphi, Jerusalem, Rome, Easter Island, and Mount Kailash in Tibet..."

ترجمه: کوزکو شهری در پرو و پایتخت اینکاها است که در زبان کچوا به معنی ناف و کنایه از مرکز جهان است. (همانطور که ناف انسان در وسط بدن قرار دارد.) مکانهای دیگری مانند دلفی، اورشلیم، رُم، جزیره ایستر و کوه کایلاش در تبت هم به عنوان ناف زمین معروف هستند.

فتح پرو

فتح پرو مانند ورود به مکزیک توسط کورتس، برای اسپانیائیها اول برای طلا بود آنها هیچ چیز را جز طلا نمیشناختند. حتی برخی اسپانیائیها به سرخپوستان گفته بودند ما نوعی بیماری داریم که فقط طلا آن را درمان میکند! برای همین وقتی با تمدنهای کهن این مناطق برخورد کردند، هیچ آگاهی از گنجینه های ارزشمند فرهنگی آنها نداشتند. چرا که داخل اروپای قرون وسطی و حتی داخل خود اسپانیا هم هنوز از موقعیت آمریکا و فرهنگ و تمدنهای آن در جهل و بی خبری بودند. و فرمانهای بیخردانه اسقف اعظم دربار اسپانیا بعدها این را ثابت نمود. آنها چه میدانستند که فرهنگ کهن بشری چه معنی و مفهومی دارد؟ شوربختانه کاشفین نخست آمریکا از بین بی کله ها و بیسوادان بودند. چون طبیعی است که افراد آگاه و فرهیخته تر اجتماع در ابتدا، ریسک این مسافرتهای پرخطر را به آنسوی اقیانوسها نداشتند و نخستین بار افراد جسور و بی باک که چیزی هم برای از دست دادن نداشتند به این سرزمینها، پای نهادند. بیشتر این افراد از مجرمین و زندانیان بودند که با کشتیهای اکتشافی بعنوان جاشو و سرباز اعزام میشدند.

«...«فرانسیسکو پیزارو» هم مانند کورتس گزارش هایی از ثروت امپراتوری اینکا شنیده بود. او در سال ۱۵۳۱ با صد و هشتاد مرد جنگی به سمت آمریکای جنوبی شتافت. و از «اکوادور» وارد سرزمین پرو شد. اینکاها هم که مانند آزتکها، اسپانیائیها را فرزندان خورشید تصور کرده بودند، فریب آنها را خوردند. و «پیزارو» هم از همین باور خرافی آنها توانسته بود مانند کورتس در میان آنان تفرقه

بیندازد. و برادر امپراتور را علیه او بر انگیزد و سرانجام هم با طرح نقشه ای ناجوانمردانه «آتاهولپا» فرمانروای اینکاها را اسیر نمود. فرمانروای اینکا خواست زندگی خود را با پرداخت اتاق بزرگی از طلا و جواهر نجات دهد اما «پیزارو» بعد از دریافت این گنج بزرگ، طمع بیشتری برای بقیه آن نمود و با شکنجه او و در حالی که کشیش اسپانیائی سعی کرد در آخرین لحظه او را مسیحی نماید اعدام شد. برخی گفته اند که او را به تیری بستند و سوزانیدند.

پیزارو به پایتخت آزتکها «کوزکو» هجوم برد وآنرا با همراهی نیروهای متفقین اینکایی تسخیر نمود. او معبد خورشید را از تمام تزئینات طلا و سایر زینت آلات آن خالی نمود و بدون توجه به ارزش هنری و معنوی آن دستور داد تا همه را ذوب و بصورت شمش طلا به اسپانیا ببرند. اسپانیائیها یکی از برادران ناتنی آتاهولپا را به مقام شاه، دست نشانده خود کردند ولی هنگامی که او فهمید که آنها چه مردمان خبیثی هستند، کوشید تا اینکاها را دوباره متحد نماید اما او را نیز کشتند. اسپانیائیها، پایتختی در شهر «لیما» بر پاداشتند که نایب السلطنه اسپانیا در پرو گردید و تمامی سرزمینهای اینکا، زیر فرمان آنها در آمد...» (محمد پناه، ۱۳۸۹، ۷۲)

«محمد باقر بن بهبود خاورانی» متخلص به «کوکب» در زمان فتحعلی شاه قاجار، در کتاب «جهان نما» که ترجمه کتاب جهان نمای «کاتب چلپی» است در نابودی تمدنها و پادشاهی قدیم مکزیک (آزتکها) و پرو (اینکاها) مینویسد:

«...مملکت مکسیقو (مکزیک) از جانب اسپانیا، مکشوف شده و قبل از آن مملکتی بود بغایت معمور و آبادان و حاکمی صاحب اختیار و قدرت و محتشم نهاد و قوی اعتقاد داخل مملکت بوده (مونتزومای دوم) و اداره و مدار آنجا در نهایت انتظام و مردم آنجا بت پرست و آدم را از برای بت قربانی و ذبح میکردند و از قواعد مکروهه آن قوم همین است. اما بغایت مکلف و مزین، بتخانه ها و پرستش خانه ها داشتند. و مردم اسپانیا لشگر کشیده بر سر ایشان آمدند جنگ و محاربه کرده با راضت (معنی مشخص نشد) و سفک دماء (خونریزی) بی نهایت ممالک مزبوره را ضبط و تصرف کرده مستولی شدند. اهالی مملکت مرقومه آنچه قدیمی آنجا میباشند (بومیان منطقه) بالطبع ملایم و هنرور و بعلوم و فنون مستعد و لکن در کارها مهمل و معطل اند...» (خاورانی کوکب، ۱۲۴۵، ۱۳۰)

«...اهالی آن بلد (پرو) جمله در درین و آئین نصرانی می باشند و اکثر از اسپانیا و اصل «امریقه» (آمریکا) میباشند. اهالی قدیم مظلوم و ملایم طبع باشند، اما بالطبع کودن و مهمل میباشند. مملکت مزبور در قدیم تابع پادشاهی ذی ثروت و قدرت و خسروی با مکنت و تسلط و فاعل مختار و صاحب اقتدار بودند. دویست و پنجاه سال پیش مردم اسپانیا بغتةً (ناگهانی) بدآنجا هجوم آورده بعد از اشتعال نایره فساد، فوراً و قهراً داخل آن شهر گردیدند و شاه آن ولایت را (آتاهولپا) به انواع اذیت و بی رحمی، انزجار نموده (زجر دادند) تا آنکه او را کشتند. و در حق اهالی آنجا رحم و مروت را مسبوق و مسموع ندیده، اکثراً را هلاک نموده به تدمیر قوم اصلی آن گروه (نسل کشی) کوشیدند و مملکت

مزبوره را ضبط و تسخیر نمودند. کرسی مملکت پرو شهر «لیما» است که از طرف اسپانیا بنا شده و بسیار بزرگ و بغایت متین و معموره بلد است...» (خاورانی کوکب، ۱۲۴۵، ۱۳۲)

یادآوری: تمدن اینکاها، بسیار مهم و مشابهت های فراوانی با فرهنگهای کهن آسیایی خصوصاً ایران باستان دارد. اما با توجه به نبود فرصت و نیز پرهیز از زیادی صفحات کتاب و دور شدن از موضوع اصلی، بیش از این به آن نمیپردازیم. دراینجا یادآور میشوم که اولین ایرانیانی که به میان اینکاها رفتند برادران امیدوار در حدود سالهای ۱۳۳۵ شمسی بودند که از نزدیک قبایل مختلف آمریکا را دیده بودند. گزارشهایی از برادران امیدوار در سفرنامه دور دنیا در مورد مردمان پرو و اینکا نگاشته شده که علاقمندان خوب است برای اطلاعات بیشتر کتاب ایشان را مطالعه کنند. آنها در جایی مینویسند: «...اینکاها مانند بیشتر قبایل، سفیدپوستان را دوست ندارند و خاطره استیلاء اسپانیائیها و خون ریزیهای وحشت باری که بدست این قوم سپید پوست انجام یافته است هرگز از دل اینکاها بیرون نمیرود و نخواهد رفت، و آنان هرگز نمیتوانند آن خاطره های تلخ را فراموش کنند... بطوری که هیچکس، آنجا گمان نمیبرد که ما از سرزمینی بنام ایران آمده باشیم... هیچکس باور نمیداشت که ما به عشق جهانگردی از دریاها و قاره ها گذشته باشیم... باز هم رئیس قبیله چنین میپنداشت که ما دو بیگانه، پیشروان آفت تازه ای هستیم که بر قوم اینکا روی خواهد آورد...اما وقتی از آنچه را که در جنگلهای آمازون دیده بودیم برای آنها بیان کردیم، و به آنها فهماندیم که پدران و نیاکان ما نیز آتشکده هایی داشته اند. محبت ما در دل آنان جایگزین شد و ما را با اطمینان بیشتری در میان خویش پذیرفتند...» (امیدوار، ۱۳۸۰، ۳۵۸)

شیلی و فرهنگ مردمان «ماپوچه» (Mapuche)

بومیان شیلی حداقل دوازده هزار سال است که در مرکز و جنوب شیلی زندگی میکنند، اقوام مختلفی در این منطقه از دیر باز میزیستند که از آن میان اقوام «ماپوچه» و «آیمار» معروف هستند. امروزه در مورد ریشه سرخپوستی این قوم تردیدهایی وجود دارد. و بنظر میرسد که این اقوام در ابتدا ساکن این مناطق نبوده اند. چرا که در تست‌های ژنتیکی «دی.ان.ای» مردم «ماپوچه» (ماپوچیَنها) مشخص گردیده که آن‌ها «پلی‌نزی تبار» هستند و با بومیان اقیانوسیه و ساکنان جزایر غربی اقیانوس آرام ریشه مشترک دارند.

در طول دوره استعمار، سربازان زیادی برای حفظ شیلی و حراست امپراتوری اسپانیا به این منطقه فرستاده شدند. حداقل بیش از دو هزار سال مردم بومی «ماپوچه» (Mapuche) مناطق جنوبی آمریکای جنوبی را به عنوان سرزمین اجدادی خود اشغال کرده بودند. و از زمان استعمار در قاره

آمریکا، ماپوچه ها مجبور شدند در برابر حمله اروپائیان به این سرزمین به هر طریق ممکن مقاومت کنند. از آنجا که ماپوچه ها به مبارزه خود برای حفظ سنت های فرهنگی ادامه می دهند، بررسی این گروه بومی برای آداب و رسوم، تاریخ و مقاومت شجاعانه آنها بسیار مهم است.

یادآوری: در سفرنامه برادران امیدوار که در حدود شصت سال پیش نگاشته شده و آنها اولین ایرانیهایی هستند که به میان اقوام بومی آمریکا مسافرت کرده اند. در جایی وقتی که آنها به پرو و شیلی میرسند ارتباط فرهنگی این اقوام را با نواحی اقیانوس آرام و جزایر «پولنزی» یادآوری میشوند و بنا بر آزمایشی که هیئت علمی در سال ۱۹۵۶ انجام داده در میابند که تبار مردمان آمریکای جنوبی با مردمان جزایر اقیانوسیه یکی است. در این آزمایش گروهی از پژوهشگران سوار بر قایقهای ابتدائی به سبک بومیان اینکا بنام «بالزا»، از پرو به سمت اقیانوس آرام حرکت میکنند و بعد از حدود سه ماه فقط با جریان اقیانوسی به جزایر پولنزی میرسند (امیدوار، ۱۳۸۰، ۳۶۱)

پس از فتح پرو، نیروهای اسپانیائی به رهبری «پدرو دو والدیویا» (Pedro de Valdivia) به سمت «سانتیاگو» و سپس به جنوب شیلی رفتند، جایی که چندین شهر در قلمرو ماپوچه تأسیس شد. ماپوچه ها در برابر حمله اسپانیا مقاومت کردند و درگیری ها بین این دو گروه بیش از ۳۵۰ سال و در طول جنگ موسوم به «آراوکو» (Arauco War) ادامه داشت. اگرچه بسیاری از ماپوچه ها بر اثر خشونت و بیماری جان خود را از دست دادند، اما حملات آنها به قلعه ها و شهرهای اسپانیائی در جنوب شیلی موفقیت آمیز بود. تا سال ۱۸۸۲، مناطق جنوبی و مرکزی شیلی، عمدتاً به ماپوچه ها تعلق داشت. در طی اشغال و جنگهای شیلی، قحطی و بیماری سخت به مردم ماپوچه ضربه زد و جمعیت آنها، به شدت کاهش یافت و بسیاری از ماپوچه ها مجبور به ترک زمین خود شدند. اما وقتی سازگاری با جامعه شیلی به مسئله مرگ و زندگی تبدیل شد، ماپوچه ها مجبور شدند تابعیت دولت اسپانیا را بپذیرند.







تصاویری از زنان و مردان ماپوچه با لباسهای سنتی که از هزاران سال پیش به تن داشتند

جنگاوری و پایداری ماپوچه ها در شیلی

در آمریکا از آزتکها و ماپوچه ها یا «ماپوچینها» بعنوان جنگاورترین اقوام یاد می شود. اما شوربختانه بخاطر باورهای سنتی، و ایمان به ظهور خدایان سفیدپوست، بعنوان مُنجی و روحیه برده پذیری، آزتکها به سرعت و در طول حدود سه سال شکست خوردند و فرهنگ خود را واگذار و حاکمیت اسپانیائیها را پذیرا شدند. اما بر خلاف آنها ماپوچه ها جنگهای سختی با اسپانیائیها نمودند و به فرهنگ و تاریخ خود بسیار پایبند بودند این نشان می دهد که فرهنگ این ملت بسیار ریشه دار و مرتبط با فرهنگهای کهن سایر ملل بوده است.

ما در بخش نخست کتاب، از «شیلی یا سیلی» بعنوان ماچین دوم و سوم در متون ایرانی سخن گفتیم. اکنون به نظر می رسد با توجه به مشابهت های واژگانی «ماپوچین» و «ماچین» ، دور نیست که این ماپوچین های ساکن شیلی همان «ماچینی های» یاد شده در متون ایرانی باشند، که به سرزمنیهای دور مهاجرت کرده بودند. اگر چه امروز معتقدند که ماپوچه ترکیبی از «ماپو» و «چی» (Mapu + che) است. «ماپو یعنی زمین» و «چی یعنی مردم» که به معنی «مردم زمین» میباشد. اما دور نیست که با فرض درستی این معنی، منظور مردمان آنسوی زمین باشد.

فرهنگ و هنر ماپوچه

در زبان بومی ماپوچینها، واژه «ماپوچه» (Mapuche) به معنی «مردمان زمین» ترجمه می شود. همانطور که از نام آنها پیداست، بسیاری از اعمال و اعتقادات ماپوچه ها ارتباط عمیقی با جهان طبیعی و سرزمین اجدادی ماپوچه ها دارند. به عنوان مثال مراسم شفابخشی و استفاده از داروهای گیاهی، از روشهای معمولی درمان ماپوچه است. شمن ماپوچه، بنام «ماچی»، یکی از مهمترین نقش ها را در جامعه ماپوچین ها دارد. ماچی ها که معمولاً زن هستند، برای دفع بیماری یا دفع شر و محافظت از جامعه و برداشت این مشکلات، مراسمی را انجام می دهند. ماچی ها، در مورد طب طبیعی و داروهای مختلفی که تنوع زیستی منطقه آنها فراهم می کند آگاهی دارند. سنت طب ماپوچه یکی از بارزترین جنبه های فرهنگ موجود در شیلی است که امروزه به عنوان درمان اولیه و جایگزین دارو های غربی استفاده می شود.

ماپوچه ها همچنین دارای یک سنت غنی در لباس و منسوجات هستند. روشی که بسیار قبل از فتح اسپانیا وجود داشته است. زنان در جوامع ماپوچه روش ها و الگوهای بافت را به نسل های جوان منتقل می کنند. این منسوجات، اغلب پانچو و پتوها، و کالای مهم تجاری محسوب می شوند. علاوه بر تولید منسوجات، ماپوچه ها به خاطر فلزکاری نیز مشهور بودند و در اواسط قرن هجدهم، بسیاری

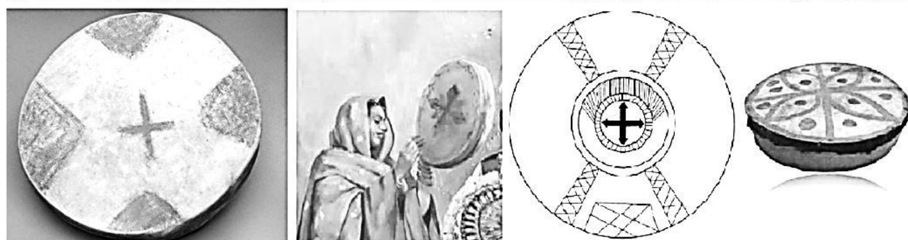
از ماپوچه ها تولید ظروف نقره را شروع کردند. خاورانی کوکب در جهان نامه مینویسد «...در شیلی از اعمال رسن (بافندگی) و اقمشه (پارچه) تجارت عظیم میشود...» (خاورانی کوکب، ۱۲۴۲، ۱۳۳)
انواع و اقسام رنگها و نقشها در پارچه های بافت ماپوچه دیده میشود که از نیاکان آنها در طول قرنها و هزاره ها به آنها رسیده است. این پارچه های زیبا یادآور صنایع پارچه بافی چین است که مینماید این مردمان در روزگاری بسیار قدیم با چین و آسیای شرقی در تماس بوده اند.



بازی «چوکا» (chueca) یک نوع ورزش سنتی ماپوچه، برای اهداف مذهبی یا ورزشی است که شبیه هاکی آمریکایی و چوگان ایرانی است. (به شباهت واژه چوکا و چوگان توجه کنید)

(Mapuche Chueca by, Alonso Ovalle)





بالا: گروهی از زنان ماپوچه در سال ۱۹۰۰ که دف در دست دارند. علامت چلیپا به عنوان سرزمین کهن قطبی، که نشانگر چهار رود باستانی در چهار جهت زمین است بر دفها تصویر شده، سمت چپ پایین: دفی با نشان چلیپا، در میان سرخپوستان قبیله «بیور» (Beaver) در شمال کانادا دیده میشود، تصویر دوم زنی از افغانستان را در حال زدن دف نشان می دهد که نشان چلیپا بر آن نقش شده که مشابه تصویر سوم در کنار آن متعلق به سرخپوستان «بیور» می باشد، تصویر چهارم نیز دف را با نشان چلیپا، در سیستان و بلوچستان که به زبان محلی به آن «داره» گویند. نشان داده شده است. به راستی آیا جز این است که: مشابهت این فرهنگها در بین قاره ها، نشان پیوندهای کهن بشری از هزاران سال پیش تر از کشف این قاره توسط اروپائیان را مینمایید؟! در صفحه ۴۶ همین کتاب از ابوالفداء در توضیح سرزمینهای قطبی متنی آورده شده که در آن این سرزمینهای کهن را به طبل تشبیه کرده اکنون آیا ترسیم نماد سرزمین کهن بر این طبلها ریشه در جغرافیای کهن اقوام و ملل دارد؟ در شکل زیر یک دف ماپوچه و اشکال آن نشان داده شده است.



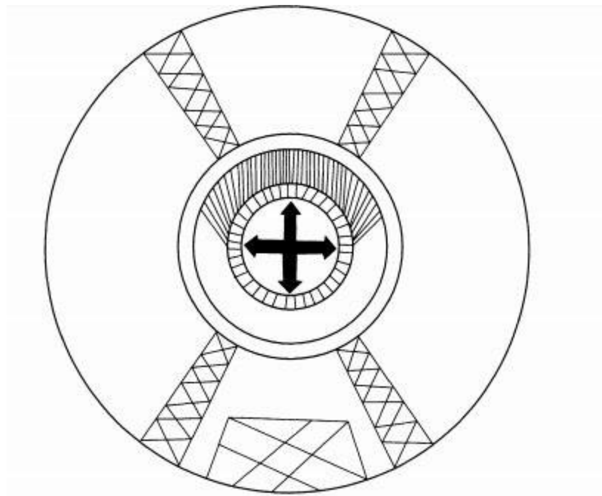


FIG. 4.73. COSMOGRAPHICAL DESIGN ON BEAVER INDIAN DRUMHEAD. This design on a shaman's drum shows the world divided into four quarters. The cross in the center fixes the middle of the earth and defines the cardinal directions (horizontally), each with Beaver totemic associations. Its center is the link between the Upperworld and the Underworld (vertically).
From Robin Ridington and Tonia Ridington, "The Inner Eye of Shamanism and Totemism," *History of Religions* 10 (1970): 49–61, esp. 52 (fig. 1).

در کتاب «چشم انداز داخل شمنسیم و توتمیسم» از «رابین ریدینگتون» (Robin Ridington) در صفحه ۵۲ تصویری آمده که در توضیح آن نوشته شده: «...این نقش شمنها بر دفهایشان نشان می دهد که زمین به چهار قسمت تقسیم شده، صلیب در وسط نشان دهنده میانه زمین است و اشاره به چهار جهات اصلی دارد. در مقدسات آنها این مرکز ارتباط عمودی بین بالا و پایین جهان است...» (Rindington, ۱۹۷۰, ۵۲)

زبان آیمار

زبان «آیمارا» (Aymara) زبان مردم «آیمار» در کوه‌های آند بولیوی است. شمار سخنوران این زبان در بولیوی حدود ۱/۸میلیون نفر و در پرو حدود ۶۰۰ هزار نفر است و این زبان یکی از معدود زبان‌های بومی آمریکا با بیش از یک میلیون نفر گویشور است .آیمارا در کنار اسپانیایی زبان رسمی بولیوی و پرو و یکی از زبان‌های اقلیت شیلی است.
برخی از زبان‌شناسان ادعا کرده‌اند که «آیمارا» با زبان‌های همسایه خود، کچوآ مرتبط است. این ادعا مورد اختلاف است. اگرچه در واقع شباهت‌هایی مانند واج‌شناسی تقریباً یکسان وجود دارد، اما موضع اکثریت در بین زبان‌شناسان امروزه این است که این شباهت‌ها به دلیل زندگی طولانی در کنار هم، به جای هم ریشه بودن این زبان‌ها، پدید آمده‌اند.

یادآوری: به نظرمیرسد زبان کهن «آیمارا» که در منطقه وسیعی از آمریکای جنوبی تا شیلی بکار برده شده با نام «آموری» نام کهن این مناطق بی ربط نباشد.

بومیان «مائوری» (Maori) در نیوزلند (News Land)

«مائوریها» بومیان «پولینزی» تبار ساکن «زلاند نو» هستند. افسانه های مردمان «مائوری» از نژاد مردمان سرخ موی و سفید پوستی سخن میگوید که وقتی آنها با بلمهای خود به زلاند نو رسیدند، آنجا با سفید پوستانی برخورد کردند که ساکن این جزایر بودند. سفید پوستان چشم آبی به آنها ماهیگیری و توربافی، ساختن ابزار و موسیقی آموختند. سفیدپوستان به مائوریها گفته بودند، با صدای فلوت میتوانند دختران زیبا را به خود جذب کنند. «گابی پلان» (Gabi Plum) در این مورد میگوید: «...ما مردمی در زلاند نو دیده ایم که بسیاری از آنها شجره نامه های قدیمی و قابل ردیابی خود را داشتند. در یک نمونه، مادربزرگی را دیدم که معتقد بود اجداد او از ایران آمده اند و آزمایشات «دی ان ای» (DNA) نیز این همبستگی را با نژاد ایرانی نشان داده است. این شباهت با اقوام ساکن «پرو» در آمریکای جنوبی نیز قابل توجه بود. آزمایشات نشان میداد که اجداد این مردمان حدود ۳۵۰۰ سال پیش از نواحی هند و شرق ایران به این نواحی در اقیانوسهای دور رسیده اند. برخی دیگر از مردمان قدیم مائوری دارای موی بلوند و چشم آبی هستند و تا امروز در نیوزلند زندگی میکنند. پیوند این اقوام چشم آبی، با اجداد خود در حاشیه دریای سیاه در شمال اروپا مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است که قابل ذکر است...» (Gabi Plum, article about Maori people)

دانشمند قوم شناس: «السدون بست» (Elsdon Best, ۱۸۵۶-۱۹۳۱) که مدتها در میان مائوریها زندگی کرده بود در کتاب «توهوئی، فرزندان مَه» (Tuhoe The children Of The Mist) که کتابی در ۱۲۰۰ صفحه و نتیجه سالهای عمر او است گوید: «... مائوریها در افسانه های خود میگویند: که نیاکان آنها در ۱۶۵ نسل گذشته از آنسوی اقیانوسها و از نواحی هند به این سرزمین مهاجرت کرده اند. علت این مهاجرت بروز جنگی بزرگ بین آنها و حمله مردمان سیاه چرده ای بوده که در «مهابهاراتا» گزارش آن رفته است. این مردمان، از راه هند و ایران به دماغه جنوب آفریقا و بعد به جزیره بزرگ و باریکی بنام «توهیتی روآ» (Tawhiti-Roa) وسپس به «توهیتی نوئی» (Tawhiti – Nui) رسیدند. و تمدنهای آمریکا را بوجود آوردند و از آنجا به جزایر «پولینزی» (Polynesian Islands) و سپس به نیوزلند رسیدند...»

شفیع زاده مینویسد: «...مائوریها، بومیان کشور نیوزلند و بعضی از جزایر اقیانوس آرام میباشند، و هم اکنون بر حسب آمار مختلف بین ۱۵ تا ۲۵ درصد از جمعیت نیوزلند را تشکیل میدهند. مائوریها، تاریخ را سینه به سینه از اجداد خود به ارث برده اند و معترف هستند که اجداد آنها ایرانی بوده اند...» (شفیع زاده، ۱۳۹۶، ۲۰۹)

یادآوری: پژوهشگران معتقدند که سرزمین «توهیتی روآ» همان آمریکای مرکزی (مکزیک) و سرزمین «توهیتی نوئی» نیز آمریکای جنوبی است، که هندیها، از طریق جنوب آفریقا به آنجاها رسیدند، و سپس در جزایر «پولینزی» و سایر مناطق اقیانوس آرام پراکنده شدند. اما همانطور که در بخش نخست کتاب گفتیم، مسیر کشتیرانی ایرانیان طبق متون کهن، از طریق هفت دریا، ابتدا به هند و چین و بعد به «ماچین» تا «شیلی» و «پرو» بوده که سرزمنیهای «آموریان» (Amourians) نامیده میشده. اما مسیر غربی و از دماغه آفریقا به سمت آمریکا نیز یکی دیگر از مسیرهای دریانوردی بوده است. به هر روی راههای اقیانوسهای آرام و آتلانتیک مسیرهای مشخص ارتباط قاره های گیتی با هم بوده است. نکته دیگر که قابل توجه است شباهت نام «مائوری» به «آموری» است که دور نیست روزگاری این اقوام از یک نژاد بوده اند. اما شوربختانه با ورود اروپائیان اکنون ردپای اقوام قدیم از بین رفته است.



نمونه لباس و نژاد مردمان مائوری در نیوزلند

گفتار هجدهم، پیوند دانشها

محاسبات حیرت انگیز نجومی و استخراج تقویمهای چند هزار سالی از روی گردش آسمان و ساخت بناهای بزرگ چون هرمها و معابد و مشابهت های حیرت انگیر آنها با نمونه های آسیایی از شگفتیهای دانش آمریکای باستان است، که خود از بهترین نشانه هایی است که مینماید این قاره دور افتاده چگونه با دیگر قاره های گیتی در این دانشها، مشترک بوده اند و روزگاری پیوندهای علمی میان آنها وجود داشته است.
اگر چه دانش و فرهنگ کهن آمریکا بر مبنای آثار بر جای مانده از بناها، آداب و رسوم، جشنها، نجوم و گاهشماری و بسیاری موارد دیگر ارتباطات غیر قابل انکاری را با تمدنهای کهن سایر ملل نشان میدهد که برخی را در گفتارهای پیشین بیان نمودیم اما در این گفتار به کوتاهی اشاره ای گذرا به برخی شواهد نجومی و گاهشماری و اساطیر مشترک در آمریکای میانه خواهیم نمود.

خدایان و ایزدان آمریکای میانه

فرهنگهای کهن آمریکای باستان، برای آفرینش، مظاهر طبیعت و عناصر زندگی، نمادها و خدایانی خلق کرده بودند و آنها را ستایش میکردند. مانند: خدایان آفرینش، خدایان ماه، خورشید و زهره، خدایان روزها و ماهها، خدایان زمین و حاصلخیزی، خدایان مرگ و تقدیرات بشری، خدایان کوهها، خدایان حیوانات و پرندگان، خدایان باران، باد و آب، خدایان شکار، خدایان آتش، خدایان جنگ، خدایان ثروت و بازرگانی، خدایان مربوط به نیاکان، خدایان شفا بخشی و داروها و خدایان ساکن در زیر زمین. (Charles Phillips, ۲۰۱۰, ۶۰)
دور نماناد که: اسامی این خدایان و نحوه ارتباط و نیروهای آنها و مراسم مربوطه در میان اقوام باستانی آمریکا خود کتابی جداگانه است و پرداختن به آن در ظرفیت این کتاب و موضوع آن نیست و شرح همه آنها همانطور که پیشتر گفته آمد کتابی دیگر در حوزه مردم شناسی و فرهنگ آمریکای باستان است که باید در کتابی دیگر به آن پرداخت.. اما مشابهت این ایزدان با ایزدان سایر اقوام آسیایی مانند هند و ایران باستان قابل تأمل است.

یادآوری: درایران باستان همانند تمدنهای کهن آمریکا، ایزدانی برای ستایش مظاهر طبیعت وجود دارند. مانند آنکه «وایو» ایزد باد، «بهرام» ایزد جنگ، «گوشورون» ایزد حیوانات، «مهر» ایزد

روشنایی، «آناهیتا» ایزد آبها، «سپندار مز» ایزد زمین، «مرداد» (امرداد) ایزد سرسبزی و گیاه، «آذر» ایزد آتش و مانند اینها.

دانش در آمریکای باستان

در سال ۱۵۴۹ میلادی یک راهب متعصب و جوان اسپانیائی به نام «دیه گو دولندا» مجموعه بزرگی از کتابهای قوم مایا را در کتابخانه مکزیک پیدا کرد. او در یادداشت های خود چنین نوشته است: «ما همه را آتش زدیم زیرا غیر از موهومات و دروغهای شیاطین چیزی نداشتند و عذابٌ الیمی بیش نبودند!» (نامه سال ۱۵۶۶ دولندا از یوکاتان) اما وقتی دولندا مسن تر شد و به مقام اسقفی رسید، متوجه شد چه جرم غیرقابل جبران و وحشیانه ای را مرتکب شده است. تلاش زیادی به عمل آورد بلکه نسخه های دیگری از کتاب های مایاها را پیدا کند ولی موفق نشد. (توماس اندرو، ۱۳۸۳، ۷) امروز دانش مایاها، آزتکها و اینکاها گم شده و اطلاعی از آنها نداریم. اما ساخت شگفت انگیز اهرام و دقت ستاره شناسی مافوق تصور آنها، هنوز تا حدودی بر جای مانده و مشت نمونه خروار است. و مینماید دانشهای بسیار پیچیده ای در آمریکای باستان وجود داشته که ریشه های مشترک این دانشها، اکنون با تمدنهای کهن آسیا و اروپا مشخص شده است. «پاتریشیا نتزلی» (Patricia D. Netzley) در کتاب «تمدن مایاها» مینویسد: «...تاریخ ساخت آثار مکشوفه در شهرهای باستانی مایا در زمینهای مرتفع، به یکصد سال تا چهارصد سال پیش از میلاد میرسد. در این دوره ها بود که کم کم روستاها تبدیل به شهرهای بزرگ شدند و تمدنها شکل گرفت...» (پاتریشیا د نتزلی، ۱۳۸۵، ۲۳)

یادآوری: طبق بررسیهای زمین شناسی و انسان شناسی و متون کهن، تمدنهای بشری از حداقل دهها هزار سال پیش در جهان وجود داشته، اما اروپائیان شاید به علل مذهبی و تفسیرهای سطحی بر مبنای کتاب مقدس، هیچگاه تمدنها را از شش هزار سال پیش، آنسو تر نمیبرند!

نشانه هایی از امکان نفوذ آسیایی

در ادامه «نتزلی» مینویسد: «...پاره ای از دانشمندان بر این باورند که فرآیند تولید کتاب در نزد مایاها نشانه قاطعی است از این که آنها به گونه ای تحت نفوذ آسیایی ها قرار داشته اند. کاغذی که برای نوشتارهای مایاها به کار گرفته می شد مخلوطی بود از فیبرهای نوعی گیاه و نوعی صمغ که پس از ساختن چنین خمیری، آن را فشار می دادند و پهن و نازک میکردند و زیر و روی آن را، یعنی هر دو طرف برگ را با پودر آهک می پوشاندند و این صفحات را به شکل باد بزن شرقی تا می کردند. بدین ترتیب کتابی با ورق های تا شده به دست می آمد، که جلد آن را قطعات چوبی تشکیل می داد.

مایاها، به جای حروف الفبا، برای نوشتن متن کتاب، علامات گرافیکی مبهم و پیچیده ای به کار می بردند که آنها را هیروگلیف می نامند، و برای نگاشتن این علامات، از رنگ های گیاهی استفاده می کردند. مدتها پیش از آنکه مایاها این نظام نوشتاری و تولید کتاب را آغاز کنند، چنین تکنیکی در سرزمین چین، آسیای جنوب شرقی و اندونزی موجود بود، هر چند که تکنیک هیروگلیف مایا در سراسر آمریکای میانی منحصر به فرد است.

بنابراین «مایکل کو» در کتابش به نام «مایاها» می نگارد: دور از منطق نیست که چنین بیندیشیم که از راه نقل و انتقال چنین کتابهایی که هنوز هم توسط مردم اندونزی مثلاً قوم «باتاک» مورد استفاده هستند، نوعی داد و ستد معنوی و فرهنگی بین مایاها و پاره ای از اقوام آسیایی صورت گرفته است. ولی «کو» بعداً چنین اضافه می کند: که این امر به هیچ و جه دال بر آن نیست که مایاها، یا هر تمدن آمریکای مرکزی، انشعاب یا تقلیدی باشد از تمدنهای دنیای کهن، اما آنچه استدلال یاد شده بیان میکند آن است که در تاریخ اولیه مایاها، به احتمال قوی چندین بار مایاها از اندیشه ها و طرح هایی آگاه شده اند که منشاء نخستین آنها در نیمکره شرقی بوده است...» (پاتریشیا د نتزلی، ۱۳۸۵، ۲۴)

«...باستان شناسان و انسان شناسان، مدتهای مدید به این بحث پرداخته اند که تمدن مایا چگونه آغاز گردید. اما نظریه پذیرفته شده کنونی آن است که مایاها، اندیشه سازماندهی و ساختن جامعه خود را از بیگانگان گرفته اند. از مشخصات جامعه آنها حکومت قدرتمند و مستقل بود که از فرمانروایی های کوچک تر و نیز فعالیت های فرهنگی گوناگون حمایت میکرد. مایاها ساختاری با انضباط و استوار داشتند که اساس آن بر خویشاوندی و همبستگی پایه ریزی شده بود. پاره ای از دانشمندان از جمله «مایکل کو» این نظریه را پیش کشیده اند که ممکن است نفوذ یاد شده از خارج، یعنی از آسیا آمده باشد. یکی از دیر پا ترین نظریه هایی که در زمینه شکوفایی تمدن مایاها ارائه شده است. بر این نکته پافشاری می کند که مایاهای اولیه قومی قابل توجه نبودند و فقط تحت تاثیر و نفوذ مسافرانی از سواحل بسیار دور مانند سواحل چین قرار گرفته اند. از طرفداران پر و پاقرص این نظریه، پروفسور «دیوید کلی» از دانشگاه «کالیاری» است. او خاطر نشان کرده است که در میان بیست روز صاحب نام در یکی از تقویم های مایایی، نام یک گروه از جانورانی ذکر شده که قابل قیاس با نام جانوران ذکر شده در تقویم های قمری بسیاری از تمدن های شرق و جنوب شرق آسیا است. در نظر «کلی» این شباهت، آن قدر زیاد است که نمی توان آن را حمل بر تصادف یا اتفاق ساده کرد...

یادآوری: روزهای ماه در اقوام مایا و آزتک هر کدام نامی داشتند. مانند نامهای روزهای ماه در سایر تمدنهای کهن مثل: ایران و چین، که می نماید ریشه های مشترک گاه شناسی اقوام بشری روزگاری یکی بوده است. (برای آگاهی از تقویم مایاها، به کتاب جغرافیای کهن رجوع نمایید)

...اما نکته شگفت انگیز تری که دکتر «جوزف نیدهام» تاریخ نگار علوم، خاطر نشان می سازد آن است که ستاره شناسان چینی از دودمان سلطنتی هان، و مایاهای باستان، هر دو دقیقاً عین یکدیگر محاسبات پیچیده نجومی را انجام داده اند که طی آن احتمال ماه گرفتگی یا خورشید گرفتگی (کسوف و خسوف) را خاطر نشان می سازند. چنین داده هایی اثبات می کند که در گذشته، رابطه مستقیمی از این سوی اقیانوس آرام به آنسوی آن وجود داشته است. زیرا تکنیک های دریانوردی شرقی ها، پیش از ترقی اسپانیائی ها و رفتن به آمریکا، از تمام تکنیک های دیگران بر تر بوده است. بدین ترتیب امکان آن وجود داشته که دانشمندان و روشنفکران آسیایی در آن زمان به گونه ای با همفکران خویش در آمریکای باستان، در پایان دوران پیش از کلاسیک، (۴۰۰ پیش از میلاد تا ۲۵۰ میلادی) روابطی بر قرار کرده باشند...» (پاتریشیا د نتزلی، ۱۳۸۵، ۲۴، ۲۵)

معماری و نجوم

بعنوان نمونه معماری و تلفیق آن با نجوم که در برخی بناهای کهن مکزیک دیده میشود، نشان دهنده دانش فوق العاده مایاها بوده است. هرم معروف و زیبای «التاجین» (El Tajin) در مکزیک از این نوع بناهاست. «مهران کندری» در کتاب دین و اسطوره در آمریکای وسطی (آمریکای مرکزی) می نویسد: «...در سال ۱۷۸۵ در جنگلهای شمالی «وراکروز» مکزیک، شهر ویرانه ای یافت شد که معبد اصلی آن را «ال تاجین» یا آذرخش می نامیدند. اهمیت هرم تاجین هم سنگ با هرم «مونته آلبان» در مکزیک است. این مرکز تشریفاتی، علاوه بر هرم، دارای قصر، میدان گوی بازی، و حیاتهای تشریفاتی، و بناهای متعدد است. در مرحله اول و دوم بنای آن اثر نفوذ فرهنگ هرمی «تئونی واکان» به چشم میخورد، زیرا طبقات آن مانند هرم «تئوتی واکان» (Teotihuacan) به شیوه «تالود و تابلرو» (talud-tablero) تشکیل شده است. («تالود» یعنی دیواره های شیب دار سنگی و «تابلرو» صفحات و سکوهای عمود بر آن را گویند) این هرم در حدود سالهای ۱۱۰۰ تا ۱۱۵۰ میلادی ساخته شده است.

هرم دارای هفت طبقه است و از زیباترین بناهای مکزیک قدیم به شمار میرود. در هر طبقه پنجره هایی ساخته شده که از این نظر از هرمهای دیگر متمایز است. تعداد این پنجره ها یا (طاقچه ها)، ۳۶۵ عدد است که نشان دهنده روزهای سال است و احتمالاً در هر روزنه پیکره ای نیز وجود داشته است. این هرم که رنگ هر پنجره آن قرمز تیره بوده و قاب آبی رنگ داشته است، تضادی پدید آورده که بی تردید، سازندگان آن آگاهانه خواسته اند با نور و سایه بازی کنند. شاید بتوان معنای تمثیلی آنرا چنین دانست که نور و سایه زندگی و مرگ را نشان داده است. تنها پلکان هرم به سمت

شرق طوری ساخته شده است که ورودی معبد به سمت خورشید در حال طلوع باز شده است. این هرم نمایانگر توانایی و مهارت معماران آن زمان است. در پای پلکانها، گورهایی به شکل چهارگوش، بیضی، استوانه، مخروط یا صلیبی شکل یافت شده است. همچنین بر دیوارهای دو میدانی و گوی بازی در مجموعه هرم «ال تاجین» نقشهای برجسته و مسطح، صحنه هایی از قربانی کردن انسانها را به تصویر کشیده اند...» (کندری، ۱۳۸۵، ۷۰)



هرم هفت طبقه «طاقچه دار» (Niches) در مجموعه «التاجین» واقع در «وراکروز» مکزیک، با ۳۶۵ پنجره که هر روز سال در این هرم جایگاه ویژه ای داشته است. Pyramid of the Niches at El Tajin

علاوه بر معماری، حداقل آنچه مشخص است مایاها در دانش ستاره شناسی هم بسیار توانا بوده اند. و از همین میتوان پی برد که به دانش ریاضی پیشرفته ای نیز دست یافته بودند. کندری در ادامه مینویسد: «...بسیاری از کاهنان مایا منجم نیز بودند. آنها صبورانه حرکت ماه، خورشید و ستارگان را نظاره میکردند. و زمان پرستش و ستایش ایزدان مربوط به روز، ماه، سال و هر دوره را تعیین میکردند، تقویم سال شمسی و مقدس آنها بسیار دقیق بود. آنها سال شمسی را دقیقاً (۳۶۵،۲۴۲۲) روز و اندی محاسبه کرده بودند...» (کندری، ۱۳۸۵، ۲۸۰)

دقت محاسبه روز های سال و کسر آن در نزد مایاها، بسیار بالا بوده است. محاسبه دقیق روزهای سال و کسر آن با محاسبات امروز (۳۶۵،۲۴۲۱) میباشد. که با عدد محاسباتی مایاها بسیار نزدیک

است. همچنین مایاها، تقویم بسیار دقیقی بر مبنای روزهای سال ۳۶۵ روزه بنام «هاب» و نیز تقویم دیگری بنا بر روزهای ۲۶۰ روزه بنام «تزولکین»(Tzolkin) داشته اند، که هر کدام از این تقویمها، دارای ماههای بیست روزه بوده است. قابل ذکر اینکه: در برخی قبایل مانند «آشانتی» (Ashanti) در غنای آفریقا، ماههای سال هنوز بیست روزه است که شباهتهایی با روزهای ماه مایاها دارند. در این موضوع بنگرید: به کتاب گاه شماری نوشته استاد هاشم رضی، (رضی، ۱۳۸۰، ۲۲)

اما در واقع هنوز رمز ۲۶۰ روز سال معلوم نیست و هر کس به گمانی رفته، برخی گویند تقویم ۲۶۰ روزه، تقویم روزهای سیاره زهره بوده است! برخی آنرا تعداد روزهای آبستنی انسان دانسته اند که ربطی به موضوع تقویمی ندارد. اما رأی نگارنده بر این است که این تقویم ۲۶۰ روزه، محاسبه روزهای روشن سال را در قطب شمال و مرکز زمین، نگاه می داشته است. چرا که، «کین» در زبان مایاها به معنی روز و «زول» نیز یکی از اسامی خورشید است که به معنی روزهای روشن و بدون شب باشد. (سالهای نه ماهه کهن) با توجه به فلسفه مرکز مداری و مادر شهر کهن مایاها و آزتکها، در قطب شمال و اینکه، این مکان بعنوان نخستین جایگاه بشری برای آنها بسیار مهم بوده است. چنین میابیم که هنوز مایاها، روزهای روشن قطبی را بنا بر سنت قدیم میشمردند. در واقع این ۲۶۰ روز روشن بعلاوه ۱۰۰ شب تاریک قطبی که با جشن سده و آغاز سپیده دمان، گرامی داشته میشود همان طول روزهای سال را تشکیل میدهند. که برابر با ۳۶۰ روز میباشد. چنانکه بعد از صد شب تاریک زمستان، از شب سده، کم کم با طلوع سپیده دمان قطبی، تاریکیها، به روشنی تغییر میابد تا دوباره به نوروز، و برابری روز و شب برسیم، بعد از آن به تیرماه، بلندی روزها، و سپس به مهرگان، برابری دوباره روزها و شبها، و بعد به یلدا، بلندی شبها، و باز به سده، طلوع سپیده دمان و در آخرسال به چهارشب سوری (چهارشنبه سوری) اولین سرخی طلوع در قطب و بشارت آمدن نوروز نزدیک شویم. این رویدادهای سالانه در قطب شمال، در حقیقت همان فلسفه هر شش جشن ایرانی: نوروز، تیرگان، مهرگان، یلدا، سده و چهار شب سوری هستند که ما در مدارات جنوبی هنوز آنرا جشن میگیریم. برای آگاهی بیشتراز تقویم مایاها، به کتاب «جغرافیای کهن و سرزمنیهای گمشده» و نیز آگاهی از مادرشهر کهن بشری در قطب شمال و جشنهای ایرانی ، به کتاب « کشور هفتم» بنگرید.

گاهشماری در آمریکای باستان

همانطور که گفته شد مایاها دو نوع تقویم ۲۶۰ روزه و ۳۶۰ روزه داشتند که در هر دو تقویم، ماههای سال بیست روز بودند. در تقویم ۲۶۰ روزه یا «تزولکین» سیزده ماه بیست روزه و در تقویم۳۶۰ روزه یا «هاب»(Haab) هجده ماه بیست روزه بعلاوه یک ماه پنج روزه وجود داشت که جمعاً ۳۶۵ روز سال را دارا بود. آنها نیز همانند ایرانیان باستان این پنج روز آخر سال را که «اندرگاه» یا «پنجه

دزدیده» نام داشت در خانه می نشستند و بیرون نمی رفتند و این روز در نزد آنان آداب خاصی داشته است و کار کردن و بیرون رفتن را در این روز خوب نمیدانستند. هنور هم در ایران، پنج روز نوروز کارها تعطیل و ایرانیان در خانه میمانند و به دید و بازدید مشغول و یا زیارت اهل قبور میکنند. چون معتقد هستند در این روزها، ارواح نیاکان آنها به زمین آمده است. این پنج روز در بیشتر تمدنهای کهن منجمله گاهشماری مصری نیز دیده می شود. هاشم رضی در کتاب گاهشماری و جشنهای ایرانی گوید: «... در سلسله فراعنه، مصر سال شمسی ۳۶۵ روز بوده است که ۳۶۰ روز ثابت سال و پنج روز بنام «خمسه مسترقه» داشتند که مؤلفین اسلامی آنرا «ابوغنما» مینامیدند...» (رضی، ۱۳۸۰، ۱۰۸)

یادآوری: برخی گفته اند، اعداد ۲۰ (تعداد روزهای ماه) و ۱۳ (تعداد ماههای تزولکین) که برای مایاها مقدس بوده به این علت است که، آنها ۲۰ را مجموع انگشتان دو دست و دو پای انسان می دانستند. و ۱۳ را به تعداد مفاصل بدن انسان شمرده بودند. هر دست سه مفصل: بازو، آرنج و مچ دارد و پا نیز سه مفصل لگن، زانو و قوزک را داراست. به علاوه، یک مفصل اصلی گردن، که جمعاً ۱۳عدد می شوند. آنها همچنین عدد ۲۶۰ را نیز دوره آبستنی یک زن می دانستند تا فرزندی را به دنیا آورد. که به رأی نگارنده دور از واقعیت است و اینها ربطی به گاهشماری ندارد.

...جالب است که آداب و رسوم همین پنج روز در نزد مایاها و آزتکها به نوعی شبیه به ایرانیان بوده به گونه ای که مردم در این پنج روز، می کوشیدند دست به هیچ کاری نزنند تا مبادا طالع نحس گریبانشان را بگیرد. در کتاب دین و اسطوره در آمریکای وسطی آمده: «...مایاها جشنهای بسیار داشتند آنها در پنج روز آخر سال خود را برای جشنهای سال نو آماده می کردند. سرنوشت مردم در سال جدید معلوم نبود، زیرا می توانست سالی باشد پر از خوشی و شادمانی، همراه با محصولات بسیار و باران به موقع و آب و هوای خوب یا سالی بد و سرشار از بدبختی و مصیبت و خشکسالی، به همین علت مردم در این پنج روز به در گاه ایزدان دعا می کردند و هدایایی ارزانی می داشتند...» (کندری، ۱۳۸۵، ۲۹۳)

مایاها تقویمهای بزرگی داشتند که مانند زیجات «شهریاری» در ایران باستان در آن وقایع مهم را حتی از هزاران سال پیش ثبت میکردند. که آنرا تقویم بُلند میگفتند. (Long count) مبنای این تقویم، آنگونه که در آن پژوهش شده از تاریخ یازدهم آگوست سال ۳۱۱ پیش از میلاد (تا این زمان که سال ۲۰۲۰ میباشد، ۲۳۳۱ سال پیش) شروع شده و مایاها از این مبداء روزهای مهم خود مانند جنگها، برتخت نشستن پادشاهان، حوادث زمینی و آسمانی، تولد و مرگ و مانند اینها را ثبت میکردند. برای مثال در یکی از سنگ نگاره های مایایی آمده: (۳،۳،۲،۱،۱) که به ترتیب یعنی سه

«باکتون» و «سه کاتون» و «دو تون» و «یک یوئینال» و «یک روز» پیش این واقعه روی داده که برابر است با سه تا ۳۹۴ سال، بعلاوه سه تا ۲۰ سال، بعلاوه ۲ تا یک سال، بعلاوه یک ماه و یک روز بعد از مبداء تاریخ، این واقعه رخ داده، که برابر با ۱۲۴۴ سال و بیست و یک روز بعد از مبنای گاهشماری است.

تقسیمات گاهشماری در نزد مایاها چنین بود :

یک روز = یک کین، هر ۲۰ کین = ۱ یوئینال (یک ماه)، هر ۱۸ یوئینال = ۱ تون (یکسال)، هر ۲۰ تون = ۱ کاتون، (بیست سال)، هر۲۰ کاتون = ۱ باکتون (۳۹۴ سال) و هر ۲۰ باکتون یک بیکتون بوده است که برابر با (۷۸۸۵ سال) بوده است.

یادآوری: جشنها و مراسم سالانه اقوام باستانی آمریکا مشابهت هایی با جشنهای باستانی ایرانیان دارد مثلاً مردمان بولیوی، اکوادور و پرو در شب یلدا به کوهستانها میروند و با طنابی به صورت نمادین خورشید را میبندند تا در آسمان بیشتر بماند و روزها، طولانی تر شود. یا مراسم نوروز و مهرگان در اعتدال فصول را به نوعی برگزار میکنند. و برای سپیده دمان و سرخی طلوع خورشید مانند ما مراسم سده و سوری دارند که در آینده و در کتاب گاهشماری به آن خواهیم پرداخت.

با توجه به مشابهت ها و پیوندهای نجومی و گاهشماری ایرانیان با سایر ملل باستان، میتوان به ریشه های مشترک دانش ستاره شناسی این اقوام، با دانشهای کهن ایرانی پی برد. و به نظر میرسد که اقوام آمریکای باستان باید این دانشها را از اقوام کهن تر مانند ایرانیان آموخته باشند.

در نوشته های دانشمندان قدیم، نیز پیداست که آنان ستاره شناسی ایرانی را قدیمی ترین دانش در میان ملل دیگر میدانستند. برای نمونه: «صاعد اندلسی» در «طبقات الامم» گوید:

«... از خصائص مردم ایران توجه آنان است به طب، احکام نجوم و علم تأثیر کواکب آسمانی در دنیای فرودین (در زمین) و آنان را در باب حرکات کواکب، ارصاد قدیم بوده و مذاهب مختلف در فلکیات داشته اند و یکی از آنها طریقه ای است که «ابومعشرجعفربن محمد بلخی»، زیج خود را بر آن ترتیب داد و در آن زیج گفت که آن مذهب علماء متقدم ایران و سایر نواحی است ...ابومعشر مذهب ایرانیان را در تنظیم ادوار عالم ستوده و گفته است که اهل حساب از ایران و بابل و هند و چین و اکثر امم که معرفت با حکام نجوم دارند متفقند که درست ترین ادوار، دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و سنی العالم (سالنامه و زیج هزاراه جهان) نامیده اند و علماء عهد ما آن را «سنی» (سالنامه) اهل فارس می گویند.

صاعد اندلسی در ادامه می گوید: ایرانیان کتب مهمی در احکام نجوم داشته اند و یکی از آنها کتابی در صور درجات فلک منسوب به زردشت و دیگر کتاب جاماسب است...» (ورجاوند، ۱۳۸۴، ۵۹)

ایرانیان باستان تا جایی پیش رفته بودند که در مورد وجود کُرات و سیارات دیگر خارج از منظومه شمسی نیز بحث میکردند برای نمونه در کتاب عجایب المخلوقات طوسی آمده: «...اگر پرسند از آن سوی فلک چیست گوییم، عالمهای دیگر است که فقط علم باریتعالی به آن رسد. چون محال است که خداوند در صحرای عظیم خود فقط یک گیاه برویاند و هم چنین محال بود که در مملکت آفریدگار، فقط یک عالم بود و آنگاه او خود را رب العالمین خوانده باشد! بعضی گویند که خارج از این فلک و عالم (منظومه شمسی) هیچ عالمی نیست و پندارند که آنچه را که نمیبینند وجود ندارد!...» (طوسی، ۱۳۸۲، ۴۱)

پایان نامه

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنـان بـاقی　　به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشـتاقی
نه حُسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان　　بمیرد تشنه مستسـقی و دریـا همچنـان بـاقی

خواننده گرامی کوشیدم که شاید قطره ای از دریای دانش جغرافیای کهن نیاکان خود را در این کتابچه کوتاه پیش روی شما بگشایم، اما نیک میدانم که با توان اندک نگارنده و از سویی گستردگی مطالب، هنوز به مقصد نرسیده و یک از هزاران را هم نگفته ایم. باشد تا خردمندان و دانشمندان این مرز و بوم بر این کتاب بنگرند و آنرا با صفحاتی دیگر به کمال برسانند.

اما در اینجا سخنی که باید یادآور شوم این است که:

هر گاه در این کتاب، از گستره تاریخی دانش و فرهنگ ایرانیان بر گیتی سخن گفته آمد شاید برخی گمان برده باشند که اینها ادعایی متعصبانه و ملی گرایانه است. اما نگاه نویسنده این کتاب بیطرفانه بدنبال کشف حقایق تاریخ بوده و برای همین کوشیده ام تا گفتارها مستند و بدور از پیش فرضهای شخصی باشد.

به کوتاهی باید بگویم که با وجود بی تفاوتیهایی خودی و غیر خودی و حتی شوربختانه خود ما ایرانیان که قرنهاست نسبت به فرهنگ کهن و پر بار ایرانی بیگانه شده ایم، باید اعتراف کنیم که در تاریخ کهن گیتی، فرهنگ اسرار آمیز ایرانی از کران تا کران به وضوح دیده میشود که پرداختن به این موضوع، جستار بیشتری را میطلبد. اما همانگونه که در این کتاب گذشت: از «مائوریهای» نیوزلند تا آنسوی آفریقا در گینه و مالی و از شمال اروپا تا دریای چین، و از قطب شمال گرفته تا آمریکای شمالی و جنوبی، آثاری از حضور ایرانیان دیده میشود. اما این گستره و سیطره فرهنگی را در سایر تمدنهای بزرگ مانند هند، چین و یونان نمیبینیم. اگر چه هر کدام از این فرهنگها که خود به نوعی زیر نفوذ فرهنگ ایرانی بودند، در بخشهایی از جهان تاثیراتی داشته اند اما هیچگاه چون فرهنگ کهن ایرانی، فراگیر و سایه گستر نبوده اند. حتی اقوامی هم که به ایرانیها تاختند و بعدها امپراتوریهای بزرگی چون مغولها و عربها را پایه نهادند اما خود تحت نفوذ این فرهنگ قرار گرفتند و سرانجام به همان قالب فرهنگ ایرانی فرو رفتند.

همانطور که گذشت اروپاییان در پنج قرن گذشته و بعد از دوره رنسانس و نو گرایی با ترجمه آثار ایرانی که به عربی، فارسی و ترکی نوشته شده بود، توانستند به فرازهای علم و دانش گیتی دست یابند و پیش از آن در سیاهی قرون وسطی فرو رفته بودند. سخن در این موارد بسیار است که ما فقط توانستیم گوشه ای را در این کتاب کوچک نشان دادیم.

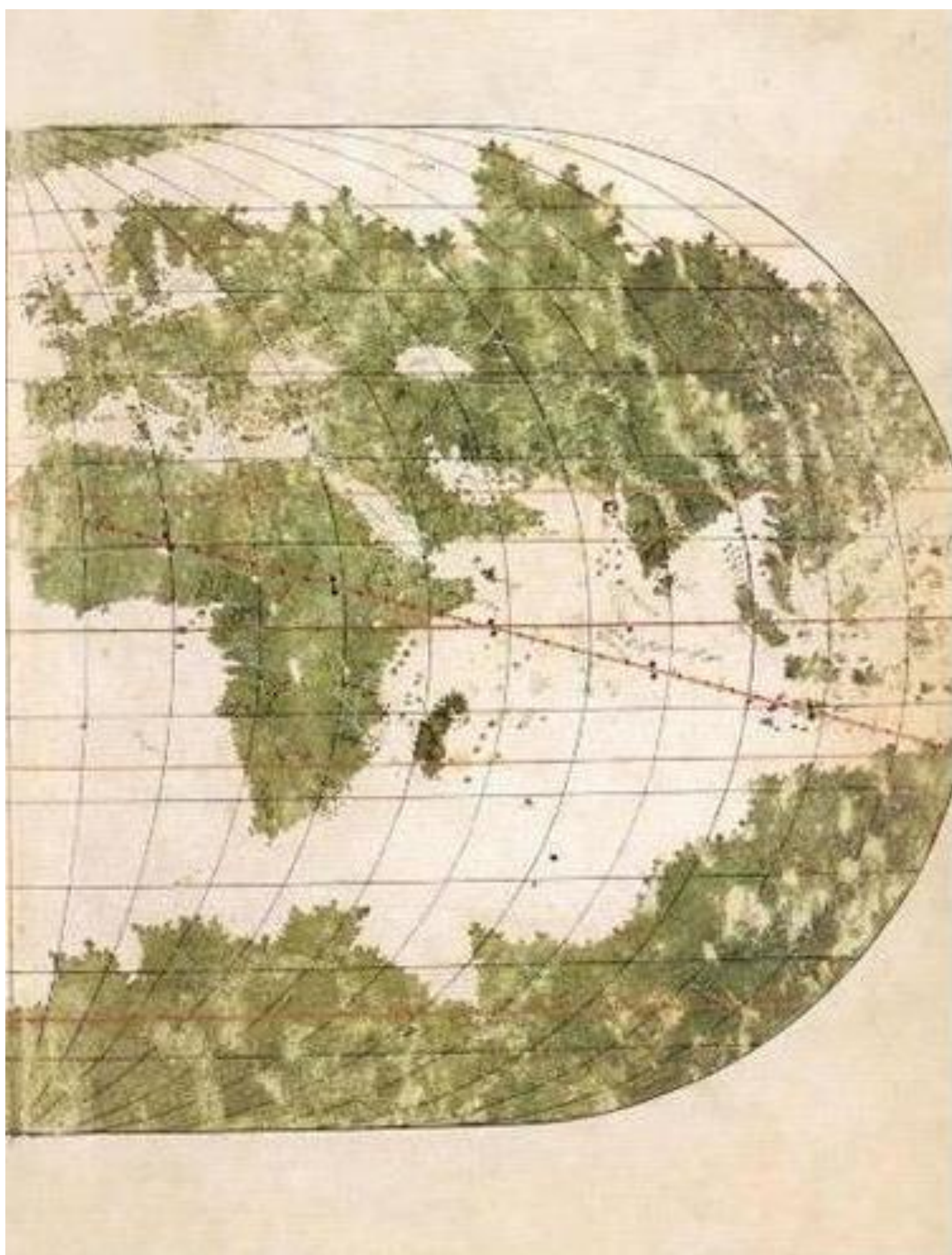
با این توضیحات، کتاب «اَمرگاه و آموریان» (گزارش آمریکا، در متون کهن پارسی) را در همین جا به پایان می بریم، به طور خلاصه شما در فصل اول این کتاب ابتدا با متون کهن ایرانی در گزارش قاره اسرار آمیز آمریکا که تا پنج قرن پیش ناشناخته بود آشنا شدید و دانستید که نام این قاره حتی هزاران سال پیش تر از کشف آن توسط اروپائیان در متون کهن ایرانی دیده شده است و نامهای کهن این منطقه در جغرافیای قدیم ایران با موقعیت و نام امروز آمریکا مطابقت دارد. در فصل دوم این کتاب، سفرنامه های کاشفان آمریکا را از نطر گذراندید و سپس از تاریخ و دانش دریانوردی ایرانیان آگاهی یافتید در بخش آخر کتاب هم شواهد و نشانه هایی دال بر ارتباط فرهنگهای کهن ایران و آمریکای باستان در زمانهای بسیار دور آورده شد و همچنین ذکری هم از نابودی تمدنهای کهن آمریکا بدست سفید پوستان رفت. و در پایان هم گفتاری کوتاه از دانشهای اقوام آمریکای باستان و برخی پیوندهای آن با دانشهای کهن آسیایی آورده شد.

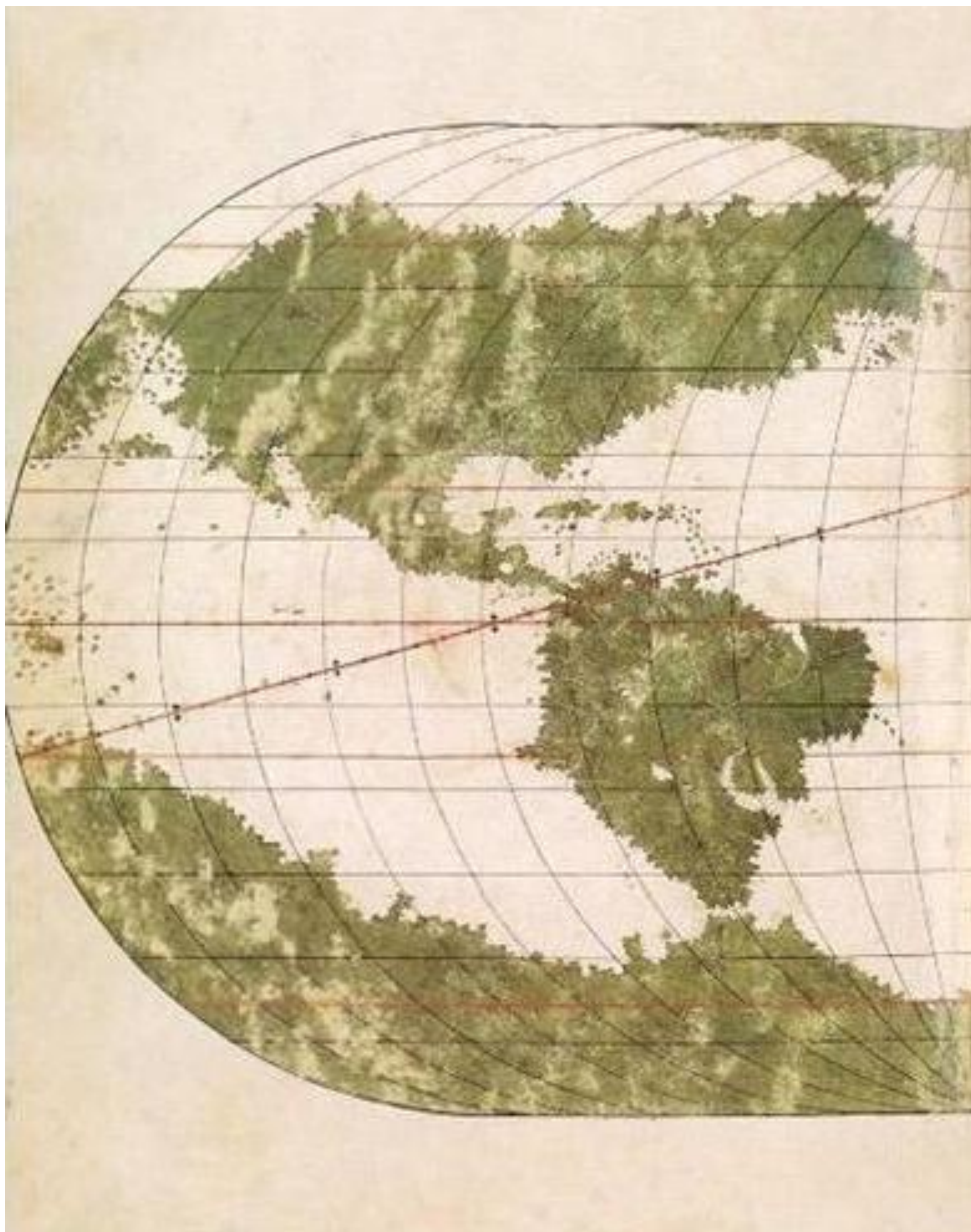
اگر چه پژوهش، در این قاره کهن و پیشینه ژرف آن که روزگاری کشورهای پنجم و ششم اوستا و جزو هفت کشور کهن در جغرافیای ایرانیان باستان بوده، بایستی هزاران کتاب فراتر از این کتابچه مختصر باشد. اما آنچه نگارنده این کتاب به قدر توان از لابلای متون قدیم ایرانی پیدا نمود، همین اندازه است. اما بی شک، در کتابخانه های شخصی یا دولتی باید کتابها و آثار دیگری هنوز از تند باد حوادث ایام مصون مانده باشد. و دور نیست که آیندگان و دیگر فرزندان ایران زمین به آن دست یابند و ادامه کتاب حاضر را بنگارند. و انحرافاتی که اروپائیان، به عمد یا سهو در تاریخ آمریکا وارد کرده اند، را اصلاح نمایند. پژوهش در تاریخ آمریکای باستان به دلیل اینکه آخرین پناه گاه ملل و تمدنهای اقوام باستانی بشر بوده میتواند بعنوان کمک بزرگی به یافتن حقایق تاریخ کهن ایران و سایر ملل نیز قرار گیرد.

پس باشد تا ایرانیان به خود آیند و خود را باز یابند و با کوشش و اعتماد به نفس، دوباره پرچم علم و دانش را در این خاک برافرازند. فراموش نکنیم که کار برای میهن، باید بی دریغ و بدون اجر و مزد و منت باشد. به فکر نام و نان نباید بود، هر عملی در زمان خود چه دور و چه نزدیک آثار خود را خواهد گذارد، آموزه های فردوسی بزرگ را به یاد آوریم و بدانیم که، در این راه پول و مقام و شهرتی نیست. اگر هر کسی بنا بر توان خود برای میهن و کشور خود بدون چشم داشت قدمی بردارد، آنگاه است که در اندک زمانی کشور آباد، بی نیاز و سربلند خواهد بود.

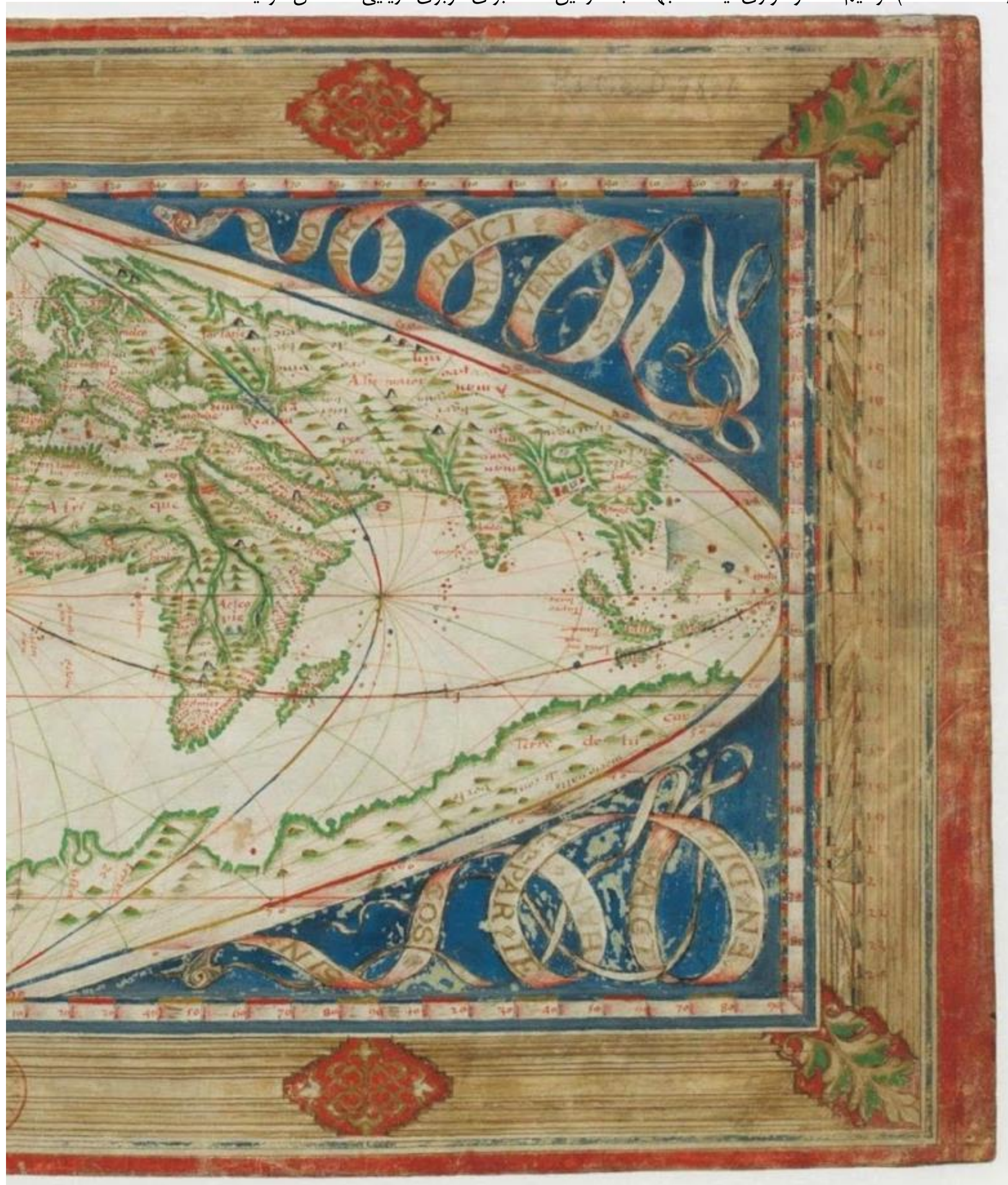
یلدای سال ۱۳۹۹
فرشاد فرشید راد

ضمیمه ۱- نقشه جهان نما، ترسیم «علی ماکار» در قرن شانزدهم موزه توپقاپوی استانبول، در این نقشه کلیه جهان از آسیا تا آمریکا ترسیم شده قاره های قطب شمال و جنوب با وجود آنکه در آن دوران ناشناخته بوده نیز در نقشه مشخص شده اند. خطوط مرزی قاره ها و اقیانوسها نشان میدهد که اصل نقشه به هزاران سال پیش تعلق دارد.

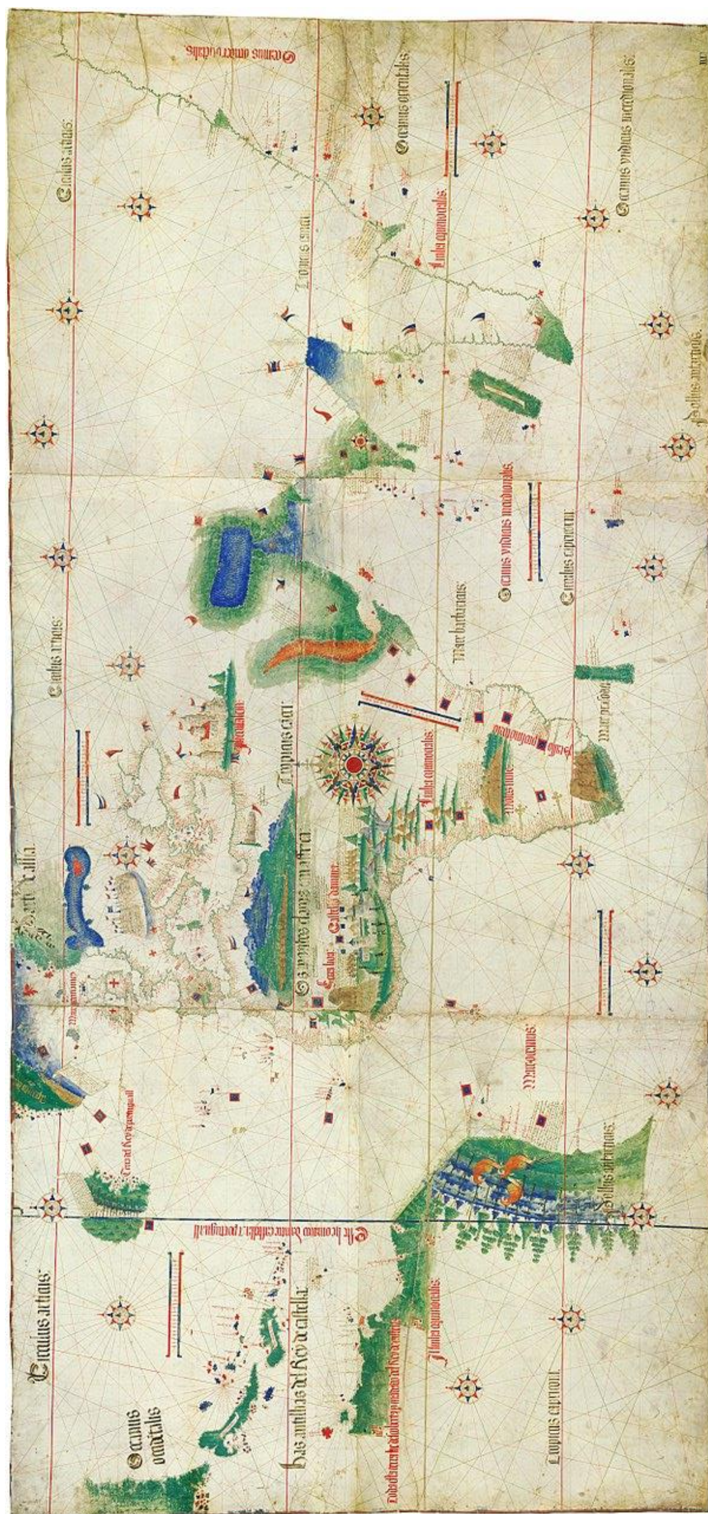




ضمیمه ۲- نقشه جهان نمای فرانسوی، ترسیم «جان کاسین» (Jean Cossin) در سال ۱۵۷۰م که در آن تمامی قاره های جهان و حتی قاره های قطبی و در زمانی ترسیم شده اند که زیر پوشش یخ قرار ندارند که نشان میدهد اصل این نقشه باید به دوره های پیش از یخبندان تعلق داشته باشد. شبکه های طولی و عرضی این نقشه بصورت سینوسی (Sinusoids) ترسیم شده و موازی نیستند. جهات باد در این نقشه برای ناوبری دریایی مشخص گردیده است.







نقشه ترسیم کانتینو (Alberto Contino) در پرتغال سال ۱۵۰۲ که در آن لبه های قاره آمریکا در نواحی برزیل، آرژانتین و جزایر کوبا و هائیتی اولین بار طبق سفر کلمب و اوجدا ترسیم شده (مربوط به صفحه ۱۹۹ کتاب)

فهرست منابع

ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه دکتر محمد علی موحد، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۰

ابن بلخی، فارسنامه، به اهتمام سید جلال الدین تهرانی، از روی نسخه کمبریج، طبع تهران، ۱۳۱۳

ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، محمد پروین گنابادی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲

ابن سینا، زنده بیدار، ترجمه، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳

ابن وردی، قمری، کتاب خریده العجایب و فریده الغرائب، چاپ مصر، ۱۳۱۶

ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه، عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹

ابو علی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی، الاعلاق النفیسه، چاپ دار صادر بیروت از روی چاپ لیدن، ۱۸۹۲

ابوریحان بیرونی،آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷

ابوریحان بیرونی، التفهیم لاوائل الصناعته التنجیم، ترجمه جلال همایی، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۴

احمد بن خالد سلاوی، الاستقصاء لدول المغرب الاقصی، دارالبیضاء، ۱۹۵۵

احمد بن فضلان، سفرنامه، ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی، انتشارات شرق، ۱۳۵۵

ادریسی، شریف، نزهۀ المشتاق، مکتبه الثقافه الدینیه، ۲۰۰۲

استخری، ابو اسحاق ابراهیم، الممالک و المسالک، به کوشش ایرج افشار، نشر موقوفات افشار، ۱۳۷۳

استفان تسوایگ، شاهکار یک مرد، ترجمه دکتر ضیاء الدین ضیائی، انتشارات جهان ادیب، ۱۳۸۶

استفان تسوایگ، ماجرای یک اشتباه تاریخی، ترجمه دکتر ضیاء الدین ضیائی، انتشارات جهان ادیب، ۱۳۸۶

استرابو، جغرافیای عالم

اعتماد السلطنه، محمد حسن، مرآت البلدان، انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول، ۱۳۶۷

افلاطون،کریتیاس، ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱

اندرو، توماس، جهان های باستان قبل از طوفان نوح، ترجمه اسماعیل قهرمانی، نشر کلبه، ۱۳۸۳

اوشیدری، جهانگیر، دانشنامه مزدیسنا، نشر مرکز، ۱۳۷۸

امیدوار، عیسی و عبدالله، سفرنامه برادران امیدوار، نشر جمهوری، ۱۳۸۰

امیدوار، عیسی و عبدالله، سفرنامه برادران امیدوار، نشر درخشان، ۱۳۴۱

ایرانشاه بن ابی الخیر، کتاب کوش نامه، جلال متینی، انتشارات علمی، ۱۳۷۷

آریانپور کاشانی، عباس، فرهنگ دانشگاهی زبان انگلیسی، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۲

آذرلی، غلامرضا، فرهنگ واژگان گویشهای ایران، نشر هزار، ۱۳۸۷

بهار، مهرداد، نگاهی به تاریخ اساطیر ایران باستان، انتشارات علم، ۱۳۸۸

بهار، مهرداد، ترجمه کتاب بُندهشن، موبد دادویه، قرن سوم، انتشارات طوس،۱۳۶۹

بهرامی، احسان، فرهنگ واژه های اوستائی، ۱۳۶۹

بهروز، ذبیح، تقویم و تاریخ در ایران، انتشارات ایران کوده، چاپخانه بانک ملی، ۱۳۳۱

بیرونی، ابوریحان، تحقیق ماللهند، ترجمه منوچهر صدوقی آسا، موئسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲

بیرونی، ابوریحان، فلسفه هند قدیم، اکبر دانا سرشت، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳

بیرونی، ابوریحان، ترجمه آثار الباقیه، ترجمه، اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷

پلوتارک، ایرانیان و یونانیان به روایت پلوتارک (پلوتارخ)، ترجمه احمد کسروی، انشتارات جامی، ۱۳۸۰

پیرنیا، حسن، تاریخ ایران باستان جلد اول، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۸۰

تفضلی، احمد، مینوی خرد، انتشارات توس، ۱۳۸۵

جاحظ، ابوعثمان عمروبن بحر، دمشق، رسالهٔ التربیع و التدویر، با ویرایش شارل پلات، ۱۹۵۵

جاحظ، عمروبن بحر، البیان و التبیین، دکتر عبداسلام محمد هارون، مکتبه الخانجی، القاهره، ۱۳۷۵

جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، انتشارات مطبعه حبل المتین، ۱۲۸۹

جلالی نائینی، محمد رضا، ریگ ودا، انتشارات سیمرغ، ۱۳۴۸

جیهانی، ابوالقاسم، اشکال العالم، تصحیح فیروز منصوری، انتشارات به نشر، ۱۳۶۸

حاجی خلیفه، کاتب چلبی، تحفه الکبیر.

حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، صادق سجادی، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۷۵

حموی، یاقوت، معجم البلدان، قرن هفتم، چاپ دار صادر، بیروت، ۲۰۱۰

حمیدی، جعفر، ۱۳۸۱، تاریخ اورشلیم، انتشارات امیر کبیر.

خاورانی خراسانی، محمد باقر بن بهبود متخلص به کوکب، جهان نما، نسخه خطی، کتابخانه مجلس، شماره بازیابی ۱۱۵۷س، ۱۲۴۲

خلف تبریزی، محمد حسین، برهان قاطع، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۱

خلیلی، کامیاب، سفرنامه کریستف کلمب، انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۱

خوارزمی، ابوجعفر محمد بن موسی، صوره الارض، تصحیح: هانس فون مژیک، چاپخانه: آدولف هولزهوزن، ۱۹۲۶

داعی الاسلام، محمد علی، فرهنگ نظام، نشر دانش، ۱۳۶۳

دانش نامه اسلامی.

دائره المعارف بریتانیکا.

دنتزلی، پاتریشیا، تمدن مایاها، ترجمه فرید جواهر کلام، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۷

دوستخواه، جلیل، ترجمه اوستا، جلد اول و دوم، وندیداد، انتشارات مروارید، ۱۳۹۱

رامهرمزی، شهریار، عجایب هند، ترجمه ناخدا ملک زده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸

رائین، اسماعیل، تاریخ دریانوردی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶

رسائی، فرج الله، ۲۵۰۰ سال بر روی دریاها، انتشارات پیک دریا، ۱۳۵۰

رضی، هاشم، مردم شناسی، انتشارات آسیا، ۱۳۵۵

رضی، هاشم، کتاب گاهشماری و جشنهای ایرانی، ۱۳۸۵

ستوده، منوچهر، کتاب صورة الاقالیم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳

سحاب، عباس، اطلس نقشه های جغرافیایی و اسناد تاریخی، موسسه سحاب، ۱۳۷۳

سهراب، عجایب الاقالیم السبعه به تصحیح و ترجمه، حسین قرچانلو، شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۷۳

سینوهه، سینوهه پزشک مخصوص فرعون، اثر میکا والتاری، مترجم ذبیح الله منصوری، انتشارات زرین، ۱۳۶۵

شاهنامه فردوسی.

شبستری، محمود، گلشن راز، قرن هشتم، تصحیح و مقابله امیر حسین خنجی، ۱۳۸۵

شفا، شجاع الدین، ایران در اسپانیا، ترجمه مهدی سمسار، نشر گستره، ۱۳۸۵

شفیع زاده، حمید، تاریخ حضور مسلمانان و ایرانیان در قاره آمریکا پیش از کلمب، ۱۳۹۲

شفیع زاده، حمید، تاریخ حضور ایرانیان در قاره استرالیا و جزایر جنوب شرقی آسیا پیش از حضور اروپائیان، ۱۳۹۶

شمس الدین ابی عبدالله محمد المقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، انتشارات لیدن، ۱۹۰۶

شمس الدین دمشقی، نخبه الدهر فی عجایب البر و البحر، چاپ پترزبورک، ۱۲۸۵

صحیح بخاری.

طالع، هوشنگ، تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۲

طاهری، رضا، از مروارید تا نفت، نشر داستانسرا، ۱۳۸۸

طوسی، محمد بن محمد بن احمد، عجایب المخلوقات، به تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲

فتوح البلدان بلاذری.

فرشیدراد، فرشاد، جغرافیای کهن و سرزمینهای گمشده، انتشارات سمرقند، ۱۳۹۱

فرشیدراد، فرشاد، کشور هفتم، انتشارات آشیان، ۱۳۹۶

فرهادی، مرتضی، معرفی مجموعه عظیم نویافته سنگ نگاره های تیمره.

فسایی، حسین، فارسنامه، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۸

فون دنیکن، اریک، طلای خدایان به ترجمه داریوش شاهین، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۶

فیلیپ ک حتا، (Dr PhilipeK Hata)، تاریخ عرب.

قرآن کریم.

قزوینی، زکریا بن محمد، عجایب المخلوقات، به تصحیح، فردینانند ووستفلد، گوتینگن، ۱۸۴۸م

کرینیلوس فان دیک، المراه الوضیه فی کره الارضیه، بیروت (نسخه کتابخانه مجلس)، ۱۸۸۶

کاتریل، آرتور، تاریخ فرهنگ و تمدن چین، مترجم مهراوه جوان، انتشارات سبزان، ۱۳۹۲

کلیفورد کانر، تاریخ علم مردم، برگردان حسن افشار، نشر ماهی، ۱۳۹۵

کندری، مهران، دین و اسطوره در آمریکای وسطا، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و فرهنگی، ۱۳۸۵

«گزارش میراث» مجموعه مقالات شماره های پیاپی ۲۱ و ۲۲، نشریه ماهانه سازمان میراث مکتوب.

گزیده زاداسپرم.

لغت نامه دهخدا.

مادگان هزار دادستان، علی کاکای افشار، انتشارات سمرقند، ۱۳۹۸

مارکوپولو، سفرنامه، ترجمه منصور سجادی، انتشارات گویش، ۱۳۶۳

محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، انتشارات دار صادر بیروت جلد اول، ۲۰۰۸

محمد بن محمد بلعمی، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱

محمد بن محمد همدانی، عجایب المخلوقات، چاپ سنگی، نسخه مجلس.

محمد پناه، بهنام، اسرار تمدنهای باستانی اینکا، مایا و آزتک، انتشارات سبزان، ۱۳۸۹

مزداپور، کتایون، شایست و ناشایست، انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، چاپ بنگاه، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹

مشکور، محمد جواد، دستور نامه، مطبوعات شرق، ۱۳۳۸

مقدسی، کتاب احسن التقاسیم انتشارات دارصادر بیروت. افست از روی چاپ لیدن، ۱۹۰۶

مقدمه شاهنامه ابومنصوری، قرن چهارم.

مکنزی، دیوید نیل، فرهنگ زبان پهلوی، ترجمه دکتر مهشید میرفخرایی، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳

منشی زاده، داوود، گیل گمش، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۸

منصوری، ذبیح الله، ترجمه سفرنامه ماژلان، انتشارات زرین، چاپ دوازدهم، ۱۳۹۰

منوچهری، محمد علی، زبان تاتی، انتشارات رسانش، ۱۳۹۰

میرفخرایی، مهشید، روایات پهلوی، انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷

ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، نشر نو، ۱۳۹۲

ناصر خسرو، سفرنامه، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳

ندوی، سلیمان، اعراب و دریانوردی (الملاحه عند العرب)، قاهره، مرکز القومی الترجمه، ۲۰۱۳

نسفی، امام ابو حفص نجم الدین عمر، تفسیر نسفی، تصحیح عزیز الله جوینی، انتشارات سروش، ۱۳۹۰

نظامی گنجوی، خمسه نظامی، قرن ششم، بر اساس چاپ مسکو، انتشارات هرمس، ۱۳۸۵

نویسنده نامعلوم ، مجمل التوایخ و القصص، ویراستار محمد تقی بهار، قرن ششم، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۹

نویسنده نامعلوم، حدودالعالم من المشرق الی مغرب، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، انتشارات طهوری، ۱۳۶۲

ورجاوند، پرویز، کاوش رصد خانه مراغه، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۴

هادی حسن، دریانوردی ایرانیان، ۱۹۲۸

هدایت، صادق، زند وهومن یسن (بهمن یشت)، ترجمه متن پهلوی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲

هرودت، تاریخ هرودت، ترجمه مرتضی ثاقب فر، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۹

همایون فرخ، رکن الدین، تنگ لوشا (صور الدرج)، دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۷

همدانی، محمد بن محمود، عجایب نامه، تصحیح جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، ۱۳۸۵

هومر، اودیسه، ترجمه سعید نفیسی، انتشارات پارمیس، ۱۳۹۰

فهرست منابع لاتین

- Alex Paterson, Rock Art Symbols ,۱۹۹۲, United State Johnson Book.
- Angie Debo, A History Of The Indians Of The United State,۱۹۸۹
- Ankara, The Oldest Map of America,۱۹۵۴
- Ann, Paludan, Chronicle Of The Chinese Emperors, Thames & Hodson,۲۰۰۵
- Barber, "Ortelius' great world map", National Library of Australia, Mapping our World: Terra Incognita to Australia, Canberra, National Library of Australia,۲۰۱۳
- Best,Elsdon, Astronomical Khnowledge of The Maori,۱۹۵۶
- Brianl, L, Molyneaux, Mytology Of The North American Indian,۲۰۰۶
- Charles Philip, Aztec & Maya, Hermes House,۲۰۱۰
- Claiborn,Robert, The First Americans, New York,۱۹۷۳
- Clements. R. Markhm, C.B., F.R.S. The Letter Of Amerigo Vespicci And Other Documents,۱۹۸۴
- Ben. Kirat, Amazigh Contribution to World Civilisation and Amerruk Islam, oxford, ۲۰۱۷
- Dzavid Haveric, Australia in Muslim Discovery, Whittington, VIC, Australia,۲۰۰۶
- Fabri, A. The Ottoman Mapp Mundi of Hacı Ahmet of Tunis. Arab Historical Review for Ottoman Studies,۱۹۹۳
- Gangdahar Tilak, B, Arctic Home in Vedas,۱۹۰۳
- Glen W. Chapman November,The Crespi Ancient Artifact Collection of Cuenca Ecuador Compiled, ۱۹۹۸
- Gabi Plum, article about Maori people.

- Hakluyt Sociery, The letters of Amerigo Vespuci And Other Documents, London, ۱۸۴۹
- Hourani, George Fadlo, New York, Seafaring In the Indian Ocean In Ancient And Early Medival Time, ۱۹۷۵.
- James Dale Davidson, Brazil is the new America,۲۰۱۲
- Jermy Black, Vision Of The World, Octopus publisher, Britain,۲۰۰۳
- Livius Drusus, Ten Intentionally Deformd Skulls From Around the World, November, Image Credit, Denis Gliksman, ۲۰۱۶
- Michael D. Coe & Rex Koontz, Mexico, British Library, ۲۰۰۸
- Mattanyah Zohar, Climate Change, Environment and History of the Near East, Springer publisher, ۲۰۰۷
- Robin Ridington, The Inner Eye Of Shamanisim And Totemism, ۱۹۷۰
- The map house of London, http:// www.themaphouse.com.
- Umari, ibn fazlollah, ۱۹۲۷, Masalik al Absar fi Mamalik el-Amsar, French translation by Gaudefroy-Demombynes, Paris.
- Viene Deloria, Red Earth White Lies, Native Americans and the myth of scientific fact, ۱۹۷۷
- Warren, W. The Cradle of the Human Race at the North Pole, ۱۸۸۵
- William F. Mann, The Knigtes Templar Of The New World, ۲۰۱۳
- Woodward, D. The History of Cartogeraphy. vol.۳, part ۲ , sec. ۴۷, ۲۰۰۷

فهرست اسامی، اساطیر و اقوام

فهرست جایها و مکانها



حدود پنج قرن است که اروپائیان خود را کاشفان سرزمینهای آمریکا اعلام کرده اند. اما خوانندگان گرامی برای نخستین بار با اسناد و شواهدی در این کتاب در میابند که سرزمینی بنام «آمریکا» حداقل از هزاران سال پیش در متون کهن ایرانی با نامهای مشابه پدیدار بوده است. کتاب حاضر با رویکردی نوین و برای نخستین بار اثبات میکند که ایرانیان، پیشرو از دیگر تمدنها، به شیوه تقسیم بندی دقیق از کره زمین اشراف داشته و افزون بر قاره های آسیا، آفریقای شمالی و اروپا که در قدیم میشناختند و به آن ربع مسکون میگفتند، به وجود قاره های آمریکای امروزی، قاره های قطبی شمالی و جنوبی و بیشتر جزایر و اقیانوسهای ناشناخته نیز آگاهی وسیع داشته و از آن نقشه برداری کرده بودند. از این رو به نظر میرسد که اروپائیان، با تکیه بر دانشهای کهن و در دست داشتن نقشه های اسرارآمیز دریانوردان مسلمان و سایر اقوامی که آنان نیز از دانشهای کهن ایرانی بهره برده بودند اقدام به کشف این قاره ها نموده باشند .

در کتب قدیم ایرانی به روشنی گزارش شده که هر گاه مناطق ایران در میانه روز باشد دو قاره در نیمه شبان قرار میگیرند که جز قاره های آمریکا نیست همچنین در متون قدیم پارسی از قاره بزرگی به نام «آمَر» در انتهای مشرق جهان نام برده شده که ساکنین این مناطق را «آموریان» ذکر کرده اند. و مهاجرین آموری تا «سیلی» یا «شیلی» مهاجرت نموده اند. پس آیا این واژه «آمَر»، «آموریان» و «شیلی» و واژگان مشابه دیگر مانند «آمرَغ»، «آمَرگاه»، «آمارگاه» و «مارگان» که حداقل از هزار سال پیش در متون ایرانی مطابق با موقعیت آمریکای فعلی عنوان شده بطور اتفاقی با نام آمریکای امروز شبیه هستند؟! یا آنگونه که در این کتاب میخوانید، اروپائیان برای انحصاری نمودن کشف این سرزمینها، نامهای قدیم را از روی نقشه های کهن تغییر داده و به کاشفینی چون «آمریگو وسپوچی» نسبت داده اند. در این کتاب با سفرنامه های اروپائیان و کاشفین اولیه آمریکا آشنا خواهید شد و میابید که چهره آمریگو وسپوچی بعنوان یک دریانورد از نظر خود اروپائیان معاصر وی مخدوش و بی اعتبار بوده است. همچنین پیوندهای غیر قابل انکار و مشابهت های فرهنگی و اجتماعی مابین بومیان آمریکا و سایر ملل در این کتاب آورده شده است که اثبات این موضوع است. در این کتاب نگاهی به تاریخ دریانوردی ایرانیان که در روزگاران باستان قاره ها را درنوردیده بودند نیز انداخته شده است .





